

91

نزد بخت القلوب

B. L. Ms.

No. 98

2



کتابخانه

کتابخانه



۲۰۶۰



مرکز اسناد و کتابخانه ملی



کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه



بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

وحرکات وادوار وخلق وشراب افلاک و انجم و صورت نجوم و انظار و تلویح
و زخود و بروج و صواعق و نسب و خواص و ریح و کره ارض از خیال و خیال و بحار و
قناری و عیون و امارات و کسوف و انجم بدینها مانند و شعب و اشباع صفات و هیئت
ظاهری و باطنی آن مالا نهاده است و هر یک از این موجودات تادیه از ذرات از حکمتی شامل و
قدری کامل خالی است بلکه هر یک دلیل بر طبع و بر باقی قاطع است بر وحدت غایب و قدرت
مبالغه آن شرف الاوه و تقدیرت کبریاوه و قدرتی کل حرکت و شکستند ایشان
و فی کل شیء لیه تدبیر علی انه و لا اوجی سبحانه و تعالی از کمال قدرت خالقیت و
عانت حکمت صانعیت در ابتدای آفرینش بساط عالم دارد و هم آفریدگی که از همه
دیگر ترکیب ندارد و از بساط آفرینند و آن باز بر دو گونه است یکی که با هیچ بساطی دیگر آمیخته
نکرده و آن خاصه قسم دوم آنرا از بساط و طبع ندارد و آن افلاک و انجم است که از بساط
دیگر و طبع دارد و آن خاصه قسمت دوم آنرا از بساط دیگر ترکیب دارد و از ترکیب خوانند و
آن موله و نه کال و نبات و حیوان است و از امتزاج خاصه متولد میشود و افلاک خاصه
شکل پذیر و داده است و از این گفته اند افضل الاشکال و هو السدیر و افلاک تسعه و عاشر
اربعه و حیوان همدیگر موصوفت چون زرده و جوف بقره و چون سبزه و نور نور است آنچه
بحرین لطیفه بالاندر و آنچه کشف بر زیر و شیبند از نم که خاکست که از نم که ان است
و الهای کمال و محوم عزت و در کلام مجید ذکر شن بسیار آمده منها اما زنا الب
الدینا بر نه الکالب از نجوم آنچه بر کمال و زنده در آمده و صیرت آن یک هزار و هشت
ستاره است و از آن هفت کسب باشد چنانکه مبارک است و عودی و مدخل الهی است
لیست بانه و هشتاد و هشت هزار هفت از ایشان که الکالب بسیار از ایشان است
و ماه را نیز بر خوانند و افاضت بر عظم و بادشاه کوالب دارند و آن عظیم النور و جود
و ماه را نیز اصغر خوانند و پنج ستاره دیگر را سحبه خوانند چنانکه در وقت و هم فیه

و به تمام میخیزند عرب ایشانرا خوش و کشتن خود کنند و باقی را ثوابت و بعضی کوی
اسامی مشهور است و در حکام مجید ذکر خوش و قمر صحرای بسیار آمده است اما ذکر دیگر را بمجموعه
کواکب و نجوم آمده و بهرام کواکب بسیار و ثوابت همه کوی اند به موجب رصد حکیم
بطلمیوس چنانکه در کتاب مجسطی آورده و اقوال یکبار که پیش از او و بعد از او بوده اند
از هم بگذرند آفتاب است و آن چند صد قسمت و ششش روز و دو اک و تسوی که زینت
پس از کوهستان گران باشد مرصوده و کثیر بر ایشان پانزده ستاره باشد که در قراول اند و در کوه
ایشان شعوی یابی و آن چند نود و شش بار و دلی که زینت است پس از آن چند و مفاد
و بسیار و نیم که زینت است پس از کوهستان گران باشد مرصوده و کثیر بر ایشان اکبر بر طالع
شکل است چنانکه است و آن چند ستاره بار که زینت است پس از آن چند یکبار و نیم که
زینت است پس از هر و آن چند بزوی که سی و شش چیز که زینت است پس از آن
بخشی از سی و شش و ربعی از کوه زینت است و بعضی گفته اند که از زینت و نه قسمی و بیسی
قسمت و از زهره بزرگتر پس عطارد و آن چند قسمی از صد و سی قسم که زینت و برخی
گفته اند از هر هزار و یکصد چیز و جزو است و کوهی گفته اند از زینت و ده هزار که زینت
العرض اتفاق بسیار است و ثوابت مرصوده هیچ از آن که چنانکه نیست و معده قوی نور
آفتاب و زینت و از هر مستعار و از آفتاب او پس که در ده و یکصد خود نور کواکب و شجره
و ثوابت اختلاف است اما اگر چنانکه باشد که نور ایشان نیز زینت و گفته اند که اگر چنانکه
بایستی که در قریب و بعد از آفتاب چون ماه و اید النور و ناقص النور در نظر آید و اگر
قسم از عطارد بودی زهره و عطارد را که سفیدی آفتاب اند البته چنین بایستی بدین دلیل
است که نور ایشان نیز زینت و به نسبت سید هر یک بر فلکی از اول و نیم شتابند
محال نیست و از آنجا که سی ماه و بزرگی آبی و بخوبی بسیار و در قریب و
برین ماه و بزرگی چنانکه بخاطر سی ماه و بزرگی آبی و بخوبی بسیار و در قریب و

فرسنگ و نیم فرسایس این قطر جا که از سید بس حکیم گفته که دور دایره خنده مار و سببی
 از قطرش باشد و دور عرضش دوهزار و ده فرسنگ بود و بعد از اندیش از زمین بقول ابوریحان
 سی و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ و بدین دلیل عرضش
 ۳۲۲۹۵ دویست و بیست و هشت هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ عرضش
 ۳۲۲۸۹ یکدرجه و چهل دقیقه و پنجاه ثانیه باشد و چون حرکتش در بیست و هفت شب از روز
 کسری دو میگذرد معادل یک شب از وریش باشد و سیزده درجه و چهار دقیقه و چهار ثانیه گفته
 که ازین فاصله تقریباً هشت هزار و چهار صد فرسنگ عرضش صد درجه و چهل دقیقه است
 که حرکتش را سریع السیر خوانند و سرعت سیر او در قطع مسافت فراخ نسبت با سیر و منتهی الزام
 الا فتاب و بخیر و طوی و قطع مسافت نسبت به سیر از ان نیز روز و یکت فراخ سیر میکند
 که تعاقب نماید هر یک از این تقریرات اما چون فلک ایشان زو کثرت هر چند مسافت
 بقدر پنج و شش درجه و یک ربع در جات و تقایق اندک می باشد ایشان بطریق السیر می باشد
 و سبیری فلک فرسایسی و سه هزار و صد و بیست و نه فرسنگ گفته اند و عرضش
 ده درجه و پنجاه و دو دقیقه و دو ثانیه باشد و در تمام قطار آن
 از آنجا که سیر میبرد و روی ماریس و اعرابی مکان خوانند قطر عرضش بقول ابوریحان
 صد و چهل و پنج فرسنگ که یعنی دور سیرش چهار صد و پنجاه و شش فرسنگ و نیم بعد
 از اندیش از زمین ۱۹۴۱۷ شصت و نه هزار و چهار صد و هفده فرسنگ شمارند
 و بحساب این بعد دور فلکش ۱۶۳۴۰۲ چهار صد و بیست و شش هزار و یک صد
 و سی و هشت فرسنگ عرضش ده درجه و یک دقیقه و دو ثانیه و چون در تمام
 قطار دور ایشان روزی یکدرجه و پنجاه و شش دقیقه گفته اند بدین حساب این فراع
 تقریباً دوهزار و صد و بیست و نه فرسنگ بود و عرضش سی درجه و بیست و هشت
 دقیقه گفته اند و از آنجا که مسافت این از ان آنکه حرکت از بیست و سبیری این فلک

۱۰۴۳۴ صد و چهار هزار و دویست و چهل و یکم خوش نشان است بهشت فشت
درجه و پنجاه و هفت دقیقه و بیست ثانیه باشد فلک سیم حطر کاه زهره است از افق
نابید و تیرگی و خوبی حیدان و برومی افروز و بغیری بطا و بندی کجاس خوانند فطر خوش
بقول ابو یحییان ۴۴ ششصد و چهل و یکم خوش نشان است بهشت فشت ۲۰۱۹ دو هزار و
نوزده خوشک بعد از اعداش از زمین ۱۸۳۴۵ صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و
پنجاه و هفت خوشک گفته اند خوش نشان است پنجاه و یک درجه و پنجاه و هفت دقیقه و
بشمار این بعد از فلکشن ۱۱۵۴۴ هزار هزار و صد و پنجاه و چهار هزار و چهارصد و
ده خوشک خوش نشان است بهشت درجه و چهل و هفت دقیقه و بیست ثانیه گفته اند چون
وسط زهره هر شب از وزی مانند آفتاب پنجاه و نه دقیقه و کسری نمانده اند برین دلیل
۳۱۹۱ سه هزار و صد و نود و بیست و یک خوش نشان است بهشت فشت ۱۰۰۱۵۹۲ هزار هزار و نصد و
و نه خوشک باشد خوش نشان است فلک ۱۰۰۱۵۹۲ هزار هزار و نصد و نه خوش نشان است
دو خوشک باشد خوش نشان است فلک ۱۰۰۱۵۹۲ هزار هزار و نصد و نه خوش نشان است
سه خوشک باشد خوش نشان است فلک ۱۰۰۱۵۹۲ هزار هزار و نصد و نه خوش نشان است
چهار خوشک باشد خوش نشان است فلک ۱۰۰۱۵۹۲ هزار هزار و نصد و نه خوش نشان است
پنج خوشک باشد خوش نشان است فلک ۱۰۰۱۵۹۲ هزار هزار و نصد و نه خوش نشان است
شش خوشک باشد خوش نشان است فلک ۱۰۰۱۵۹۲ هزار هزار و نصد و نه خوش نشان است
هفت خوشک باشد خوش نشان است فلک ۱۰۰۱۵۹۲ هزار هزار و نصد و نه خوش نشان است
هشت خوشک باشد خوش نشان است فلک ۱۰۰۱۵۹۲ هزار هزار و نصد و نه خوش نشان است
نُه خوشک باشد خوش نشان است فلک ۱۰۰۱۵۹۲ هزار هزار و نصد و نه خوش نشان است
ده خوشک باشد خوش نشان است فلک ۱۰۰۱۵۹۲ هزار هزار و نصد و نه خوش نشان است

ثانیه و هفت ثانیه و پست ثالثه است ازین فرسنگها ۳۱۵۹۳ پست و یک
 و با نصد و نود و یک فرسنگ بودم فروغش ۵۰۰ و نیک مانند است عدد
 فروغش بر شش نفر کشیدن لایمی که در هر نفسی هر سافرسنگی می رود و سبزی
 این فلک ۱۰۸۴۳۱ هزار هزار و چهار صد و هشت هزار و چهار صد و هشت
 یک فرسنگ فروغش ۱۰۸۴۳۱ باشد فلک صیغیم یکجا و هفت از
 بفارسی بهرام و ترکی و رومی از شش و بعضی گفته خوانند قطر جیش بقول یحیی
 ۱۷۵۲ یک هزار و هفت صد و پنجاه و دو فرسنگ و عشری دو و هشت ۵۵۷
 پنج هزار و با نصد و هفت فرسنگ بعد اعدادش ازین ۲۶۶۳۲۶۲ و دیار هزار
 هزار و شش صد و هفت و سته هزار و شش صد و یک فرسنگ فروغش
 بنابرین بعد دو فلکش ۱۷۷۴۱۱۳۹ شانزده بار هزار هزار و هفت صد و چهل و
 یک هزار و صد و هفت و شش فرسنگ فروغش ۱۷۷۴۱۱۳۹ و چهل و سیر و مطایع
 در شبان روزی سی و یک دفعه نداده اند بدین حساب ۲۳۳۱۶ پست و
 سه هزار و شش صد و شانزده فرسنگ بودم فروغش ۱۷۷۴۱۱۳۹ و از افلاک سیارات
 هیچ از این نمر کم تر نیست و فلک اندر سنج کواکب از این بزرگ تر نیست
 این فلک هفت بار ۷۲۶۳۲۶۲ هزار هزار و دو و بیست و پنجاه و شش هزار و
 شش صد و شش و دو فرسنگ فروغش ۱۷۷۴۱۱۳۹ باشد فلک شمس
 دیوان شمس از افارسی نود و شش و چهل و دو فرسنگ و رومی رگو
 و بعضی هر دم خوانند قطر جیش بقول یحیی ۱۷۷۴۱۱۳۹ نه هزار و شش صد و
 هشت و یک فرسنگ و عشری دو و هشت ۳۱۵۹۳ سی و یک هزار و پنجاه و چهار فرسنگ
 بعد اعدادش ازین ۳۱۵۹۳۲۶۶۳۲۶۲ نه بار هزار و نه صد و نود هزار و چهار
 صد و چهل و یک فرسنگ فروغش ۳۱۵۹۳۲۶۶۳۲۶۶۳ و هفت پس این بعد دو فلکش

۶۲۳۵۲۵۲۵ نصبت و دو بار هزار هزار و یکصد و پنجاه و سه هزار و پانصد
 و سی و پنج فرسنگ مرفوش ^{محرم} چون سیر و وسط شتری هر شب از وزی
 و حج و عهده نهاده اند ازین فرسخ ^{۱۰۹۵} هزار و ششصد و نود و پنج فرسنگ
 بود مرفوش ^{۱۰۹۵} و سبیری این فلک نفست بار هزار هزار و نهصد و نود و
 چهار هزار و هفتصد و نود و هشت فرسنگ مرفوش ^{۱۰۹۵} باشد فلک هفت
 ابوالحسن از ابغاری کبوان و بروسی افوقیس و اجری سبیری و بندگی سبیری
 قیصر خورشید بعل ابویجان ^{۲۹۶۲۲} هزار و ششصد و هفتاد و دو فرسنگ
 و کسیر و خورشید ^{۳۳۹۵} سی هزار و یکصد و نود و هشت فرسنگ بود و بعد
 اعدایش از زمین ^{۱۷۹۱۱۵۲۴} هفتده بار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار و
 و چهل و یک فرسنگ شمارده مرفوش ^{۱۱۲۴۸} و بدین حساب دو فرسنگ ^{۱۱۲۴۸}
 صد و دوازده بار هزار هزار و ششصد و بیست و نه هزار و هفتصد و نود و
 فرسنگ مرفوش ^{۱۱۲۴۸} و چون سیر و وسط زحل هر شب از وزی ده دقیقه
 گفته اند ازین فرسخ ^{۱۱۲۴۸} هزار و چهارصد و بیست و دو فرسنگ و نیم بود مرفوش
 و سبیری این فلک ^{۱۲۴۸۲۹} دوازده بار هزار هزار و چهار
 صد و دوازده هزار و هفتصد و شصت و نه فرسنگ بود مرفوش ^{۱۱۲۴۸}
 باشد فلک هشتم مرفوش است و در گرفت که در حدود است از اعظم کلزار
 و است و دو ستاره است ابوالحسن و صیفی اشارت که از این است و در
 و خورشید متخاف خواهد آمد که در حدود فرسنگ و خردی اشارت است از این است
 هر مرتبه است با کبر و وسط و صغیر کرده که روی این مرتبه را قدر خوانند و علم هر کونند و
 از این شرف خوانند و بعد از آنکه در اول مردم بود اتفاق تمام حکایه
 در قدر اولند و دیگر اقدار اختلاف حکایت و درین کتاب ذکر اقدار در زمین مری

بجمل از قول ابو یحیی و در باب اربابا بی هندی سه از قول ابو یحیی مصوفی صاحب
صور الکوکب می نویسم و عدد کوکب هر قدری در شرح اسکال که بصورت کسبت
بعد از این خواهد آمد ان شاء الله تعالی و خذ و از کوکب ثوابت اینجا بعد مسافت با کلمه
باصاف از هم زمین بزرگترند سخت کوکب کسب نمایند و بر کمال در نظری آیند و بر صد
در موهبت اندرون و بسیار غرور و نامری اندر حضرتان خدای تعالی و انداز این نجوم
ایشان از کوکب خفته خوانند و سه سال از ایشان لغت و از حساب لکه اهل شرع احکام معتبر
و اینجا از آنکه در کتب کذب الخیون بر آنکه دروغ زن آنجا خدایی که لا شک محلی باشد
و تعالی این کوکب خفته را بعثت نیافریدن باشد و ایشان را نیز با شری بود و چون پیچید
حضرند و در همه بروج و در جیت و فایق فلک البروج مثبت یکم که در بعضی امور از
ترتیب کوکب مرصوده غالب اید و آن امور بر خلاف تصور خجستان واقع گردد و
از آن کذب ایشان لازم آید و معنی **سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْإِسْلَامُ** که اید با حقیقه
صورت معنی **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ** و از این محقق و نیز در غرور آنچه بعد کوکب مرصوده
و خفته به شکل ستاره در نظری آید هیچ از آن ستاره نیست بلکه اجزای دهانیت که در
بوده و از حرارت فلک مشتعل شدن رویش چنانکه بعد کوکب ثوابت از
زمین **۲۳۱۲** است و در این باره هزار و سیصد و سی و چهار
و در وقت و دوازده فرسنگت هر قوسش **۱۰۰** و اگر چه نسبت هر نام
کوکب بسیار است از قول بطلمیوس صاحب فطرشان بقول ابو یحیی که اندک
تفاوتی در حساب است اما چون در اکثر کتب ستارگان این فرض صورت
بود و هیچ تغییر در این شرط ادب ننندیم بدان نقل در قید گذشت
ستیری این فلک را چون ما قریب آن بر فلک ششم هیچ کوکبی نیست و صد ثوابت
کردن و بر بالای فلک ششم که محاسن فلک ششم بود و این قطب دایره توأم گردانند که

[illegible]

که بعد از آن بدو سبت و چهل و چهار سال در سنه خمس و اربعین و هجدهم صریحاً
احدی و خمیس و اربعه ای که سندی در زمان پادشاهی شاهرود و الکاف برداشته که
چند اسم رفو را که مقدم نهاده در آن فن داده و در وری داده و از کتب زمان اسلام
تصانیف ابو العشر بنی در عهد مروان الرشید خلیفه گرفته است و در هیچ نامی که بعد از
مجلسی ثبت شده و ششاد و یکسال در سنه الف و اربع و ثلثون و مایه که سندی در موفی
سنه خمس و ماس جری و سنه ثلث و ثمانین و مایه که محمد بن حارثیانی حرانی با
حکما خالد مرزبی و جری مساح و علم عینی اصطلاحی و غیر هم ساخته و صفات کتب
جلی و مانند آنده صریحاً که بعد از آن کرده اند و کتاب صور الکواکب که پس از آن
بعد و چهل و چهار سال در سنه الف و ست و سبعین و مایه که سندی در موفی
سنه پنج و خمیس و ثلثه ای جری که ثلث و ثلثین و ثلثه ای در جردی حکیم عبدالکریم
بن عمر و معروف مالی الحسین صوفی جهت غرض الدوله دلیلی برداشته و هیچ عالمی بعد از
زیج ابن اعظم بغداد که بعد از آن در سنه الف و ست و ثمانین و ثلثه ای که سندی در
اندو قانن معروفی که بعد از صور الکواکب ثبت و پنج سال در سنه الف و ابدی و
اربعین و ثلثه ای که سندی در موفی سنه احدی و عشرين و اربعه ای جری و سنه ثمان
تسعين و ثلثه ای در جردی حکیم ابوبکر محمد بن احمد مروانی حواری جری به سلطان
محمود غزنوی کرده و هیچ شاهی که بعد از آن بعد و ست و ست سال در سنه الف و اربع و
اربعین و اربعه ای که سندی در موفی سنه سبع و عشرين و ثلثه ای جری مطابق سنه
احدی و ثلثه ای در جردی حکیم حماد بن الدین سالار با اتفاق حکیم ابو جلال و جد الدین
الوری و زاهد عبد الرحمن خازنی ساخته و زیج عباسی که بعد از آن زیج ثبت شده
در سنه الف و ماسی و سبعین و اربعه ای که سندی در موفی سنه ست و خمیس و
ثلثه ای جری و سنه ثلث و ثمانین و ثلثه ای در جردی حکیم فرید الدین ابوالحسن علی

صور

ای غیر کلا بقول ابوریحان ^{السنه} وبقول ابوریحان مع الصغره

و الاول ^۵ و الثاني ^۵ و الثالث ^۵ و الرابع ^{۱۳۲} و الخامس ^{۱۳} و السادس ^{۱۳}
 سابع ^{۱۲} سابع ^{۱۲} سابع ^{۱۲} سابع ^{۱۲} سابع ^{۱۲} سابع ^{۱۲}

و صور ^{۲۸۹} و صور ^{۲۸۹} و صور ^{۲۸۹} و صور ^{۲۸۹} و صور ^{۲۸۹} و صور ^{۲۸۹}
 و الاول ^۵ و الثاني ^۵ و الثالث ^۵ و الرابع ^{۱۳۲} و الخامس ^{۱۳} و السادس ^{۱۳}
 و السابع ^{۱۱۲} و السابع ^{۲۳} و السابع ^۵ و السابع ^{۶۶} و السابع ^{۲۵} و السابع ^۲

برصفت کومفندی شاخدار نم خشتا پس کراست چنانچه در سن سب و در ساینه بود
 و الاول ^۲ و الثاني ^۵ و الثالث ^۵ و الرابع ^{۱۳۲} و الخامس ^{۱۳} و السادس ^{۱۳}
 و صور ^{۱۳} و صور ^{۱۳} و صور ^{۱۳} و صور ^{۱۳} و صور ^{۱۳} و صور ^{۱۳}

و الاول ^۴ و الثاني ^۵ و الثالث ^۵ و الرابع ^{۱۳۲} و الخامس ^{۱۳} و السادس ^{۱۳}
 و السابع ^{۱۱۲} و السابع ^{۲۳} و السابع ^۵ و السابع ^{۶۶} و السابع ^{۲۵} و السابع ^۲

نور برصفت نمیرا لای کاهست نماند پرین و سرباز کرا دین و در هم جای رسیده
 و الاول ^۱ و الثاني ^۵ و الثالث ^۵ و الرابع ^{۱۳۲} و الخامس ^{۱۳} و السادس ^{۱۳}
 و صور ^{۱۳} و صور ^{۱۳} و صور ^{۱۳} و صور ^{۱۳} و صور ^{۱۳} و صور ^{۱۳}

و الاول ^{۱۳} و الثاني ^۵ و الثالث ^۵ و الرابع ^{۱۳۲} و الخامس ^{۱۳} و السادس ^{۱۳}
 و السابع ^{۱۱۲} و السابع ^{۲۳} و السابع ^۵ و السابع ^{۶۶} و السابع ^{۲۵} و السابع ^۲
 و السابع ^{۱۱۲} و السابع ^{۲۳} و السابع ^۵ و السابع ^{۶۶} و السابع ^{۲۵} و السابع ^۲

٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١
٢٢
٢٣
٢٤
٢٥
٢٦
٢٧
٢٨
٢٩
٣٠
٣١
٣٢
٣٣
٣٤
٣٥
٣٦
٣٧
٣٨
٣٩
٤٠
٤١
٤٢
٤٣
٤٤
٤٥
٤٦
٤٧
٤٨
٤٩
٥٠
٥١
٥٢
٥٣
٥٤
٥٥
٥٦
٥٧
٥٨
٥٩
٦٠
٦١
٦٢
٦٣
٦٤
٦٥
٦٦
٦٧
٦٨
٦٩
٧٠
٧١
٧٢
٧٣
٧٤
٧٥
٧٦
٧٧
٧٨
٧٩
٨٠
٨١
٨٢
٨٣
٨٤
٨٥
٨٦
٨٧
٨٨
٨٩
٩٠
٩١
٩٢
٩٣
٩٤
٩٥
٩٦
٩٧
٩٨
٩٩
١٠٠

شکل

عذر البورت زنی جوان در پیش فروخته و النون این روح را سبیل میخوانند ۲۲

والاولی ۱ واللبی ۲ والنسیر ۳ والکلیب ۴ والسادس ۵
و صور ۶

والاولی ۱ واللبی ۲ والبی ۳ والکلیب ۴ والسادس ۵
در سحر طالع ۶

والکلیب ۱ والسادس ۲
ساره

شکل

میزان چون ناشن ترازوست و شکل نزدی بروی غروده اند یاد این ترازو بود

والنسی ۱ واللبی ۲ والنسیر ۳ والکلیب ۴ والسادس ۵
و صور ۶

والنسی ۱ واللبی ۲ والنسیر ۳ والنسیر ۴ والکلیب ۵
والسادس ۶

بوقم گرفته و ابو الحسین را در سیم

شکل

عزیز چون ناشن کز میبت

والنسی ۱ والنسیر ۲ والنسیر ۳ والنسیر ۴ والکلیب ۵
و صور ۶

والنسی ۱ والنسیر ۲ والنسیر ۳ والنسیر ۴ والکلیب ۵
والسادس ۶

بوقم گرفته و ابو الحسین را در سیم

شکل

صورت دایره ایست که سرش بشکل مردی بود ناف و نزو کالی در دست و صفا
بسته و این شکل اکنون بنفوس مشهورست و این کوکب در نفوس صورتند
و الاول و الثاني و الثالث و الرابع و الخامس و السادس

شکل

همچو صفت نیمه پیش بر خاله است و همه دیگر مانند پس ای و کواکب در نفوس صورتند
و الاول و الثاني و الثالث و الرابع و الخامس و السادس
ساک لاد

شکل

صورت مردیت که از دست خود بر پای خود آب میریزد و این شکل بدو مشهورست
و الاول و الثاني و الثالث و الرابع و الخامس و السادس
و حوال

عدد الرابع

و الاول و الثاني و الثالث و الرابع و الخامس و السادس
و حوال

شکل

شکل صورت دوماست که مانند این بر میان بر مسمیه و این شکل کواکب
و الاول و الثاني و الثالث و الرابع و الخامس و السادس
و حوال

عدد الرابع

و الاول و الثاني و الثالث و الرابع و الخامس و السادس
و حوال

سائر النماذج في الاطراف الشمالية والجنوبية بقول اليونانيين ونقول ان الحين

والاولى والثاني والثالث والرابع والخامس والسادس

والسابع والثامن والتاسع والعاشر والحادي عشر

والاولى والثاني والثالث والرابع والخامس والسادس

والسابع والثامن والتاسع والعاشر والحادي عشر

سماحة سيرة

اشكال الشمال

والاولى والثاني والثالث والرابع والخامس والسادس

والسابع والثامن والتاسع والعاشر والحادي عشر

والاولى والثاني والثالث والرابع والخامس والسادس

والسابع والثامن والتاسع والعاشر والحادي عشر

والاولى والثاني والثالث والرابع والخامس والسادس

والسابع والثامن والتاسع والعاشر والحادي عشر

والاولى والثاني والثالث والرابع والخامس والسادس

والسابع والثامن والتاسع والعاشر والحادي عشر

شکل
 خوان این را ضیح و فحایز خوانند و معنی
 آن خوانند و خوانند و در بیت پای بند
 و در بیت دراز کرده و کو اکبش در بند و نیز
 ۱. الاول ۲. النسب
 ۱. الحاسب ۲. الحاسب

شکل
 اکلیل شالی از اهلکته نیز خوانند و عوام کاسه
 بیتان گویند مانند تا صفت بدست الح
 علی رکنه و کو اکبش در بند و نیز
 و در نفس صورت بالاتفاق
 ۱. الاول ۲. النسب
 ۱. الحاسب ۲. الحاسب

شکل
 الحای علی رکنه مانند دی انوزده است
 و کو اکبش در بند و غریب و قوس اند
 بالاتفاق
 ۱. الاول ۲. النسب
 ۱. الحاسب ۲. الحاسب

شکل
 شقایق شرواق در بعضی کرده از امانند حک
 رومی سازند و در بعضی مانند تابخت
 از اکسف نیز خوانند و کو اکبش در جدیت
 و در نفس صورت بالاتفاق
 ۱. الاول ۲. النسب
 ۱. الحاسب ۲. الحاسب

شکل
 الراجح مانند طبیعت کردن دراز کرده و
 بهر یک ده و انظار طار نیز خوانند و کو اکبش
 در جدی و دلووند بالاتفاق
 ۱. الاول ۲. النسب
 ۱. الحاسب ۲. الحاسب

شکل
 داب لکتری مانند دست کبر یکی نشین
 شیه و از اناقه نیز خوانند و کو اکبش در جل و نور
 و در نفس صورت
 ۱. الاول ۲. النسب
 ۱. الحاسب ۲. الحاسب

در بعضی
 خوانند و
 در بعضی
 خوانند و

شکل
رساوش و مو حائل پس العزل مانند رویت
پایه نهاده و سرعونی شکل زشت از دست
در آویخته و کواکبش در چ نورند

شکل
ممسک الاعمده مانند مردی بدست غنی گفته
و بدیگری مارانه و کواکبش در صورت
و در نفس صورت بالاتفاق

والاولی
والثانی
والثالث
والرابع
والخامس
والسادس
والسابع
والرابع
والخامس
والسادس
والسابع
والرابع
والخامس
والسادس
والسابع

والاولی
والثانی
والثالث
والرابع
والخامس
والسادس
والسابع
والرابع
والخامس
والسادس
والسابع
والرابع
والخامس
والسادس
والسابع

شکل
الحواشی مارف مانند مردی ساینده
واری که بعد ازین شکل خواهد آمد بزرگتر
گرفته و مار سر و دم بالا آورده چاک که از سر
گرفته کواکبش در غریب و فوسند بالاتفاق
والاولی
والثانی
والثالث
والرابع
والخامس
والسادس
والسابع
والرابع
والخامس
والسادس
والسابع

شکل
الحیه حشرش پیش رفت کواکبش در غریب
و فوسند و همه در نفس صورت بالاتفاق
والاولی
والثانی
والثالث
والرابع
والخامس
والسادس
والسابع
والرابع
والخامس
والسادس
والسابع

شکل
 غلبه چون باشد از دست و گواش در
 و در صورت و در صورت و در صورت و در صورت
 و در صورت و در صورت و در صورت و در صورت

و النامه و النامه و النامه و النامه
 و النامه و النامه و النامه و النامه
 و النامه و النامه و النامه و النامه
 و النامه و النامه و النامه و النامه

شکل
 و لغین مانند باغی شریق زیارت گویش
 در ج و د و ن و م و در نفس صوت بالاتفاق

و النامه و النامه و النامه و النامه
 و النامه و النامه و النامه و النامه
 و النامه و النامه و النامه و النامه
 و النامه و النامه و النامه و النامه

شکل
 قطعه الف و ن مانند و کردن آبی شریق
 گویش در ج و د و ن و م و در نفس صوت بالاتفاق

و النامه و النامه و النامه و النامه
 و النامه و النامه و النامه و النامه
 و النامه و النامه و النامه و النامه
 و النامه و النامه و النامه و النامه

شکل
 دراهم السبله مانند زنی پاسبانده و دستش بر چرخه گویش در ج و د و ن و م و در نفس صوت بالاتفاق

و النامه و النامه و النامه و النامه
 و النامه و النامه و النامه و النامه
 و النامه و النامه و النامه و النامه
 و النامه و النامه و النامه و النامه

اسکالہ ۵۰ اسکا بقول ابو یحیٰ بن سیر و بقول ابو یحیٰ بن ۳۱۴

و الاولیٰ و السہ و السالسی و السہ ایع و الخامس و السدس
 ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷

و بقول ابو یحیٰ بن سیر و بقول ابو یحیٰ بن ۲۹۵ بقول ابو یحیٰ بن سیر و بقول ابو یحیٰ بن ۳۱۴

و الاولیٰ و السہ و السالسی و السہ ایع و الخامس و السدس
 ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷

فی طرس حانوری در امانت سر کردن و
 کوشش کند شرو و بناش ماتم مرغ و کوشش
 رجوت و حمل و ثورند و سمد و نفس صورت
 بالاتفاق ۲۲

و الاولیٰ و السہ و السالسی و السہ ایع و الخامس و السدس
 ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷

نیز جوی جرج و کوشش و حلق
 ثور و حوز اند و نفس صورت و بالاتفاق
 بالاتفاق ۲۳

و الاولیٰ و السہ و السالسی و السہ ایع و الخامس و السدس
 ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷

شکل
حون ناشی که ز کت کواکبش در جوار
و سرطاند بالانفاق

شکل
و الاول و الثاني و الثالث
و الرابع و الخامس و السادس

شکل
کلب الاصف چون ناشی که کوجکت
و کواکبش در برج سرطان و در عرض

شکل
و الاول و الثاني و الثالث
و الرابع و الخامس و السادس

شکل
سحاب مانند لای سیاه دراز و پاکست
کواکبش در برج سرطان و اسد و سنبله اند
بالانفاق

شکل
و الاول و الثاني و الثالث
و الرابع و الخامس و السادس

شکل
سفینه مانند ناشی که شقی است بابل
و مخرج و کواکبش در سرطان و اسد
سنبله اند بالانفاق و در عرض

شکل
و الاول و الثاني و الثالث
و الرابع و الخامس و السادس

شکل
بالمیه چون ناشی که است و کواکبش در
سنبله اند و در عرض صورت بالانفاق

شکل
و الاول و الثاني و الثالث
و الرابع و الخامس و السادس

شکل
عرب چون ناشی که اغیست و کواکبش در
سنبله اند و در عرض صورت بالانفاق

شکل
و الاول و الثاني و الثالث
و الرابع و الخامس و السادس

شکل
فیطورس صورت مردی ناکه کار بعد
از آن شکل پس بی سر رسو و برج قوس
کواکبش در میزان و قوس و عقرب اند و
در عرض صورت بقول ابو یحییان و قول
ابو یحییان و قول ابو یحییان

شکل
و الاول و الثاني و الثالث
و الرابع و الخامس و السادس

شکل
سبع صورت شیرینیت و مرد فیطورس
در سنبله و کواکبش در میزان و قوس
کواکبش در میزان و قوس و عقرب اند و
در عرض صورت بقول ابو یحییان و قول
ابو یحییان و قول ابو یحییان

شکل
و الاول و الثاني و الثالث
و الرابع و الخامس و السادس

واول السبع و السبع و النخمس و الحامس و اليادس
 و ابو الحنين در شماره بی ام این شکل می کشد
 و درین شکل بی کوشش شماره می گویند
 شکل متناهیست و ذین شکل همچو ستاره
 میگوید و لغوی این ستاره سه ستاره
 درمی آرد و عدد و ثوابت یکزار و پست و یک

شکل
 محره چون باشد محره است و کوشش
 بیج و بیج در نفس صورتند بالاتفاق
 حوت الجنوب چون باشد بیج است و
 کوشش در جری و دلوند بالاتفاق

و السبع و الحامس و السبع
 و الحامس و السبع و الحامس
 و السبع و الحامس و السبع
 و الحامس و السبع و الحامس
 و السبع و الحامس و السبع
 و الحامس و السبع و الحامس

شکل
 اکلیل جنوب چون باشد خاویست و کوشش در بیج و دلوند و در نفس
 و السبع و الحامس و السبع
 و الحامس و السبع و الحامس

و السبع و الحامس و السبع
 و الحامس و السبع و الحامس
 و السبع و الحامس و السبع
 و الحامس و السبع و الحامس
 و السبع و الحامس و السبع
 و الحامس و السبع و الحامس

و بعضی حکما بر آنند که ازین ثوابت مشروح باز ده که در قدر اولند و هیچ از پنج

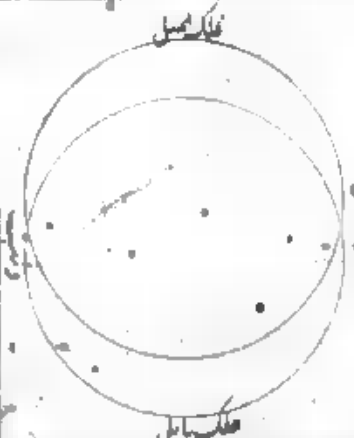
در قدر دوم اندوختن سماوی در عبادت و نخواستن نشیدن اگر عظیم دارند و برخی
پانزده که در قدر اول اندوختن پنج از قدر دوم و ده دیگر از قدر سیم و چهارم این جمیع
دارند و گروهی بر آنکه هر کوکب نامدار که مشهور است درین مقام اثری عام دارد و
اسامی و محل و ج درین سال اربعین و سبعمجاه بجزی که تالیف این کتابت و عرض
امدار اکثر کوکب مشایخ چنانچه در کتاب نمودند التیوات آورده ام درین جدول
بصورتی که هر سه قول از آن روشنست و آن وصف مفقود و حج کوکبست بقول
ابوالحسن صوفی پانزده از قدر اولست و دو از ده از قدر دوم و یک و دو از قدر
سیم و هفت از قدر چهارم و از آن یکی از سبعمجاه و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر
ششم و ازین مجموع چهل و نه شمایل اندوختن و درین جدول ثبت شده و باشد

[illegible]

[illegible]

بقول بطليموس و بعضی حکما فلک البروج را که این کوکب بر او ثبت اند پیرست که هر صد
سال شمسی یک بار بر نوالی البروج قطع میکند چنانکه هر روز شش ناله بافت تقریباً بازده
در سنگ بود که در سی و شش هزار سال دوری بوده باشد و از اثر عظیم منجمانند و ابو
خواجه نصیر الدین طوسی و بعضی حکمای متأخرین مقدار سال شمسی درجه‌ای بر چنانکه در دست
چهار هزار سال دوری بود و بقول ابو الحسین خوافی و ابو العشر بنی و ابو بکر بن پرون و اکثر حکما
متأخرین بر شصت و شش سال شمسی درجه‌ای بر چنانکه در دست و سه هزار و هفتصد و شصت
سال دوری بود و ابو العشر از او درگیری میخواند و در کتاب الاوف بگوید که در عظیم
و کثیف و شصت هزار سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت بهمان درجه و
دقیقه هر چنانی رسند که در وقت خلقت بوده اند و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال
و در میان آن دور که نیمه راست اتفاق طوفان بود و العلم عند الله تعالی
از نجوم خالیت و از ابدین سبب فلک اطلس خوانند و بعضی گفته اند که این نام بر
سبب اطلاق رفت که تحت نیزه‌ی ست و بر عت سبز نگر که بر مانند و چنانکه اگر
افلاک را از دوری او بیند و بفوشش کرد آن میشود از افلاک افلاک می‌بیند و بداند
سبب که از همه بزرگتر است فلک اعظم خوانند و از آنکه بزرگی که نیست چنانکه اعظم گویند
و نیز گردن مستوی را از دو قطب گن گزیند و بر آن فلک طالع القطبین دایره
توهم کرده اند و نام زمین رسانند از خط معدل النهار که بیند و گردش آن فلک
بر راستی آن دایره بود و بر زمین خط استوا همان که گردش لای راست نماید و هر دو قطب
شمالی و جنوبی بطرفی برافقی بود و چنانکه یا قلم مسوی شمال می‌رود و نمودن آن کرک
جانبی از دو قطب شمالی مرتفع شود تا چون آنجا رسد که قطب شمالی سمت الراس بود
آن گردش جنوبی نماید و بطرف جنوب خط استوا که در قطب آب خشکی مسکن
نیست باین صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع شود تا سمت الراس رسد و نیز

سختانی بین اشکال و دوبر از فلک سم بعضی حکما می سکران گفته اند و گوی سی سکر
حرکت و مندر و ان الزام بر مانند خوانند و گویند حرکت بی حرکت ناممکن است و حرکت نخستین
جنبشده نشاید چه اگر جنبشده بود الزام بر محوری باید و بعضی گفته اند که از جسم و دین
خط است و نزد ارسطاطالینس جنبش و منتهی و مشر علی انرا لامکان خوانند و گفته
از حقیقت گفت آن و ماور اش جز خدای تعالی آگاه نیست و فعل را مجال مثل در مکان
و هر فلکی سیاره موست در اندون او و چند فلک دیگر است و هر یک با سی موست
افلک تدویر و معدل السیر و خارج المکرز و یل و مثل و غیر آن در رحمت و وقوف و عقده
کواکب منجره سبب دور فلک و برت و حوز را حجت که افلک یل و مثل هر کوب در دو موضع
و مقابل میگردند بدین سبب و عقده پیدا میگرد و آن عقده را حوز میگویند و حوز هر فلک
منجره های کواکب منجره شبیه فلک اطلس بخلاف توالی البروج گردد و عقده های انرا که بطرف
عقده الشمل میگرد و مجاز الشمال نیز خوانند و آن راس است و آنکه بجانب جنوب عقده البروج
و حمار الجنوب خوانند و آن ذنب است و در تقابله هم شبیه است با آنکه جنبه آن گردد



سیرت و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان
متعلق باشد و سیرش را در جدول سال و گفت
و در روز هری گفته اند و بعضی اقول انکه اگر کوا
می باشد و در عقده آن راس سعادت نیز کرم
و روزی و بس و حوز را شرف دارد و در مقابل
سایه خوش احوال گردد و در راس است بر فزونی حوز
و ذنب در محال بر ضد راس است و حوز فزونی کواکب منجره را سیر شبیه فلک
سعد است و فلک البروج جنسی البروج است و یلی المکرز اند و بدین سبب تقابله بران
عمل کنند و بدین تاریخ که سنه اربعین و کعبه ای در بیت و غره محرم و از این بود موافق

[illegible]

در عالم فعلی درین معانی و نیست هر فلکی در مکان و سیری مفروضین است که هرگز یک
سری موی از آن میجا و نکند و نمواند کرد و سیر در روی دارد و بعد مدت زمان و مکان
قطب مخالف هم و تمام است هم در مدت زمان و هم در مکان قطب هم در سیر مخالف بهم
فلک نیم را در هر شب از روزی یکدورت و در قسبی از یکصد و شصت قسم در فلک یعنی مقدار
سیر یکروزه اقطاب بر روزی زیاد است باشد و مقدار سیر از روزی بقول مندان شصت
کری است هر کری شصت حشره مقدار شش بار عدل از نفس کشیدن آدمی چنانکه
در شب از روزی هشت و یکزار و شصت نفس کشیده شود و بقول ایرانیان هشت و چار
ساعت هر ساعت شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه مقدار پانزده بار عدل از نفس کشیدن
آدمی بود و بقول خودان ساعتی چهل و پنج جلق شمارند و حلقی را هر یک روز کرده هر یک
دقیقه از نفس کشیدن آدمی دارند و بواسطه حرکت فلک شصت فلک دیگر که در این
دوران با او دور شدند بقسیر عکس سیر خویش و عناصر تخصیص کرده خاک سنگ گشت و
سیر از شرق به غرب است از حرکت زمین خوانند و غریب نیز گویند و سیر افلاک بعد از حرکت
هر یک یک سیری مخالف دیگر را از حرکت هم خوانند و شرقی نیز گویند و سیر فلک ششم که از
آنکه بروج خوانند هم بر شبیه افلاک بعد از غرب به شرق است و قطبش با قطب فلک چهارم
مکان شصت مساوی و ششصد است هر یک از این شصت فلک از شش رفت و پس میرا
سیر ثوابی البروج خوانند از دور فلک ششم لازم آید که روشن اقطاب چنانکه بر یک نیست
که زمین تا فتنه باشد چنانکه از یکجا نبوده و شش آغاز از از یکجا نباشد دیگر تاریکی منسلب و هرگز
ازین حال نکرده و کم و بیش نشود و بر روی زمین رنج سکون کامیاب و کامیابان بود
عبادت زبان شب و در وقت و بزم و بزم بزمان روز بر شب سالکی است فتنه و راه و حال
بر آن حساب کنند و از مخالف سیر عبارت و سیر روز بر شب از کلام مجید خبر میداد
که لا الشمس منفی لیلان تذکر القسرو لا الکیل سابق النهار و کل فلک سیر و فلک

و با مطلق بشرع اهل اسلام شب بر روز سابق است اکنون حساب سال و ماه چند کرده
 مشهورند بر سبیل اجمال بدو عبارت یاد کنیم و برخی از وقایع تواریخ در آن درج گردانیم آن
 شاه الله تعالی بابت اول در تواریخی که در ایران بران عمل میکنند و این شش
 تا یخت بلاسلامه العربیه ماه و سال شمسی غریبی فرست و گردان بگردش نیز
 زیرا که هر سال از با شمسی تقریباً یا از ده شب یا از دوازده تفاوت و همه یا با شش درم و مول
 باشد و پیش مشرعان در آن هیچ مترق و کبیسه و نسبی نیست همچون هر سالش سید و
 و نهاده و چهار شب یا از دوازده و شش و یک شب یا از نوزده یعنی باز دهم از بیستم شب یا از نوزده
 یا بیست و یکم کبیسه از آنجا که این نوزده کبیسه و اسامی ماههاشان اینست ۱ محرم ۲
 صفر ۳ ربيع الاول ۴ ربيع الآخر ۵ جمادی الاول ۶ جمادی الآخر ۷ رجب ۸ شعبان
 ۹ رمضان ۱۰ شوال ۱۱ ذی القعدة ۱۲ ذی الحجه و ازین ماهها چه در کتب
 ذی قعدة و ذی حجه و رجب چنانکه در کلام مجید از آن خبر میدهم قوله تعالی ان عسرة
 الشهر عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله يوم خلق السموات و الارض منها
 اربعة حرم و قال النبي صلى الله علیه وسلم والله ان الزمان يستدرک کبیسه يوم خلق
 السموات و الارض منها اربعة حرم ثلثه سه دو واحد و ثلثه سه یعنی چون خلق
 زره در بی هفت و آن ذو القعدة و ذو الحجه و محرم و واحد فرد رجب و در احادیث نبوی
 آمده است اربع شهر حسنة و شعبان شهر نبوی و رمضان شهر امتی اول ماه را حکم
 بر روزه الله باشد و اغلب مایه سی و یکی نیست و به شب یا از نوزده اتفاق افتد و باشد که
 در ماه سالی سی یا بیست و نه بود و بیست و پنج را بجزی نهند و بجزت رسول الله
 بیکرته منسوب و در آنده سم سال هجری پنجاه و سه وضع کردند و اکنون شمار سالها
 گفتند که در مقصد و جلال است و اولین سال اینست و از آنجا که بابت مشرعان هجری
 و بقول منجمان تخشید بوده است و این تاریخ هجری از آن زمان مشهور است و از آن مشهور

منبر که خدایم محرم کلیم موسی با حق تعالی بوده است و بدین سبب کلیم لقب یافت
 و ستم ناسوخت و صوم از افضلیاتی تهاست صاحب حاوی گوید صوم عرفه و عاشورا
 و عاشورا و سته شوال و ایام البیض و الاثنین و الخمیس فضیلت آن حجیب است
 این تقریر است و در هم محرم عاشور است و آن روزی ضلوه مندرست که در قبول
 توبه اوم و دافود و سرج ادریس و عیسی علیه السلام بر آسمان و قرا کشی نوح وجود
 و ولادت و نبوت و خلاص ابراهیم از آتش و نجات یاقین موسی از دریا و پیغمبر
 اسرائیل و معاودت سلیمان ملک و صحت ایوب از مرض و خروج یونس از بطن
 حوت علیه السلام و غیر ذلک بوده است و اکنون مقتل امیر المومنین حسین علیه السلام
 مشهور است و در اولین عاشور که رسول از مکه بدرید بهر منتهی صوم آن فرض شد
 و دوم سال نفیضت رمضان منوخ گشت و سیزدهم محرم وصول اصحاب الفیل است
 مکه و سیزدهم غریب خانه کعبه و هفدهم هلاک پسران بطور ایاصل و سوره اتم زکریا
 فعل ربک باصحاب الفیل است بدینست و دوازدهم ریح الاول مولد و بعثت
 بهتف و منام و انشا لشرف و بعثت و رحلت رسول علیه السلام است و بیست و یکم
 بمادی الاکسر آغاز صوم صده است و آن ماه را ماه توبه خوانند و غره حجب را به
 گویند و شب اولین و سیزدهم حجب چنانکه پنج شنبه است و غره حجب باشد و غایت است
 و روز پانزدهم حجب استفتاح است و شب بیست و هفتم حجب است سراج رسول الله
 و شب پانزدهم شعبان برتبت نفیست که در آن شب طاعت کردن بر آه از پیش
 اوج حبه رده و روز بیست و چهارم رمضان نزول کلام الله است و ظهور زما
 مصطفی صلی الله علیه و آله یوحی و اکر شبنمای طاق دهه آخرین رمضان یکشب
 قدرت و اکثر علماء و فقهاء بر بیست و هفتم اتفاق دارند جهت اکر حروف لیله القدر در آن
 و در سوره انا انزلناه فی لیله القدر مکه که بر جلالت آن شب دلیلست بسیار این لفظ

مکر شده است که بخت و مفت باشد و روز نذر نوال غیب فطرت و صوم مستبعد
از عید غام کنند و بخت میم ذی قعدن او و نیت المومنت از بخت و برین
کعبه نهادن و آدم را هم حج ان انفس بودن و در سناول ذی الحجه ایام است
و ششم آن روز ترویج و نم عسره که بفرقات حاضر شوند و حج بایند و در عید و قسبان
کردن بشکرا نه حج یا فتن و یا زعم و دو از هم و نیز هم ایام التشریق و انرا ایام
المعدوات گویند و درین مکه زوزه و در دو عید صوم سرست و عید ذی حج
عید بخت است که حکم رسول الله صابی با یکدیگر برادری گرفتند و بخت
ذی الحج می باشد که رسول صلی الله علیه و آله کتاب اهل عیال با عارف و نیز در هم
بهاره ایام و تا زعم همه ایام البیض است و از بدینها که میستد عال نهاده اند و در هم
ریح الاول را عید شکم در آن می خوانند و آن روز قتل عمر سعد است که شکم مخالفان
امیر المومنین حسین بود و علیه السلام با جلال آن قوم با عیال بخت کرده اند
و در هم می خوانند و عید القیام خوانند و عجب که شب آن خود را استماع امیر المومنین
علی دشمنانند و آن روز قتل اوست که عیدی اندازند کنون از او امر و وقایع بزرگ که
از عید رسول الله صلی الله علیه و آله تا کنون ظاهر شده و در کتاب کرده مشروح کرده اند
ششم بسمیل ایچا زو اجمال اد کنیم بر و اپنی پیش از ولادت و بر و اپنی در زمان رحلت
پدرش محمد بن عبد المطلب در گذشت اما بعد قولی او را ندید و بوقت ولادتش
طاف کسی بیکست و شکست و شکست فغانش که از عید کیومرث باز فرزان بود و در
و خیره ساوه خشک شد و در کعبه بخت می روی در افتادند و از رسول علیه السلام نوری
شده ستارگان فلک را نهان کردند و نم که می شام با دشمنان بختی آن
پدیده ایتمه میسر است بود و آن سال اشعی و ثمانین و ثمانی که آمدی و اولین سال
غام الفضل بود و عید سال از پادشاهی سمرقانی نوشیروان عادل و حدیث و ولد

فی زمن الملك العادل فی شیروان مصداق این تقریرست و در عهد سالکیش
ابا بکر متولد شد و در پنج سالگی خالتش شرح بود و در سوره الم نشرح شاهد این تقریرست
و کاس عسکری و بنیاد رسالت داد و در شش سالگی با مادرش آمدن خواندن
بنت و سبب پذیرفت و در وقت سنالگی مادرش در دیه ابوار حلت کرد و دیه اش
این اسم مبارک را و ابا بکر پیش حدس عبد المطلب سنانید و عثمان بن عفان متولد شد
و در شش سالگی حدس عبد المطلب در گذشت و او را عمش ابوطالب دینا آورد و
در هر از ده سالگی شام سر و بسجی بنسب و راهب که از و بنیاد رسالت داد و بکر
رسانید و در پانزده سالگی حج خود از غم برداشت و اگر کسب خود بخورد و در سنالگی
با اعمام خود بجز بختیجاره رفت و بر کرده فیس غلطان طغیان یافتند و در وقت فیکانگی
عمر متولد شد و در بیست و هج سالگی بختیجاره در سنی و لمانت مباحه نمودی بعد این لقب
یافت و در بیست و چهار سالگی با اتفاق پسر و خدام خدمت بنت خویلد تجارت رفت
و سه بار یافت و بختیجاره راهب از و بنیاد رسالت داد و در بیست و پنج سالگی
با بختیجاره بنت خویلد وصلت کرد و بیست و پنج سال او بود و با وجود او هیچ زنی نکرد
نخواست و خدیجه در آن حال حبیل ساله بود و در سنی سالکیش امیر المؤمنین علی
علیه السلام در کعبه متولد شد و غیر از و بختیجاره را در آن خانه ولادت ننموده است و در سنی
خمس سالگی و شش خان کعبه را تجارت کردند و او در آن کار حکم بود و با حجر الاسود
نبار کسب کرد و عمرانی نشانده و بعد از آن بهین و دخترش رباب را بختیجاره را
بن ریح از بنی عبد مناف کردند و در سنی سالگی بشرف و بی مشرف شد و آن سال
احدی و باربعین عام الفیل بود و فاحدی و شیرین و تنجایه بکندری و نور دهم
سال از پادشاهی سمرقند و نیز بود و از ربع الاول بارضان مدت شش ماه ظهور او
رسالت بود و بهتف و تمام و خیل و حکم شهاب و اشمال آن و در رابع عشرین رمضان

بگوهری وقت چاشت ظاهر شدن جبریل علیه السلام بر مصطفی صلی الله علیه
 و آله و نزول کلام الهی بخواه از اول سوره اقرار باسم ربک الذی خلق و کلام مجید
 نفس کردن صوم از ان نشان میدهد که شهر رمضان الذی انزل البک فیہ الوحی
 و کتب السماء حون نوریت و انجیل و زبور و مصحف همه عجبت در ماه رمضان نازل شود
 صحیفه و قرآن و نورته و بهار کس در نور دنا فی شری و احمل دنیا من خسر و قرآن در
 رابع غفرین منزل شده است و در ماه ثوالی رحمت شیاطین بود و و اوص شدن وین
 از کار رضا انش و در هم سال هجری ولادت حضرت فاطمه بنت رسول الله علیه
 السلام و او ماده نسل سیادت و دیگر فسر زندان رسول از چک پیش از وحی آمدند و
 از ایشان نسل خاند و در سال سیم ظهور دعوت عام بود در کارین اسلام و در همان
 سال از وحی عفا کردن علیه یحیی و بود بر مصطفی و انما غلبه کفار و انذار سائین مسلمان
 و الزام فریش داندان رسول صلی الله علیه و آله بتطبیق خورشید معتبرین ابی طیب
 و کینه دایمش از دحو طلاق دادنا حضرت رسول صلی الله علیه و آله در عشق دعا
 فرمود که اللهم صل علی کلک لاجلکم شیء او را بدید و رسول صلی الله علیه و آله
 رفقه را بستان داد و در سال پنجم از وحی بجاه جیب بعضی صحابه حکم رسول بجهت حجت کردن
 و هم درین سال کفار و دشمنان از رسول صلی الله علیه و آله و مسلمانان و بنی هاشم جدا شدی کردند
 تا هشتاد و با ایشان معاطره پیوند نکردند و سخن نگفتند و در ششم سال از وحی بجهت توفیق
 بوده و در هفتم سال بجهت فریش و باب انحضرت و محبوس ماندن بنو هاشم و در هجدهم
 و بیست و یکم سال در غیب ابوطالب و نزول انجیل و غلبت الروم بود و در دهم سال از وحی بجهت
 فباصل غریب مسلمانان شدند و در دهم سال از وحی بجهت وفات ابوطالب
 عم رسول بود و علیها اسلام و بعد از ان سه روز وفات شد رسول و رسول انسال را
 علم هجرت خواندی و در یازدهم سال از وحی جایشه ابابکر را در کجای آورد اما با خود گذشت

و در دینت رجه را در کجای آورد و با خود گرفت پس بطایف رفت و بعد از چهار ماه و ده
روزی به راه مراجعت نمود و در آن راه سیدم کرده من بود و سوره نمل او حی الی از
استماع نفس من الحس شاهد است و رسول علیه السلام زینار معظم بن عدی بن نزل
بن سعد مناف فریشتی بیکر رفت و بکلماتش عجب متعجب گشت و هم درین میان بکلام
و شربت و مقام عظیم بود و فرض گشتن من ده هزار سال از وی دعوت ایل شد
و در سیزدهم سال از وی هجرت رسول علیه السلام نمود از مکینه و از آنجا به بحر میگریخت
در سینه احدی بجزی بیا به رمضان جهاد فرض شد و فغان برین نوبت که اکنون محو
و اذان محسن شد و در وی الحجه این سال عایشه را با خود گرفت اما حاصل آن که کوشش
وی در آن نکرده و در سینه اش بجزی زفاف فاطمه بنت رسول بود با حضرت امیر المومنین
علیه السلام و غزوات وادی القری و ذات العشره و بدر الاول و بطین التمد و بجاه
فرض گشتن موم رمضان و بتقر گشتن فیل بر کعبه و بجاه رمضان غزای بدر الکبر و دو بجاه
فروخته بیاری اسلام آمدن و ابو جهم و صنادید قریش گشتن و هم در بوقت فتنه
بنت رسول بمکینه در گذشت و حضرت رسول بعوض او ام کلثوم را بستان داد و بعد
از آن غزوات کدر و بی غنای و موافق بود و بجاه ذی الحجه این سال قربان فغان رفت
و حرب ذی قاریان و حرب و محسم هم درین سال واقع شد و طغیانه را با خود بکشت
رسول که در سرب یادمیکردند و حضرت رسول علیه السلام نیز نبوت اذان حرب خرداد
و فرمود الیوم لیسف العرب و من العجم و در سینه ثلث بجزی غزای الامه و فرود
و قتل کربا بود و در محسم نیز غزای و غلبه بود و ولادت امیر المومنین حسن و علی
علیهما السلام و در ماه رمضان فتنه نبی علیه السلام را بکجای در آورد و بجاه شوال حرب احد
واقع شد و در آن میان که آن حضرت بکشته شد و در ویش مجروح گشت و غمی خیره شد
باقت و هم درین سال فتنه رسول بکشت و در سینه اربع و بجزی ولادت امیر المومنین

حسین بود علیه السلام و عز و انت بچ و بیتر حادیر و بنی السضیه و بالحد و ذات الرقاع بود
 و در وصوله خوف کرد و ام سلمه بنت امیه را در نکاح آورد و نام المساکین نهیب بنت خزیمه
 در نکاح رسول آمد و بعد از هجده ماه که با او بود در گذشت و در سنه خمس هجری بمکه محرم زین
 بنت جحش را با خود گرفت بجنگی که خدای تعالی میان ایشان کرده بود و بگاه ریح الاول غزوه
 دومه الجندل بود و بگاه شوال سرب خنق بود و در سنه زینت نمودن هر قتی علی و کشته شدن
 عیمر بن عبد الله و دوند غیر سه روزه بن مسعود لغی در گذشتن لشکر کفار در آن جنگ سه روزه
 بمکه ذی قعد و عز و انتی فریاد بود و در سنه ست هجری غزوه بنی لحيان و بنی قریظ و بنی
 لاهه و لک غایب و نزول بایات بر او و بگاه رمضان حوزة بنت حارث را بنکاح داد و
 و بنی قعد را در حج کردن بود و صلح حدیبیه بود با مکیان و از اسبوعه الرضوان نیز خواند
 و دعوت نمودن بنی سهم بود و بنکاشی پادشاه حبشه را بنت ابوسفیان را بنکاح
 رسول آورد و پیش از وفات رسول علیه السلام بهمان نکاح با او دخول کرد و هم در میان
 صلوه الاستسقا فرمود و چون بدان دعا باریدگی بسیار شد فرمود اللهم حوالینا و لاعینین
 نسب آن باران در مدینه نباریدی و در بیرون باریدی و در سنه سبع هجری بمکه محرم فتح
 خیبر بود و در دهای امیر المومنین علی در آن جنگ سه روزه بعد از آن فک و دایه
 مسلم شد و رسول اصلی بعد از آن بر ظاهر فک زمره دادند و در انوقت موثر شد و هم در
 سال صیفیه بنت جی بن اخطب خیبری را در نکاح آورد و ام کلثوم بنت زهرا که در آن جنگ
 رسول نیز داشتند و او غمره الفضا کرد و بنیو نه بنت حارث را در نکاح آورد و در سنه ثمان
 هجری غزوات بنی سمراب بود و در غزوه بنی الاول غزوه موثر شد بود و در رمضان
 فتح مکه بنی حمرانی زیارت و در سوال حین بنانین و سپاه فرشته در حین بنی نزار می آمد
 آمدند و بعد از آن غزوات طایف و بنی طی بود و و غزوه بنی سمراب و وفات زین
 بنت رسول آمد و مولود ابراهیم بن رسول و بنی خبیه کلبی را بنکاح در آورد و هم بعد از او

در گذشت و در سینه فتح بحری زول از حجاب زمان آمد و در آن بود و عرای بنو کوفه
مسجد ضرار و فرض کشتن حج و مسلمانان و منع کفار از آن و تعیین مناسک آن و
عالمیت طاعت و نورهانی عروه بنت دیدار آن در پنج رسول آمد و بعد از آن مطلق شد و
فاطمه بنت محاکم بن حنین در پنج رسول آمد بعد از مدتی رسول او را بر زهرات دنیا و
مسقطی مقرر کرد و او دنیا را برگزید و از رسول علیه السلام جدا شد و بدین شومی چنان
گشت که بقوت رغزی نرسید و در سینه عشر بحری فرض کشتن زکوة بود و بر بنو
متمولان مسلمانان و تعیین حکمی آن و وفات ابراهیم بن رسول و کز از آن حج
و داع در سینه احدی عشر بحری ظهور و سبیل کذاب و سود عیسی و طلحه بنی خود
بدعوت نبوت بدروغ و باده روح الاول رحلت رسول بود و ابتدا خلافت داشت و
ایشان پنج خلیفه اند و مدت سی سال خلافتش بود و در معنی از رسول صلی الله
الله علیه و آله که خلافت بعدی نشون سنه مکه و مکه اعضا و خواص بعد از رسول در مکه
خوفت ابوبکر بنامت بر تدلیس که بسبب وفات رسول ازین مکرشته بودند مابین آمدند
و عزوه مؤنه شام اتفاق افتاد و بمباه رمضان این سال فاطمه بنت رسول اله
علیه السلام در گذشت و علامه حضرمی بقوت سلام بالسر در بحر عمان را ندید و
بیاده را اب مارا تو پیش نرسید مکر و زه را به شهر داین رفت و با سلام در آورد
مجتبای باز آمد و در سینه اثنی عشر ظهور دعوت سماح موصوله منوقت بدروغ و
کردن بنام سبیل کذاب و پنج ملائین و عز و بمباه و قتل سبیل کذاب و خلافت
بعثی سرق عرب سبی خالین و ولید و ادعای غنم عبد السبحی بقوت
و ایمان که سلام و عثمان و سره ملائین خورد و سبب حضرت یافوت و در سینه
عشر بحری عروه و رکعت بود و فتح بعضی از بلاد شام در جمادی الاخره وفات ابوبکر
اتفاق افتاد و او در احوال و سینه مالهفت روز و نهمت خلافت بود و بعد از او عمر

روم بود و محمد بن سهل در ولایت کلام الله خلافت افتاد چنانکه هر که روه دیگری را کافر
میخواند عثمان با اتفاق بعضی از صحابه فراتر آمدن صیوت که اکنون در صافیه مستقر
و بر زبانها نکرده و جمع کرد و در سینه شمع و عیشین از اسباب ضربه نمود و دیگر سینه
و در سینه شمشیر و در بعضی از اهل قهراسان بود چنانکه محبت نزد محمد و سایر از فرقا
بخواسان و افتاد انکشتی رسول علیه السلام از دست عثمان کجا آتش و ناسپید
و در سینه احدی و ثلثین شمع و ولایات زندان بود و در سینه اش و ثلثین قتل نموده شد
و زوال احوال اکاسه بود و وفات عبدالرحمن عوف عاشره العشره و عباس علیه السلام
رسول الله و کرب فصره در آن عمر که عرب را چون کعبه عزیز شتند ابو الصلت
حق آن گفته است فاسر به مناه علیک ابراهیم نفعا فی نفس اعدان دار کجاست و در سینه
ثلثین و ثلثین غزوات الصور روم بود و در سینه اربع و ثلثین اغا فتنه و اغا لیدان
عوانم بود عثمان با غوای عبد الله سیاه سودی الاصل و در سینه خمس و ثلثین غوغا
حکم بود عثمان و ثلثین آن بسجیه المومنین علی علیه السلام و معاودت لشان
ندیم مردان حکم و حصار کردن خانه را عثمان و یارانی چنانکه عثمان بود در آن غوغا
و در اولین غوغا بود در اسلام و او را ده سال کم مانده روز مدت خلافت بود و
در سینه شصت و ثلثین کاه جادی لاد اول حشر بمل بود و میان سیر المومنین و عثمان
و طلحه و زبیر و زیادت از ده هزار مسلمانان در آن جنگ کشته شدند و هم درین سال
بنت جی حشری حشر رسول الله علیه و آله و از فخر القوم این سال با صدر و جنگ
صفین بود میان سیر المومنین علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان و سبیهایی
عمر و عاص و حکم کلین و قیام شدن فتنه و اغا فتنه از طرفین در آن جنگ شهور و
نزد جنگ اتفاق افتاد و جلالت از عقاد هزار مسلمانان در آن حروب کشته شدند و هم
درین سال در سینه سیصد و ثلثین حشر بمل بود و در سینه شان و ثلثین و عثمان

بمشورت بنیت حاجت حرم رسول بود بدینست و در سنه تسع و ثلثین هجری معاویه بود بر
 بعضی از ولایات عراق سرسب دیار بکر و حجاز و در سنه اربعین ماه رمضان شهادت
 امیر المومنین علی بود که وفات او در سال هجری مائه خلافت کرد و بقوت ولایت اقبال
 از وقت سرسب با حاکم عصر آوردند و بنا برش قضا شد و در سنه احدی و اربعین توفیق احدی
 امیر المومنین حسن بود بر سنه خلافت و کوشش ماه خلافت کرد و در بیست و سی سال حاکم
 عتقا نشدین تمام شد و بعد از آن از حکومت مرواج عقب و تسلط بنی بود و اول شایان
 معاویه بن ابی سفیان بن محرز سرسب بن امیه بود و یک سال عقب نشاند و چهارده سال
 مکرر و در سنه اربع و اربعین ام حبیب رمله بنیت ابی سفیان حرم رسول که گذشت و در سنه
 خمس و اربعین بطلان ایست اسکندری بود بکر و یک سال و سه و چهار سال عمر و در سنه
 تسع و اربعین وفات امیر المومنین حسن بود و پند بیست و یک و معاویه و در سنه احدی و بیست
 وفات سعد و قاصد بیست و اربعه بود و او احمد بن بیست و هشت و در سنه شصت
 و خمسین وفات حوزة بنیت حاجت حرم رسول آمد بود و در سنه ثمان و خمسین وفات ام سلمه
 بنت امیر المومنین حرم رسول آمد بود و پند بیست و اربعه از تمامت زمان رسول که گذشت و در
 سنه احدی و ستین ابی شورا شهید شد در امیر المومنین حسین بود و واقعه کربلا
 رسول مکرر بلا و بعد از آن خرابی بدینست و قتل اکثر صحابه بکرم زید بن معاویه علیه السلام و در سنه
 اثنی و عشتین مختار بن ابی عبیده ثقیفی تغلب بر یکم از خن و اکثر عراق غلب بر سواد
 کنت و طالب خون امیر المومنین حسین بود و بیست سال حاکم شد بود و در سنه اربع
 ستین از حکومت عبدالعزیز بود بکر و یکم از کربلا و یکم از کربلا و یکم از کربلا و یکم از کربلا
 بسنگ مجنق خراب شد و جامه کعبه از خنش فقط از خنش بسخت و بعد از آن حاکم
 عبدالعزیز بر بدینست و دیگر ولایات یشرب بود و بر حاکم بنی و بعضی از عراق عجم
 و خراسان دست یافت و هشت سال در آن حکومت بماند و در سنه خمس و ستین در بصره

هجری بود بکر معاویه و
 در سنه تسع و خمسین

و شام و با و طاعون بود چنانکه مردم چهره و کفین نپرسیدند و در سراق ظهور خواجه از آن
 شد و ایشان در اول طالب چون اسیر المومنین حسین بود بعد از آن طالب ملک شد و در
 سینه شصت و ستین کشته شدن عمر سعد و شمر دی الجوشن و اکثر فاطمان حسین بود و بی
 محارقتی که متجلبت کم عراق و دیار بکر بود و آغاز هجرت مصلب الی صفوه بود یا قریب میل
 سال هجرت امارت او را و پس از آن را بود و در سینه سبع و ستین قتل عسید آمد زاده بود
 هم سیدی محارقتی و در رمضان سال نهم که در محارقتی در جنگ مصعب زکریا کشته شد و در
 بجای او حاکم گشت و در سینه شان و ستین ظهور زنا صبیان از آن قریب بود و در سینه
 سبعین قتل مصعب زکریا بود در جنگ عبدالملک مروان و آن ملک در صفوه و ابیان آن
 و در سینه اثنی و سبعین حرب حجاج بن یوسف ثقفی بود با عیبه زکریا که در آن مال
 بدین کسب کس کج زفت و در سینه ثلث و سبعین تحریب خانه کعبه بود و بسبب تخلف
 هم سیدی حجاج یوسف و انجام کار عیبه زکریا و در سینه شصت و سبعین حجاج بن یوسف
 ملک ایران امارت یافت و در قیافه از ظلم و جور نامحسوس نکشت و مدت هجرت مال اهل ایران
 معذب شد و در سینه ست و سبعین در دیار عسب زرو و قریه لغاریه هفت ملک
 کردند و نام رسول خدا بر رو نگاشتند و پیش از آن در عرب این رسم نبود و در سینه
 ملک نام خدا بر رو نگاشتند و صورت آن با سامی پادشاهان بود و در سینه اثنی
 و ثمانین خسروچ این اشعث بود بر حجاج و هم سال با هم در محاربه بودند و زنا دت از
 هزار سالنان در آن کسب کشته شدند و در سینه شصت و ثمانین و در عیبه الحمید بن کسب کشته
 که دستور عبدالملک مروان و افضل فضل جهان بود و صورت رقوم و سیاف و زنا
 من ذلک و شتو جاز و دیگر حشایع آن علم که اکنون محاسبان بدان عمل میکنند
 و ختم کرد و قریب بر سینه هجرت امارت یافت و در سال دهم حکومت بود و در سینه
 اربع و ستین ماه ذی الحجه وفات امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام بود

بدین و در سنه شمس و تسعین خلاص شدان ایران بود از دست حجاج بن یوسف
و در سنه سبع و تسعین اخلاص دولت و وزارت بر او بود او نشان حضرت باغی از خرم کوز
دستور از شیر بایگان و او زرقه تمام چهار سکوگ کرد و در جغری بدو منسوب است
و نو در سال دولت وزارت در آن خاندان بود و از ایشان هیچ کس وزارت کردند و بها
کرم و کرم جهان بودند و در سنه ماه لغز دولت بن عباس بود و در جهان نجف و در سنه کعبه
و مایه رفع لغت خاندان اهل البیت علیهم السلام بود و سی عمر عبد العزیز مروانی و در سنه
مایه روال دولت بنی مصلح بود و در سنه خمس و مایه وفات ابوالشکر کعب بن عمر و الانصاری بود
و او اظهر بر هیئت تمام صحابه و بندهای رسول علیه السلام عمر در یافت و در سنه راج
و عشر مایه عثمان و شقی واضح مدب قیدی راست م مروانی در دمشق صلب کرد و در سنه
خمس و عشر مایه لشکر خزربو لایست از آن و او را بایگان اندود و خزان غنیم کرد و لشکر
بان تمام فت ویش از مشهور گردانید و آن ملک را نیز در سلام آورد و در سنه سبع
عشر و مایه جریب وفات امام مصون محمد بن علی الباقی بود بدین و در سنه اصدی و
عشر بن و مایه سرخ زندن زن العابدین بود و در قوش کر گشتند و گفتند فخرنا
زید اسم را فخری ایشان افتاد و بر شمع علم شد و در سنه ثلثین و مایه ظهور حالت بنی
عباس بود و بنجران اسمی ابوسلم صاحب الدعوة و در سنه ثلثین و مایه ظهور
بنی عباس بود و ابراق غریب و تمامت ایران بود و او اول ایشان السفاح عبد الله بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس عم رسول بود و سی و هفت خلیفه بودند و با قصد
چهار سال خلافت کردند و درین سال روال دولت بنی امیه بود و ایران و در سنه
ثلثین و مایه قتل ابوسلم صاحب الدعوة بود و در سنه ثلثین و مایه جاودت
دولت بنی امیه بود و در آنکس و مدت حکومت و منقاد و پنج سال ایران حالت بودند
اولشان عبد الله بن معاویه بن حشام بن عبد الملك بن مروان بود و سیزده

کس کم کردند و در سنه اربع و اربعین و یابیه امام زاده اسمعیل بن امام جعفر صادق
 مدی چهار فرسنگی مدینه نشوئی شد و جعفر صادق علیه السلام او را بر پیش مردم بیدار
 و بخاک سپرد و امام حسین که شصت و نه ساله بود و کوفت و کوبید و بعد از جعفر صادق در حبس
 و امامت او را بود و کسی کاظم را در سنه ثمان و اربعین و یابیه بیهوش و فاجعه امام
 صادق بود و در سنه احدی و ثمان و اربعین و یابیه وفات ابو جعفر کوفی بود و بعد از او
 سنه ست و سنین و یابیه اتصال حکم بن اشم رومی و ازین ماه نخب بود که دعوی خدا
 میکرد و در سنه سبعین و یابیه ابتدا دولت بنی فاطمه بود و بعد از ولایت ادریس و بعد
 ده سال آن دولت گشتند اول ایشان عبدالعزیز حسن بن حسین بن علی نقی علیه السلام بود
 و بعد ده سال قتل این اتفاق جمعی از زراد که نقی قتل آن میکردند اتفاق افتاد
 و در سنه شمس و سبعین و یابیه ظاهر کردند محمد بن ابی المونس علی بود علیه السلام بی بار
 الرشید و پیش از آن از جوف بنی امیه پادشاه و در سنه سبع و سبعین و یابیه وفات ابی
 انس الامسجی بود و در سنه ثمان و ثمانین و یابیه بیهوش و وفات امام موسی کاظم بود
 بغداد و در سنه سبع و ثمانین و یابیه زوال دولت و زوالت برآمد و در سنه سبع و ثمانین و
 یابیه اول دولت ظاهر نمود و در سنه سبع و ثمانین و یابیه زوال دولت امامت در آن زمان بود
 تن کم کردند و در سنه ثمان و ثمانین و یابیه زوال دولت علی بن موسی الرضا بود بطور و در
 اربع و ثمانین و یابیه وفات ماضی مطلق بود و بعد ازین علوم اوایل چون حکمت و
 محاسبه و یافعی و هیئت و نجوم و اهل کس هندسه و فلسفه و طب و ریاضه و صنعت و تاریخ و
 غیر آن لغو و مامول از زبان عمری و سربانی باعری گرسه کردند و در سنه ثمانین و ثمان
 و یابیه وفات امام محمد بن علی الجواد پیدا بود و در سنه ثمان و ثمانین و یابیه وفات
 حم محمد زین محی و در سنه ششم و درک بود و در سنه اربع و ثمانین و یابیه قتل از یار
 طبری محمد مذنب شوم ایشان خود و قوم او را سرخ جامکان خوانند و در سنه ثمان و

وینین و ماتی و قات احمد صلی بود و در سنه اربع و نشتین و مائین اهل ادمان دیگر
ایبار خنشد حکم منوکل خلیفه و پیش از آن در سیم غیار نبود و در سنه نشتین و مائین و ماتی هم
حکم او و امیر المومنین حسین را ضرب کردند و مردم را از زیارت کردن و محاور بودن
منع کردند بکسی بدیدند شب در آن زمیں حسند را از کور کلی ناحیه کرد و آب حیرت آورد
و درین کوفتشک اندید یک کبیب آنرا شمشیری خوانند و در سنه خمس و مائین و نشتین و ماتی
ابی القی ندرین بن رمدی با قوی بود بر ملک سمرقند و مائین و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی
برادرش بعضی ازین ملک حکم بودند و در سنه نشتین و مائین و ماتی و ماتی و ماتی
ذوالحجته و مائین و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی
و در سنه خمس و مائین و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی
ایشان از انجمن ال حسدی شمارند که از زمان موسی علیه السلام باز ملک بعضی حسند
قلاع حکم کنند بوده اند و در سنه اربع و نشتین و مائین و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی
و در سنه خمس و نشتین و مائین و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی
خود و قرب پانزده سال بصره در تصرف او بود و در سنه نشتین و مائین و ماتی و ماتی و ماتی
وفات امام حسن عسکری بود و در سنه اربع و نشتین و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی
امام محمد بن الحسن المهدی علیه السلام بود و در سنه سبع و مائین و ماتی و ماتی و ماتی
کار بنی لیث صفار اول و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی
سالم از نسل سید امیر و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی
حکم کردند و در سنه مائین و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی
و در سنه اربع و نشتین و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی
اسعدیان مصر و نشتین و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی
غالب شدند و نام خلافت یافتند و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی و ماتی

۲۵
قطع شد من مغربا شهرت دادند و هشتاد و شصت سال است خلافت در آن ملک
آن ختمه و ششصدی اولش این المهدی محمد بن الرضی عبد الممد بن النقی فاسم بن الوک
احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق بود و چهارده کس حکم کردند و در سینه
ست و عمر و ثمانیه بعد از مقتدر خلیفه فرزندش ابو علی محمد بن علی المعروف بابن عقیله
خط نسخ و ثمانی وضع کرد و در سینه تسع و عشر و ثمانیه برسم بعد از ابو سعید خفایی و عقیله
فراست در مکه بوقت حج با ستمانان حبسکی عظیم و قتل عام کردند و حبس الاسود برزید و بیا
خواری کردند و در سینه احدی و عشرین و ثمانیه ابتدای هجرت و بالمذال بود و اکثر
ایران اول الشبان عماد الدوله علی بن بوینار نسل سبرام کور و صمد و مپست هفت
سال در آن هجرت ماندند و هفت کس حکم کردند و ختمه و کثیرین زیاد در ملک اندر آن
و طبرستان حکومت یافتند و زیادت از صد سال اینجا حاکم بودند و هفت کس حکم کردند
و در سینه تسع و ثمانیه فراست و حبس الاسود را باز آوردند و در کوفه بمی هزاران کس
حوال بوکلای مطیع خلیفه فرستادند و خلیفه از آن کعبه فرستاد و سر کس عراقی نشاندند و
در سینه شمس و تسعین و ثمانیه سبیلین بر حاکم استولی شدند و از صرف بنی عباس
بروند و در سینه شمس و تسعین و ثمانیه مرغی بر کتر از بنی ابراهیم برآمد و بر سر نشاند
و روی بشرق کرد و سه نوبت بزبان صبح گفت هر رب و قاسم روز می آمد و گفت
و بیستم در آن سال در قوم مغول الشیخ ادریس حرمین بغداد از قبیل قبیات بعد از مدتی که در
عبرسم او مرده بود بر نعم اورگوشی از شهر سرگاه درآمد و بکشتن سر و شد و حامله
و بیست و یکم سپهر آورد و در کشته شمس نیم بر چنگل خن است و هم درین سال بیهوشی
از کربلایان بیاورد و انرا در سینه تسعین و ثمانیه زوال است سمانان
و ابتدای دولت سلطنت در همان کنگین بود و صمد و پنجاه سال در آن هجرت بودند و

چهارده کس حکم کردند و در سنده شمع و شمع و شمع به آغاز خلیف بی کلاهی بجا داشت
و در سنده اربعه خرب خانها و سندهستان بود بی سلسله محمود غازی انار آمدند بکانه و
اوردن بی نهر از نهر ارشغال طلا و دیگر تیان از زر و نقره و بعد از آنکه از شان در قهر
و خیرات صف کردند و در سنده شمع و اربعه خرب قوت و دیگر ولایات مند بود بی سلسله
سلسله محمود غازی و در سنده احدی و عشر و اربعه حکم قاطبی در مدینه نخته نقب بر رفته
بر نعل منورند و ایامی که عمر از مرقه حضرت رسالت بردن اورند تغییر هوا و طویر ولایات
عظیم شد چنانکه اهل مدینه میسر شدند و در انایت کوشیدند و در حضرت رسالت که بختند اما
تا دخیل معلوم نکردند و تقابا بر اقبال نیاوردند و آن حفر و سد و دوت خستند آن علامت
ساکر کشند و در سنده شمع و عشر و اربعه کرده سلاجه از نهر نهر بخراسان آمدند و در سنده
عشرین و اربعه پیش از انس ابوعلی سبنا صورت عقد حساب نهاد و محاسبان از انحصار
شاری و دیگر مصورها آن کس و فکری و امثال آن خلاص داد و در سنده اربع و عشرین
اربعانه زوال محلت بنی امیه بود و در بعضی از ولایت اندلس و در سنده شمع و عشرین
و اربعانه آغاز محلت سلاجه بود و بایران اول پیش از طغرل یک بن سکا بل بن سلجوق
و صد و شصت و یک سال در وسط ایران دولت داشتند و چهارده کس حکم کردند و در سنده
شصت و شصت و اربعه اول حکومت قاور دین سلجوقی بود و بکیران و صد و پنجاه سال
در آن حکومت ماندند و بآنزده کس حکم کردند و در سنده سال و اربعین و اربعه و اربعه
دولت الی یوم بود و در سنده شمع و عشرین و اربعه اسعدیان مصر بر اوراق عسره
بسی بی سبیری استونی شدند و سلفه القایم با مراد را محبوس کردند و یک سال و چهار
ماه حاکم بودند و در سنده اربع و شصت و اربعه و اربعه و اربعه و اربعه و اربعه و اربعه
صباح در صورت محاسبات تمام اوراق دفتر خوانند و در سنده شصت و اربعه و اربعه و اربعه

دولت سلاجقه روم بود و اول ایشان داود بن سلیمان بن علی بن اسماعیل بن یعقوب
و در بیست و هفت سال این ملک حکم کردند و چهارده کس سلطنت یافتند و هم درین
سال زوال حاکمیت بنی طغیانه بود و بعضی از ولایات اندلس و در سندها و گمانین
و اربعمایه آغاز حکومت نامکان دیگر گرفتار شد و اول ایشان قسطنطین مغربی از
خوشی سلطان ملک مغربی و قریب صد و هشتاد سال در حکومت زمان پسنده و نه
تا که حکم کردند و هم درین سال سلطان دیگر خوشی خود را پادشاهی ولایات دلا و ساجا
الولایات در قزاقستان بود و سلاطین ماردین سوزجا کند و در خنک و ثمانین و کاز
صو و حسن صیاح بود بر قلعه الموت و آغاز حاکمیت ابا عبدین در ایران صید و هفتاد و
یک سال در آن دعوت نمود و هشتاد و هشت تن در حکومت سرافراشته و در سندها و
اربعمایه و قزاقستان و اندلس را از تصرف مسلمانان مبرون بردند و زیادت از غنائم
مسلمانان را بکشتند و بود و پنج سال از تصرف ایشان ماند و در سندها و سنج و
اربعمایه ابتدا دولت خواندند و ایشان بود و اول ایشان قطب الدین محمد بن بکر
غیر و از ایشان پادشاه مدت صد و سی و هفت سال حکم کردند و در سندها و سنج
قوم تابکان لر بزرگ بود و از جبل السعفی شام پیران و کوشن را بدین سبب ملک العرب
خوانند و در سندها و سنج و سنجایه قلع احمد و طاش بود و ملاح احمد و صفوان و تخریب طاش
ایشان را طاش سلجوقی و در سندها و سنجایه تخریب بخانها و مندستلن بود و هم سی
سلطان سلجوقی و نقل کردن منبرین انجارا با صفوان و دارت شد و در سطلانی اندک
و آن بیت را مندوان از و برابر و حارید خشرقی باز میخیزند و بغزوخت نفوت دین است
برای چنین خواری کرد و در سندها و سنجایه تخریب بخانها و مندستلن پادشاهی کورخان قرا
بود و ولایات ماسافون و دیار ایغور و آن حد و مدت بود سال پادشاهی انجادر
تخریب ماند و در سندها و سنجایه تخریب بخانها و مندستلن پادشاهی کورخان قرا

موسای یا فراس صبیح کو اکسبجستان حکم کردند و حکیم انوری از ایشان بود که در مدت
ریج مسکون از اسبیب طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه کوهها حراب شود و ریزشها و
کردند بابت از آن طوفان باد بنا شود و چون سنگام قران رسید وقت رفع محصره
و اعتدال خرمی اتفاق افتاد و باد نبود که غلبه پاک کنند و در آن سال از پی بادی اکثر غلها
در صحرا بماند و تمام پاک شد و در روز حکم خرمی ترش ساری بودند و از آنست اندو
شب بسخت و در صورت حدیث من صدق بخت نقد کذب با نزل الله علی خیر
طوری هر چند مترافت و بزرگی در معنی گفت گفت انوری که از اثر بادانی سخت
و بران شود غارت و که تر ساری در روز حکم او نوزیدست هیچ باد بایر الیج شود
و انوری و در سنه شمس و ثمان و ختمایه الیوب بیت المقدس را از تصرف فرکیان
پروان آوردند و با خورده سلام گرفتند و از فرکیان قلی عظیم کردند و در سنه تسعین
ختمایه زوال پیدا حقه ابران بود و آغاز حکومت خواهرش ایمان رخ افهم و در سنه
تسع و تسعین و ختمایه زوال ظهور حوت چکیرخان بود بکلیت موال اسم پادشاهی با
و قدر او بکلیت کرات و در سنه ثلث و ستایه بر طاماک خان فروز شد و لقب
چکیرخان یافت و در سنه خمس و ستایه بر طاماک خان پادشاه ملک خطابی دست یافت
و از ابراندخت و انماک را در ضبط و پادشاهی عظیم شد و در سنه تسع و ستایه زوال
فکر خرمی بود و ابتدای حکومت اسفند سالار کرت بر ملک بهرات و تا غایت در
صرف ختمه اوست و در سنه اثنی عشر و ستایه زوال حلت کوخان فراخانی بود
بعی کوئلک بن طاماک خان مامانی و سلطان محمد خوارزم و هم دین سال چکیرخان
با خوارزم شاه عهد و پیمان کرد و راه خارکین زد و در سنه ثلث و عشر و ستایه وصول
سجاد چکیرخان بود بایران و قتل شمس المظفران خوارزم شاه و تدبیر انیان بخت پادشاه
از او و در سنه خمس و ستایه طرح لشکر چکیرخان بود و کین خج رنج ممالک

و توران و غیر آن و در آن سال ولایت کاشغر و ختن و آنحد و در او اقرار رسید و در سده
و عشر و ستمایه بلاد و راند و آن دیار را و در سده سیم و عشر و ستمایه ملک خراسان و قفق
و از رماجان و ایران و این ولایت را و در ستمایه و عشر و ستمایه دیگر ولایات ایران
زمین را و چندین هزار تومان ادبی بکنایه گشته شدند و در چندین خرابی فوت که هرگز فریب
و اگر با هزار سال سپید رفت رسیدی جهان مان حال نیامدی که پیشها زبان واقعه بود و در
یعنی این همه چیز مناسب صورت آن احوال است رابعه ترکیب پاله که در هم است
بشکستن آن روانند از دست چندین سردار و ای ماری و سر و دست از هر که بکوت
بکین که بکست و در سده احدى و عشرین و ستمایه اول محلت سلاطین قراخانی که
بود مقدم ایشان سارق خاحب بن قوچتای از امر او کورخان گشته و دو چهار سال آن ملک
داشتند و کس سلطنت کردند و در سده شصت و عشرین و ستمایه زوال محلت خوارزمشاهیان
بود و بیعی مغول بر جای ایشان امر مغول حاکم و پست و پشمال حکم کردند و چهار کس نام
امارت یافتند و در سده شصت و عشرین و ستمایه وصول ملاکو خان بن توفی خان بن
چنگیز خان بود و ایران و در سده اربع و خمیس و ستمایه زوال دولت اسماعیلیان بران
بود و قلع خلع ایشان مسعی ملاکو خان و در سده شصت و عشرین و ستمایه زوال
ستمایه زوال محلت خلفای بنی عباس و در سده شصت و عشرین و ستمایه زوال
نسب و خمیس و ستمایه خروج مالای صاحب بدعت بود و بخارا و قلعش بیعی حکام
خمس و سبعین و ستمایه زوال محلت آباکان که بر بود بیعی ملاکو خان و در سده احدى
سبعین و ستمایه ظهور دولت و ستمایه بقعه قوم ملاحون بود و بالموت و قلع ایشان بیعی
لشکر مغول و در سده اربع و خمیس و ستمایه اسلام عباس خان و اکثر قوم مغول ایران
بیعی ایشان رسید نصر بعد نور و الغازی و تخریب بخارا و ملکب ای تمام است ایران
و بدین مکت بعد ازین در الوس و شت قبیاق آوز بک خان از نسل توشی خان بن حکیم

مسلمان شد و اکثر قوم معمولی اتحاد اسلام کردند و بدین جهت پس از آن در ملک خاقان
یعنی خطا و خن و واجین اسده قاتل از سلسله قتلای خان من قویلی خان من حکیم خان
کوین و خوش بر اسلام یافتند و بموافقت این پادشاه ملک نیز کشید برین از سلسله خنای خان من
چونکه خان مسلمانان شد و قوم او نیز دین دار گشتند و هر چهار الوس قوم معمولی نام مسلمان
یافتند و معنی الفضل للمنفقه صورت حال غران شد و در سینه تنوع و تسبیح و ستایش و اول
دولت سلاطین روم بود و در سینه ست و سینه زوال اهلالت قراختای کرمان خود و در
سینه و عشر و سینه علوی روافض بود و افکندن نام صحابه از حطه و بطلان آن سبب
او کجا بنو سلطان و امسال که سینه از سینه و سینه به سینه است تا در ملک ایران
جهت وفات پادشاه معبد ابو سعید انار آمد بر آن نه علوی و سینه و غریب چهاره که
فکینجه و حوب بریر که امر اهلالت هر کس و حواسی دارند و ارکان مملکت هر یک برای دیگر
دولت انالاعری کومان شدن و از ملک جهان تمام ادخود را حومان امن لاجرم برین
سبب کار همه بالا گرفته است و اهل جهان ترک صنایع و کار کرده اند نه صنایع و سکان خلا
فر از غریب و نه کاره و در اعلان صنایع را محال فرایزید اکثر اهل ایران از کثرت ظلم حکام
انکه اند و تمامت مملکت جهان از عدم امن و ملان و بران شده کار حکومت بجای نی برید
که صورتش از سینه غریب بود و پادشاه اندر ولایتی سر کشید است چه درین سینه چهارچرخ است
پادشاه در وسط مملکت ایران حاکم گشتند بخلاف آنچه در اطراف ولایات مختلف نمودند
شدند و اکنون سر پادشاه درین یک یک جوای مملکت اند و قوم حومانان و امر ارا در
باکان و اران و کرستان بیلیمان خان نمیره و نژاده سوکا نواده ملا کوخان باسلطه
داده اند و امیر شمس حسن حلا و در آرد و بار بکر و غیب داد حومان نمودن پس از آن
کشت توخان پادشاهی کرین اند و امر اراچی سر اسان طفا و مورخان حومی فنی را
نشانند اند و هر سه در طلب این ملک لایزال در کجا بوی اند اما قطع کار رود و دشمن

بگویند که اندر برادر که هم ازینها که کثرت مخالف معلوم می کنند با پیش می آیند
 و چنانکه اتفاق می افتد و درین آمد و شد لشکر رعیت طاعت با مال میگرد و
 از کثرت فتنه و عدم ایمنی دست از زرع با زمین دارند و مندل احوال بر تنبک در هر خطبه
 آنکه خطبه بنام جاکی دیگر باید خواند بلکه در یک خطبه سخن باید راند و پس چون موت و زاری
 روی بنمایند دست کمر لطف در پی کرد کار بکشاید که آب طینی باز روی کار آید
 همان کلام چو شد امید میدارم که عدل و راستی باز روی بناید چنانکه مصطفی داد یک
 چو روستم ز روی آینه روزگار برز داید و حکام طرف شین ایران که حکومت
 دارند چنانکه بدارن ملک صلاح الدین بن ملک بسم الدین منصور بن مظفر و ملک فارس
 کرمان و شهاب نگاره و بعضی از افراسیاب ملک جلال الدین محمود بن شرف الدین محمود
 ابجو ملک بستان و ملک عز و قش و خرم و دیگر حرا و ملک قطب الدین و ملک
 آنکه بکمال الدین اوس سبب بر نصیر الدین احمد که سال بر جای برادران یک شد و ملک
 هری و خور و کسین بن غیاث الدین کرک و از اهل ابله و امرو که از اهل و چنان
 و امای خور و قش که سرور این محسن و کثرت این من ازین است هر دم ساز جان
 هزارا جهانت و چندان پادشاهان از این است که در حکومت حلا نواع نیست آنچه
 یک ازین مذمت و شوشان ابی صداع نیست بلکه خرابی بسیار یک و پادشاهی
 را می باید و عزت چهاره آن یککات بر نمی ناید و این است که یک بر یک
 که یکی ازین است پادشاه احمد بن سنان و بنو و نایب بودی درین حال که نزد
 خود و این ملک را غم بنشیند برین مشتی مساکین و ز لطف خود دهند بر پیش مردم
 که نیک بد چو اید روی غایت و در کون میشود و هم اعظم و از پادشاهان
 در حوالی ایرانند در ملک قلات آتین قلات بن قلاتی خاتون لولی خاتون حکمران
 و در کالوس دست قیاق و در ملک ترک و کسین بن جمعی خاتون حکمران

و در لوس شت تچاق اوز بیک خاں من طغر ابر بن احوال من مائو خاں من نو
 شاحاں من حکیم خاں پادشاهند و عجب آنکه زنان ما قبل با وجود مکن ماوشاں
 پان دماں خوافین پوست طالب ساس ملک بودندی و لشکر ایشاں بد پنجانب
 نمودندی و اکنون در چنین خلوه طبع هیچ یک را از ایشان داعیه این ملک نیست
 این دلیل روشن است که شوکت جهانگیری و حرات جهانداری بقدرت کردگار
 نبض صف و قوت صحرای کثرت و ظلت لشکر حرار و آیه قال الله ملک الملک تولى
 من نشا و نزع الملک من نشا بر این امر نصیریت و از پادشاهان دیگر حاصل
 برمند و سندر سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت دارد و درین احوط ابر در محالی و
 در محت ملک از زمان پیشین در گذشته و در ملک بن سلطان این حاکمیت و در ملک
 عرب با دیشین عیسی بن منامارت دارد و در ملک صروشام ملک ناصر الدین علاء
 چهل و چند سالست پادشاه است و در ملک از معده الاصفغر مغفور پادشاه است و در
 ملکها شرافت اقصای زنان کثرت انوش و قنیه است حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و
 رافت فرموده و در سیم بلاد اس و ایمنی کلی کرمت کرده عدل و استقامتی حقیقی
 و منتشر گرداناد و بنده وجوده الاسکندر زیمه السربانیست این تاریخ بخشی نزدیک
 و مانند است بر روی و حاست زیرا که در سال چهارم کمر و ز کعبه را بر رفته شباط
 و پنجشنبه ذکر دهند و در دیگر سالها است و شت بوجه شد و سامی باها
 و عدد روز ایشان اینست اثنین الاول ۳ کانون الاول ۴ کانون الاول ۵ کانون الاول
 شباط ۶ اذار ۷ نسیان ۸ ایار ۹ صحران ۱۰ انوز ۱۱ آب ۱۲ ایول و این تاریخ
 را سولتین ملک الظالمیه که هم صحران و اسکندر نهاد با اسکندری مع و قنیه و این
 ماه را ایام شهور است بنوعیم عباسیان است و بنوعیم کانون الاول میلاد عیسی علیه السلام
 در دینا صحران الحلیل از فری اوز شکم که از این است الفکر سر خوانند و ترسیان را بدین

نصرانی خوانند و آن سال هجده ثلث و ثلث و مالتی با سکه زری بود موافق سنه شان و هشتاد و
پنجاه و پنج نصری و دوازدهم کانون الاخر تا هجده و بیست و یک با عیسی بن مریم را عید کرد یعنی
زایش و همان روز روح القدس بشکل کبوتری بلعسی علیه السلام رسید و زیبا یان از او
ترنج خوانند و از دوازدهم کانون الاخر تا هجده و بیست و یک با عیسی بن مریم را عید کرد یعنی
سپت و آن سه روز است و هجده و بیست و یک با عیسی بن مریم را عید کرد یعنی
هزار و دوازده و بیست و یک با عیسی بن مریم را عید کرد یعنی
چهار و بیست و یک با عیسی بن مریم را عید کرد یعنی
العلق افند و هجده و بیست و یک با عیسی بن مریم را عید کرد یعنی
از غزول حوالی مختار باشند و آخرین کاشنه این صوم را بجای خوانند و گویند درین
صبح برادر هجری شسته از صراحت القدس آمد و دعوت دین کرد و علماء و هواداران
کوچک نمود و ایشان بر گویند که شسته و هجده و بیست و یک با عیسی بن مریم را عید کرد یعنی
که خدای تعالی شکل عیسی بر او افکند و صلیب بر دوازدهم از جمعه الصلوة خوانند و یکشنبه که بعد
از آن بود از یکشنبه گویند و پنجشنبه چهل روز فطشان باشد و الا خوانند و گویند
که عیسی علیه السلام درین روز زیبا یان رفت و چهارم روز از فطشان که هم یکشنبه بود
بتطافه را خوانند و گویند درین روز روح القدس بخاریان فرود آمد و آب زنده
دین جسی بوزایت گشتا شد و درین مصنفات ابو یحییان تخم نده که گویند زیبا
نیستی است که از کاشکش خوانند و در آن شب هر دوزخ در محسبی جمع شوند و بنای
مکمل که کنند هر مرد را هر زن که بدست افتد مباحثت کند و ما این فعل را هم و
عیسویان از آن شب زیبا یان و عرم منجان همیشه سیم هم اذ از آفتاب اول غطه عمل
و در غره نیسان شرف آفتاب رفته در حبل و دوزخ هم نوز که آفتاب
در جهاد بود اول کای با حوا باشد و طالع شغری کانی و مدت با حوا را یکشنبه

۲۹
 و اهل یونان را هر چه در آن غنچه واقع شود هر روز بر پای و بیل کنند و از شیرین الاوان
 بانیان نیکی و بدی خوشکی و فوایدی سال از آن دهند و در پشم ماه اب که صاحب پنج
 درجه بنیز بود صورت حرارت نکند و هوای خشک سرگشته کبر و غریب یعنی گفته اند اذا
 ما منی من آب غشرون بقینه انما تسیم البرد من کل جانب و در نیم شب که اگر ماه
 برست شش درجه دلو بود و جمعه اول باشد از احره آن خوانند یعنی آب در زمین است که با آن
 و در چهارم شب طالع الاض کوبند یعنی زمین از گرد و غبارش ببرد و در هفتم شب
 احره بسم بود و از احره الاشجار کوبند یعنی درختان در حرکت و نشو و نما آیند و این شب
 با غلای محذرت چه در گرم سرائین رود و در سرد سیرانین در بر اتفاق افتد
 در هشت شب طالع اول و العجوز است و کوبند قوما در آن مسالک شوند و از ایشان
 سر سزانی مانند که بر ایشان نوحه کردی این هفته را بدین زن مان خوانند و قوم عرب گویند
 از عجربنی کونته مشق است که سال را که کونته افاله است و این روایت درست بر نیامد
 زیرا که غایب بر العجوز هفته می نهند و در هر قوم عا و بیست روز و هفت شب بود و کلام
 مجید از عدد شش خبر میدهد و اوله علی سزا علیکم سبع بئال نامی ایام سوتا و برد
 العجوز را عجوز است سر خوانند و بعد از آن نام منسوب از اهل نجوم یعقوب کندی و غیره
 گویند و تفسیر او در آن ایام باشد از آنکه اقرب سر سبز او خود میرسد و اکنون شمار
 سالها این تاریخ بگذارد و کشند و پنجاه و یک سال است هر فویش الولا ال
 بوریة الکسبه نامهای انوریان در کمال کسم فزیت و اول ماه از حالت است
 که بر نوزده سال کمال رسیده ماه شانزده ماه شمس نزدیک شود و انسال سوم خوانند
 و از ده سال شامی گویند و این شش است استحقاق ۲۰ و ۲۰ پارس ۲ طالع
 ۵ لوی ۱ میلان ۱ جونست ۱ لوی ۱ محن ۱۰ و اوق ۱۱ است ۱۲ طغوز و
 اسامی رانین فارسی هم برین رطت خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده است

[illegible]

[illegible]

بهمین جهت است و شیرین و پخته دارند و خرداد زمره و اوج و سا در
ط اذری لبان با خود ماه نم سرد جو کوش به و بهر نوهر نو سر کوش به کس
لط فرورین ط بهام کارام لب باد به و بهین که دین له از دلو شند
انواسین له زامبا و ط مارا سفند له ایران و هر از نو که عنام مای بودایش از
جسته باشد و ان از ماه یازده روز است و چون عنام انما بود جوش نرک باشد و شمار
جسته که بشیر ایشان معجز است غره فرورین نو روز است از نو روز کبری خوانند و گاه
از نو کبان که خود را در میان سلام بنیان کرده اند در شب زن و مرد و جمعی جمع
میشوند و بعد از نماز که رسم ایشان است بزغال را بسته در بایه افکند و زخم زنند و حراغ
بکشند و بنیر کنی کبر که کشند هر در این زن که بدست افتد با او میبایست کند و آن میبایست
جمع کنند و خمیر یا سیاه یا سارند و انقوم را بران خوانند و ایشان را بنفشه را بنشان دانند
و جز با جوش خود میان تهنند و چون نکند و چهار روز بعد از غره فرورین رسم
جسته سازند و پنجم که ششم فرورین بود جوش نرک خوانند و سیزدهم نیر ماه جوش
نرک است که بنده اش تبری از طبرستان افکند و این حکایت مشهور است و شانزدهم
مهر ماه جوش مهرک است و درین روز فیدون بر خفا کفیس و زرش و حکام را مهر بر
افتاد و پنجم و ترا خرابا ماه جوش بر زرد کاشت و ششم سرفه بران بنشانند و هر روز
شود و غره از ماه جوش کونشین است و در انوقت نزدیک صبح کرده و دومین
جوش بهمنجه است و دوشش سده و از نو چشید بایست و پنجم و ترا سفند از نو
یکه از نو خوانند که از ان از مردان از نو خوانند و دیگر بنشانند و سیزدهم از نو فرورین
به عقده فارسبان و بعضی گویند با اختیار امام جعفر صادق در عهده دین یافت و ز
که سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم
کار را نشاید و انیمعی نظم کرده اند نظم در ماهی بود و مفت روز در ماه کاراک

السور سیم و پنجمت و سیزدهم شانزدهم پست و چار و پست و یکم چارم و ششم از
 برای سفر بدو دهم کجای را بشکر و کرایام در مسکری مست از سر و پیش از این
 و اسمی غمگین تره اینست ۱۱ هجوز ۲ اشوز ۳ اسفند ۴ و شست ۵ کنون
 و هر سال ایشان یکصد و شصت و پنجر و زی باشد و شمار سالهاش اکنون هفتصد
 و ششت و بعضی قاصد بیان آغاز تاریخ از ملاک نزد که ند و آن است سال بعد
 ازین تاریخیت بابت دوم در تواریخی که در ایران بران عملی نیست آن تاریخ
 است الجاحلیه العربیه این تاریخ چنان بوده است زیر شمار سالها عملی سرب
 بر کار بازرگ و وقایع متغیر بودی که در میان ایشان واقع شدی و در آخر هر
 ابریزه حساب بود که بوران کردن خانه کعبه آمد و بطور ایاپل ملاک شد و شرح آن
 قصه در کلام مجید در سوره الم تر کیف ظاهرت و عرب آن سال را عام الفیل خوانند و
 تاریخ از آن گرفتند و آن سال ولادت رسول علیه السلام بود و شمار سالهاش سیم و هفتی بود
 است و حکم اول ماه بر دی ماه ابریزه سال کمال را سیزده ماه گرفتندی و ماه را رانی عملی
 بعضی را شش کرده و غرضشان ازین محبت آنکه بنده موسم حج نیکو گام باشد و ایشان را
 از تجارت بازدارد و آنکه روزه را که از جبهه عربیان شمار گناه و شستنی غرض گرفتندی و آن
 از طبعه انحال را بر سرب عرض کردندی و اگر چه ماه مکرا از یاها مرام افتادی کی از آن
 در خطبه جدیل گردانیدندی و اسمی ماههاش اینست ۱ موسن ۲ ناصر ۳ خان ۴
 و نصان ۵ حسن ۶ ربی ۷ محم ۸ علول ۹ قایق ۱۰ اوعل ۱۱ و بر ۱۲ ارک و این
 تاریخ دهم سال هجره بنزول سوره براء منسوخ شد و اکنون بران عمل نیست الحاقین
 شمار سال و ماه اهل خطا بشوید و لغو است که دوازده سال را شماری خوانند و پنج شمار
 یک و ن کویند و چون سهون بگذرد باز حساب انور گیرند و بر علم ایشان چنانکه
 خواهد نصیر الدین طوسی در زج خانقانی آورده از موسو ادم تا جلوس مصلو چکر خان

بیست و هشت هزار و شصت و شصت و دو و ن تانم که هزار هزار و هفتصد و بیست
 یک هزار و هفتصد و بیست و هشت سال باشد گذشته بود الحوازمیست این تاریخ حد
 جنباست و بخوارشاه احمد بن محمد بن عسراف بن محمد منسوبست و او لشکر بدین
 افتاب بفرست و بنیادش بر تاریخ سرالی اسکندری و سبب و غرض چنانچه معروف است
 گشت و ورز و حصاد تا غیر ندر نرود و از آن خورشید و آفتاب و صفات
 الرزمیست این تاریخ جنباست و در میان تاریخ بسیارست اما معتبرترین غلطیست
 که اول قیاسه است و معاصر صیغیه است و این تاریخ بر روایتی از جلوس است
 و بر روایتی از نیکوین رومیان دین زبانی را هم بعد از او این روایت درست نیست
 زرت و سالان مانند سرانیت و شمس نزدیک و او لشکر تا غره کافون لاجس
 موافق می افتد و در ماه دوم که از افراد کوسس گویت کبیسه کنند و آگاه موافق باشد
 و اسمی ماهها و عدد در ایشان نیست ۱ سور یوس ۲ افراد کوسس ۳ مار یوس
 ۴ افراطوس ۵ مالوس ۶ کوسس ۷ لوسوس ۸ او عطوس ۹ سطر یوس ۱۰
 افطرموس ۱۱ نواصر یوس ۱۲ دو مطرموس ۱۳ و عدد روز کارشال ایشان
 و سرالی اسکندری و یهودی بنی اسرائیلی و سندی جمله بیکه هر چند سال بجز بکنند
 سالی بر یکبار نباشد و عدد سالهای رومی اعشقلشی بقول ابوجحان مکنون که از
 و یکصد و شصت و نه سال است السعدیه سال معالی ما و اوله ندرند قیاس
 جنبا و ما بهایشان کسی بی رت و حمله سیه در آخر سال انترانید و آگاه درای
 چهره زشمانند و از انیز کبیسه نیست و اول سالان موافق ششم فروردین ماه است
 و اسمی ماههاشان چنین است ۱ الوشر ۲ طوم ۳ نیس ۴ شال ۵ افط
 ۶ فرمخندی ۷ مکان ۸ اناح ۹ صوح ۱۰ صاموح ۱۱ و عدد چشم ۱۲
 و هر سالان مانند فارسی یکصد و شصت و پنجاه و نه است البقیه المختصره

این تاریخ را اصطلاحی و گردانست و هر ماهی سی روز است و هر یک مستقیم در آخر سال
 افزایند و او را الوعایین خوانند و بعضی ماه کوچک گویند و کبیده اند و سالها
 مانند فاندکی تصدیق و نصرت و بخور و رست و بدین سبب حکما و مقدم بنیاد از صلا و کجا
 اکثر برین تاریخ نهاده اند و لطف کوس اصل بسیار است هم بران تاریخ کرده است و
 از ان قوابت بر تاریخ لبطش ملک الروم که مفاصل او بوده و سه سال قبل از اول
 در ماه فارسی موافق افتد و اسامی ماههاش منبت ۱ ثوت ۲ طولی ۳ سوز
 ۴ کواقی ۵ طولی ۶ ماحر ۷ قاسوب ۸ فرمونی ۹ مافون ۱۰ ماولی ۱۱
 امق ۱۲ ماسوری و اکنون شمار سالهاش بقول ابوبیکان دو هزار و شصت و
 و شست سالست المقصد به این تاریخ حسانت و بنا بر دهم حقیقتی العباس
 المقصد به احد بن الوفی طلحه بن الموکمل علی بن محمد منسوب حسابین ماهها
 اسکندری و لوثر بن سیدل اقباب باوج دریا زده هم سنیران و خوشتر درین
 الف و کعب و مانی اسکندری و سبب و خوشتر هند آسانی ادای حراج بر عیت که ارتقا
 کسین و از ان زمان تا اکنون چهار صد و چهل و چهار سالست الهست در
 تاریخ مذکور حسانت و شپ نرا تاریخ بسیار است آنچه مشهور از ملوک آفتا
 شد مسکنال نعمت که سخت ظالم بود و هلاک او پاشا از فتوحی هر چه نامیده
 ایشان نیز باها را اصطلاح است و کسی بی رست و چون چنگال بجز در سال شم
 یزده ماه میگذرد و کبیده در انماه کمینند که باشمی رست شود و از او ماسه خورند
 و اسامی ماههاش منبت ۱ چنر ۲ متساک ۳ صرب ۴ اسار ۵ سرش
 ۶ اسوج ۷ سادرب ۸ کارک ۹ سنکر ۱۰ بوس ۱۱ ماکه ۱۲ مالکی
 و اکنون عدد سالهای این تاریخ عشم ایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابوبیکان
 منجم آمده از عدد آدم تا ظهور حیات ملک مصطفوی صد و شصت و دو سال و هفت هزار

و صد و چهل سال بوده است چنانکه هر یک روزه هزار سال و بقولی صد هزار ماه می‌شمرند
 الی بنودیه البشی اسر ایللیک این تاریخ حساست و آغازش از خروج بنی اسرائیل
 به جهت از مصر و ملائکه خروج و این در اوایل فصل بهار و اواسط ماه میس و هفتم است
 ماههای پیش از سفر فرست اولش از حالت تناسل کبریه و بهر سه سال یکسال را سیزده
 ماه می‌شمرند و از اعمول خوانند یعنی البش سیزده ماه و آن در ماه اذار بود و در انسال
 اذار که روزه و انقیاض بر ایشان فرض است بنص توره و احشاش چنانکه سال و ماه هر دو
 طبعی دارند اصطلاحی و ماههایشان اولیس کسی و دوم بیت و نه و برین ترتیب
 چهار سال و یک ماهی سربسار موافق افتد که گاه گاه مکرر و تفاوت کند
 که پیش ایشان جایز نیست که اول سال شنبه و چهارشنبه و اوینم بود و این تفاوت
 در هر ماه حیوان پاک می‌بود و گاه بود که هر چهار راسی با هر دو را بیت و شنبه
 اسامی ماههایش نیست هشتی و یک کیلوم طبعیت شفق و ادر
 ۱۰ نپس ۱۱ او اسکیون ۱۲ غز ۱۳ ادب ۱۴ ایل ۱۵ و برین تاریخ از
 زمان مبتدئ موسی باز چنانکه این مضمون که اعلم علی ایشان بوده در کتاب المحدثین
 آورده که غز هشتی و شنبه بزرگست که از آن گشت شود و خوانند یکی سربسار و بعد
 ایشان درین روزها سحری مغیره یس لام ذیح الحده و دهم تشری کبیر خوانند
 صوم فرض مطلق از روزت و مقدارش است و پنجاعت و او شش شنبه از غز
 روز نهم و بارش واجب الفل و دیگر صومهای ایشان افزونست و فرض و شنبه
 که این کبیر یکشنبه یا سه شنبه یا اوینم بود و از ارمادهم تشری تا اوقت روز عید مظلوم
 که در سایه درختان می‌نهند و جامهای کرانایه پوشند و آخرین روز از ارمادهم تشری
 این است که یکشنبه باشد و در بیت و چهارم تشری عید یمنی است و از بیت پنجم
 کیلوم تا اشت روز عید حکم است که در شبهای او چراغ افروزند و در شب اول کی

دوم دو تا بهشت رسانند و در کیم طیبیت صوم موت است علیه السلام است و چهارم
را هم از اول و آخر از هر مای محطه شده و در کیم با دو صوم موت یکوی علیه السلام است و
چهارم از روی خوشند و اما آن عزیزتر گویند و در از هم منس عید است که از آن
قطر گویند و از ازادی ایشان است از بندگی فبطیان بهجت کردن از مصر و
یکهفته در آن عید میکنند و آنهفته را فطر خوانند گویند و نشاید که در آن هفته صرف فطر
و در آن هفته را کبیر خوانند و این چون می باشد شب از آنکه فطر خوانند و این
غرف شد و ششم سول عشر خوانند و از آنز چون حجی انکارند زیرا که مورد درین روز
از حضرت عزت یکوی رسید و نهم او صوم بخت حضرت و کرب بیت المقدس و غده
ایمل صوم اربعین یکوی است علیه السلام و این صوم منی است و شمار سالها بشمار
عشرم ایشان با حارب کردن بخت حضرت المقدس را هزار هشتاد و هشت سال و
نهمین سلیمان از او هزار و پانصد و شصت و دو سال و غرق شدن فرعون
و خدا صی این هزار و شصت و شصت و چهل و چنانکه در برج خانی امد فاطمه
فرعون و خدا صی این هزار و شصت و شصت و پنجاه و یکسال است و از آن لحش
اگریم علیه السلام رزم ایشان سه هزار و شصت و چهل سال تا زمان نوح علیه السلام
چهار هزار و چهارصد و چهل و سه سال تا مبعوط ادم علیه السلام شصت و هزار و شصت و
هشتاد و چهل است احوال آنجا ازین تواریخ اینجا در غور بود اکنون شرح تمام آثار غلو
مشغول بودیم چون بعد حسن توفیق بداد که چون اقبال و ماه بر کعبه و یک
دقیقه بر می رسند از اجتماع گویند بطریقش در محسلی اتصال گویند و ماه را در آن
حال گویند در محافت و بعضی هزار نفر خوانند و چون از شعاع آفتاب بیرون
آمد و رویه دهد از اطلال بخزند و در روت اختلاف بسیار است بحسب بلاد و احوال
متفاوت باشد از ده در شب ماد و از ده در صبح و از ده در شب و از ده در صبح

بود بعد گذرد و دیدار چون عرض حوتی باشد جهت اگر در جنوب بخار کما در جنوب
 بعد زیادت بلند بار و نیز میسر کرد و بعضی گویند که اینست علی و امام جعفر علیهما
 السلام در حجب بعد دیده اند و این هنوز ولایت نولذ بود و چون ماه در مقابل است
 افتد استقبال خوانند و امتلا نیز گویند و ماه در آن حالت بدر باشد اگر اجتماع
 عقد در سر و جنب اتفاق است بعد از آنکه ماه در نظر حاصل ویت جرم افتاب نواز
 شد افتاب پس نور نماید از آن کسوف خوانند و بعد افتاب و ماه از آن عقد متصل
 اگر پس در فصل و جنب یکم از شانزده درجه بود کسوف اتفاق عقیدت پیش
 اگر پس در پس از جنوب یکم از رفت درجه بعد نباشد میسر شود و اگر استقبال در آن عقد
 باشد بعد از آنکه گنایه زمین در افتاب کسوف ماه نور افتاب را در مد نظر حاصل جرم
 باشد ماه پس نور نماید از آن کسوف گویند و تا عرض ماه از آن عقد متصل
 منصرف کم از دوازده درجه بود کسوف صورت نبینند و افتاب ز کف تن و آنجا
 افتاب از طرف غربی محوش بود و از آن ماه از طرف شرقی و که گاه اندکی سال
 و جنوب نیز باشد اگر کسوف و خسوف فوق الارض باشد یا کسوف مشرق از آنکه تحت
 الارض بود و کسوف پیش از نصف النهار پیش از اجتماع بود و بعد از نصف النهار
 پس از اجتماع و محالین نور میرسد که اگر کسوف نبیند و تابنده را اگر میسر شد سوتانند
 پس در آن عقد محتاج نشوند و در همه وقتها باشد اما مردم از آن غافل شدند
 از آن زیاد و تنبیهی دهند و نور افتاب که کواکب تابنده و منجمه را در روز بروزند
 گویند و افتاد و اگر نه و از آن هیچ هرگز از آن نتوانند بوفشانند زیرا که ان زاید النور
 و پادشاه کواکب و چون ماه روشنی از نور افتاب اقتباس میکند و شکل گری دارد
 و در آن افتاب است پس گویند که کسوف و روشن و یک نیم تاریک نولذ بود و در مقابل
 افتاب بود و روشن تمام در نظر باشد بدر نماید چون از قریب و بعد در آن خورشید

از تیره روشن بعضی مرئی باشد و بعضی نه لاجرم نزدیک نور و ناقص نور و نظر اید مایل
شود و در اجتماع غامضی گردد و گوئید که کلبه خیمه سه چون ماه دیگر یا با قمر یکدگر و دقیقه
رسند از امتزاج گویند اما اگر مستحضر با افق این اتفاق افتد احتراق انکوب
گویند و احتراق در انفصال محسوس است از انصراف بود و چون مایل کلبه با افق
مانده در جبهه دقیقه شود سهیم خوانند و گوئید که رادرا خال قوی نگویند و احتراق
گوئید علوی یا یعنی زحل و مشتری و مریخ در میان استقامت بود و دیگر در فلک و
شان باشد و با علویین مشتری و مریخ و در جبهه از افق همدر نشوند و احتراق
بیرون نیانند و زحل و مشتری را تا بعد از افق تابنده درجه و مریخ را تا درجه باشد
تحت الشعاع باشند بعد از ان این سه از ایشان بختند و در مشتری باشند و از
سفیدان با بعدشان از افق کم است و در جبهه بود و مخترق باشند و اوازده
درجه تحت الشعاع آگاه بحد مشتری و تغریب پسند و سبب زمانه بی عرض زهره
گاه بود که در خارج بود اما احتراق و تحت الشعاع و تغریب نبود و از فرامات
گوئید از ان علوی یعنی زحل و مشتری معتقد دارند و ان بهر بیت سال شمسی کنوت باشد
خیمه سه چنان پیش که هم از ان شنبه بود و باشد از افران صحرای خوانند و چون در
دو بیت چهل سال در شنبه دوازده نوبت سران کنند سیزدهم چنانکه در هر خزان چند درجه
و دقیقه از محل پیشین بپشتن باشند و در شنبه دیگر سران افتد از افران و محلی گویند و
انتقال از شنبه خوانند و چون در هر چهار شنبه دو کنند و آن در بدت نهصد و شصت
سال شمسی تمام شود باز در محل افق سران کنند از افران کبری خوانند و سیزده
خیمه یعنی زحل و مریخ هم معتقد دارند و بزرگ اگر در برج سرطان بود و ان بهر بیت
سال کنوت باشد و با صراطی در سر و ان از افران می گویند و فرام بزرگ نیز
خوانند و از گوئید که کلبه خیمه سه چون گوئید مقدار صد و شصت و درجه که نیمه فلک است از

دو روزند قابل خوانند و مقابل منجیه طوی با اقیاب در میان جوت بود و در جنسی
فلک تدویرشان باشد چون صد و بیست و چهار نلث فلک است از هم جدا باشند از
نلث گویند و چون نود و پنج که ربع فلک است از هم دور گردند ربع باشند
چون شصت و چهار که سدس فلک است از هم دور شوند سدس خوانند و با منجیه
با اقیاب ازین حالات هیچ نبود و بهر آنکه بعد از هر از اقیاب زیادت از اول
در چشم و هر عطار را از اقیاب پشتر از بیست و هفت درجه منصرفیت و چون بدین
مرتبه مارد یک بدین رسد باز راجع شود باستقیم کرد و دو فرعون بنور دهم در هر مرتبه
که بهر طاقا بیست رسد با بسده درجه غریب که بهر طاقا بیست خواهد رسید و چون
در آن درجات حد غریب و غریب برف زحل البیاب این پنجاه باشد در طاقا غریبه
باشد و اقیاب ماه جبهه آنکه پوسته مستقیم السیر اند و هرگز راجع نمیشوند و یک است از
بروج بهر یک منسوب است هر یک که خانه دارند و کواکب منجیه جبهه آنکه کواکب راجع و کواکب
می باشند هر یک را دو خانه است و اخلاک را از اول بروج پس با احرار جری نصف
قسمی خوانند و بروج اولین خانه اقیاب است و از اول لوبا اخر سلطان نصف قمری
خوانند و بروج سیرین انخانه قمر است و برتریب یکی از آن نصف و یکی از آن
خانه کواکبی است از منجیه چنانکه سبده و جوز انخانه عطار دست همبران و نور
خانها زهره و غریب و حمل خانهای مریخ و شمس و جوت خانهای شتری و جبهه
و دلو خانهای زحل و این خانها منسوب بدین کواکب جریب با طاقا بیست و
کمرده اند که هر یک را از اقیاب زیادت ازین بعد ممکن نیست و چون قمر و کواکب
که خانهای بیست و سه در هر یک بود بطری اریکی منصرف و دیگری متصل که در دوازده
درج البیاب خوانند و چون اتصال با اقیاب و زحل باشد منجیه البیاب
و برف از بدین بود و اتصالش از هر دو منجیه البیاب مکرر و با بیان و بل

نهاده شد و الله اعلم
 و فلک شهر بیت و شش قسم
 منقسمت و از منازل قسم
 گویند و هر روز در منزل یک روز بود
 و کلام مجید را یعنی خبر میرد و زلزله



و القمر قدره از منازل حتی عاودک العروج القمر و از آن منازل
 شمائی و زمینی جو بیت نصف الشمالیته چهارده منزلت که شش برج و شش
 مقدار احدی و شش درجه و این همه دو بعثت یکی ربع صبحی و دو نیم ربعی ربع الرجبه
 هفت منزلت در سرج و شش مقدار و در ربع شمس و ربعی مغرب و ربع
 و کوکب روشن که بر سر وی حمل اند و شش از اول حمل تا کوکب و از ده در
 و چاه یک دقیقه و شش ثانیه برسد بطس سعدت و شش سه کوکب که بر
 سکم حمل اند شش است و پنج در ربع و قبل و دو دقیقه و چاه و دو ثانیه و حمل برسد
 شمس بر وی معروف و بعضی پاره این گویند و شش سه اند بر کوکب نور و سعد
 شمس در پنج چهار درجه و مقدار دقیقه و شش از نصف حمل و تا می رج له و شش
 و سی و چهار دقیقه و بی ثانیه از رج نور و شش در این نخست شش بگویند
 خام که بر شمس نور و شش است و یک ربع و بیت و پنج دقیقه و چهار ثانیه نور برسد
 هفده بعدی مغرب و شش سه کوکب خرد مانند یک پای بر سر و شش
 در شش و سی و چهار دقیقه و شش و ثانیه دقیقه نور برسد و ربع و چهار درجه
 و مقدار دقیقه و دو و ثانیه از رج نور و شش منقسم سعدت و شش سه کوکب خرد و ربع
 و بیست و شش در آن خرد درجه و شش دقیقه و سی و پنج ثانیه و حوزا برسد

در این نشان دو کوب روشن که بر سر و این اندامش با مالونادوازده
درجه و یازده دقیقه و هشت و شش ثانیه تا آخر برج جوزا برسد ربع الضمیه
هفت منزست در برج مسافش مقدار دوازده درجه شش و پنجاه و پنج منزست
دو کوب چهاران از برج سرطان مسافش از اول سرطان با مالونادوازده
درجه و پنجاه و یک دقیقه و هشت و شش ثانیه برسد ربع الخانی
کوب پس ختم اسد مسافش از هفت تا هشت و پنجاه و پنج منزست و پنجاه و دو دقیقه و پنجاه
و دو ثانیه برج سرطان برسد ربع الخانی شش و پنجاه و پنج منزست
روشن که این از قلب الاسد خوانند مسافش چهار درجه و هفت دقیقه و هشت
دقیقه سرطان و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هفت ثانیه از برج اسد برسد
نواحر اسد از خوانند مسافش دو کوب از ربع مسافش با مالوناد
تا هشت و یک درجه و هشت و پنجاه دقیقه و پنجاه و چهار ثانیه برج اسد برسد ربع
باعدی منزست نشان کوبی روشن که از دهم منزست مسافش
ح لدر هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه اسد و چهار درجه
و هفت دقیقه و ده ثانیه از برج سنبله عواجنسی منزست نشان چهار کوب
در پی دنبال شیر عرب گوید که سکانند که در دنبال شیر مالکی می گشتند
برج له ماه در هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه سنبله برسد سکان
نخست نشان همک لاعزل و ان کوبی شهرت و از حساب سنبله
مسافش با مالونادوازده درجه و یازده دقیقه و هشت و شش ثانیه برسد
چهارم ربع سنبله نصف الجنوبی چهار درجه منزست در شش ربع مسافش
مقدار صد و شصت و دو درجه و این نهمه نوزده منزست یعنی شصت و یک منزست
ربع الخانی هفت منزست در برج مسافش مقدار نوزده درجه

غفر نشانش دو کوب که بر این محو زبست سافش از اول نیز این ماس با او
دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و هشت و شش ثانیه برسد ز با پنجسی میز حجت بشمار
دو کوب که بر غفر نشانش ناپست و یک درجه و پنجاه و یک دقیقه و هشت و شش ثانیه
برج میزد آن برسد اکلید نخست نشانش دو کوب روشن که بر جد غفر نشانش
چهار درجه و هشت دقیقه و شش ثانیه برسد از آن جلد نخست درجه و هشت و شش
چهار دقیقه و هشت ثانیه از برج حقیقت قلب سعادت نشانش یکوی میز روشن که
از اقلب الغصب خوانند سافش می آید ناپست و یک درجه و پنجاه و یک دقیقه و
چهل و چهار ثانیه برسد شولم پنجسی میز حجت نشانش دو کوب روشن که بر
نیش گردند سافش جلد نخست درجه و هشت و شش ثانیه از برج
فوسست ناپست سعادت نشانش هشت کوب از یک درجه می نزدیک نیز برسد
نخاع صا در چهار را غایم وارد خوانند سافش از یک درجه و هشت و شش ثانیه
و بی و پنج ثانیه فوسست و صد یک پنج فوسست و نشانش ~~چهار~~ دهان که از کوب
وان کوب را که در هر دو اویند و از خوانند سافش ماس با او دوازده درجه و پنجاه
و یک دقیقه و هشت و شش ثانیه تا نرسد ج فوسست میز ربع اکتونیه هفت و شش
و سرج سافش فوسست و از اربع بعدی غفر حجت نشانش دو کوب که بر روی
جدی اند سافش از اول غفر می ماس با او دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و هشت
نشانش ناپست بلع پنجسی میز حجت نشانش دو کوب که بر جدی اند سافش
که بر ناپست و پنج درجه و پنجاه و یک دقیقه و هشت و شش ثانیه جدی برسد خود
سعادت نشانش که کوب خرد بر دم جدی سافش و سرج چهار درجه و پنجاه و یک
دقیقه و شش ثانیه برسد جدی و جلد نخست درجه و هشت و شش ثانیه و چهار دقیقه و هشت
از برج دلوست اخبر سعادت نشانش چهار کوب که بر دست راست ساکن است

مسافش تا عالم مدبر است و یکدگر به دست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه روح دلو برسد
 مقدم سعادت فلش دو کوکب روشن از جوف غریب اعظم فلش روح که یونست در
 کوسی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از جبهه دلو و در چهار درجه و هفت دقیقه و دو ثانیه
 از برج حوت منتهی سعادت فلش کوکب روشن از جوف غریب اعظم فلش تا
 روح از مقدم درجه و هشت دقیقه و کوسی و پنج ثانیه حوت برسد رشت سعادت فلش
 کوکبی روشن که بر سر راه السعد است مسافش تا اوتی از برج حوت برسد
 النون ذکر جلالی که بر روح و کوکب نسبت کرده اند اگر چه پس از چهار و شصت
 و دلیل از احوال عالم غنی باشد که تحقیق و ذالی ایشانست در این جدول یاد کنیم

[illegible]

و منویات کو اکب درین جدول ثبت شد و این نسبت تحقیقت بمجاری و اوجات

کو اکب اگر چه در دایره مضرب
خواهد آمد لاجون برین نسبت

مگر سیکر و اند اوج

لفظی است مندی معنی کیه

و خضیف لفظی نیست

بعضی استی بموجب رنج

خانی درین تاج کمر است

ثان و ثلثین خطی و

ثان و کسبه نیز در است

اوجات کو اکب بموت

زحل در روتس باع ا

و در جبهه و دره دقیقه

و کثیفه شتری را

در سبیل الظاه است

درم و پنج دقیقه و سی

چهار نایه حرج را در

اسدی نه یا نزه در

و پنجاه و پنج دقیقه و صفر

نایه شمس را در جوزا

الرحط که هست در

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲
۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴
۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶
۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸
۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰
۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲
۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴
۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶
۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸
۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰
۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲
۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰	۲۰۱	۲۰۲	۲۰۳	۲۰۴
۲۰۵	۲۰۶	۲۰۷	۲۰۸	۲۰۹	۲۱۰	۲۱۱	۲۱۲	۲۱۳	۲۱۴	۲۱۵	۲۱۶
۲۱۷	۲۱۸	۲۱۹	۲۲۰	۲۲۱	۲۲۲	۲۲۳	۲۲۴	۲۲۵	۲۲۶	۲۲۷	۲۲۸
۲۲۹	۲۳۰	۲۳۱	۲۳۲	۲۳۳	۲۳۴	۲۳۵	۲۳۶	۲۳۷	۲۳۸	۲۳۹	۲۴۰
۲۴۱	۲۴۲	۲۴۳	۲۴۴	۲۴۵	۲۴۶	۲۴۷	۲۴۸	۲۴۹	۲۵۰	۲۵۱	۲۵۲
۲۵۳	۲۵۴	۲۵۵	۲۵۶	۲۵۷	۲۵۸	۲۵۹	۲۶۰	۲۶۱	۲۶۲	۲۶۳	۲۶۴
۲۶۵	۲۶۶	۲۶۷	۲۶۸	۲۶۹	۲۷۰	۲۷۱	۲۷۲	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۵	۲۷۶
۲۷۷	۲۷۸	۲۷۹	۲۸۰	۲۸۱	۲۸۲	۲۸۳	۲۸۴	۲۸۵	۲۸۶	۲۸۷	۲۸۸
۲۸۹	۲۹۰	۲۹۱	۲۹۲	۲۹۳	۲۹۴	۲۹۵	۲۹۶	۲۹۷	۲۹۸	۲۹۹	۳۰۰

شیبی جنب فوق الارض باشند و بر و تخت الارض باشند قوت یکوز و متد و ابراهیم
 کوکب خوانند و وزیر فضل بن سلسل المقلب مدوالتین خاری خداوند خانه را سی قوت
 دلاوت و خداوند نوبت را هم چندان و خداوند شرف میست و خداوند وجه را ده و
 خداوند صدر را پنج و خداوند مساوت را چهار و خداوند شسته فوت و نیم و کوکب را احاطه
 این قوتهاست اما مشهور نیست و دیگر با حسب نوع الیه تفاوت بود و قوت اوج را شش
 بلکه محاش متفرست درین باب بنیاده اند و همچنین کوکب را در مقابل قوتها صفتها
 هم برعکس چون حال و مبوط و غیر آن و احق تعالی این کوکب و افلاک شش برین
 کز احوالی نکرده اند چنانکه در کلام مجیدی آید قوله تعالی لا یوصون الله ما ابراهیم و یس
 یابون و وفرو و افلاک عناصرند و ایشان حرمی سیطه اند که هم با هم میسر کنند
 و هم طبیعت دارند و اول ایشان عنقریش است و نسبت محاورت با افلاک از این
 فلک اشطرانند و بعضی گفته اند فلک انیر فلکی علیهم است فارق بین افلاک و عناصر
 و این روایت را حکما ضعیف نموده اند و فلک شش سوزن و حرکت کنند و
 و چهار جوف اوست و او و سوزن و دیند و است و آب در جوف هواست و او
 رونده و حرکت کنند و است و خاک در جوف است و ساکنی دیند و است و این سوزن
 قرا طبیعت ایشانست و هوا و اجتهاد طافت به هم مرکز سلا یا فستند و خاک و آب
 بسبب کرای جسته مرکز بر مرکزند و حرکت افلاک اندازد شش بطرفی قطبین خور
 کرد و بیانش خبر کند که در این چهار جوف که محل هویت بر شکل امید باشند و هر دو
 مانند یک که گشتند از روی زمین با فلک انیر که مسافت کرده هوا باشد اینجا که شش
 بیشتر است و هو اکثر یعنی باین قطبین بقول حکیم الی انصرسمی صاحب الدن و انصر
 الدوله الدن یعنی شش از ده اصطلاح است هر طاری چهار صد و پنج که شش از ده چهار صد
 پنج بود و هر پنج است چهار از پنج که صد و پنجاه و سه هزار و شش صد و رابع باشد و

فراخ دوازده فرسنگ و دو پل و یکزار و ششصد دراع بود و بقول دیگر یکماجره
 فرسنگ گفته اند و قوت اقیانوس بآب و زمین همچون علی گرد و لاله هر دو را یک
 امره گردانید و در هر یکی از عناصر اربعه جاذبه و دو طبع مضمرت شش را طبعی که هم
 خشک است آب را سرد و تر و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و بدین سبب
 هر یک با دو موافق و یا سیمین الف باشد و چون نباتات و حیوان و انسان سکون بر روی
 زمین و خاک خشک نماند بود حکمت از بی چنان اقتضا کرد که دایره منطقه البروج که
 سیر اقیانوس بر دست مخالف لایحه معدل النهار و مرکز زمین باشد اقیانوس در وسط
 ماقده قوت جاذبه آن آب را بخورد و بعضی از زمین خشک شود و اگر امکاها به
 و حیوان و نباتات گرد و در زمین امر لازم آمد که آب سبکی خشک در زمین بود و چون
 از آنجا سبکی خوانند و اصل جسم دریایی بزرگ باشند و کرده یونانیان دریای اقیانوس
 خوانند و بطرفش بر سواحل آن موضع که بدینند یک باشد از خوانند و احدی
 اسامی دریا از آنست و زمینی که خشک است اکنون رنج سکون خوانند و بر آنجا سبب این
 حکمت بلندی که سستی بلندی و پستی پیدا شد و بعد و جبال و سبک است و چون آب
 بسبب تری یا بلندی باشد لازم آمد بلند به از میان آب اوشته بود و بر این عبارت
 از آنست و چون خط مسرف اقیانوس مخالف معدل النهار است قریب بعد اقیانوس از خط
 معدل النهار لازم آمد فصول بعد و گرمی و سردی و اعتدال و او در اری و کوهایی و
 قشبان از آن بطور و پستی چنانکه به حکام اعتدال سعی و سستی یعنی بر خط استوا اگر چه
 شصت وجه افق که سبب قوس جنوبی شرق و غرب اقیانوس بود و یک نیمه قوس
 شمالی و در انقلاب تابستان که اقیانوس اول نقطه سرطان بود و از آن سستی و پستی
 پستی و صفت جسم روده دقیقه قوس جنوبی شرق و غرب اقیانوس بود و قوس
 صد و سی و دو وجه و پنجاه دقیقه قوس شمالی بود و در انقلاب زمستان که اقیانوس

اول نقطه جدی باشد بر عکس این صورت بود جنوبی کم و شمالی بسیار و این جهت
مشرق خوانند و در تقالیم چند آنکه از خط استوا دورتر گردان صورت مشرق زیادت بود
لاجرم آنجا که قطب شمالی که بنات النعش و جوالی آن دوار است سمت المربع باشد
در مقام کوهانی روز از اول رسیدن اقباب خط اول میزان مار رسیدن نقطه اول حمل
مست ششماه و شب بودی روز و چون اقباب خط اعتدال سعی رسد و الا که در اینجا ششماه
روز باشد شب و در ارتفاع اقباب می نرسد از این جهت اول سلطان رسد که کتابت
و رازی روز است بهست و در وجه کوسی و پنج دقیقه که میل از بکست ارتفاع اقباب و کجا
فلک را دور رجوی بود یعنی ششماه که در دو بدین جهت چون اقباب بلند می تواند شد
فوت گرمی بنده بلکه اکثر اوقات آنجا صاف بود و در بنات نزدیکه و چون کون
گردید در طرف قطب جنوبی که رسیدن فروار آن دوار است بر عکس این صورت مجرب شده
شب بود و ششماه روز از سمت قطب کون میسر و از اختلاف عناصر و اختلاف هوا از
و تکرار مغلی سخارات میسر و طبیعت گرمی که در آن سطر است بهر که میسر و از اسافل ماهی
منصاع میشود آنچه فوت و خالی در و بیشترت هوا را میسر و از و میکند و اگر در وقت
در و نبود که میسر و شش ماه میسر و اگر در وقت شش ماه افتد و متعل شود و اگر
ماده شش از زمین گستره نباشد و ذوابه نماید و شکاش شکل ماده آن بود و اگر ماده آن
ازین گستره نباشد و نازک نماید و حرم شش ماهین بدین مانند است و کلام مجید
فخر میسر و قولہ تعالی و لقد زینا السماء الدنيا بمصابیح و جعلنا النجوم بالسیاطین
و آنچه فوت و خالی و مای در و کیسان بود اگر هوای گرم بود و از آن تحلیل کند و هوای سرد و اگر
هوای معتدل بود و در وقت مایست شود و از اسافل و از آن شکاش و ثقلات زیادت کند و اگر
و تری و ثقلات از آن باز کرد و انقباب باشد و اگر شکاش اندک بود و مایه ازین با آن
نباشد مایه باشد و اگر شکاش بسیار بود و مایه ازین بیشتر شود و آب پیره

و در وقت
شش ماه

و در وقت

وسیله نماید و اگر وسیله نماند کی از کثرت قوت یا کثرت آن انحراف بود و اگر هوا
 معتدل بود یا ران بار و اگر سرد بود و بعد از آنکه در اجابت با هم می نمود و فسر
 از آن شود اگر از زمین مسافت اندک بود هم بر آن شکل که فسرده بود زمین بگوید
 اگر مسافت بسیار بود حرارت حرکت اصلاع آن فسرده بکند از آن و سردی هوا
 گذشت و در حواله تیش فسر اندک شود و اگر هوا سخت سرد بود و اگر هوا سخت سرد بود
 انحراف را که بازگشته بود و در میان آن که پیش از آنکه بسیار جسم می نمود و فسر در میان
 و نیز کی و کو چکی قطرات از کثرت و قوت استع انحراف بود و اگر در آن انحراف قوت است
 و تعالی تحت غالب بود و بدان موجب نک متصاعد می نماید که فسر باشد و در هوا
 سرد کثرت جسم چون برقی تنک نماید و بعضی حکما گفته اند که از کثرت است که بی ملک
 انحراف متصاعد شود و از برودت هوا سرد کرد و اول شود و فرو می کشد و این قسم است
 ظاهر شود و از موصل است آن منجمد یا هوا و آتش بدست غلبه قوت انحراف که هوا را اگر
 بشکافد و سرد و برقی پیدا شود و اگر چه اول وقوع در عبادت برین نوع برقی لا
 چون نه بصرفی الحال یا شیا منعکس برود و بر فرق مان مکتاح نمیشود و استعاضه
 بقطع مسافت متعطلست اول فروغ برقی مری کرد و درین دانه و عد شوند و اگر انحراف
 و تعالی که در مراجعت منع را بشکافد کثیف و غلیظ بود و چون زمین آید صاعقه باشد
 هر چه رسید بسوزاند تا فرساید که اگر با آتش رسد بکند از آن و اگر بدتر باشد فرو شود و در میان
 آب جانور را نرا میسوزاند و باشد که از آن جسمی باشد آتش از هوا فرو افتد
 اما هیچ آتشی برود کار نکند و از هیچ آتشی ساختن نمیشود که بکند از آن که آتش
 نشود و دودی بکشد تا ناخیر شود و لیکن اگر آنجا تر بین فرو رفته و آب است
 و سرد شده و آتش دانه حرمی باشد بعد از آن آنجا در حواله لبش بود و بکشد تا آنجا در میان
 بود و الماس خوانند و چون درین انحراف متصاعد شده قوت استع غالب بود و

برقی

برقی

و در برقی

صاعقه

توان شد

باشد هر یک چون آینه خرو بود که لون تو اند نمود و هیات نه چون آفتاب
 در طلوع و مغروب نزدیک افق بود از شعاع آفتاب ان آینهها و انچه از عکس
 بر طرف مقابل آفتاب افتد قوس قزح نماید و امکنه چند لون ملون باشد سببش
 و علت آنجمله بود و قریب و بعد از آن از شعاع آفتاب هر جا بخار بیشتر شعاع کمتر
 رنگش بسته نماید چون گزائی و از غوائی و هر جا بخار کمتر و شعاع بیشتر و رنگش
 نماید چون سرخ و زرد و چون آنجمله در جوانی بود و دردی حرم ان مانع بود
 قوسها نتواند شد از عکس شعاع ماه و دیده لون و چه نماید ماسه بری
 روشن که در کرد ماه بود و کواکبه چنانکه کثرت آنچند بود و بعضی آنچند پیدا شود
 و امکنه کوبند قوس قزح و از سبب وقوع بارندگیست امکنه تان آنچند رانست
 غالب بنود این اشکال نتواند نمود و چون ماست غالب بود بارندگی لازم آمد
 و آنجا از این بخارات در زمین بماند و محال مردن آمدن ندارد از کثرت اجتماع
 قوت کند و اگر باشد که زمین را بطرز آنند و چون قوت بخار سخت عظم بود
 شاید که ناشکونه کند و بدن سبب که چنانکه در زمین سخت تر و منافذی
 کمتر بود و زلزله بیشتر باشد و باشد که چون کوس زلزله خرابی باید و بازه از کسب
 و بر زمین آید که در و این آنچند بنوده باشند از زمین تر نباشد و ضعیف باشد
 و من این حال معاینه دیدم که در نهر زطاف بزرگ مسجد حواجه الحاج الدین علیشاه بر
 حریز آب میخا و زمین سرخاب بر جنبان شد و مسافت میان ایشان زمانست
 از دو مخته نزدیک بود و در صورت آنچند که فاسیان از راه کاشان میخا
 و مندان و ان راه بهشت کوبند اکثر حکما بر امکنه سارکان بسیار از کواکب خفیه
 که بر صندل در نیامده بدان صورت افاده اند یعنی خطی که از قوس بخوار و در
 ایشان با هم مجتمع گشته شکل محرمه نماید و از سطر طالعین که در آن محرمه و خانی با نون

قوس قزح

قوس قزح

قوس قزح

قوس قزح

قوس قزح

قوس قزح

قوس قزح

قوس قزح

ستاره کان صم شده ان شکل منیا بد پند و خرمن ماه و قومی بر آنکه نور غنایت
 بی تاب عکس ان بر هوا میرند شکل محره بدی شود و این روایت باطل است و درین
 که بر روی تابست گفته اند ساختن چون علوی اند و غنا صرا چون سفلی
 همات خوانند قومی با همات یعنی افلاک و افلاک چون علوی اند با همات
 چون سفلی اند ساختن خواهی اما و همات یعنی افلاک و عکس با هم
 بد برفت روح نامیده نام یافت و موالید طبع نبات و معادن حیوان از ان طبع
 و جنه کمال آفرینش بوجود انسان مشرف شده فساد که اند حسن الحاقین اکنون
 هر چه در بدن طرایس میگردد قوت جاذبه برش و هوای آنرا بجانب علیا میکشد و آنچه
 سرفشت قوت جاذبه اید و خاک بسوی سفلی میکشد و بسبب ان دو جاذبه
 بر روی قرار و سکون باشد و از بسبب بیاچ روح می شود و بسبب بسوی بیاچ
 آنکه محره و خانی که متصاعده میشود و بفلاک میرسد بر دوت غیر بر صورت حرارت
 ان محره بشکند و بال مرکز سفلی که اند محرش سبب بیاچ گردد و باد با جبار
 شمال و جنوب و صبا و دبور حکما بومان شمال اگر بنا و جنوب کمی گفته اند و عرب صبا
 محمول خوانند و بعضی ازین بادها که با هم جتمع شوند کجا گویند و همات بیاچ نسبت
 روستا در قبه الارض که وسط خط استواست جهت شمال از مطلع نبات النفع است
 اعتدال قیامت صوب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال قیامت صوب شمال از مطلع
 نبات النفع تا مشرق اعتدال قیامت صوب یور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال قیامت
 طبیعت یا شمال جهت آنکه در ان طرف کوهها و بنا بسیار است از قیامت در سر دو
 و خاصیتش بقویت و بلع و ابدان و نیکو سی لوب و صفای حواس غلبه شهوت و باده
 انواله و کور و طبیعت با و جنوب جهت آنکه در ان طرف قیامت نبات و باد و
 گرم و تر است خاصیتش سستی ابدان و کسالت تن و کزانی گوش و غشا و غیره

ایجاد ناراحتی

شمال و جنوب و صبا و دبور حکما بومان

طبیعت و بیاچ

لون و کدورت حواس و کی شهوت و نوا دنی تواند داشت و طبیعت باوصیا
 معتدلست بسودی و نری باطل و زمان چه پیش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن
 خاصیتش خوب است و در مریض امید صحت بخشد و میات جهره بنکو کرد و آید و طبعش
 در بر معتدلست مگر می و خشکی باطل و زمان مبهوش است و وقت غروب تا با
 باور از شب فتنه خاصیتش مخالف باوصیا است و ازین باد با باد جنوبی
 بار مذکی آرد و چون ازین چهار باد با بعضی از آن در وزید یکجهت می شود حرکت
 هر یک مانع جستن دیگری شود و هم بر آید و بسبب مناره غایب عرب از آن و بجهت
 و غمگرمی باد خوانند و دیو باد نیز گویند و باشد که آنکه که متعاضد شده و در آن
 احوال گردد و همچنان احوال بر زمین آید و زو بجهت غایب و باشد که متعاضد یکی ازین بادها
 در احوال بوده باشد همچنان حرکت کند اگر خیزی در میان این کرد باد و افتد از آنکه
 بر بالابر و چون بر زمین آید باشد که تپا کرد و اند و باشد که از میده بر زمین بند
 و آبسی می رسد و عناصر بر یکدیگر و دیگری که در جناحه بود مگر می که در وقت
 و قریب شود و آب بسبب نری هوا گردد و بجهت سردی زمین گردد و با مریض
 و از او و این اقسام مریض و مخصوص است و مشابه و مغایر فتنان مریض است و اکثر
 العجب و اجمع هذا الابدع الغریب و ابر در زمین سکون و شمس ظهور و غروب
 و وصف این اقسام عالم بود سکون و اکثر کتب حکما مسطور است از کمالی که بعضی
 که زمین بر یک سکون است طبقه است اول در قرب مرکز است از جهتی که خاک نشاء
 هیچ با آن نیامخته و طبقه دوم طری است یعنی کل ابد است و طبقه سیم که اشیان
 آب فراشته و شعاع آفتاب در موثر می تواند شد متکشف است در و منافع و احوال
 بزرگ و کوچک جناحه در بزرگی و کوچکی شاید که در شهری و دسی غام خالی باشد
 در آن منافذ و احوال نفوذ است و از سحرات دغانی و دهنی و طوفانی متکشف است و غلبه

هر باد
 و کدورت

مقصود از ظاهر زمین شکل گوی در دو هر کوی و منافی که عظیم تر است نسبت به زمین
 زمین چون کره بود که دور که قطرش باشد و بمقدار دانه کا و در س رو تغییر معلوم
 لاسک از شکل گوی خارج فیه و این و مایش زمین بود و یک نیمه آسمان در قطر باشد
 و ظاهر زمین مقسوم است بر دینمه و فادق نصفین خط استوار است بر دینمه و این
 لغز در برابر خط معدل انهار بر خاک و این طول نیست و عرضش از حد قطب
 تا حد قطب شمالی و دور زمین را بموضع خط استوا که بر وسط قطب است بر مثال
 در حالت فلک سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند هر درجه بقول بطلمیوس حساب
 المحیطی و بعضی حکمای دینمه مقسوم فرسنگ و بقول بنی صاحب شمس الما موی
 دو فرسنگ و دو شصت و بقول ابوریحان و اکثر حکمای متأخرین هر درجه فرسنگ
 شصت و هشت موی فرسنگی سه میلست و میلی مساخست و نه که فرسنگی شش نه باشد و چهار
 بمقدار چهار اطاق بود و در ماحی ده نه که فرسنگی و شصت و چهل نه پنجاه در ربع
 نه خیاطی که فرسنگی و در ده میل فرسنگ باشد و در ربعی است و چهار گشت تمام بود
 که فرسنگی و شصت و هشت هزار و شصت باشد و انگشتی مقدار شش دان
 چونکه بر یکم نهاده که فرسنگی هزار هزار و مقصود شصت و شصت هزار و چو باشد
 و هر حسی مقدار ستمی هفت تا ربعی از دهم است که فرسنگی سیزده هزار و دوازده
 هزار موی باشد بنام این دور بقول بطلمیوس بدین حساب که شصت و شصت هزار
 میل بود و اگر در دیگر فرسنگ بار یکی سخن ساینده شده و در ربعی اصطلاح در مسافت
 طرق و فرسنگی اعتبار نمی کنند این اصطلاح نمود و بقول بنی صاحب شمس هزار
 فرسنگ که شصت و چهار هزار میل باشد و بقول ابوریحان شش هزار و شصت و شصت
 که شصت هزار و چهار صد و شصت بود و قطر این دور بقول ابوریحان حکم آنکه دایره که در شش
 سیصد و شصت درجه بود قطرش صد و چهار ده درجه و شش قسم از یازده و شصت درجه

باشد و درجه دهم فرسنگ شش شمس که گفته که دو هزار و صد و هشتاد و سه
فرسنگ و دو میل است و درین کتاب بنیاد فراسنج درجات بقول ابوریحان و موی
لقمان او نهادم و بر طرف شمالی خط استوا اکثر زمین خشکست و عبارت از آن
ربع مسکون و بر طرف جنوبی اندکی خشکی و باقی غلبه آب و شدت مرطوبت
و غیره تخمین تمام غلبه آبست مسکون میسر نیست با طول ربع مسکون نصف زمین
نوازد بود بموضع خط استوا و آن طول از زمین خزار خالیست که معرفت با مسکون
ماجین و کنک در شرق و خزار و قوا قست مقدار این مسافت حد و شداد
درجه است که بقول بطلمیوس چهار هزار و فرسنگ بقول ابوریحان سه هزار و چهار
صد فرسنگ بود اما عرض ربع مسکون ربع و در زمین باشد بموضع
قطبین و خط استوا و آن از زمین کنک است که از اقطاب الارض خوانند و از کتب
پیرایه است در اینجا شب و روز یکسان بود تا کوه منور و جزایر ظلمات و غیره
که از او ریای در آنک نیز گویند و مقام فرسنگ است این مسافت نو درجه
بقول بطلمیوس و دو هزار و دو است و چهار فرسنگ بقول یحیی و دو هزار و فرسنگ
و بقول ابوریحان یک هزار و هفتصد فرسنگ بود و چند امکنه در عرض فلکیم الخط
استوار ارتفاع قطب شمالی بر آن زمین مانند آن بعد باشد بر طرف جنوب خط
استوا اندکی عمایست و او دیه ما حسن و هند و خیال قمر و سقایه البرج و بطریق
ربع مسکونست و بعضی حکما بر آنکه از خط استوا باشد و شمس درجه و بیست
و نوبت که تمامی میل زکست آبادانی مردم نشین است و بهفت قسم منقسم و اقالیم
عبارت از آنست و در بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه جهت اوطار تاریکی در سراسر
همه روز مسکون نیست و اکثر حکما بر آنکه شمس ابوریحان در کتاب تقسیم آورده که از چهار
شمال خط استوا به خط و دوازده درجه و سی و نوزده دقیقه جهت شدت کرمان و غلبه

آب و ریاضات عمارتی نیست و اصل بناییم سبب شده از مشرق در اید از جزایر و دلتا
و از آنکه از این زمین زر خوانند و بر میان جزایر کله و سر و د و د و د و جنوب
بگذرد و در دریای حمیر و خیال قمر و بحره و ممرل و مکران که شده سبب از این
و در مکر مغرب منتهی شود و موسی و مفت درج و جبل و شش و قفق که بناییم
مقصود و منزه و فرنگ و جبار قفق باشد معمر و مسکونت و مفت قسم مختار
منظم داناییم سبب است و شرحش بر سبب اول و اول از د و خوانند بر من غلق
دارد و جهت آنکه مساحتش از من قلمها مشرب است و مجنبت فلک رحل از افلاک فرد و برش
برگزیده از مشرق از جزایر و دلتا و در اید و بر بلاد ما چین و هند و دریای بزرگ
اولایت چون بود و با قفق که شده بحر مندرسد و جزیره و سرانند و دیگر جزیره
خرد و بزرگ بحر مندرسد و اولایت حضرت موث و عدن و دیگر بلاد و چین و جزیره
غرب رسد و از بحر قلم که شده اولایات پر بر و جبلت افتد و اصل مصر رسید و بسیار
و از بحر فرنگ قطع گردد و بنده خانه و معدن از سبب افتد و در بحر مغرب منتهی
طول عمارت این ایلم قمر صد و شصت و ده که سر هزار و پست و دو و فرسنگ و دو
تسع بود و عرض از سه و مفت درج و جبل و شش و قفق که صد و جبل و مفت
و چهار و تسع بود و عرض از این ایلم که از حبش درج و پست و مفت و قفق و سبب
ایلم شانی سوئ که بنده بقول فارسیان بمشرب و بطول و بالعشر بلخی ما شایب
تعلق دارد از مشرق در اید و بر بلاد ما چین و هند و جبال امدون و دیار قفق
و ارس و منصوره و ماند و دسل بگذرد و بحر فارس بر نده و اولایات عمان و چین و بحر
و بحر عرب و تناسر رسد و بحر قلم بریه و جلک مشرب بر بر پیوندد و در و ارات
پس که شده اولایات تنبا و نوب و قرقیه و بلاد و معدن و عبدالمومن افتد و در بحر
منتهی شود و طول عمارت این ایلم قمر صد و پنجاه و درج که دو هزار و شصت و

فرسنگ و دو تسع بود و عرضش هشتاد و یک و قیسه که صد و سی و دو فرسنگ
و چهار تسع باشد و عرض اخرین این اقلیم بیست و هفت درجه و پست و هشت و تسع
اقلیم نالت او عرض خوانند فارسیان گویند مرغ و ابوالمعشر گوید بطار و تعلق
از مشرق در آید و بر ملا و چین و قندهار و کشمیر و سند و کرمان و کال بکند و و بول
افغانستان و زاجستان و مسلمان و کرمان و شبانکاره و فارس و خوزستان و
عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایت مصر و ایران و افریقیه و قزوین
و طرابلس و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عماراتش صد و چهل درجه که در
ششصد و چهل و چهار فرسنگ چهار تسع بود و عرض در شش درجه و نه و قیسه
که صد و شانزده فرسنگ تسع باشد و عرض اخرین این اقلیم یکصد و سه درجه و
سی و هفت و قیسه است اقلیم رابع بدو عرض خطاب از فارسیان گویند بافتاب
و ابوالمعشر گوید بمشتری تعلق دارد از مشرق در آید و بر ملا و چین و سمری و خطای و
افغانستان و کشمیر و بدخشان و ماوراءالنهر و خراسان و قزستان و قوش و ماوراءالنهر
و چیلان و عراق عجم و کردستان و ترسبان و اورماسجان و ارمسنه کبر و بعضی از دیار کبر
روم و ارمسنه الاصف و دریای روم بریده بولایات اندلس و شیطیه رسد و از بحر
مجمع البحرین در حلیج و قاق منتهی شود و طول عماراتش یک صد و بیست و یک درجه و هشت
و دو و تسع فرسنگ و شش تسع بود و عرض در پنج درجه و هفت و قیسه که در
فرسنگ و بیست تسع باشد و عرض اخرین این اقلیم نالت سی و هشت درجه و پنجاه و چهار
و قیسه است اقلیم خامس و بر سرش نالت بر مرده تعلق دارد از مشرق در آید
و بولایات خطا و قراقزم و تنگین و کاشغر و حاج و پنجاب و دیار یغور و بلخ و
و بعضی از ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند و مرو و خوارزم و خراسان و خراسان کبر
و بحر خزر بریده بولایات ایران و کردستان و ارمسنه الاکثر و بعضی از روم رسد و پنج

قسطه قطع کرده بولایت فرنگ و طبرستان افتد و در بحر مغرب مشی شود و طول نماز
 که صد درجه که یکبار و هفتصد و هشتاد و شش فرسنگ و شش ربع بود و عرض
 که چهار درجه و هشت و نه دقیقه که ششاد و چهار فرسنگ و شش ربع باشد
 و عرض آخرین این قلم که اجماع در درجه و هشت و نه دقیقه است این قلم که در بحر
 خوانند فارسیان گویند بطلار و در بحر مغرب که در بحر قزاق و در بحر شرق در اید و
 بلاد با جیح و با جیح بگذرد و ولایات قارغون و کنال و فرخار و حوز و غیره و بطلار
 و سلکا و دشت حر و الان و چه کر رسد و فلی اسکندر بر برده بولایت قسطنطنیه
 فرنگ و معا و ن قسطنطنیه و در بحر مغرب مشی شود و طول نماز که صد و ششاد و درجه
 یکبار و هفتصد و هشتاد و شش فرسنگ و شش ربع بود و عرض که صد و شش
 که سفاد و یکبار و شش ربع بود و عرض آخرین این قلم که اجماع و هفت و نه
 بازده دقیقه است این قلم که در بحر مغرب مشی شود و در مسافین و در بحر
 که در بحر خلیج فلک خمر از دیگر افلاک که یکبار است از مشرق در اید و در بلاد جیح
 که در بحر بولایت کنال و یورتهای ترک و صفایه رسد و حالا بطبول
 بریده بولایت فرنگ افتد و در بحر مغرب مشی شود و در این قلم که در بحر
 و اکثر کائنات صحرانشینان طول نماز که شصت و نه درجه که یکبار و هفت و نه
 فرسنگ و شش ربع بود و عرض که صد و شش درجه و چهار دقیقه که شصت و یکبار و شش
 ربع باشد و عرض آخرین این قلم که اجماع در درجه و هشت و نه دقیقه است و ششاد
 درجه یک باقی شصت و شش درجه و هشت و نه دقیقه که تمام میل یکست و سیصد و
 فرسنگ و شش ربع باشد و در جزایر یونی و یورو و که در آنک منتهی میگردد و مدینه و یاف
 اثری تواند کرد و نبات و حیوان می باشد و اول قلم که در اکثر اوقات اینجا صبا
 بود و برین سبب از اثر طلمات خوانند و اکثر حیوانات اینجا سفید می باشد و از

بکفر سنگ چن این بدان نقل میشود و لا زال برین صورت است و این منویس میکند
 که این سخن را کابر حکما بر این معنی جواب گفته اند و باطل گردانند و در مصنفات ایشان
 مسطور است لیکن قایلند بدان که از ممکن است که زمین خشک دریا گردد و زمین دریا
 خشک شود اما حکم آن بر ما شارع بعد بود و از نوادر باشد مانند طوفان و مثال این
 و قطعاً و ای نباشد و شک نیست که اگر این امر و ای بودی این حرکت با آب بودی یا بر
 اگر آب بودی یا نیستی که خط منطقه البروج نیز که مسافت فاب بر دست متعبر بودی
 یا قوت عاقله فاب که بسوی جنوب یا بودی یا بدان سو تو فستی کشیده
 در خشکی افرو و چون چنین بودی یا نیستی از قلع فاب در بقاع بغضان پذیر
 و اگر این حرکت زمین را بست زمین اقسام لازم آمدنی و در زمین متحرک سکونی
 نیستی اگر این سخن را بنا دی بودی یا نیستی سواصل دریا یا تخصیص در جانب جنوب
 تفاوت کردی و شاید میرود که کثرت مسافت عمارات سواحل را دریا با که سادها
 دراز باز خرد و اندک کم و بیش میشود و من ارتفاع قطب در اول سرطان و من
 معین مطلق عمارتی ملاست کردم و در سجاده و چند سال حیاط رفت همه ساله بگرد
 بود و هیچ تفاوت نکرد و قامت اصداء صدق این تغییر بد و الله اعلم بحقیقه الحال
 اکنون مساحت عالم سببه که در محل اباد نیست اگر چه بحار و مغارات و بحال
 و دیگر خرابیها داخل تواند بود و با تحقیق عشر معشران مردوع و هموار باشد یا کنیم
 چون در حد طول قلم اول سه هزار و بیست و دو فرسنگ و قس به طول قلم
 هفتم یک هزار و صد و سی و سه فرسنگ به قس که شمارش و هزار و هفتاد و هشت
 و هفت قس بود در عرض مقصد و میشود فرسنگ چهار قس که عرض قلم سیم
 و هزار و نه فرسنگ و چهار صد و هشتاد و دو هزار و سیصد و هفتاد و نه
 فرسنگ و قس مربع باشد و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار حریف باشد و هر حریف

در شصت کرمین مجموع این منافع چهار دوازده هزار و دویست و پنج بار هزار
و شصت چهار هزار و چارصد و چهل و چهار حریب و چهار قسح حریب بود
از طرف مسکو ترا شصت با طابع و بروج و کواکب فصول و ساعات ایام
لیالی برنجوب که در اندک طرف شرقی بود میت کرم و تر با دوش حساب است و از
فصول بهار در دوازده بروج حل و شور و جوزا و از ساعات اول و دوم و سوم
و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از کواکب بقول بطلمیوس قمر و زهر بقول
ابوریحان شتری و عطارد و بدان منسوبند و از انجاء قوی طوسی و با همه
غالب بود طرف جنوب اقیانوس کرم و خشک بادش جنوب است و از فصول
تابستان و از بروج سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم
و هفدهم و هجدهم و نوزدهم و از کواکب قیامت مرغ بدان منسوبند و از انجاء
قوی نقسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود طرف غرب فلکیست سرد و خشک
بادش در صورت از فصول حریف و از بروج میزان و عقرب و قوس و از ساعات
هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و یکم و از کواکب نبل بدان منسوب
و از انجاء قوی اسکندریه غالب است طرف شمال اقیانوس سرد و تر است بادش شمال
و از فصول زمستان و از بروج جدی و ثور و حوت و از ساعات دهم و یازدهم
و کلا و دوازدهم و بیست و دوم و بیست و چهارم و از کواکب بقول بطلمیوس
شتری و عطارد و بقول ابوریحان قمر و زهر بدان منسوبند و از انجاء قوی
دافقه غالب بود و مقصد اول در ذکر المومنین بود و اینده الله شاق و معاف بود
اکابر حکما و مشق و متأخر متفکر اند که لطایف الحجه که از اعمات سفلی حاصل شود
و در میان آب و خاک مجتسک گردد و بکثرت اجتماع در آن غلطی پیدا شود
و بقوت تربیت علومات منجمنند جسمی که در آن اجسام را غلطی باشد باید

اگر نبود معدنیات بود و اگر باشد با قوت حسن حرکت دارد یا نه اگر ندارد نباتات
 باشد و اگر در حیوان بود جانور را با قوت نطق قادر که اختیار باشد یا نه اگر نباشد
 مجرد باشد و اگر باشد انسان بود و اول این مراتب معادست که حدی باطنی است
 و یکی نباتات اول آن کج و نکست و آخرش بید و مرجان که بخوبی دارد و مرکب و بارک
 مرتبه دوم نباتات است که حدی با معالجین دارد و یکی با حیوان و اویش خضر العین است
 که کمی دارد و مرکب و بارک و هر سال از نور و پندگی کند و با نیک مانی ناخیر شود
 و آخرش غلبت تا فعل نگیرد و باز نهد و چون سرش بر نهد یا غرق شود و مرتبه سوم
 حیوانات حدی نباتات دارد و یکی با انسان اویش که میست که از خاکرون خوانند
 و در زیر سنگهای مشکاک بود و از ار حواس حسیست ظاهر و باطن و در زیران سنگ
 جنبیده بود و آخرش بوزنه که بر مسات است و مساب جواد و فسل که فسل اند و
 گفته اند که آخر نوع انسان است که شکل و هیات آدمی دارد و فطرت و عقل ندارد و آخر
 انسانی اعلا تر این مراتب است و حد کمال دارد و سرش در مقابل دوم خواهد آمد اما قول
 شرح مخالفت این قول است و گویند اگر نه این یعنی در صورت یکون معدنیات و نباتات
 مسلم شاید است و یکون حیوان و انسان مسلم نیست زیرا که در بین ماستی لایزال
 بی واسطه تر و با حیوان و انسان بیداری شدی و میشود و این معنی دلی و واضح بر ما
 لایحیت بر آنکه محسوس کائنات تمام است موجود است بدیدار و دیده و افریده و فعال
 بر بدست که او را هیچ شریک و معاون تصور نیست و هیچ علت و سبب محتاج نمیشود
 بر چیزی که خواهد از عدم موجود دارد و چنانکه خواهد گفت و صورتش در جهان که باید که
 به آنکه گفته اند است هر جز که هستت بخان می باید و این جز که بخان نمی باید نیست
 لعالی است یعنی محسوس اول اعلا تر و با کمال است و ذکر مواجده و پند و ناسخ و کسم
 بعون الله تعالی مرتبه اول از معدنیات و انچه نیست بلکه است و حوام و اول

و حدی نباتات
 و حدی با حیوان

سخن از حدی انسانی

حقیقی حکم را نشاند
 حکمی که حکم او در آن است

۱۲

و اینها از احساسی مستوله شود که نمونندارد و بخاری و دغانی باشد که در زمین چسبند
و باطلی دیگر بخند شود و برین زمان بسیار که زو جیبی گردد و ان جیب هم قوی تر باشد
یا ضعیف تر کسب اگر ضعیف تر کسب بود و از ان کاری نیاید انرا امتداد زمان نماید تا
لهوی ترکیب شود بعد از ان مستطرق شود و یا نه اگر مستطرق باشد و غلات بود و اگر نه
ما نرم بود یا سخت اگر سخت بود و احوار باشد و اگر نرم بود و دبان باشد غلظت در
ذکر غلظت ان مفت جوهرست نرم و منقره و منقره قلی و منقره است و
حار صنی و سر جیب دیگر که روی و منقره و مفت خوش است اگر چه که اندک اندک
اندک کافی و بعضی زیاده را از غلظت شمارند و ان درست نیست زیرا که این صفت
غلظت است و از حسابها و دبان و غلظت است و اگر چه در زمین حاصل میشود و بکثرت
صحت و مداومت قوت حاصل از بعد از زمین بر یکجا و کوچه بستان بود و در جم
که برین زمین هر دو صافی و مساوی باشد و کبریت جرم بود و با هم اختلاطی تمام کنند
چنانکه گرمی کبریت در زمین و تری زمین قد کبریت موثر شود و حرارت معدن در
منبع مساوی دهد و سردی و خشکی بدان راه نیاید طولی مان و دراز طولی کرد و نه
و اگر ان صفات حاصل بود اما کبریت سفید بود و منقره کرد اندک اگر منقره است محال است
اما مثل این که منقره کرد و منقره شود و هر دانی بدان رسد غلظت میشود و اگر زمین کان
صافی و گوه بود و زیاده صافی باشد و کبریت که در بود و در و قوتش محقق باشد انرا
مستعد و امکان صفات حاصل بود و اما در کبریت قوت شود و نیک نباشد قلی کرد و اگر
این کبریت در زمین هر دو روی باشد قوی تر کسب است و اگر روی باشد و ضعیف
و سر باشد و کفتم که روی و منقره و مفت خوش است و کبریت روی سرخ و از کبریت
و تر کسب است و سیفید از منقره و سر سب و عجیب است و این هر دو جوهری است که بابت
و با هم سرش یکدیگر جوهری خشک هر دو ناید و ترکیب شد یعنی سرخ از منقره و

و بهتر ترش برنج و مشک بود و آن نرد نیک مانند است و از یک چهار دانگ عباد و از
 و اشخاص جز بقوت با نتوان کرد که مجاورت تو تیار می شود و از مر فلذات بعد از نظر
 هیچ بهتر از مرغ نیست و ترکیب صفت جوش از زرد و مغره و خار صنی و مسن قلعی سبز
 و این است و از این پس صفت جوش خوات که از صفت خلطی ستانند و اما چون
 در این خلط صنی معد است از این پیش فلذ و دیگر سیارند و بعضی از آنها سیفوس
 معلوم است و در تفاوت و از آن فلذات مسنوی لحم گفته اند و فلذ مسنوی لحم را
 بر کسی و اختلاف وزن و در هر یکی بی اشتباه مذکر لکن سقالم اسرین من از زیر من
 قصه ندانم یکی مسن شبه مر صفی و اکنون نظری از حواص طابع هر یکی یاد کنم که
 در طلاء از رنگان و التون خورند و آن پائیده ترین جوهر است از فلذات و دیگر که
 و باقی سوخته گردد و بجاک ریزیده نشود و بزرگتر نیست که حیوانی و بنده گان
 و زانی و است و سبب فضا و جوی جانان گردانیده و در او آفاتان و فکرها
 سرسبب فضا و جوی مرد مسن و فرموده قوله تعالی و الذین یکنزون الذر
 و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبئس ما یسکنون و قال یتوب الله علی من یشاء
 علیه السلام ای مال دوست کوه فیس کنز و شوالی عجم و یمنی گفته اند نظر از عری که
 سیم مذکر باشد جانش اندر دل حجب باشد پس بر هم کلنگ و اقلش و نیز که از آن و نور
 او و پیش سنگ عاری برون و اما از آن خلطی می باشد و گفته اند ای زلی فبئس
 که از آن سنگ سخت تر باشد و در هر دو از شعله شعله و عجم بیسبب است و قول
 الحری شود اگر چه بهر صفت صفره و جواب قاضی بر امت صفره و قدله و حری
 و قاربت کجی الساجی خطرته و صحت الی الامام غفرته و حق موی ابدی خطرته و نوالی
 لقلب طلب قدرته و تنها قول و احدی عجم است در کار جهان کرده کشا که در پهنه
 و اندر و عشق صفا که در دست مکر نه است و اعتقاد فاسد نشدی من فاسد کنی

طایبان و نرد نیک
 سر صنی

خدا پاک درست. و تنها قول لاخره ای در حق وی آنکه جامع الدنای است. مطلوب
 غلابین مهمل و قاتی چشک تو خدایه ولیکن بخدا ستار عجب بے قاضی الحی جانی
 و تحریری در بجز ذکر کلمه است سارا من غایع مازق و صفردی بو حیسب الناس
 طبع در کرم و غلاست بهر چه دوم خاصیتش تفریح دل و روشنی چشم و قوت فرج
 و دفع حلقان و رطوبات و صرع و حزن کند و در دهن گرفتن بوی و من کرم
 و زارش نا دیده که خاص ارکان بیرون از اندامین خواص از و پیش نبید الطیفه
 بسم و بعضی فارسیان فقره و ترکان کوش خوانند و نزدیکترین جوهر است نزد او
 چون در فاضی حاجت است و غایت است اما در و زوال پذیرد و مادیه
 دارد و سوخته گردد و در کثرت بنادون چون خاکستر شود و طبعش معده است بفری و خشکی
 با طبع خاصیتش قطع رطوبات از جگر کند و آب است بکشیاید و حلقان و بواسیر برود
 و بقویست دل و در حلقه العصبه فروج و عارضش حرک مفید بود و الحار صفتی سرد
 و فنی سیاسی که با سرخی زنده طبعش سرد است خاصیتش تقویه و مفید بود و در
 سونلی که متعاشی از آن بر کشد و بر انجار و غن و اندر دیگر منقبت فستق و الحار است
 برکان بفر و غولان صفت خوانند یا نوع است یکی سرخ صافی دوم سرخی که با دلی
 در سیم سرخی که با سیاسی زنده طبعش گرم و خشک است بهر چه دوم خاصیتش در حزن
 و دفع رغن است و بدن خون اندر خم و دفع و غرو فی کوش است و مغیبه است طبعش
 و مول برسی و حلقوبات در انجا بخان سبب قروح ادراس و از انجیل و سرطان و طحال کند
 و فساد ادراس باشد و خاص طبع را فارسیان از زنده خوانند و ترکان قرضون گویند
 چه منقبت بهر غرض مفیدی زنده و خام صافی و پیر که از بود طبعش سرد و بر سبب اول
 خاصیتش اس معده و خانه و بیسان و مرض سرطان است و فستق دفع کند با طبع و دشمن
 از احتلام متواتر مان و در و اگر طبعی از آن در رخ و رخ است فقره بسیار و در و از

این باشد و ما و شمع را جلاد بر در و شمشیر گردانند و آن سیف است که زمان بکار دارد
 الحیدر این را ترکمان و مورخینند کم قیمت و بسیار منفعت و هیچ صنعتی نیست
 قدری نتوان کرد و بخان که در قضا و حاکم بهار جهان بود و فقره است خزان ملک
 و خزانست و این در این است که خدا تعالی در جوش فرموده و آنرا الحیدر قیه نامند
 شید و شایع فلشاس طبعش خشکست و در چهارم خاصیتش آنست که آن بدن سرد
 کند و سردتر بزرگ شده و در طبوبات اینک بود و جوش الحیدر بدست می کرد و دیگر که
 در گوش کاشد و یم کند و سرون آورد و بکار این خاصیتش است که مایه سحر جن جن
 جلاد و لایسب سرب و ترکمان فرافروشان خوانند طبعش سرد و تر است و در بدن
 خاصیتش نفوذ در آن مایه و کشته و الماس بدان است که در و ورق طلا در شمع
 حیرت بران قطع نتوان کرد و در مراض حسا بر و عدد و قروح مفید است چون
 روغن گل و آب کشیده در ماه ن سرش بسیار موثر شود و آن آب به بر این در شمع
 دفع کند از طریق منفعت جوش سرد و خشکست خاصیتش در این است که در بدن از
 نفوذ آمان دهد و هر موش که بمشغالی از آن بر کشد و بکر مسنت شود و آن موش خوا
 بحای خاد صینی است جوش دوم در ذکر اخبار و من از طبایع آن موش در کار
 از امطار و آنکه در خوف زمین کال شده باشد و محسوس شده و سبب آن دو
 گفته اند اول آنکه در شکار با کف می جوش شود و از احوال ارضی و با آن محسوس باشد و
 بعد از طول زمان در آن مایه که از افعلی و صفای پدید آورد و غلیظ میگرداند
 و چنین طبع معادن طبع آن مختلف باشد و خشکست و تر است که آب و شمع
 بود سیاه از نعل بود و نیز از شتری و شمع از خرچ و در و از افعال از نعل از نعل
 از عطار و مسید از خرچ دوم چون آن آب به زمین می جوشد و در وقت آب زمین
 مسادی باشد و حرارت افتاب آن موثر شود و طول زمان باید بگذرد و جوی شود

و اتفاقاً دست الوان و طبع و خواص آن یکست اتفاقاً دست معدن باشد و چنانکه
اثر گرمی معدن در طبعش بود چنانکه او صلیب تر باشد و اگر در زمین مجز و به مقدار
باشد چنانکه در طبیعت بود و در اختلاف آن یکست اختلاف معدن بود و چنانکه
هر یک یک طبعی خواهد آمد و اگر در زمین صفتی شور باشد انواع اطلاح و بوار
و شیب و باد و در زمین عظمی از جنگلی طعم ماز و در انواع زاجات کرد
و اگر در زمین ترابی باشد سنگ غار کرده و در بعضی مواضع از قیمت آب شیرینک
حاصل شود و از جوهری که باطل نسوزد و نکل از و نشکند و باب فعل میشود
انواع یواقیست است و آنچه از آتش مضرتی باید اما باب غلظت نیز و بعضی
از مراد و تحقیق بود و آنچه هم از آب و هم از آتش مضرتی باید فیروزه بود و آنچه
در آب حل شود و اطلاح و زاجات و نوشادر است و آنچه مانند نبات و میوه گند
همه در میان باشد و آنچه بوسیلت حیوان پیدا شود و لؤلؤ و جواهر حیوانات که
و صفش متعاقب خواهد آمد و آنچه در طبیعت است و جواهر غلی که یاد خواهیم کرد
و آنچه با هم لغت دارند زرد و الماس و آنچه با هم لغت عظیم دارند چنانکه از هم نیکو بمانند
آمین و مقناطیس و آنچه با هم مخالفت دارند سبناج و دیگر اجزاء و الماس
و آنچه قوت تنقیف دارد و نوشادر که در جوی بدان از و سنج مصفی کرده و در کوزه
یا و کیمیا علی و وسط و درونی آن علی جواهری که خواص قیمتی مرتبه اعلی دارد و در دو
صنف است اول آنچه بوسیلت حیوانی حاصل شود و لؤلؤ و مروارید و بید از کان آنچه خواص
و در کوزهی حاصل شود که آنجا بلی زلال و شیرین دارد و بسیار در و جند کوب نیکو در
و در و در و در نیکو تر شود و وقت بهار که مد ما از ارام اشوب کیر و صد که در
از او رسد و در خوانند بر سر آب و باد و عطوس که بجم آنرا درخت استن کن خواهد
در شاشات که از کوزهی که بومان نیاز از او قیاس خوانند بر و در و دان مری شرح

و آنچه بصفت
بسته شود

بغلظ زریق باشد قطرات باران بخلق صدف خورشید و چون صدف از انجا که
رحم مقله را برورش با بالو کو در اند و با هر باعداد و شبانگاه صدف بر سر آب
و دایان یکشاید با هوای شمال لو نور را تر میست و چندان که ان آب نیز منعقد گردد
و بگو برون نیاید و در این چسبید تا لو خوشتر شود و چندان که در خلق صدف از ان
رسانا شات کشته کشته و بعد لکتر فرود آید باشد و در بد نیکوتر باشد و صفا و
لو برون صدف متعلق بود اگر در و فاش عام صافی بود لو لو ایدار و جلو و غلظان
بود و اگر بخوبی طهرت بود بدرنگ ناموار بود و مر در بد چون بوزن یکی رسیده
و چون بد و دانک سده خون خوانند و چون به نیم مثقال رسیده بکم خوانند و چون
یک مثقال رسیده گویند و آنچه باز روی زله متنی خوانند و آنچه با سرخی زله روی
گویند و اغلب مر و اید مای بزرگ متنی با روی باشد و صافی و جلو و غلظان
تا در فقه و اگر زمان یکدند و صدف را صفت کنند ان لو شکار فیه شود و صدف یک
کرد و طبیعت مر و اید کرم است به اول و خشک و دم خاصیتش دفع خلط
و قرح سودا و خوف کند و خون دل صافی گرداند و خون از کلو بر ایدان باز دارد
و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصیرت بخراید و بر صفتش ایل گرداند و امساک خون
حیض کند و رنگ اندام را یافته را با غلظت باز دارد و دندان روغن و پاک گرداند
مساکش عرب انرا حجر الحیمه خوانند و در سر بعضی از اماران بود شکستن با سینه فیه بود
بد رازی با بل و لو فیش مادی باشد و بران خطوط بود و خاصیتش بر سر زخم کزنده
نهند و چسبند و زمر از برون آورد و چون در شیر لکند ان بهر باشد و در
و دران حال که زهر خرب کرده باشد فاش متغیر شود و چون ان بهر باشد لکند و نکش
با قز اول رود و چون دندان زخم زهر یاند و بگرد و چسبند و دفع سنگ مثانه نیک
منعقد است و انرا مار حده در مار کزنده پیش از انکه فاد زهر در عقرب بود بگویم و ام کزنده باشد

حواص

و اگر چاین دو حجره پنج بوسیلت حیوان کامل میشود و معدنی نیست اما چون در کتب
استادان ما تقدم درین باب نوشته اند متعصب سلف کرده بران فرود نکرده
باقت مازنه جری عزرائیو است صنف دوم اجاری که کانی و جرد
ازان سر جنس مذکور ترتیب معروف تبحر باید کنیم الماس در تخمین نامیده ایچانی
گوید الماس بر چند نوع است یکی سفید شفاف است و دیگری از فروغی خوانند و دیگر
باز روی زرد از امانی گوید و سیم اندکی پاکسودی و سیاهی زرد از سیاهی خوانند
با بنری زرد از زرد چری خوانند و کفله اند سرخ خام و سیاه خام نیز میباشد
جایب الماسات میگوید که در دمای کوه سبز اندرینست و وی نه من غاوی
بار نای بزرگ و کوچک اما از کثرت افای دران میتوان رفت مردم گوشت
بجیل دران در با فکته الماس دران چسبیده دارند و بدین سبب چسبیده
و تخریب و با فکلی بیرون آید و بار نای بزرگ بیرون نمیتوان آورد و کوهی
این مقریر در از عقلت فاین نیز چون دیگر اجار و اجوات زمین میشود
و شکل الماس مثلث میباشد و چند آنکه شکست قطاع او هم مثلث بود و از اجار در
نریب گرفته نشان شکست آن سنگ در صلابت درجه بلند و در چنگ از ابر سر
مشعب نمند و اگر اجار دران سوراخ کشته طبع الماس سر و خشکست جدا
خاصیتش بسیار معدود را معبد سنا مصطلکی بآید کرد و بر اجیل نمند سنگستان
خرد کرده بیرون آورد و با خود داشته اند صناعه ایمنی هر مضرش اگر برودند
به نند و ندان بشکند و بجای نه هر کار کند و الماس در قیمت بدرجه علی است
و با قوت نزدیک است به جاق سنگی هر چه کوشش با قوت نزدیک بود
و از آن با قوت جز به نفع تشکی نمیتوان شناخت که آن خاصیت جز با قوت نیست
و در بلا و شرعی باشد خاصیتش بوزن و انکی و قسوسی ازان با خود داشتن ^{احضار}

نزد کند و آنچه نیکش بود بقیت باطن وسط مساوی بود و پنج از معدی مس شود
انچه مس گریست و زیق چون از معدن متعاده شود و قوت برودت هوا را از معدن
پنج سود و نیش سبزه است مانند بر غاوس و کند چون دیگر بود و بهترش نیش
عاصبتش صداع و کزوم و زنبور کزند و را مفید است و در چشم و فروج و کزوم
تراشیده اش بر برص باشد بار یکبار اول بر دماغش را قوت یاد یغزاید با سر که سخن
کرد و بر قویا مانند بدل گرداند و با کمال اوجاع بصر را مفید است و در کما و رو
بر غایت فرو نشاند و نور بصر یغزاید و در پنج بقیع فر و ترا از فروزه است
نیمه و در از بهر نیز خوانند در معدن و می باشد و بهترش نیش شفاف خطه
عاصبتش غایتش را در سر جو سخن کرد و بخورند و دفع حشرات کند و در خون
باز دارد و نظیر و کردن آدمی را نور چشم یغزاید و افعی را کور کند و با خود چشم
دفع می کند و شباطین را بگریزاند و قوتش مال و در در مغز حیا و سر و مفید بود
و چون از چشپاره لولاده بران بندد و زود و خلاص گردد و در قیمت فروز و از معدن
عقیق بر چند نوع است سرخی که صفاد و لاک پیش رود و در و ان در ملک
سین پیشترست و نیک نماند باک کند و خون از حوالی دندان باز دارد و در
زشت از دهن برود و در چشم یغزاید و در نعل حلقان بود و در حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مرده است من تخم عقیق لیل به که در سرور
و هم از ان حضرت بر و است نیش لاک منقول است ختم و ابا عقیق فانه
بغنی الفخر و از حضرت عیسی بنی و علیه السلام مرده است که هر که گزینی
نقره بنکین عقیق بر و نیش که لا اله الا الله الملك الحق المبين و در و نیش
و من امتحان کرده ام چنین بود عقیق مصمت ازین اجمار فرو تراست و با نیش
فروغ بهترش نیشاوری و کایت فروزه را در خون و جوینا مصر است

در ونگریدن نور چشم از ابد و در اکتحال معیاد است که شکسته باد و شایان کم
کنند برین سبب زان بیشتر دارند و الا امام سخن طلق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
و علی باب السلام و الحجه مرویست از حضرت یزدت بن عقیل که فرمود
بفیمت فردا ز مردم دست لعل فردا مان ما بقدیم ظاهر شود و در این
سبب ذکرش در کتب متقدمان نیامده و قریب بعد السلام در رجال معادن
ز لزل سخت پیدا کنند آن کوهها شکافته گشت و معدن لعل ظاهر شود و لعل
لوت سرخ و زرد و بیشتر و بنر و بنفش نیری باشد و بنفش سرخ بدینست
بیا قوت نزدیک است و کمیشتن تا بین نمر و دست و با قوت و لعل می یابند
بخاری غلب که در معدن سخت جانند و حرارت فتابت از آنجا و در غایت
شود و صفات عقلی و معنی بکند و پس صلب شود و لوتش سفید بود و بنفش
شکاف بر شعاع کرد و از آن بر بر طایر و سبب کشند و اینش خوانند و لعل در
انسان اندکی شود پس زرد و کمیشتن تا بین نمر و دست و با قوت و لعل می یابند
در هر هزار سال از رنگی بر یکی شود و چنانکه در سخت مرسل در جگانه سبب بدینست
انکه مالش از طاعون ایمن بود و در چشم مردم بر طاعون باشد و تشنگی کم باید
و آب را نچسبند باز دارد و در سطرجه تفصیح دل و بد و در اکتحال نور بصیرت از او
صحت چشم و در معاینه قوت دل زیاد کند و در وزن جوهر مسنوی
الحم و جوهر غیر از این طوسی در شیش نام از فعل شیش ابو یحییان آورده است که
یکم اکتحال با قوت بنر که از لوت و ناما لکون غایب چند و آنکست طمس و با قوت
سرخ نیکو و چهار دانگ و مسوی زمره و چهار دانگست زمره جولا جود و چهار دانگ
مرد و بد و چهار دانگ کم جوی عقیق و اسه و چهار دانگ کم و جوهر جوی و بلور نیم
دانشند باشد و قیامت با قوت در ج اعلی دارد و در سن حمله و از آن بر کوه

منسوب بانواع است و بهر شش بزرگی که با سیاسی اند قاصد شش از اعضا معدوم است
نشان می‌دهد و این صافه شود و در شش بزرگی و در شش قیامت با عین مناسبت دارد
الاول و سطر جواهری که به شش مرتبه دست دارد و در شش است که در اینها با کسب است
مرکب از دو سطر است اما مرکب و غیره ندارد و به شش است و در میان شش و سطر
در سطر و سفید و سیاه می‌باشد و در سطر و سفید و سیاه می‌باشد و در سطر و سفید و سیاه می‌باشد
احتباس عاف و امساک خون کند و در شش چشم برقرارید و بول است یکبار در طول است
در او و در صرع را معین بود و بهر بزرگی شده در شش معارف است و بهر بزرگی شده در شش
کند و در مانده بزرگی است لا اذکرا و بزرگی است لا اذکرا و بزرگی است لا اذکرا و بزرگی است لا اذکرا
در شش می‌تندی بود و در شش از بزرگی و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
کرم شود و بهر بزرگی و در شش از بزرگی و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
بعین تر و یکست سفید و سیاه و سطر و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
بسیار در دیگر بدن مردم را غم دارد و در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
و میرالمومنین در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
بعضی گویند جوهر است سنگ مانند زایل کند و ان سنگی عزیز از وجود است حجره است
سنگ جوهر است اما جوهر است در هر جملگی ان سنگ بود اگر نه هر حاضر کردن سنگ
حرکت ابد تا جانش واقف شود و گویند سلیمان بن عبد الملک بن مرغان و در کف
حکمت من بعد از مرتبه طبع است و بهر بزرگی از حکمت سلیمان بن داود است که در حکمت
حکمت تو بیشتر از حکمت است اما در چهره و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
و زبری که با انواع فضایل است و بهر بزرگی از جعفر طری از منس که در دست دارد
بسیار با حکمت که تا ظهور دولت اسلام تو نیست اینخانه بزرگ تعلیق با ایشان داشته بود و
با انواع فضایل متجلی بود و اجتناب شد و از باغ از هر چه تمام تر از باغ بدین شش و شش و شش

سلیمان رسید زهره زبر کلین گلشنی داشت و سلیمان از آن بجز اسم بر باد و بود در
 حرکت آمد سلیمان از دور رسید که چرا زهره مرده داری گفت تا اگر در کبر حرکت از تنی
 استا بگویم و حرکت خشم سلیمان او را بر یک نام کرد آل بود که از نفس او نماند و هر
 چه و منسوبست بحر الماء آید مرده اگر زن حامله را چشم بر آن افتد اشغراق آید نفس
 بریان رود و اگر در یک جو شان انگشت بر جوش بایستد جگر بر قان سنگی خردست
 و از دور ایشان بر ^{بسیار} پستو باشد و هر دوس تخفیف آن بچه بر ستور از غفر کرده اند بگو
 تصور را که بچه را بر فاشست چه دفع بر قان سنگ با باد و در ایشان پیش که
 بنهد و مردم از او در زند و قطره و کشته تا دفع بر قان کند فاذر جگر بر
 مسوس خواند بر چند نوع بود زرد و اخضر و آنچه بر سبزی زنده و آنچه بر سفیدی
 بهتریش زرد و سفیدست وزن قیرطی از آن با مرده و خوردن بهر قازر مرطوب
 و در اگر عقارب و دیگر بهوام گزنده باشد چون این سنگ بر آن جگر است
 که با بقوی صبح درخت خورده می است مائده بصیغ سندر و سن و فارسیان
 کاست و بقوی جگر کاست و بعضی از اینها خوانند حاشی از او رام و خفقان
 و زجر و بر قان امین بود و با دوازده و امعا با زده و الی و الی جواهری که
 و خاصیت هر نه نازل دارد بر چهار گونه از حیوان و کافی و هوایی و غلیظ و رقیق
 از آن و جسم معلوم شده و هر یک در نوعی حیوان بنا در بود و در بر حیوانات آن
 نوع نباشد جگر البقر قزو نه کا وزن خوانند و نه هر که می باشد بعضی در ^{بسیار} کینه
 اگر در در میان زهره است طعمش تلخ نباشد از آن باشد و نه و نه از آن صرغ
 استغفار با جگر جاری در حمله حزمی باشد حاشی از احتکام امین بود و اسهال نادر
 هر دوز سفید و در شب می باشد در مس کردن بعضی خزان باشد دفع زهره
 و محو قش و دفع تب بود جگر الحطاف در دوکان بر ستوی باشد سفید و سرخ بود

دفع صرع و سرخس دفع در خواب ترسیدن کند حجرالدیباک انرا حجرالدیباک حاج حجر
 در خانه صرع خانگی و خروس می باشد یونش سمانگون بود چالش دفع صرع
 در خواب ترسیدن کند و قوت باد و روشنی چشم دهد و دفع صرع را معین است حجر
 یونش فی الانسان در شانزده ای باشد و از مرضی ماس میشود و سخن کرده با سر که کج
 کند سفیدی چشم را پیرد و چون خورد بهنگ کرده خورد کرده بیرون آورد و سنگ
 در کلام نیست که این نام دارد و گوش کلو جانوری تحریر است همه در دانه چیز با کلا
 صدف جانور است که مرده در دانه حاصل شود بعضی را جوش کوشست و بعضی جوش
 مرنگ که لوان حجر اوجاع مفاسل و فخرس در عاف در ششما چشم را معین است و
 در نزد رافضیت گرداند و اگر باز از و بر کوک در او بر نند و دافش فی الم
 و اما انکاره اجمار کانی بشمار است از مشهور است که در کتب مطالعه رخصه صد و
 پنج حجر بر سهیل حروف مینو هم از یونش سنگی سفید است مخطط با زرق و در کتب
 باشد و چند آنکه شکست باد باشد محلی نیست و بر دوم بیشتر است طالع یونش و نظر
 معین نماید چالش در زبال کند از نفس در معدن زنج بود مثقالی از آن بر چهار مثقال
 مسکینند سفید و نرم شود مسخ قش خون بر دوم باشد در و بنشاند اقلیمای و جوی
 مینباشد و جوی در معدن زرد بود چون جوهر زرد در بود بکدازند جوهر و کریم کردن
 معدن بود و باشد از زرد شود و جوی کرد و انطا اقلیمای خوانند و قش باشد و یکینه
 خشکست در جویوم و حرارت جود دست معتدل در معین است و یا ص
 پرو و نزال است با نفع شود و در ششما را با صلاح آورد و اقلیمای نفسی نرم و محبوب
 و از معدن نقره حاصل شود و معین طبع دارد و در ششما جوی است معین است
 سنگی سفید است مانند در ششما نفسی در عجایب مخلوقات که بد چون قطره ای بران
 سنگ افتد چنانکه بچند و که میرد و در مدینه النحاس یوان و عطران سلیمان از آن سنگی

ساخته اند پس سبب بی ادم آنها نمیتواند رسیده و مرغی بسیار است چنانچه یکی از
 فرغ خوانند چون بران سنگ نشینند این خاصیت را می آید از آن سنگ برود و سبحان
 من خلق الاشياء بکلمته و بعضی گفته اند که سنگ است جز در زمین در آسمان است
 و باروی این دریند به یک سبب بی درواز و دریند برادر و در در حوالی آن کو کشیده
 آن سنگ از فطر موم محجوب بود و مضر فی پزساند و حیانا از آن سنگ لذت می بخشند
 و در بقا شده شکست و بر چند نوع است اول بوره در منی دوم بوره در کمران سوم بوره در
 چهارم بوره در او مذی که مبرخی از نهم بوره در کمرانی ششم بوره در مغزی و او را سنگ
 و طبع مکرر و خشکست در درجه اول خاصیتش جرب و برص و دل و استسقا و بیاض
 زایل گرداند و از آن بیرون بکار برون بیشتر درون ندم سنگی سفید است و از آن
 اگر اندکی برید باشد و بای دیگر نیست و هر گاه است چنانکه بویید پس حال او می نماید
 کند چنانکه از جنس شکست و طعم بورق دارد و بر سوسن بکار باشد و مانند سبک را بود
 و مانند بیاغیت سفید است و در حال و جع بپاشاند و بپاشد و عجایب المخلوقات گوید که
 از معدن مقرر حاصل شود و شکل غلیظ و با توان بود و در سوسن بکار میری باشد و
 تفتیش نماید بطحالی گوید که از معدن مرطوب خرد و از آنجا مرطوب نموده شود و در دیگر
 کتب آمده که از این طهره معاون تر است طبعش سرد و خشکست و در جیم بوی است
 از ادم چو و شخص مطلوب است و در مرض سرطان را می کند جالبه انوم سنگی
 صاحبست چنانکه در شب جوانی خود را روشن دهد و حاشی خواب بسیار کند و اگر در
 با این خفته نماند تا بر نماند و نه پدید آید و جانی سنگی مرخصت فطرا و مندا و در انداخته
 در نقطه سیاه اندازند تا سرخ تمام از او برود و آن نقطه در پس اندام رنگ از شود
 و آن سنگ فالج را معفید است جفت فاکه رنگ میرست که جفت شده و با سبک شود و
 طهارت بکار دارد و در طبعش سرد و خشکست و در جیم بوی است و بوی فرفر نماند و طعم

چرا بعضی که محکم آن نزد بود و حاصلش صیادق از کاذب فرق کند و اگر سرخ بود کارها
دو برابرید و اگر اخضر بود یعنی زمین و نیک کار ساز مردم بود و اگر اسفنج کون بود خوشه
و اگر سبز بود نهالش نزد بود و در دانه نیکو و بد و اگر سیاه بود در چشمه کار کند چرا که
محکم سفید بود و کار حاصلش در برابرید و فکر سیاه بود فصیح شود و اگر نزد بود چشم
مردم نیرین کرد و اگر اخضر بود بر مراد فیه و نشود و اگر سبز بود سلاح بر و کار کند چرا که
اگر محکم سفید بود چون او را در کوی یا در مع حفره نهالی دفن کنند آن نهال نود
بر و بد و اگر سیاه بود حاصلش نادر شود و اگر نزد بود و قوش موافق طبع مردم باشد
و اگر سرخ بود در پیش مردم گرامی بود و اگر اخضر بود هر دگروری را که بدان مرادی کند شفا
چرا که نهالی لاخوردی در مانی میباشد چون بشویند بعضی لاخورد و در آن کار
در نزد و آل بود و تسو و ابراند چرا که سیاهی اگر محکم سفید بود بی غمی ارد و اگر سیاه بود
کار حاصلش ساختن شود و اگر نزد بود در جوی آب غلغله نامر حشر آب خشک شود
و اگر سرخ بود حاصلش خیر نیاید و اگر نهر بود و بنده کی مرزوعات و این و ایات
نقل عجایب الخلق فاقست چرا که اگر محکم سفید بود در چشم و در مرمار و کردم
و اگر نزد بود در بر پنجه مغید بود و اگر سیاه بود مراد پاش و در برابرید و اگر نهر
بود او را نگر و چرا که اگر محکم سفید بود و حاصلش مراد که خواهد سیاه بود و اگر نهر
کارش زود نماید و اگر سرخ بود و جواب سوال سبزی شنید و اگر سیاه بود زمام کس
با خود دارد آنکس نذر کرده چرا که محکم سفید بود با کمال در چشم مردم نیرین
و اگر سیاه بود در چشم نیکو نشاند البته نه و با صفت طبعند و اگر نزد بود مردم بر نهان گوید
و اگر سرخ بود در فلج روزی شود و اگر نهر بود نزد مردم گرامی بود چرا که حاصلش لازمی
جای کم نشود و در زمین بان داشتن و غن نشانی کند و اگر نیکو و در میان کس کم بود
فعلش موقت بر باشد و مصری باشد چرا که سیاه با خفشت باب فرو نرود و

کهرجی باشد از اجزای لطیف بعضی و بخاری می شود شود حاصلش انحراف السایمن بود
 نشانش آنکه در دیک جوشان افکند از جوشن باز باشد حجر بعضی اخی سنگیست که در سنگ
 است جند آنکه از نور سرکه افکند بیرون جدد و مردم از دجهت محاسب میزکان برند
 و این نقل از تفسیح نام را میخانیست حجر جیش غشاوه چشم پاک کند و در پیشا بعضی
 و در خاک جیش می باشد حجر حصاة موج در پای مغرب از با ساس می افکند حاصلش جرج
 زانست شترتی از آن بقدر ده جرد و غی سنگ مثانه کند با مردم حجر جی سنگی سیاه
 و اندکی با محاسی زند و بعضی باشد بر و خطا باشد چون مار کزنده بر خود بند
 لستغایابد و در هر بیرون آورد و نقل از تفسیح نام را میخانی حجر جیش سنگی در دیکر است
 باب میوند سفیدی دهد مانند شیر طمش نیز باشد در او جاع چشم مفید بود و در کشت
 افزونی بر آورد و نقل از تفسیح نام حجر الدم از او چون بسیار برنگ خون می دهد
 و بهترش حدسی بود برنگ سرخ یا ماشی و در کمال بکار دارند و در پیشا و جرج است
 سفید است و در تفسیح نام را گوید آن در رویه معروفست حجر و حاصلش دفع کچکند
 کند و چون سرکه برود باشد دفع او را م حار کند حجر زیت سنگیست که چون آب
 بر دوزند از او اقل مشتعل شود و چون روغن زیت بر دوزند اقل مشتعل
 خاصیتش مار و کزوم و دیکر موم و دیکر موم و دیکر موم و دیکر موم و دیکر موم
 بر سر سنگ که از آن خطی کشند از سنگ مخطوط بار شود و آنکه از دوزی و صدی
 حجر سیاه سنگی ایلی است برنگ و وزن مانند یا قوت اما شفاغ غریب
 بسیارند مثل زردی و دوزی و دوزی کشند سرخ شود و مانند شکر فند جزوی از آن سنگ
 در چهار جز نقره نهند چون طلا و سرخ شود و حجر صند سنگی بر خست که بسیارند
 بکوان می باشد یعنی که در بر سر مانند دفع خار کند بدین جهت از آن سنگ خار بر کوانند
 مسحوقان مانند شکر فند که محاسب است و شاید حجر صند بر یا حفران خلط کرده بر کوان

مانند زایل شود و حجر عیالی از سنگ جراحیست بر خواسته در من خون باز دارد و حجر
طعش جن حبس شیر خورست و نوش نماند شاد و سفیدی چشم را بر دور و بر و بر و بر
و خون بدن باز دارد و حجر عقاب مانند دانه خرمایی است در ایشان عقاب
که چون عقاب ها و را خانه نهادن و شود و بود و چنانکه اسانی آن سنگ را بسیار و در آن
نندارد و در او زرد و در او زرد و در او زرد و در او زرد و در او زرد و در او زرد
در میان حجر بر خصم غالب شود و این سنگ در خواص حجر بر خصم اولاد مانند حجر
سنگ است بر شکل موش هر جا نند موشان بر وجه شوند و مردم ایشان را خورند و
سر ایشان به منده جزا حات بفر رسیده را مفید بود و دفع صرع کند و حجر نور سنگی است
بکف دریا مانند بر سر آب میستد بر کاغذ نوشته اند کتابت از و بر و فقه و
جذب کند مگر مقلطیس من را جزا حات را مفید است سحر کرده روی بدی
رخ بنکو گرداند و نشان ابله میرد و این فعل از شیخ نام است حجر از ابراق و
و این سنگی غسلی رنگ شفافست مخلوط بران بود و برین مغرب شد چون از
مصر و در او زرد و سفید و چون از دخت در او زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
این مانند و در شیخ نام که بر و نقطه است و قرائن را می افزاید و در
و یکا که حجر بر سنگ سیاه است بر رنگ قهوه زین مغرب بود در عجب است مخلوط
گوید که جوی از آن بر هزار جزو شوند چون آهن شستل شود و اگر در جبهه بران
نند باز میستد حجر قریب برین مصر بود در عجب است مخلوقات گوید که چون بر و
قی آمده اگر فرو بخت و هم بود که چندان فی کنند که ملک شوند حجر الکلیست سنگی که
رنگ سبک بدندان گیر و چون بنده از و اگر آن سنگ را در شراب نهند هر که از آن
بخورد مغزید شود و اگر که بر تریا نهند بر و این فعل از عجب است مخلوقات
حجر لینی چون از آب بیایند رنگی سفید و در چون بر سنگ طوطی از آن گمان قوت من ترکان

و قروح و طارش چشم و در دام را سفید بود و چراغی که در کوزه است نرین تر است
 و اگر از او آب نهند و خواص می شود و در دانه های جلد و با شکر که برکت آید و در بعضی کتب است که
 خاصیت چشمه جند مخصوص است که چون از آن قناد و در دست طوطی که در دست طوطی که
 و اشالی آن آید و اگر اسهال و هر چه در هر طرف که خواهد بود و در آن نهاده کرد و بگذرد
 است و معالی جگر آن که در هر کاه شیری با عسل چون از او بر خیزد و بگذرد و طعام نهند
 از آن طعام خورد و لذت بخش باشد و اگر در عاقلین بایم در او نهند که سنگی از او بر خیزد
 سنگی که در عاقلین سفید است و در او شیری باشد چون بر سنگ شقی نهند و از او بی نهند
 آید و شفا یابد و اگر سختی کرده در جای نهند که جوی شود و هرگز بر آنجا جوی نرود
 حجر رسودی مانند جوی که چکست بیونی رنگ مخطوط در آن و کردنی باشد که
 سوسل بود و در سه روز با شکر بود و الا شنبه که در آن کیر و اندازد و بیست و دو
 خوانند و سنگ عفتور گیرند و در عسل بپول و سنگ کرده و در جلد و ضعف معده
 و اسهال شش و معده است و اگر از آن چندی در ظرفی کنند بعد از جمل روز
 حد و شش یا ده شده باشد و حجر بیون من الماء و اگر در سختی کرده بخورند و صبح و چشوند
 زایل کند و هر سه معالی جگر بقوم علی الله سنگی شکست که بر سرب در بای باشد
 و اگر در روز که در سنگ نرین بود که در شب کیر نرین کرد و در شب نرین که بندگان
 کشاید و از کندن حد سنگی بین شکست که باب فروز و هر که در هر جا نهند
 که بندگان ناکشاید از خردش باز نایستد و هر سه لیستون نرین و سرخ و زرد و سیاه
 بی باشد و بهر خوش انگ هر سه جلد رنگ بر بود و در معدن غلات بود و بهر خوش
 در معدن زرد بود و بعد از صفت جو از آن سود و باز نرین خردن ضم کرد و بر جای که
 شده مالند راست شود و اگر بچندان زهری مکس آن یا رکنند و بر من اند نقره شود
 حرض سنگی مسنون است بر رنگ سفید و زرد و سیاه و در مغرب می باشد و

و حوام کنند که خضیر ابلق و ابلق چشم مردم مو خربود و عود و در پیرامین و چنانکه
 نکند و در پیرامین سیاه و است مثل سیاه و عود یا می باشد سیوه خسته یا بوی سخی کرده طلا
 نهند و برایش عرق کند و بال و جراح شود و خام سنگی سفید و عود و سفید بکند و مردم
 خور و عود و می باشد و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 بسته ازین عود و بر سر عود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 میانی در بعضی با هم اختلاط سخت کنند و قوت جود است و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 و بخت و کوشش از این پیدا شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 نواح سرخ جود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 عود و عود و می باشد و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 بر قطره قطره و قند میل است و قند و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 و برایش جود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 و سفید و عود و می باشد و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 و ناسور و عود و می باشد و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 بکشد و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 سازند و می نامند و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 بر مرد و چنانست که عود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 و در طب بهتر از هر جامان می سازند سایید و در طریقی بریزند که در و شراب اب بود و
 از هم جدا کند و اگر سخی قش باشد شراب بخورد سنگ مماند خرد کرد و بیرون آورد و در سرخ
 زرد و سرخ و عود و می باشد و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 کس که می سازد و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود
 سخی کرده و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود و بال و جراح شود

و علی میباشد و کثرت علی است کافی از جمله دست مس پیدا شود و کرم و خشک است
بر روی چهارم جرب و مس و بر من و باد بینی و بیاض العین و بواسیر و بر دانه
مرد و از جراحت معده است و بر ک چشم را جلاده و مسبری کم کرد و در انوان
بکار دارند و بجز و ناز از اشرف نیز خوانند و غار سیان شکر کف کویند کافی و علی بود
کافیش از کبریت و زیتون مستولی می شود و کرم و خشک است و عدال جزا حتما و شهاب
صحت و کرم و کرم و دانه از از خورده باز دارد و در انوان بکار دارند
و ان نیز از سبوم است ز نوش و زهر فزنگ می باشد خانی از ان با خود داشتن نیک
اند و در دانه کرم و با نظری و اسبخی و بوردی می باشد ثبت می کنند
و کرم است و دندان و دستبها و دانه اشعلیت و مسبربول امفید است و اگر از ان
یکدم برده و درم آب شور نمند شیرین کرده و از ان نه هست کراشک و از ان
خوش اید و این افعال مشترک است سنگ سخت سیاه است و براق و زرد و شکلی
می باشد نظیر و قوت بصرد و در دفع نرول آب کند و نشان نرول آب اگر فضا
که کسین در پیش چشم می برد اگر سخی کرده و اگر کال کنند و در اثر کنند و اگر مسبر و از نرول
رایبر و سکس سنگی سبک و نخل است چون بر دست گیرند بدارند که از وی نرول
می آید بر عاقل قطعا و شمس طغریا بد سباج سنگی نخل است خشک است حکاگان
صلبیت ان سودا خ کسین سخی کرده بر در شعله کسین اند و صحت و در دندان بالند
و سنج پاک شود و شاد و سنج از انجر الدم و حجر النحاس نیز گویند و بعضی حجر الدم جد است
کافی و علی میباشد و در چشم و سنبیدی و در شهاب و زیاده و کرم و شهاب کم کردن
و خون باز بستن و نکند و شستن صحت چشم و مسبربول امفید است ثبت و نرول
و شمس کافی و ان سفید است که باز روی زرد و در ان موضعی می باشد و در ان
پس گوی است ای زرد و می کند و بسته میشود و ثبت می کرد و در دست بد و اول و

و خشک میسم ر عاف و حیض باز دارد و معده را قوت دهد و دندان چنانکه
بازدوی سر که بر ریشهای کهن ساله صحت دهد و بغیر طره درد دندان نباشد و چنانکه
گفته بود و با دندان قلعی از قویج و لادن طار و الکسوم سنگی سفید است که با مس
ازد و گران وزن و خوش بود و باشد که رنگش سبز بود و بقدر و جده اثنان بهر که
در او بزنجواب نکند و چشم بر هم نهد و بختدار بنماید آنک جدام را ببرد و طلسم
کو اکب الارض خوانند بر دهن و عست صافی البیاض غلیظ الحشم و از آن
رید سازند چنانکه بطلسم نتوان شناخت و دیگر سرخ نیم رنگ نیم حشم و آن
سنگی غیرهست و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود من لا یطهر قلبه
خیر الخلق انما با قلعی و مس و بمن یار کند فقره شود و آن سبز و مس
اول و خشک میسم خوردنش قطعا جایز نیست اما از بیرون بکار و استخوان باز
گرفتن خون را مفید است طرسو طوس در معدن فقره و مس می باشد که
طبعش مانند منج و خوتیا با کمال سفیدی گفته از چشم میرد و اگر سفیدی گفته
بنو چشم را مطرر سازد و اگر در آب افکند هرگز از آن آب خوردن مایه ک شود
طین ارغنی سردست بدرجه اول و خشک میسم دوم و پیش معادن رخن خون از
رحم و خون بر آمدن از خلق و ریش من و مرض سبل را نیک مفید است
در عجاایب الخلق و کوفه کرد و بان گیرند که کثرت ترب خمر منی پیدا شود
و اگر در آتش افکند شعله اس فرو نشیند عجزی سنگی زمین رگشته و با منی نازد
و بر و غلط سیاه قورزد و سفید بود و اندو بوی عجز اید و در مرضی که از
شرب خمر حاصل شده باشد به بکر معالجات صحت میزد و مفید است
سنگی سیاه و ثقیل است از مارنگی بیرون آید و چون بر آتش افکند متلاطم
و اگر در آب افکند مس بر آتش عرض کند زمین منعقد شود و منظر کرد و پیش

سخن حکمت گوید و فرمودی بناید و اگر در حالت جماعت آن سنگ با مرد بود
 فرزند می که مستول شود و مبارک روی و حکم و شش باشد و اگر بشیر کاو سخن کرده
 بر هر صفت نایل شود و فرط شاد و پای کوهی بلند بود و در شب چنان شش
 روشنی دهد و در عجایب المخلوقات گوید که باب کرفس جانند و هر قاتل بود و اگر
 همه حیوانی فیقلو سنگیست بهشت رنگی در شب مانند آینه نماید از دیوان و سیاح
 و هودم بگرزند و فرمود سنگیست رنگ آتش بر آتش که گوشت بر نتواند
 آورد سخن کرده طلا گشته صحت دهد و هزار لوفش مثل بافت سرخست
 ز می باشد بر عالمش و دوی موثر نباشد و اگر در جوار آن سخن کرد و بخورد نماند
 خیالات جنون ایمن باشد و با طیبسون بر زمین می باشد و غصه می باشد
 خون اید و انساک بنزد و از آب و در دایان گیرند و آن آب بر آنجا باشد
 خون باز ایستد و در سنگیست طون بسرخ و زرد و بهر آنکه می آید چون از کوه
 در او بر نهد سخن مصواب گوید و دیوان و بر هر و اگر مقدر جوی سخن کرده بخورد
 و جوع معال و عروق و عظام را مفید است و مخلقه من شکش مثل آبست
 گرم و خشکست بر در جیم خاصیتش مثل فر با طیبسون و قدم گوشت دانه
 سخت کند و در سنگیست در در مانند کله و از دریا راند سخن کرد و بخورد سنگ
 مانند را خرد کرده بیرون آورد و قیسو سنگی شکست و مخلقه است بر آب ایستد
 بلاد صقلیای می باشد از اجزالد خاثر نیز خواسته و نماند باک کند و سفید چشم
 بر و بر اندام مانند موی نایل کند و در بیشتر گوشت و یا نماند قیسو یا کاسه
 بر در جاول و خشک بدوم با هر که بر سر سختی آتش نشسته شفا دهد و در بیشتر
 صحت بخشد که منی عرب را از آمدن خدایند چنانکه کین بر نهد و بهر طبع
 بر در جاول و خشک بدوم قبض و تحلیف کند و لذیذ و گوشت نماند و از جرات

ببرد و چشم را قوت دهد که ای سنگی سبک خشنوت و نکش سبزی که با سیاهی نذر شود
 کرمی باشد سخن کرده با مسویمان بریده در قلعی پاک کرده بریزند و نوش و او ازین ببرد
 و دیگر که از شود و کرمی سیاه خشنوت و نکش چنانکه مسویمان بر و کار نکند چون
 او را نکش کند تا نکش او سفید شود و نکش سفید را با نوش در هم کرده و یکجور و برفت
 جز و زین نیست منفعت شود و بنظر حق کرده و کرمی سیاه سنگی سبک خشنوت و نکش
 قلیل است از نکش کرده چنانکه سفید شود پس کرم کرده در شکوفه حل کنند تا بچون
 سفید گردد و بلور با نش کرده و زین کرمی سیاه در بر و بریزند و نکش مثل قوت
 و ازین کرمی با نوش قراض با جود و دوشنوت از کرمی تب یعنی و دیگر که سنگی سفید
 خمر حریقه و نکش عایج برون آید بر سال کرمی باشد مخلوطش اکتال امفید است
 از شر شیطان و سحر این بود که طانی سنگی سیاه است باشد که برنگ طحال بود
 از آب شنبه و شیر شیره و نفع سخن کرده بر جلد و کشته شده و با جود و نکش
 طبعش کرم در جود و شک بطل و در اکتال با نخ و نیا را امفید است در انوار
 و بخت برین نکش مشه دریزند را اینو کرده اند و در سال سودا و بی بکوز
 دار و است بهر نقش بد خشنوت لا فظا الذمب سنگی زرد است برنگ زرد فایده
 چون در مسویمان بیزند و با خاک بر میزنند و ای سنگ دران خاک بماند از آنجود
 جذب کند لا فظا الرصاص سنگی سبز اللون خوشبوست و ز نقش مثل صابون
 در انقل نکند تا چون خم شود و جلی زریق افکند فخره خوب شود صابون بر کند از آن
 لا فظا الشمر سنگی متخالف است و سنگ و این سنگی تر است بین بالند موسی پاک کند باشد
 امک و زنج را تخت نیاید مایید بارش کند و نوش طلا را بزبان آورد لا فظا
 سنگی سبک بهتر نکش قابل سفیدی در و بزرگ و کوچک می باشد فطامتن چون
 بر صوف خندید و غرور و مسخوش بیاغش العین امفید است و کلمه شش بار بگوید

بار کرده عقد نسیج کند عقدی نیکو لا فطرا یا عظیم سنگی دارد و خطی المثل است از پنج
 خیز و چون بر اشخوان بنشیند بدو فرو رود لا فطرا القطن سنگی سفید است بفرقه یال از آن
 بقدر و قمره در بر در پی فقره پنج کوه سافت بنشینان در دم و بخود کشد و در وقت تابستان
 هیچ بقوت بر از و نیست لا فطرا القطن و نکشش نشاندند است خفیه بنده و دیگر بخود
 در کشد انرا در بزل مل کرده بر من اندر نکشش نشاند فقره شود لا فطرا القطن سنگی غلیظ
 ز گشت مس و روی و بر پنج بخود کشد اگر بوزن و انگلی از آن برود درم فقره که خسته
 نشاند انرا از آن یک و دیگر داند و آن سنگ بشواری از و بیرون شود و اگر مسخوق آن
 بوزن جوی یا شبرسی بشیرت کرده بصاحب صریح و دست صحت یا در عاقل
 سنگی سیاه است از و بوی خیار آید بعضی گویند حجر الفخار است برخی گویند سنگ
 جراحات سخت خورد و اصحاب صریح و امعید است و هوام از آن بگریزد و لو قیصر
 کا از آن از بر سینه که طعن کند باس بکار داند و چون باز داشتند و امعید است
 ما بطن از آن سنگ مددی خوانند هر جا آن بود سحر و عمل شیطان موثر بنزد و مثل
 همچنان وزان این بود و درون دفع بیاض العین و امعید است یا فی سنگی سبزه
 باز روی از آن بخراسان میباشد شکسته و امعید است و محر و قش از بواسیر غرض
 و بکنی از آن از عشم و هرج اینی بخشد و حیوانی سرد طالیس گویند یعنی حجر طیار
 لیرا که چند لکه آفتاب فوق الهمز شد آن سنگ است هوا طیران بکند چون تحت الارض
 بود و بر زمین نشیند و نکشش سیاه و ببری باشد از عطایف بخار بخار در هوا منعقد
 و در حد جنوبی میباشد اگر بوقت برداشتن آفتاب در حد جنوب بود و یعنی از آن
 باشد طبعش گرم و خشک بود و اگر در حد شمال بود و یعنی چهار و تا بستان طبعش سرد
 و طبعش از شیا طبعین متابعیت نمایند و آنچه خواهد و را بیا توید مر قیاسا با عجم
 ایسی و قنسی و نحاسی و مدیری و تمام است اصناف با که برت غلط کرده چون از آن

اگر برسد که آخته نیست در دریا غاص کرد اند و اگر مکش از بر من و حاصل شد
ز مکش مثل فقره کند و دشمن چشم و بهی و بر من را معینه است مسلک خضر باشد
لا اله الا الله و گفت مرد است بدرجه اول و خشک میسم محقق ان یا علی
معینه است و اگر در میان و خضر رسیده باشد و بر خایه بسیار رسیده بگذارد که بزرگ
با مراد تقای مسرک لوله و هر روز زنی حامله که نشسته و فارغ شود بزرگ
می باشد در ایشان که کس که بجهل انسانی بنادون خایه انجایی بر دیانند مسلمان من الله
الطیور و مصالح معینه ^{مکش} کلبه است مرد بدرجه اول و خشک است دوم و خشک است
نوع که چکر کون بود و در گنگان قوتش باشد و طایس مشهور است طبعش سرد
بهر اول و خشک میسم چون بوی سرد و بسیار شود قوت جاذبه اش باطل گردد
چون مبرک یا بخون پیش میبندد تا قرار اصل رود و خروج لهن میسم محقق و طایس
نخورد فعل نه باطل کند و اگر محقق و طایس بران جراحت نشد مین عمل کند طایس
وجع معال و مقرر بر هر و عمر لوله زود بار بندد و زن صافی کند و مینان
منفسا بر چند نوع است بهترش آنکه ظاهرش غده بود و معدده و پاک کرده اند و سنگ
مشانه بر بریزند کانی و علمی می باشد سنگ که مست بدرجه دوم و خشک میسم را با
مستوله شود که با جوی ررض محقق با من مختلف باشد اگر خشک طایس قوی بود و نمک
سج بود و اگر با اعتدال بود و نه شطعم باشد و قال النبی صلی الله علیه و سلم یا علی یا علی
و آخرهم به خایه شفاء میسبب عین و احمک با نوع است بهترش سحر چون بطور مینا
لک ترکی خوانند منافع نمک بسیار است در حقش گفته اند موبان او بهر و مخلص باشد
و هر برائین و قایم بود اعدا قامت حمار و فلذات بنمک صفا با بهر و مینا و بهر نمک
بکزد و چنانکه بنمک بنمک بود و با جیل منافی تیر هر چه طبعش شاد تر بود و چنانکه حضرت
رسول بر سید مذکر تو نیکوتری یا یوسف فرمود و انما الخ خالصش کوشش فرونی فروج

و اسفیداج در راعفیه است و آنچه جهت زبان میسازند را دقلی بود و با برقی بار
کرده با طراوت رخ میفراید و ساسا خا من را جفت الحید به نثر خوانند و امیر شرفا و ضعیف
معه و دو اسیر و تفریون را دفع کند جفت پیش از باره که اخته است صبا غار کرد
بکجا بروند و پنجاهی چهار یا ناعفیه است و بجسار از بس و سد که و نو شاد سازند
خاصیتش مثل کانی بود و شش خا از پیش و درینج و کبریت سازند خاصیتش مانند کانی
شاد و قلع طار قلعه پس است مسخیل کرده کرم و خشک است بدو درجه سوم و در حال
معفیه است و در قلعی است چون بشوند قلعش کمتر شود و قلع از نواح شود و در حال
نا سو ریتی در غایت راعفیه است کرم کوش و شکم را بکشد و چون در آب نهند آن
آب در خانه باشد موش و کبک و بشته را میزند و اگر با کبریت و شونیز را کند و شش
پیش از شش و در مرد و سنگ با بعضی عرب مرنگ خوانند و از معاصر اسرب
مکمل که بر سکو نه است سرخ و سفید و دهنی و بهتر شش صغالی بود و در حالت و
دفع بین و عرق و کلف و آثار سیاهی و جرب و دفع حرارت بکمان راعفیه است
و چون بار و عن کل بار کشته تا بکشد شش شود و شش به کمال نیکوست و استعمال
مرد و کسب از پیردن بهتر است و نه در آن بپسندید و قیست بسیار از آب کینه
میگیرند خاصیتش مثل کانیست و نقل این اجماع هر چه بکتابی دیگر مشتمل
نشد و اگر از نقل عجایب المخلوقات است الله اعلم بحقیق حال و در
و در ذکر این رطوبات بخارات که در جوف زمین بختس و دگر می موی تابستان
و معدن اثر لطیف و خفیف گرداند و تضاده و در چون سردی موی زمستانی
رسد فلیظ و بجمه گردد با ج شود در معدن قرار گیرد و حرارت معدن از آن قویتر است
و صفا بخشد و نضج دهد تا بجمه گردد و نوعی از اذقان شود و اختلاف اذقان به اختلاف
طباع زمین معادن باشد و اگر معدن گرم و خشک با فراط بود کبریت شود و اگر خشکی
کثر از گرمی بود مفظ و اگر گرمی با فراط نبود و خشکی کم بود دارد زفت باشد و اگر گرمی
بشر باشد قیر شود و اگر گرمی و خشکی اندک و مساوی بود و موی میانی شود و اگر درین حال خشکی
کثر بود لادن شود و اگر معتدل بود سردی و گرمی مایل به سردی گردد و اگر درین شرح هر یک
یا در کتب زفت آنچه بود و اگر مست بدو درجه سوم و خشک بدوم و چون خشک بود و گرم

و خشک باشد بدرجه سیم و دجلا و تحلیل کند و نفع دهد و سفید که باخشن یزد و ارام صلبت بخاید
 و در ششها و سینه گرفته را میفکند بود و صلابت معدنه در رحم را نرم کند از پخت اجزای مائیه و از پخت
 با هم اختلاف سخت کند و از آن غشاوه قطرات برآید حرارت معدنه را منفع دهد و غلبه کرده
 و طول زمان ملایمت از کمی سفید بخشد آفتاب را بیک دریا داده و ضرر بدان رسد از آنکه
 طبعش سرد و تر است خاصیتش از راز سنگینی در پخت پیرون نیاید و در
 زهر موشی است و امراض ردیه مثل خالچ و زها بلسامع و البصر و خش و زردی
 حمیره و در عضله اعضا و خشکی و ماغ و جرب و شروح را میفکند و است
 و از دوشش موام بگریزد و از پخت با ندر و نر سامینه می جایز نیست
 و از پیرون استمال باید کرد و نیز یک گوش نیاید برد و در اندام مایه
 شیش و کزنده را بکشد شش در معده شش اخلا صفت بر و است
 چون دیگران با ناکان است و بقوی سرکین کاه ^{ای} ~~بسیار~~ بقوی
 و جندابری کبش بسیار است منج می خورد و غسل می کنند موج و با
 آن غسل را بدید یا سرد و شش بر می اند و جدای شود و موش را که در زمان
 اندک بود و غلبه الیهب بوده اگر پیشتر مانده فستق معدنه اگر بسیار مانده
 زینکنت و بقوی هوای است که در زمان معین بر جبری مخصوص
 می نشیند مانند کز انگبین و امثال و اینها است قوی و زهر است
 و در جندابری کوازم بر جرمند بیشتر می باشد طبع غلبه گرم است بدرجه
 اول و خشک بدرجه دوم تقویت دل و ماغ و زیاد جود و روح و در
 ششش بر باد است از دانه ششای پیران و سرد مزاجان را مضربود و
 ضرر شش بکافور دفع شود شش سرد شش در که غیر جبر و در و در صفا با
 آب پیرون آید و قیر بر کماز شش و است شود جود جود بسیار فایده
 در عمارت و دیگر ممانت بکار دارند طبعش گرم است بدرجه اول و خشک دوم
 چون جامه صافی کند و امراض خنثی از زهر و قفس عسرق النار و سفال میفکند
 از اجزای مائیه و در شش چون با هم خشک شود بعضی بر بعضی قوت
 آورده و حرارت معدنه را منفع تمام دهد مثل و منی کرده و برودنی که بدان رسد

آنرا منعقد گرداند که گرد و دالوانش بسبب قوت حرارت
معدن آنچه حرارت با خراط بود پسرخ باشد و اگر وسط بود زرد بود
و آنچه اندک بود سفید بود و طبع گوگرد گرم و خشک است بدرجه چهارم
خاصیتش مایه اکیس است و امراض بهش و جرب و برص و فقرقن که
مغید است و دوش مار و کرم و یک کرم را بکرم زائد و ترنج از دخت فردر
و اگر زن حامله که کز نخود و بر کرم ^{مغید} می کند ^{مغید} معرفت است از همت
طبعش گرم بدرجه دوم و خشک با دل فحش شده و در گوش و پنج موی
و مشیمه را مغید است و موی را از زیرین نگاه دارد و دوش و دوش زکام
مویهای زمین که در اجزای لطیف او حرارت پیوسته و همت غالب است
نمادنی که طبیعت آن زمین یافته باشد چون انا جماع صعد و کله از زمین
بهشت میاید همت اتر اهر اوست که در دوش موی شود و چون زمین
ای شباهه را این قوت بیشتر است از بدان و در بار خواتم موی کشته موی
اسم و علم آن شده طبعش گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش سستی ال فاع و
قوت صرع و صلع بار و اگرانی زبان و خفاش و خشکی اعضا و احوال و خفاش است
نقد نکوش هم برین صود قیقت باب منجه بیرون اید و از آب جدای شود و سفید
می باشد طبعش گرم و خشک با دل در جبهه میباید و غفقت و جامع مغسل و نقد و خفاش
اباض المبین و نری ای چشم مغید است چون قیلت لظانو و بظعد بر کرم زکام خود که در مغید
و در ملاک که اید و بیرون در امر و در با کانت و ان اجسامی متولد است از آن موی باشد
و قوت حسن و حرکت پیوسته و در اجزای مایه ادر فی جلقه باشد از تر اکم اخلاط ان حساب
با سید گردانید باشد و در آن دانه اگر قوی ترکیب بود و عروق و ساق و اغضیان و
اودانی و امار پیدا کنند و در ختی شود که اگر هر سال اوزان و امارش نشود و اما
و ساق و عروق سالها برقرار بود و اگر این دانه ضعیف ترکیب باشد و خود را بدین
میرت نتواند رسانیدن نیانی شود که اکثرش سطلی از نور ویند که کند بقعید بر خدی
خود را چنانکه در کلام مجید خبر میدهد و اینهم الا من المیتة حیثا ما و خیر حیثا
حیثا فنه یا کلون و حیثا فیما جات من نخل و اغراب و خیر فیما من العیون

۱۰۰

یا کلا و این تمر و و ما عملند ایند نیم اقله یسبکس و ان و ان و نباتات
 و تفصیل فواید آن زیادت از آنکه در مجرای کتب کجایند مشهورست و در کتب شفا و مهیج و فیضیه
 و کتب الاطعمه و فی السبب فواید و تقویم الصغیر و آثار و اخبار و ششیدی و دیگر کتب طبیه
 فواید دیدیم بر دو شکل بنیادهایم یا و کنیم شکل اول در ذکر استیجار و حث
 در دو صورت است یا آرد و آرد و در آن سال یا بحال و عالم مانند کرده و گفته اند بسته ایج
 بی سبک و از آن هم درین و هم سال و در بیست سبک و از آن و شش بی او بار و در
 نویسه ۲۰۰ و سبب مندر از آنکه ما و این یا کثیر اللطافه بود یا قلیل اللطافه اگر کثیر اللطافه بود
 بعضی در اصل و حث و بعضی در غیر و صرف شود و اگر قلیل اللطافه بود یا قوی یا کم که بود یا
 اگر بود و بخوم باشد و اگر باشد و حث کرد و اما قوت غره و این نه داشته باشد و در کتب
 اند و خفیه و صفت خاوی و غره و بی حرکت و در هر صفتی چهار قوت موجود اما قوی
 خاوی قوت جان و آب و از شیب زمین بالای و حث در ساینده قوت با سکه که
 ان نم در شفا نگاه دارد و قوت منته که لطافت از اجده کنند یا جسدی و بی از اجده
 در حث کرد و قوت و آنکه که زواید از این منته پیر و ان کنند اما قوی منته و بی قوت
 خاوی که سبب ظهور جسدی اصل و حث و آنکه و آثار بود چون بدل و تحمیل طبع و
 قوت منته که شکل هر یک بنکار و دو قوت منته که از پیر و آن و قوت نامیده که از آن
 و و بر آنکه که دانه و پیر سانه و درین لطافت اناری حجب و دلالی و منته بر حث
 صانع نسیم حکمت خاوی حکیم تعالی و منته سس که بعضی از اجده و قوت حثین بی بر و
 تا آنکه سببی جان بر سده ان قوی و از لطافت می سازد و بعضی منته شود چون بخور و با
 دام و منته قی و منته و بان و خلک و انما هم و چندی را بر ظاهر بی زواید و با وجود
 است نازکی جسد است از آسیب جمع بیلهایم می آید و اسفرا و کیفیت را در وسط و منته
 لطیف را در و درون بی بر و از منته چون از زرد آلود و شفا لود و الو و خرا و و بری و منته

سوره و در استخوان منفرده روی یکسند چون سبب و امر و در امثال آن در سری را صفت است
 چون خرد و کتب است و در حساب هم این و سبب دارند و بعضی را پی استخوان و مغز
 در زمین صفت است و اینها چون استخوان است و در صورتی که اینها را صفت و
 قدرت صفت است و در سبب باشد و در کلام هم اینها را صفت است و در کلام
 فانی الحب و الشوی السبح المی بن البت و بحسب البت من المی بن
 و کتب است و فانی بنوفس کون و استخوان را صفت است و در کلام
 و در کلام و در حساب که حضرت گفته اند رسانید و از عروق و از عروق در زمین حکم بود و بقوت
 هر صفت از جای بر نیاید و اعضا آن آفریده تا سبب کثرت او را و در کلام و در کلام
 سبب این بود و برش یا به و بر او را و عروق سبب که اگر عروق است قوت از همه جای تواند
 رسید و بعضی از اینها بر بعضی تفصیل و از اینها عروق است و اینها که در کلام
 لقوم یعقلون اکنون تفصیل از اینها را که از اینها است و در صورتی که در کلام
 هر چه در عیش و شادی است هم همان نام خفته و آنچه میفرمود معروف است و در سبب و در کلام
 صورت اولی و در کلام است و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام
 در کتب فحاح که در کلام و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام
 کرد و در کلام استخوان بر استخوان و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام
 میفرماید بامون خلیل بوقت که امام کسی چه تعلیم علم بخندش رفت و او را شربت
 مشغول بود و بعضی گفت للدرس وقت و هذا الوقت للکمال و
 للنداء ما شئتم الودع والاس اگر بوقت کونیس و یک در آن خفته و در کلام و در کلام
 در کلام و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام
 بر کلام و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام
 و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام

ع

را سینه بود خوش بفرغ کرم دانه آن بگلند آبش سردست اعصاب را خنک نماید و آن کرم
و غلک به رجه دوم در قشس سبز و زرد و سبزه سفید است و زرم چون بکند سخت و کسباده شود
چون بیش از چهار رات طبعت بگلند و از چوبهای دیگر که آن وزن زست و درینختی گفته اند
سیت آبنوسم در بهر بار نشینم چون صفت و اینس نیمه بر سر دم گفت بود و این بی من
آن خوب بسختن بوی خوش دارد و چون در شراب افکند بوی باده خوش کرد و آن در چون
باب معنی کرده اکنال کنند باطن العین و نشانه سرد و چون بر طبیبی آب نازک سید و
بسیار اند و در ماکش شسته و غلک کرده اکنال کنند و دفع در کند و چون بخورد شکم شانه
فرود آید و در شکم سرد و اسهال طبعی سردست به رجه اول و غلک به دوم معده جدا یافت
کند و قوت دهد و صفرا و بلغم سرد است و در رجه دوم در قشس دارد و اگر یک کدو و در قشس
رجه دوم در قشس بسیار بود و زرد و آنرا که کل کدو با خون امیخته و رجه دوم در قشس
رجه بزرگ و در طبیبی پوست رجه کرم و غلک به رجه اول و کوشش سرد و رجه اول و در
ضد اسهال سرد و غلک به رجه دوم بخا صفت بوی خوش بود و این خوشی کند و رجه بزرگ
ببرد و افواج اکلن دهد و چون در میان لباس نشاند از آن نگاه دارد و عصاره پوستش
وضع زهرانی بر سر کند و کوشش رجه اول در قشس رجه دوم در قشس سرد و در قشس
کند و آن اسهال سحر کرده بر زخم کرم کدو نمند الم ساکن شود و اگر در صرع بسته زن بر بازوی
چپ بندد و با باد بکشد آفتابین الی با فواغست فوج امضای را که در او بهر بخار دارد
و سبب او را که خوانند سرد و زست به رجه دوم اگر نالشی بر زهره کاه او ده خوشی کند و زهره
کرم بیخته غره اسهال تشنگی نشاند و حرارت دل صفرا بی برده شود طعام فاسد که در قش
هر شامیده بفرغ کرم مواد فاسده را اخراج کند و اگر در طرفی بر شیر و ممتد و ممتد بطل بکند
به بی نازد مانند ادر و زخم طای را بعضی عصبانیت فرود است و اینست
و از سرور نگاه دارد از آنجا که بکند و قشس هر سه که خورد و لاک شود و عصاره بر کشتن

موی دراز کند و پیش بکشد همچون باطل بخزند و رخ زهر خونی کند چو بخش در عمارت بکار دارد
بعضی علما از حساب میزنند و نامکش بدین دلیل رند این را پس در شک سرد
و خشک در هر دو دم حرارت بنشانند و چنانکه قوت دهد اما مسخ بود و بسکی شکم آرد و چنان
و اما ساسی گرم مانع بود اهل لیج ببرد سر دست در هر دو اول شک در دم زرد و سیاه
بی باشد و در بقوت کمرست تری صغیر است و مسخه را طبیعت دهد و سیاه با این
افعال تحلیل اخلاط کند و طبع کبابی سترست و طبع اسهال آرد و آن طبیعتی واضح است بر وجوب
ذات و این الیچ و اگر اعمال طبیعت بودی بایستی که بدین فعل آرد و روی باد و روح بنا
کرم و خشکست در هر چهارم از پر وین بکار و استنق روست و از درون خطرست اگر
خنده اش در میان و عطسه را و آن آرد و خوردنش مسخ از خطر تاریکی چشم کند و کرم
شکم بدیدارد و عصاره اش رطافت باز دارد و بسکی کفالت نور بهر افراید بان و قوت
متر و از او و قوت کرم است و مفر را نمره مانند استنق است اما مثلث بود و خوشبوی عرب
از اجاب التبان خواهند و در حیوانی بکار دارند کرمست به رجیم و خشک به دم برص و این
و کلفت و فروغ و در دندان و اخلاط را چرامقید است بطبع است و بکثرت بعضی عرب
به الیچ خواهند بیشتر خوردی بود کرم و خشک به رجیم و قوت باه و در خشک فایده و قوت
در زنا و بی استنهاط هم را مقید است و بولان و از در آن صغیر بر اعلاک لا باط کونید و چنان
کونید آن کند دست تحلیل جرب و قوت با و اخلاط غلیظ کند بر کش موی مالد و از آن بصر
محر و قوت و نمره اش مانند قوت و بطعم عظم در سس از زهرمند بسیار است بخش
نیم یکساعتی را می کند چو پیش در عمارت و الوان بکار دارند و کرم و خشکست
چهارم چهارم لغوه و تیزی و چهارم بای سردار مقید است و لثف رطوبات کند بجان
محر و قوت و در و چنانکه از انواع محر است می باشد و قش سداب مانند و با سعیدی زنند
و با اسهال کرم و خشکست به رجیم و چو پیش زهر و زهر و چو پیش و چو پیش

شش و عرق است و صبح در دوازدهم الغلبه و عصر الی یوم و شش را معده است و
 قروح فاسده و قلی سازه الی کند و سوام و هوام نه یک زانده و قنوت معده و یک در ده و قنوت
 شود و روغن که از نره اش حاصل شود بنفوت نزار آنکه اینچویش بکشد و در وقت خروج
 شوری چوب اغضا نش را سوزان کند و از روغن بکشد و همه تا بستان آن روغن دهد و
 در خشت بسان در آن ملک و در دیگر مواضع نیز می باشد اما در خن و غره نمیده و گویند روغن سوزان
 که از اجین الشمس می خوانند عجبی چه عذرا سلام و در آن آب غسل کرده است برکت یابد این غایب
 آن آب را بپزد و صاف کرده است و هر درخت بسان که باب دیگر بود این خاصیت ندارد و بطول
 و خن کوبست و در انجیر مانند فر کوشش و حیوان و در خن در طیور سالی بطول کرده و در سالی باز
 باشد بوی برکش مار را است کند بدین سبب سخن کرده چرا که در دست مار که به دیبا باشد زهر برود
 آرد و در خفا و در دوا چویش بر موضع علاج افتانند حدیث که را بخورند قرحه بطول سردست به درج اول و
 خشک به دوم قوت ماسکه را دود و چون زان بخور باز دارد در ریشها و معده را معده بود و
 جفت الی طویلی بوست و درونی او را این افعالی بقوت نه باشد تا در سردست بدرج
 دوم و خشک بسوم بر قنطاریا کشند ز ابل کند و دندان خورده و قروح فاسده و گوشت زان
 و بوست قوی گردانیدن و اگر که را معده است چویش در آب برود و مانند بنفش شود
 اما سبک زان بوست و بوی خوش دارد و سردست به درج اول و خشک به دوم و با صفت خود
 کند و این با قنوت دهد و سه بکشد به قنوت شکم کند قنطاریا سبب سرد و خست به درج
 اول و از زهر بوی خوشست که دیگر سوار اوده آن جزیه نیست اگر در جوایش جای دستنی باشد
 گرم در غره سبب نبغند و اگر خالی بکشد میخ مالند و خنکش کنند یا در موش سبب ایشان زهر
 رنگ سبب میخ بود و اگر در و شراب کن درین خنکش بزند از افات این بود و یک
 در شیری تر باشد و شش زهر را معده بود و بوی سبب و اکلیش قنوت معده و طاعون و
 و قنوت زهر را کند او مت را کشت در دوا صاب آرد و عصاره اش را شش زهر را معده

سبب نازک انچه چینه و در زمین آهسته آهسته از برقرار ماندن سر سندی خوانای مندی
 در دست هر چه دوم و خشک باول صغیر و طافه و خشکی بر دو شکم نرم کند محسوس
 بعضی مذهب آنرا مصلحت خوانند و آن برک و خفت طعم شیرین دارد و بقرعش مانت
 بر دقویت معده و دود و کوشش بدن دندان را سخت کند گویست مشورت بر مایه ترین
 اشجاری است بر کنش مایه بر شمشیت و شمشین که شربین بود و صاف خوانند کرم و ترست چند که
 بزرگ که چو مخر با نه و اگر ترش بود شامی گویند سرد و خشک بود و اگر در زیر دخت گویست
 پیاز و شمشین بکارند و دخت قوت زیادت شود و برک ثوت شامی دفع احرار
 رجه و خفاف کند و عصاره اش دفع رتیکه که نه و در دندان بشاند و چون دست
 سحر و تسبیح طوبی شود و ثوت سفید شود پاک کرد و پوست قوت با تخمین خلط
 کرده بن دندان بشویند از حب الفوخ پاک کند و پوست قوت تر پاکست و غر قوت کرام
 و خشک بود رجه دوم و ناز و اشش بهر از خشک دفع اسهال را سفیدست نین
 انچه کرم و ترست در رجه اول و غیر شمشین سرخ و زری بود و انچه سرخ و انچه سرخ باشد و نیم
 رسیده اس سرد و خشکست و دیگر که او بود و نالاش نمایی در یک کرده و یکشنبه از روز و زری
 کس که کا و صافه غرس کنند و چکی یا پاده ملک و کوسن آماگون در آن حبه و دفن کنند طعم
 انچه در غایت شیرینی و لطافت بود و اگر در زیرش پیاز و شمشین بکارند غر مصلحت پیاز و شمشین
 رتیکه که نه و سفیدست و دود و شمشین غر را سفیدست و انچه رتیکه که نه و سفیدست چنان در
 در شامی یا شمشین که مانا میزد غر مصلحت است و اگر در دهن فرجه کرد و اند و صغیر و چون در
 را و این که در اجابت نفیس او و غشاد و طعم جود و این را مینویسد و دوشو و طعم پیاز و این
 بول را مصلحت که در کرم که نه و سفید بود و یک که نه و بر دال این عباس مصلحت است و انچه
 انچه مصلحت است و انچه مصلحت است و انچه مصلحت است و انچه مصلحت است و انچه مصلحت است
 انچه مصلحت است و انچه مصلحت است و انچه مصلحت است و انچه مصلحت است و انچه مصلحت است
 انچه مصلحت است و انچه مصلحت است و انچه مصلحت است و انچه مصلحت است و انچه مصلحت است

مانا قطع البواسر و تنفع من الغرغرين و در کشید سوما با دی از سول صلی الله علیه و آله و سلم
من اوله ان برقی غلبه علی کل العین و غلبت بزرگ تره اش مانند بجزیر
مثل سجد نوبت نوره و در بخلاف دیگر و خشت از ساق هر دو و در کسین مراض خفا برود و
دام صلب و در اجات را بخورون و طه کردن مفیدست و بعضی گویند نوره ان نوبت انچه جو
از کاکش و شکست و جدا که بزرگ تره است و نشستن بسیار باشد تا زماش در دندانها مفیدست و او
کلو و صمد و سر را میزود و در بول کودکان غیره رگش بسیار و در غشتر نوح گفته و خاکستر
بر ان افشانند و بزرگ و نازک پوست نوره دهد و اگر موش در دست برود بکر نه چنانکه صبح
طالع نماید و در میان روک یا کاعه بزرگ رزخا ده بکارند نوره بکست پوست دهد و دخت چو به پیچ
دخت چو نشستن چو نیک و فرماش طعم و شکل برود و کسین و او را در دوزخ نوبت انگشت
زمان در از سفر نشو و پوست چو سوزن بک سوزی و قروح را میخیزد رغن چو در سینه کشند
و عروق چو نیده و دلدان شنبه خند و سرش استوار کند چنانکه با دهان شنبه سوا ندرت و در
بهار بیاورد و من از آنکه دخت آب بخورد تا ان چند رغن بجای آب بخورد کند و در پایزه اوت
که دخت آب بر من دهان رغن باشد و در خضاب بخت خوب بود و در کسین و اول
نیز در جویز بول کرم و شکست بدیده سسم اراض با در مفیدست بوی دمن خوش کند
و کرشکی بول را نیک باشد پوست بولاس و دمن بسیار است یعنی بر بازوان کرم و شکست
بدیده دوم قهابض و لطیف است و در تحلیل کند و بوی دمن خوش کرد اند و صمد و کسین
و بکر لغویت و در چون با دمن معش بر چنی آنگشته و با شکست خورج به شفا بود و در سینه
و بعد دوم جند اندک جوش سخت تر بود و بر کوه تر بود اگر دانه اش بشکافند چنانکه هیچ غل
بهرش زرد و طرش بر جوف چون کنند و در استخوان نماده بکارند فلفل و دخت مرغی
نوره دهد و اگر دمن که طون کنند نصی یا کتی لکهار و بران مغز طبعند چنانکه الم بخواند
حال شکل شفا لوی ان دخت را بود کسین لوی نوره میرد نوره اش بونست با و در دین

سبب برسد شفت که نشسته گردانده باد و سینه را گلش تب آورد و آنچه در عین آن میزد و همدرد
منزق قتل نبش کند خیار شکرش سره زست بد جدا و آن کاس که در جوف بدن بود
برود و آن کاس که میفرود زایل کند و بر فغان و درد و جگر را نافع بود و واسه سال قوت نیکو دارد و میگوید
پنج درختی بگوشی شکل شکوفا و نیست و این میوه او مانند خودست و همدرد آن درخت است
که در خشکست بدیده دوم مطوب است و قوی بدن بکشد و تحلیل کند و آماهای بزرگ را نافع است
و در خاصه آنچه بر بنا کوشش بود و مصلحت بسیار زیاده و هشتاد و نه درخت خار نر خوانند و
خار نر هشتاد و نه درخت آن درخت بزرگ مور مانند است در هر باغی که از آن درختی بود
بر آفت که در آن باغ بود بر آن درخت ج جمع شود و دیگر درختها سالم ماند و درختی خالی و این درخت
در هفتاد و نه درختی که در درخت و آن کس که در جوف بدن با شراب بخورد که در دوم کرد و در باغ
گوید که این درخت دفع زهر فاعل کند و آن کرم خشکست بدیده دوم و ضیق نفس را بکشد
در خشکست در تحلیل قوی است و در کبابکش بدیده دوم که در دوم کرد و در باغ بود و در میان
المرشیه که در ترمت با حدال و آنرا که خشکست و در خشکست و قوت قوی است که در ترمت خشکست
مصل برینده اما شیرین دهد اگر سرکه بزنند خشکست و در دگر درخت مورد و در خوش بکارند و در خشکست
زیادت شود و اگر مرشیه را بگری از خشکست در باور زنده آفت بفره اسل زرد و اگر همین از باغی
در خشکست زنده بین عمل کند و اگر مادام بکشد آینه خوش بزنند و آن سرخ و چهار دو و
چوب او و چوبش شتران بکشد و از زرد و در جلان شیرین بکشد و در شیرین قوت دندان دهد و
سرخ درخت خون کند و گوشت بدن را میخورد و در خشکست دفع صفرا کند و در کرم مافوس و در خون
بنفشه و سنی بکارند و این عباس مروست و الحف بکشد و الا لقطه و من ما الهسته
و امر المؤمنین علیهم السلام فرمود اکلتم و ثمانه تکلوها مشجها فانها و باغ لقطه
فوحا محبة منهلایقوم فی جوف رجل الا انارت قلبه و اخرت
شیطان الخ و بعد از این بوی ما از کلان درمی که نر هشتاد و نه درخت و در خشکست و در خشکست

کوهی صاحب القلعه گویند و آن کرمست بدیده دوم و بر باقل منی بفرایند و باه را قوت دهد
 و چون با کجند مغز و غایند بر عسل خورند و هر دو چوب انار کوهی را ناز مشک خوانند و آن کرم
 و خشک بدیده دوم قوت میدهد و جگر و دماغ را و حال را بر شکل سنجست باز میدهد و این
 ترش و کسیده اشل شیرین بود و طبعش سرد و تر است و مردم بیشتر اگر خشک کنند آنرا آن باد
 باطباع موافق تر باشد و در برغ بکوبی باشد و هر چه و هر کوزه را فراوانه گویند که بدیده دوم
 بدیده اول و خشک بدیده دوم قابض است از خون معروفت و در حق مبارک بسیار فایده
 از ابن عباس مرویست هذه الشجرة او الفرس اسم الله تعالی بها فی الزمان و قد بقا القیام
 از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آیت کرد آن آدم و جبرائیل و انجلی و جبرائیل
 جبرئیل علیه السلام شجره الزیتون فلما مر ان قعر سها و یاخذ من ثمرها و یفطر
 فان فیها شفا و من کل شئی الا من السمام و اعوض بن حکیم از حضرت رسالت رسالت
 کرد نعم الا داء النخل و الزیت و هم از رسول صلی الله علیه و آله مرویست علیکم بالزیت
 فانه یکشف المر و یذهب البلغم و یثقل العصب و یذهب الایات و
 مخلوق بطن النفس و یذهب و رغن او را و دینیت و آن دخت اندازد و بیه و چنه الگو کرد
 بیش یا به خمرش و به باغی به نوم آمین و به دخت زیتون نشسته و فراموش لغت ز سرش
 کرد و کزیده و آفرینده و نشاند آب برکش و رخانه پاشند کس بجز و و برکش سخن
 کرده خاصیت تو را و به و با سر که به به خوره آمیخته و در دندان نشاند و بعضی با صبر که
 خوانند کرم ترست و با سر و فک و با نان آمیخته چون بکشد بخورد و بخورد و بخورد و بخورد و بخورد و بخورد
 و سوال و ترکه و نکام و کرمشکی او را و در خواب آورد و بعضی گفته اند با صبر که صبح و دخت
 رویت و فراموش کرمست بدیده اول با اندکی خشکی معوی میدهد و بعضی با سبب برکت بخت
 مددی را طایفه خوانند و آن کرمست بدیده دوم و خشک سیم معده را قوت دهد و بعضی
 دشمن فتن را نافع بود و در بخش دوست بدن ما نرم کند و از سرمای بر روی و سرم نگاه دارد و

و توجیه که از آن پس و غشلی بود و در دو روشنی چشم و صدق و سخنی گوشت بن دندان را بگوشت
 سپید رفته آن طبق خوانند و کن ریز گوشت چنان که اش سرد و ترست در جداول و شکست بین
 باید چند اگر بزرگتر باشد بیشتر بود و اگر دانه اسفنج یا کلاب افشته زنج کدیرین باشد بر کش
 بجای غشلی بر سر زنده بن موی سخت کند و بالا کشن و در آن که دانه غره اش مسم قرش و هم شیرین
 باشد و دفع اسهال صفراوی و ضعف معده کند و بن موی قوی کرد و دانه طبعیت را محبت و نرا
 دارد و سفر جل به رایی نیز گویند اسم و مسی موافق افاده است و از مشروطانست سرد
 بدرج اول و شکست بدو نم یکی بن طبع از بهر روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله یک به
 بهر دو داد و گفت دو تکلیف یا با چندانها تحلی الفکر ای تنه به هم از رسول بود است صلی الله
 علیه و آله اگر یک به یک است و قدری خورد و باقی را بچهره طیار داد و گفت کل فایده یصنی الکل
 و یحیی الکل که در چون بخار و بر نه آتش کمتر از آن بود که بدست شکست و خواستش کنی
 و سر فرشته اند و قوت معده دهد و بخواره را بخار کم کند و قی جنگ اند و اگر در حال بر خوردن غذا
 به غایب فرزندش نیم و خوشنوی بود و کله شیر در پستان زن بسته شود به با عسل بخندد
 نه بدست باد و بهر با هر میوه دیگر که در یک خانه نهند آن میوه دیگر زیان رود و رب به قاشق
 اسهال و غشیا نرا دفع بود و دانه به قصبه آریه و سر فرشته ندر پستان سردست و محل طبع
 سینه را حلق و الکیم را معده بود و و خلاط شود ای را بر انداخته که را معزست سیاق
 و سر و شکست و سر و درج اول و شکست سیم و غشلی که است و هیچ و دخت را کوشه را در آن
 دخت نوزادان نیست و مجمع الیوان بر او راقی بهر چه شود و نره اسل تقویت معده و
 صفرا را از امعاء احشایست و دفع و دم کند و اکشتهها چنانچه از نره و صفش به اسیر را بکند
 کسینه و کس و غشیه مشهورست در ملک روم می بایند صفش مانند کرباب نره اش
 گرم و خشک است و در جدم و از آن در غشلی گیرند و من الصوائی خوانند و غشلی کربان
 و من و کسیر و نره و صیر و در و دندان و تقویت یاه و خفا نرا معده است و بهر سبب سردست

سوختن زردی که از دانه اسفنج است
 و از غشلی بهر دانه و نره و صیر و در و دندان و تقویت یاه و خفا نرا معده است و بهر سبب سردست

و بعضی گفته اند که آن درخت را نوز خوانند و منهد نره او است و بعضی گفته اند که نوز خد است
 بولایت روم و کرهستان بسیار بود و در چوب صنوبر و منسبت که ناره اسکن نیز چون منیل
 روغن سوزد و نره اسکن مانند منق است از اجلوز خوانند و عرب بجز کوبه باز دود
 چوبسین سوام و سوام و از عصاره اسکن یک و پشه بکریز و با مرکب غوغه کردن در
 دندان خبثت برکش و احاطت را معذب نره اسکن او جاع عصبی و سر درد است
 و زهر کزوم را معذب است و قوت باه و در خصوصاً با انجرو چو را و خواص و معضش را پشه با صلا
 او در خضر و مانند درخت بلوط است و نره اسکن مانند خشک برکش برقی زده چو
 در عمارات بقای عظیم دارد و نره اسکن و جاع سال و احاطت و مان و خشونت پند
 معذب است و معضش کم کام خوانند و آن کرست به درج اول و خشک دوم است و آن کرست
 و آن در عطریات بکار دارند و اخلاط از خمر بدن بظاهر پوست آنگاه حرارت از آن کو
 خوانند و قرادند او کس کوبه نره اسکن مانند زهرور است بلکه بسیار ترست و او
 خوش دارد و آنرا ابله خوانند کرم خشک است به جسم و فکری که اسکن کند و او را
 بول آورد و بچه بکنند هم بخورون و هم بپزی دود و هم بخور کر منق و بعضی را منظم کرده
 و گفته اند بیست از زراوند کرد و ابل و حرورت بمویب اگر بسیاری شاف بچه اند و با
 رک را پی و قفسه برون کشته و شکاف چوبسل در عمارت بکار دارند و عسل
 بعضی گفته اند نره از اخضر خوانند و از تخمات سبزه است کرست به جسم و خشک
 چهارم و در ملک عرب بود و جوامع و با و صفت درین و آن پیکان و ضعف است
 و صفت را معذب است و در عمارت کوی که در میان جابلیت هر که خانه کمان بود
 چون بسوزنی و در شاخ از آن بر هم چسبی و برقی بونت و راحت اگر از آن هم بر
 صبه با فنی دلیل عفت عبال کردی و آنرا بکس کمان بر روی و بعضی گفته اند درخت حشر
 سکر است و عسلب سوزنست سردست به درج اول و خشکی و فنی معذب و خشک

در پودر کس بجای کجای مورد بکارند و در چشم رهنه است غره اش چون بنهند
عرق را چو در دایره کردند طهرالدین خاومانی که بدینست چو اموی لبه خون من بکوشش و
اگر نشاندن خون ابروی غایت آمانده را مفر بود و شود مودست و در دوشین
مستواست خال کرم و شکست بدرجه دوم و در جزو اینست و چینی با بند بنفش
و مشورت و از آن بهتر صفتی است بنفش اکه باب فرود و نام سخن پاک
بوی بر یک حال بود بویس نفع دل و قوت بکر و جوشش و قوت اعصاب و در فصل
متن در ایل کردند و با و بنشاند و در ویل شکست و در و شراب و با و با ایل کند
بزه اش را هر دو اند و موی و قوت و نیز گویند و اند اش خوشبوست که مست در
دوم و بنفش و شکست و از غفلت که هست بوی دهن خوش کند و معدد را برضم
قوت و در غش سجد مر دست بدرجه اول و شکست به دوم و هر چند فرید بود و در
و جوشش در آب صابون و در مای حمام و اگر در غم بود و اغلب از آن سزاند شمشیر
خامه باید که مس بر دهن شود و کوفه اش زنانه از روی غای که چنانکه جای و غش
آن نشود و اش و کز است بول و اسهال کند و جنتلستی به اشود و برکش از روی
بیرد و در فصل ملک بوی از شفا است و تری آن بیشتر است و در غش و در پش
فستق مودست بدرجه اول و شکست به دوم و در تری جوشش از ویشی که در دست
بشکل شود و کز است قوت معده و در دهن و در موی کند و قوت متاثر و جاده و در
و سعال طبعی را از ایل کند و سده بکشد و از آنرا از چشم بر دور و غش با کف از در چشم
از ایل کند و در پش است و اش و اش را بر آنه خلط مودست کرم و شکست با اول و در
چنانچه در کز است با یک پسته میان آب بود و غره اش ناز سیده و از غفلت است و سیده
از غفلت که مست و در جیوم و شکست به دوم امراض سرد و در ویل و از غش بود و در
موی از ایل کرد و در دهن و در موی کند و قوت با و در و غفلت و در

و خنایز و او را بر بول و نارنجی چشم کند و منی بزده کوبد و مضمط طعام کند و اگر زن عید و عیادت
 بر کمره و آبستن نمود و منی و غرض غلط کند گویند و بعضی و بر آنکه شامش را باین نام خوانند و غرض
 و باد نای سرد را مفید بود قتل و قود و صفت کرم و خشک بدرجه اول و درجه اول غلظت
 کوبد اگر خوب فندقی دایره بگرد و غرض کشتن از دایره بیرون نتواند رفت فربه اش بخور
 باد و دماغ دهد و در غرض کرم از زون چشم را با یکحال سیاه چشم کند و مضمط از چشم
 کز دم لادن بود بخت و سوده بر دارالشعب طاک کند موی رویاند و مضمط خوردن و دفع بحال
 بکشد کند و با شکر خوردن و روشنی خاطر دهد و غرض کرم و شامش سرد و خشک بدرجه دوم
 او مام سخت شده بود و دانه از او میزدست فیل از هر چه کرم است بدرجه اول خشک
 بدرجه دوم شوره آنا حفظ خواهد ماند و غرض کرم و شامش سرد و خشک و قوی کند شامش کرم
 از کبد و سپرد را مفید بود فربه اش و در غرض کرم و غرض کرم و غرض کرم و غرض کرم
 قشر قشر شکوفه نای سبیده و رخی است و کرم و خشک بدرجه سوم شوره اش مانند مضمط
 بوی و من خوش کند و نور چشم بفراید و غرض کرم و آن پاک کند و دماغ غشبان کرد و دوقوت و
 و در چشم را جلا بخشد و آن یکتو هست از دانه و بینی و از آن نوعی دیگر است که فقط خوانند
 و آن کرم و خشک بدرجه سیوم فالج و ارمی که ماده اش از اندرون بدن بیرون
 باید کشند نافع بود و او را بر بول و بعضی کند و خشکی عضلات بر و قوت باد و در کسینی
 اعصاب زایل کند و غرض کرم و غرض کرم و غرض کرم و غرض کرم و غرض کرم
 صمغش و کسینی چشم و در پوست و کسینی دفع دارالشعب کند و بر آنجا موی رویاند
 دو شکوفه اش کرم از کوش بیرون آید و کرم کزید و را مفید بود و نای شامش و غرض
 حلق را صاف کند و در حال بیرون و با سینه موافق بود و دفع سودا کند و فتنه شامش
 از زبانت دار و خواص مذکور در فتنه بیشتر است بدین سبب که در استعمال چنانکه
 شکر کرم و تر است بدرجه اول و خشک و بر و سینه را جلا و در غرض کرم و غرض کرم

نزد کرمش بهتر باشد فاسد شدن او اگر کرم ترست و خشک و مسل و کرده و متفاد
 را بگوست یکا چه نژادش فاضل باشد کرم و خشکست بهر چه دوم سده بکشاید و پخته
 بول و حین بود و غریب زغال شود و خشکی بنشاند کرم را در بر نفوذ و زشتاست و
 در از بالا ترین اما قوت قایم شدن ندارد و بر روی زمین یا بر درختها بسیار برود و نژاد
 اش بالوالاست با نجا و چند نوع گفته اند اگر فاضل باشد چنانکه مغزش خلل نیابد و
 از چند نژاد دارد و غرس کند نژاد اش هر چند خوشه بر یکی بود اگر مایه فقط
 درین روز نژاد سبزه و سبزه شود و اگر خوشه باغون غرس یا نژاد بیالایند کرم
 در ویتقه و اگر کرم کین درخت روز نژاد سبزه و اگر نژاد آبی که از وی میجهد و مکرر
 خوانند قطره چند این با شرباب هم کرده بخورند غریب نسکر شود و دفع جزب کند و او
 را از حین و آکس معده و بگوست و دفعش دفع صید حاد کند نژاد اش کرم و در
 بر جاول چند آنکه دانه ای بزرگتر کرمش بهتر و آنکه بود و بهتر باشد و سبزه و سبزه
 فاسد با سبیل بیرون آوردن فرستاده و نهند اطعام پیغمبر را بدو بید آورده و
 بگوست با و شود منی ریاد کند صفی شکست چنانکه در باره کرده بیرون آورد و خوبا و
 بر آب مانع بود و روز خوردن را این نژاد بهتر باشد اگر در میان جوشند چنانکه در
 نیز باشد مدتی در از نژاد بماند و کرمش کرمست بهر چه دوم و نژاد بول و دفع ستم افی کند
 چون با نژاد بخورند فاضل است بویا بر نژاد و این با بی سبزه و کرم گوید که اگر هر رسول صلا
 علیه و آله میزهد یا آوردند فرمود که بسم الله نعیم الطعام المرتبیب یطعمه العصب
 و یذهب الوب و یطفی العصب و یرضی الویت و یطیب الکف و یذهب
 الی نعم و یصحی اللون و اندر روز در دو هوا و شکم را نافع بود و شرباب را در و شانی
 خوانند و اندک کس اشتافرا اجد و کاه و دفع زهر بکند و قوت با و دهد و در سبزه گفته اند
 بیت برید و در مایه سفوف است نصف آن در دفع عفونست و آنچه از مایه

بقیه
 ارضی

در
 حقیقت

میشود حاصل در یکی هر عذاب اگر است در روز از اعلا طافا سد پاک کرد اندا که گشت
 خوردن و عداوت بر شرب فراموشی در عشته عذال عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و
 و صبح و حرکت مخاجات آرد پست در بسیارش مصرت اندک نیست در اندک او را
 لغت بسیار است و سرگردان حضرت رسول صم نعم الاطام خوانده است و در حش و مود
 یصیب علی طلق اللام بقطر سرد و خشکست به درجه سیم جوب و خنده و صداع حار و
 نفس و اسهاف و دفع تشنگی و باکی فوا از مفیدست خوردن سرد و خشکست به درجه سیم
 ماده صغادبی دفع کند و نفس آرد اما اعصاب را از زبان دارد و در شایسته کرم و در
 قی را فرم کند و چهره را سرخ گرداند و بطن را بکشد از او پیر از اموافق بود که شرب حار و
 سرد و خشکست به درجه دوم و ترش او را سردی بیش بود انواع بسیار دارد و خشکست
 قوت و باغ و در نرد اسل تشنگی ببقا و قوت معده دهد و صفا ساکن گرداند و کثرت
 خوردنش فویج آرد و تر با دام چون در عمل آغشته زرع کنند نرد اشل جوب و تر
 باشد و اگر در بول کوک ناماینج کشباز و زده خسته زرع کنند نرد و تشنگی دهد و ترش
 کرم و ترست به درجه اول تن فرم گرداند و سینه را پاک کند و مزبل سال شود و در شرب جلم
 و در او در بول کند و صد بکشا به و نفش کرم و خشکست به درجه دوم با عمل دفع و فویج
 جالب التوم و سال کند و بیج عدد از آن بیش از شروع در شرب خمر و غف عدد در شرب
 شراب خوردن سختی در پیدا کند و دام تر ترست لیمو سودست و خواص تیج
 دارد و در دفع زهرافنی قوت آن زاید الوصفت محلب نرد اشل از فندی کو چکر پست
 و کرم و خشکست به درجه اول در دمنی کاه را مفیدست از جویش عصار سازند مار و کرم و
 در آن کربان باشند منحنش نرد اگر سرد و ترست به درجه دوم و با نفاست و
 بکلاف دیگر موباشتم و مغزش ماکول است و در عذاب الملو فانت کوید از امیر المومنین علی
 علیه السلام مرویست که رسول صلی الله علیه و آله گفت ان نبیامن الا نبیاء

نوع چوبه معده
 نفع
 سبب از بلغم رقیق
 در شرب

نیک مانند ست بطول و راستی قد و ذکر و انجی و بوی طبع که منقطع مانده و تکلیف طبع که بمشبه مانده
و لطف که بوی آدمی مانده و اگر عاده نزدیک بود فعل پیش نواهد را که بر همه بر عایش شوند
و این صفات انسانیت و طریقت است و هر یک با هم می رسد چون از او برنی و خاک که
خسوفی و صیحاتی و جود و مکتوم و رطب و غیر آن نفیست که نقل از فاضل خیریت آدم
علیه السلام هر گشته اند و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله صفتی این تقریر است اگر می دانند
عنک الخجل فانها من بقیة طینة آدم و ابو هريرة از رسول علیه السلام ما یسکر و الخوة
من الجنة و هی شفاء من السم و قال علیه السلام من تصبح بسبع شراب من عجوقة لم یضره
ذلك لیوم ستم و لا یسکر و قال صلی الله علیه و آله ان فی عجوقة الخلیف شفاء و ان
انها سقا و ولی لسه و قال علیه السلام الخجل هی السرا سیمات فی الخجل
المعظیات فی الخجل و دوخت جوهر چون بعد از چهل سال نرود و چنانکه آدمی سید از چهل
سال حال زند اهل خلافت از آن گزینانند و نقل را با عود و شنبلیله بود و جودت نقل با عود
موجب عدم نرود و نقل شود و عجب بود و در جوار نقل زمین نرود و نرود و نقل زیادت شود
چون نقل کرد دست چه شان رسانند خود می کشند اما اگر شرف کشته و بشنل برانند سالیانه نرود
که است بهر چه دوم و نرود اول لذت ترین بواسطه خواص بسیار دارد و می زیاده و کند و
زیر کرده اند و آنکه نرم کلمه و طبع محبت دارد و دلسود در تقویت دهد و از اخلاص پاک کرده اند
و با خیار و کاهو خوردن صحت است اما دوسم بر اکمل در دستان و تناسلی و نه آن آید که آدم
ایمن باشد طبعش گرم و خشکست بهر چه دوم تقویت میدهد و آید که آرد و است بهر چه
و بر که از آن گشته اکتال کردن از این عظیم را مقیدست و نقل بچون گرم بعبه فایده است
و از دوزخ جزا حاصل شود چون رطب و عود و شراب و لطف و کسوف و سر که تغییر آن نرود
نوی بود از کل و از سترحات ست صوابی و بستانی عجب باشد که از او گرم و لطف است
بستانی گرم کوشش بکشد و در دستان و او جام رحم نباشد و صوابی صواب و نرود و نرود

و سر فایقون نره اش بزمک و طعم مانند فلفل است و بکسل بعدی کرم و خشک است باو
درجه دوم بول و حیض را دور آر کند و طبع را نرم گرداند و فضیلت صوادی و سودای بماند
برکش بر سوزن حرم کند شاد و دهن خورون تور درین و عرق الشا زایل کند و سر و کسل
بالوانست و از مشروبات خالیه اش پنجه را غریب بر موعده بسیار برک را مضاعف
خواهد و درین ولایتها بچار رنگ می باشد سرخ و عوب از اوجم و غلبه دارد و سوز و زردی
او عاده و در رنگ را رخا خواهند و در جزایر کسرسین پرده ازین همه رنگی است
اما نالس از اینجا بدین ولایت می نوان آورد که خشک میشود و نساک و آشنای غایبه
چند چه اگر بوفت تقریبی کسیر با نالس را می کنند آن کل خوشبو تر باشد طبع کل سرد است
درجه اول و خشک در دوم دفع رده و صداع و عین کشند و نور چشم و قوت معده افزا
بویش کرم و خشک را با ناله عطسه آورد و جمل دیگر موام را که از عفونات متولد شود
بیر اندک لایب در در و صفر آفتاب کل را با سور در زنده ریشا مقهر را میخورد و این خواص
کل سرخ راست و دیگر را را اعتبار می جنود و کل سرخ را نره است بولی ز رالو در خواص
و زردی آنرا کلک خواهند و در خشک و قابض است صفر آفتاب آچون کلل بمر از
نره است اگر آنرا نره آرد و نگذارد که نره شود و سرس نره اش بکند مانند قند
و کرم و خشک درجه دوم درین باشد بعضی گویند از نره است اما همه قوی و یکسال بخانه
چند سال نره ده کف بعضی آورد و او را طبع کله و مثانه را معید است و فواید نره اش
بکسل مانند سودای باشد بجزایر کسرسین باشد چون باو بر کش و زرد آرد و قواقی و در بدین
ام مشهور است و آن جزایر را نیز بدین نام میخوانند و اسمین معروف است و آن نیز نره کل و
مشهور است بعضی عوب از اسنتق خوانند کلل سفید و زرد و در غوانی می باشد کرم و خشک است
درجه سیم نره و کسه او کف بر و صداع و غیغ میخاند و نفوذ و در طوبات و فای و عرق الشا
و عسر البول را معید است و صورت و در ذکر اشجار از این غیر منکر اگر بعضی

[illegible]

بهر چه جسم صمد و جگر را قوت دهد و بلبه تابش کند و بضا و کردن حیلین آن اس کند و خواست
 خد نکست چوب تیراز و سازند و هفت بزرگست حلاف بد مشورت و بعضی
 عرب از اصفهان خوانند و از پند نوعیت که از آن خبر و در گویند و بجان از و گیرند
 آن کرم و شکست و باد تابش کند و طعام انگهم کند و بوی دمن خوش گرداند و داغ عرق
 و مد باد شود و برشش مورچه را داغ کند و برگ پد سر و زست به رجه دوم فوت و داغ دهد
 و صبراج بنشاند و اگر کزیده را بر مرشش بخواباند شفا یابد و دفع دیگر را از پند شال گویند
 و در عمارت بکار دارند خضر زان چوبش بر خار مانده است بچکان سب زنده صفت کشید
 ششست خاجینش خشن مایه است بکله نومی است دشتیش جان درختی بزرگست و
 خارست طبعش کرم و شکست به رجه دوم ششش و آبی نند که نشان باشد همه بکله
 اراض چینی و دانه آن و عسل بول و عسل لوله و دریشای صفت شده و کف و کن بول
 شکست باد و موده و اما حار و معذب است و اگر زان بخورد بکیزد و بچکان در داس فراد
 و در خوانند درختی بزرگست و زده اش می ماند تا درختی بر لبه باشد تا رسیده اش ریخ را
 جلا دهد و با سرکه منم کرده برض زایل گرداند و اجابت فاسد و اما صلاح باز آرد و قوت
 اسخو اشای است شده و در و باشد که اسخو آن شکست درست کند و رسیده او کرم و شکست
 به رجه دوم و داغ و شکست و لغوه و کسیتی اعصاب و اما سارا معذب است و لب چنار
 بزرگترین درختانست و در از چوبش در طول عمرش می گفته اند پست نشنیده که زیر چنانجا
 بکوبد و بی برست و بر دو به صوبه بر در صفت پرسیده از چنار که نوحه سال که کف چنار
 اند و نزار اند و لبست گفتند چیست روز من از نو که خفته ام این کاهی بکوی که آخر برای
 دوش چنار یا پنج نومی که در کد رنگار و با قوم نه حضوریت نه داوریت نفر و اگر برش
 خورند و باد و کف کف و بکشد و به که نادر و در کسبت طول از آن میان و حجت چنار
 پوشیده که طایه و آن از پوست آب خور و بوی برکش حضورت حوا کوشی مبدل گرداند

و بعضی موام را که زانند و در از اول است و در مثل هر که جو شایده در دونه اثر است
 پس سر و خشکست به رج اول و قلع چو پیش نه زیاده و امثال آن سازند سر متنا
 درخت با و به است صاف و درخت چنانکه است چو پیش در چهار است بکار دارند و درخت
 خشک خوانند و آن کرم و خشکست به رج پنجم فی و اسهال آورده و درخت آن از دونه
 است زیادت نماید و در از ابوی خوشست هر یک آب بر کسش بول بسته را بکشاید و
 زنده می موام را دفع کند و عرف الف بید و درخت بر ابر اند خون بسته از مثانه فرود
 نرهن بخار بر چینی باشد بر کسش بر کس حدس مانند صبح را معده بود و سیاه چست
 چو پیش بکار است بکار برنده و اثر افشای عظیم بود و در از سال باشد زیرا که در چهار است که بر
 بکار برده اند و هنوز بر قرار است و ج خلل نماند و بعضی کس که مثانه آن سازند چنانکه
 بوزن سبک و بقوت ناست من و معده است سوار و پادوی باشد اگر به اثر از ادا
 گفته اند که در دونه مثل جو زانرا حوزا السرد خوانند که است به رج اول و خشک به دوم
 قوت اعصاب دهد و باو قش را معده است و در چو پیش بسته را بکریز اند بر کسش و در شراب
 بزر و در سربول و در معده بود و در دونه اثر ایشان بود و در خوش کرد و آب بر کسش
 خواجات را صحت دهد و درخت سر و از قوت حرارت در رگستان سر سبز و طریقی باشد
 سکنج صبح و درخت کرم و خشک به رج دوم نشان آید از چشم سر و قوت ببرد و
 و با و خلط بنماند و در معده پاد و معده و خلط و کسینی اندامها بر و صلب و درخت با و به
 سلیخه پوست و درختی است مثل و از چینی صده و بکر را قوت دهد و چو پیش بر اند و نیز می
 بهر آور و سر و درخت با و به است و در شارب عرب ذکر کسش بسیار کرده اند و عرب را
 مثل بود که چون اند ایشان چیزی که سخن جواب بود کونید خاصه السره سیاه و در
 صبح و درخت سر و به رج دوم و خشک بسم چو پیش را از اسهال از نشن با فرار بر دونه و در
 بوی را بر و درختشان معده است چو پیش و در حرارت بکار برنده بعضی شایده از آن را زنده

نسخ و مسیح نام کوبه و خشکست در او صابن دارد در خنجر آن از کوبه آمدن و اسهال ریف
 راجع دارد و به آن رویت و رعایت و جراحات و قی و اورام را مفیدست و با خود شستن
 ریف چشم بد که صندل سر و صندل و از مشروبات بعضی فاسیجان را از اجندل خوانند
 بر زمین مندی باشد و بکشد سرخ و مفید باشد و نیز شش سفیدی که باز روی زنده طبعش سرد
 خشکست هر چه دوم بکلاس سحر کرده و دفع صراج و خفقان و حیات کند و موده را فوت
 و ده و آس بنشاند صالک درخت بادیه است که در کش در اشغال بسیار آمده و طریحون
 در صورتی فایم کوبه بخیال فرغانه می باشد طریحون اگر سردست بدیده اول و خشک بدوم
 و اولایت سردی را زنده کردی بکشد و دور که میرفت بنده میشود و کسب و بناکنه
 و در ستونش بکشد و در باغ می باشد از ابهر که چینه سبز سحت شد و در باغ باشد و
 و در دند از این فایده و آب بچینه در و نشیند ما و کن از زعم اخراج کند و فوایدی حلاج
 خوانند سردست بدیده دوم و خشک بسیم اسهال کند باز دارد و دور دندان و اورام حین
 و اولیای طحال را مفیدست برکش بغیر از او و در دند او و کشتن زکام و جدری را و با
 قروح و طوبی را مفیدست و صفر شکوفه است کرم بدیده اول و خشک بدوم با کرم
 بر فواید کشته شود و در پیش دهن بر دهن سح خشک برکش با است و دفع جوب
 عزیب سفید دارد و بعضی جوب عظام خوانند چوبین بهارات با بر بند بر که آغشته
 خناب را به بندست برکش جراحات تازه و در با صلاح در و صمغش دفع ماری بکی چشم
 کند خنجر درخت بادیه است فادیه را حود الصلیب نیز خوانند کرم و خشکست بدیده
 سیم و در اربلی و حیض کند و بر فایده و جگر پاک کند و چون بر گردن بچکان بنشیند
 دفع مریح کند و نفوس و دفع کابوس را مفیدست شرفش پیش از پانزده و اندک
 خور و در فواید بکشد درخت و بقول صمغ است کرم و خشکست بدیده چهارم
 فایده و در مفیدست و بچشم بسته از اسهال سرین فرو و آرد فایده کرم و خشکست

درجه دوم تقویت معده دهد و عینان حیاطه و اوجاع بکشد و معده را معده است قنار
 کون خارش و خونی است و بعضی گفته است که کرم و غیره و معال و قوی و شش را معده است
 و در معده صافی کند و بعضی گفته اند و در اینها نیز ذلیل بر و شست بر و شست واجب الوجود
 اگر معال بطبیعت بود و بی بایستی که کثیر است بودی بعضی کون بلندی باشد و خاک
 سایه دهد و من در جالبی و یدم چنانکه مرده بر و میرفت و بی شکست و بعضی بر زمین خفت
 از عاقل بالش خوانند و قصب با نواختن و کثیر و عیش و شکر در باب غیر از معده و دیگر
 قصب الذریره کرم و خشکست درجه دوم صبا و نه نیکوی باشد چشم را جدا میدهند و خون
 اندر برید و معال زایل کند و چون با عمل نیم کرم خوردند و دفع استهلاک و نوجی و دیگر قصب
 و نوجی دیگر قصب العاقرین من همه نیکوست در مایش طباشیر است و آن سرد است و
 دوم و خشک بسم خفقان و او را ام چشم را مفیدست و قوت دل دهد و صفر و شکر
 و ربش دمن و غش و ناسه و ضعف معده را نیکو نوجی دیگر قصب مشهورست که همه جامت
 آبش با باز خوردن دفع اوجاع سبل و مجلس اجول کند کاج بقولی درخت مشهورست
 کافورس معروفست سرد و خشکست درجه سیم چون درخت چهار بزرگ میباشد که
 او کافورست و از شومناست عوام گویند که بارجه خشکی کافور در کرم خود را در آن درخت
 بجد و مردم به آن شناسایی درخت کافور کردند و کافور بعضی بخود از جوب پرونی
 و آن بهر بیعت و بعضی چون چشش بنگند از زعفران و زرد و از امر نوبه و سلب بود و بعضی
 چوبش بگویند و از آن کافور کبرند و آن در مرید ادبی باشد و از کافور نباتی و بعضی
 بگویند و معمولش را فینی زیادت نبود و خاصیتش صداع چاره و آبله چشم نباشد و خزل
 باه شود و گوشت مردگان خشک گرداند و از بزیه ن باز دارد و دوا دفع زهرهای کرم
 شود و کرمی چوب تیر از آن سزند مانند خشکست کند مزق کرم و خشکست درجه
 دوم قوت دل دهد و باد میثاند و ضعف معده بخورد و شش اما و آمدن خونی و اسهال

و در چشم و شقاق را مانع بود و باین بطور حق جوئی که کتب در حجت باوید است لا غیر
در حق کو بهست و کرم و خلک به رجسیم در کتب مسل عیلت و فی آرد و بوی خوش
دارد و شکرده اش اگر کتب اکیمین بوز و صفتش بخیر بود و اگر از آن در حجت چیزی در آب
الحمد به میان پیوستن شوند چون مرده بر سر آب افتد چنانکه مردم ایشانرا بهست
صید کنند لبان و حقی بسیار خا رسنه بالای قدی من نزد برکش برک مورد ماند
صفتش که در است و آن رو کشنی دل و امساک ر عاف و قوت و حافظه و اصلاح و جوا
حالت مانده را معید است لسان الوصافین برکش فروج را با صلاح آورد و حفظان
بسته و قوت پاد و ده بخش لسان البصافین است و آن کرم و خلکست به رجسیم بطعم
بکد از دو اعصاب صفت کند یا میران کرم و خلکست به رجسیم سفیدی چشم برود
و ناخن فاسد شده با قرار اول بر دهن ج و غفار دو و حجت باوید است که چون
شاخش برسم زنده ازان آتش پرون آید و بهر دو شاخ را بسوزاند و صطکی صفت
در خلقت کرم و خلکست به رجسیم دوم عده و بکر خلعت شده را قوت دهد و بطعم و خون
بر آمدن را دفع کند و کرم روی نیکو و دهن را و بوی خوش گرداند مقل اگر دوم نیز
خوانند بوفتی که رسول صلی الله علیه و آله است خرمای سفاده و بجزه او باروری شده
ابو حیل گفت من نیز چنین معنی کنم است چه سفاده و حجت مقل بر آمدن اهل ذریه آنرا
ز صبح خوانند در و بهر و آس کردن و سفاده و بکر خلعت را معید است طبعی معذرت
بکرمی و تری مایل تا رول و حقی بسیار سایه است همیشه جوان برستان و تابستان کن
با شکر کتب برک پیدماند و چارچوکان و جوب و سستی ازان سازند و از ریشی او پلا
اگر تری شسته خال کینه شکل دوم بگرداند که در زمین ازان را دعوی که در ماقبل ذکر رفت
پیدا شده باشد و رنگم معین قادر چون و صانع کن بکون اگر اقبوی دهد که رطوبتی که
در خواتی آن بود حجت کند و نهای و بکر که ذکر رفت آنرا تریب دهد و بحال رساند

چنانکه عقول و انعام او کیا و در بی سبب اشکال و طبع و خواص آن متجز شود و در حدیث
فرموده ان عاجز ماند و در حدیث دیگرین انواع مختلف هر یک بطول و کونی عرضه کنده
بمال قدرت خالق تعالی و تقدس مقدر و محقق و برین کرد و در کلام مجید
خبر میدهد فانظر الی اناس هر چه الله کیف یحیی الاموات بعد موتهم و موتی
نی نذر و حکم و فرق شجر و تخوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هر چه قائم خوانده است
شجرست و هر چه بر روی زمین رود و تخوم و تحکشان از کلام مجید که آدم را علیه السلام
فرمود قوله فنادی افریقا هذه الشجرة کدم را شجر خوانده و بعضی گفته اند مراد از آن
انجیر است چنانکه از نظر خور و در فرق میان شجر و تخوم آنکه هر یک فی و شاخ
چند سال برقرار ماند و نرزه و او را نش مره ساله نوزاد شود شجر است و آنچه جز خور و
تخمش نماند و ساق و شاخش ششیر مره ساله از نوزاد و بندگی کند تخومست و این قول
مناسبتری نماید و حقیقت حضرت باری تعالی دانده و بعضی از تخوم که ضمیر کریم
آن مساحت بی تواند کرد بر سبیل حروف بر چهار صفت اخذیه داد و به و مشرب است
و سایر و یاد کنیم چون الله تعالی الاغذیه هر چه مره روزی بدین جمع خوردن مقدر
نماید و از و خطی حاصل آید که بر روی جزو بدن کرد و هر چند از خاصیت دریا
خالی بماند آنرا از اغذیه شمارند از آن شصت و یکم یا دکنیم الارز هر چه از
هر چه اول و خشک بدوم مبارک است و با شیر خوردن بهتر بود و از رسول صلی
علیه و آله و سیست که الارز بی مداومت بر اکس روشنی بخ و دومی نین و دین
خواه ای بگو آورد و پوشش در زبان و دمان جدا که باطلاح معروضت مره
و از آن چه دوم صداع و در دشت دمی را مفید است غش اوجاع دل و تب
زایل کند و زبان و است از کرم نباید خورد و یا دین معروضت کرم و خشک چه
دوم و بعضی گفته اند مره و خشکست بعضی عرب آنرا کلت خوانده و صفت بعد از

سفیدست مداومت بر آتش اخلاط سه اکبر و دوسه بند و در بک روی بریان برود
و چند ام و بود اسیر آرد با قلی سوز و منست بعضی عصب آنرا قول و با قلی نیز خوانند
ما زه اش سرد و زست بدرجه اول و خشکش سرد و خشکش بعین پایه بطرد و روغن
افراید و در آن قلی سخن کرده و با قلی خشک کرده و انداخته و با یکوست اما نیکو
چشم و در خواب آشفته نماید اگر مرغ خاکلی بخورد از خایه و اون بازمانده سخن کرده
در نه مار که و ک مالنه سوزی زود بدین و کلف و کد و رات رخ را برود و دریشای
اسما و سرخ را با صلاح آرد و بضا و آنکس خایه را برود و چهره را جلاد و بدین الکسان
بزرگ کرم و زست بدرجه اول و در رطوبت و پوست سفید اراض حاره و
سرد را نهد و در خش زکام بنشاند و در داساکن گرداند و چون بالطرد
ما زود و کلف و برص را برود و چون با غسل و فلفل خورند و پوست باه با فراط و دند
و کان کوس قنصت و اراض حاره را سفیدست بصل پاز کرست بدرجه
سیم و زرد و م اگر خش پوست کند زرع که نرزه بنکود و بد و شیرین الی با غسل
الکمال کند و روشنی چشم بفرزاد و اگر اصف روز منو از بنا خورند منی با فراط
افراید و دفع فغان کند و اگر نرزه جبه آب باز در گوش چکاند و خش برود و در
جوش و با خود داشتن دفع باد و سوم کند آتش بنک رخ سرخ گرداند و خون فاسد از
منافه بدن پرودن برود و اسیر را زایل کند و دفع نرزدول ما العین شود و در
باه و در چون بار دغن بنج خورند و اسور برود و خش سفیدی چشم و بن زایل کند
و بر جای داد العلب سوزی رو با نرزه بطلیخ سرد و زست بدرجه دوم و چند الک بنج
چشم یا بند برایش کش بود و بعضی گفته اند کرم و زست اگر خش در غسل و غیر
اغتسلت زرع که نرزه در غایت شیرینی دهد و امل خوار زخم چنین یکست با جان
شیرین می باشد اما وقت زرع باید که زن حایض انجامد و در که طعم شربزه بران

است و در هر روز پانزده مرتبه بخواند و در هر ساله و چشم به دعا فایده آن بسیار است و در هر روز
 کرم در پانزده مرتبه از آن گویان چندی را در شب جو شایسته آن است و در پانزده مرتبه
 گویان بپزند و در آن سال کرم در پانزده مرتبه در دست که حضرت رسالت از میوه
 خوزه و دست داشتنی و از امیر المومنین علیه السلام روایت است که تفلک البطح و
 عضو است فاراد رحمة الله و حلا و قه من حلال و الحجة و قال علیه السلام ما
 من اكل من البطح لعل الله تعالى له الف حسنة و محي عنه الف
 حسنة و رفع له الف درجة و در بن چند سال در قزوین شخصی خر بزه پاره کرد و در
 از آن برآمد چنانکه آن خاخر روشن شد و تا به شب از نور از آن خر بزه بی تاب
 و مردم فتح فتح زیارت آن بپوشیدند و میباید خاصیت خر بزه و درون و بیرون از
 غشوات پاک کند و فوت خانه و در و مجاری آن پاک کردند و زود و هضم شود و در
 بوق رود و هر خط که در معده و بود و مد آن شود و اگر از اخلاط پاک باشد خطی بگوید
 انیز و بوی دهن خوش کند و تشنگی بنشاند و این و کلفت بیرون و نصیبت از خر بزه
 که عرب از انواع و علم و دستجو خوانند و خاصیت مانند خر بزه است نه حرام سبانی
 و در مکتوب بنامیت کرم و خشک به رجه دوم کرم و شکم و جب القح را مفید است قوم
 سیر کرم و خشک است به رجه سیم اگر در آبی که فرکت الارض باشد زرع کند بویش تا
 خوش بود و بقم حکمی موده و مضمعه را مفید است چون با صلی کوفته بر کند و کم کرید
 نهند و در بنشاند و در هر بیرون آید و در رخ مالدن جلای رخ دهد و این و کلفت بیرون
 و بنامیت خوردن و دفع زهر کند بخته دفع سعال مزمن کند و انداختن و در پاره کرده بر شا
 مار کرده نهند زهر بیرون آید و کسیر کوفته با صلی بخته به خمری و دهنه تا بخورد و
 بعد از دو ساعت اگر بوی سیر از دهن آید بگوید که باشد و اگر نشاید بود و بخار است
 ناخوش که و داند بر و بنود بعد از دست اکل کسیر زایل شود و به تشنگی سوزند و بار خفته

دست خلکو کرده بر سر مستند سویی بر سر بسیار و دانه و جعه ساز و جادویین و مست بعضی
عرب از او خن خوانند و آنرا سیم ریفاع است بدین سبب در قلع و خرابی از آن
سازند طبعش سرد است بدرجه اول و خشک است بدوم و در دانه نشاند و اسهال طبع کند
چون جگر کج از بقولست بعضی عرب از آن اتقان خوانند که مست بدرجه اول و خشک
بدوم و بعضی گفته اند که کرم باول و ثانی و اصل اینست بر کسب برک فوٹ
ننده است در هرستانی که زرع کند آفت از نره زار باز دارد و از امیر المومنین علیه
علیها السلام مرویست من اكل جرجير او بابت بابت ترد و انجمد ام فی جوفه آرا گوشت
و صیغ انبار بر کسب مال از نره ها من شیرین شود و گوشت بر کلفت طراکت کلفت برود
باز برده کا و آینه نیک کسب باقر اول و باصل فوٹ باه نیکو دهد و با شکر و روغن
با دام خوردن مایه دو سبب شود اما صداع را معطر است جگر که مست بدرجه
دوم و ثانی و باول خام خوردن فوٹ فوٹ و در روغن بخته در دکر کا و بنشاند و با
مقوی مشابه خود و در آب بخته تخم صیقل آب غسل می پیوزاید و اگر هر روز در دم
باشند بخورند یک خوش بود و آن بهترین مد است سر از آنش بچده را از سنگ
بنکد جگه اس سرد و خشک بدرجه دوم شیرینش بهتر بود معده را فوٹ و دانه
سینه و کولر را معطر بود و کرم کزیده را باقی بود و حب الی شاد کشند آن عاده
کرم و خشک است شورت طعام آرد و فوٹ باه و در بدن سبک را شکر خوانند
حر شفت لکتر کرم و خشک بدرجه دوم و در الخشب و کشا و ن بول و فوٹ
باه و روغن شیش و سوسه سر را معطر است صمغ غشیا ن قوی آرد و بلغم و سودا
بر اند حریف سینه آن کرم و خشک بدرجه سیم و من و دکر کا و فوٹ باه
زبان کت و آتش من نوی سخت گرداند و جگر و جرب و عرق النساء و قوبا با
و نفع و طهارت معطر است و دوشن موام را بکر زانند حلیه شنید که کرم و خشک

در جراح اول است از بقول چهار دوا و اما صافی کند و عسل الواده را را می دهد
 و قوت باه را نیک بود و لطف رخ که بر پیدی چشم بود و در و غسل با مورد موسی
 و نشان فرج بود و صغای رخ و در حسن نور ملک سرد و شکست در جبهه دوم نیک
 و صغرا بنشان اما اعصاب را مضر بود و خوش بر جبهه قوبا و خارش طلا کند شفا
 عصاره اسلیرخان میرد نس خود کرم و ترست در جبهه اول نیک رخ و آواز صاف
 کند و داغ قوبا و قروح و در دندان شود و قوت باه و در حنطه کند بعضی عرب
 سر دم و بر و ق و در سر خوانند و از آن جنسی است عرب مبار که و عجم رخ کونند و
 بر از دیگر که معالجه شود و در کرم عمو ما کرم و تربت در جبهه اول و بهترین اغذیه است
 به نرا و در جبهه نان نیک تر بود و در کوا تر بود و از آن ناکه بر و غن بر شسته بنشیند نیک
 بر و غن جو ز بود و در سر نیک بر و غن بود و از کعب الا جمار و لبست که چون آدم نام
 بهشت زمین آمد میکانیل علیه السلام دانه چند از کرم به و داد و گفت که زنی بود
 فرزند است از این خواهد بود و در از رخ کردن و پرورش و حصاد و از نگاه بر
 آوردن و از گردن و نان بختن آن پامخت و آن هر یک چند پخته شده مرغی
 بود چون بی آدم طریق کوه سبزه دندان دانه بند رخ کوچک میشد و در عهد فرج
 مثل خایه قاز و در زبان ابراهیم مانند خایه مرغ خانگی و در هنگام شب خایه کبوتر
 و در ایام عیسی بعد از پخته کبشکی و در عهد حضرت رسالت بنا و صلوات الله علیه
 مانند کوزه بزرگ و اکنون اگر چه در نیولایت طریق سلام می ببریم اما چون در حقیقت
 آن طریقت بلکه در متابعت شریعت مقصود به بین قدر که می بینیم بولعت کنایه است
 به بین دلیل ازین رانده کانی که ما داریم عجب اگر بانه که نمانی با قدر خشمناش نیاید
 نمود با تهن عصب بولعت زرع اگر دانه در میان سر کن کاه بانه ریح نیکو و در خورد
 خنقیخ کند و زن فریه کرد و دانه و قوت بلوا فراید و تقویت هیچ اعضا و در سر زده

بیرود و تحالایش با سرکه و فوج جرب کن غیرین بار و عن نعنع و مل کند و نشاسته اسس
نیکو تر بود و خشکست و چند آنکه معده تر بود و نیکو تر بود و تیزی صغرا باشد و اسهال
نور کند و آنچه از کدم بچینه کسند بهتر باشد و از کدم نویست که کور کند و حما
کلیچ از آن با ده رطل عسل و سی رطل آب هم زنند و سرش بپوشانند و در روزها
شرابی شود که کن را فریب کند و منی بفرزاید و نوی دیگر کدم رو نیست آنرا چند روز
خوانند همان فوت کند و در روز و در وقت چترت خردل معروفست بعضی غا
رسان آنرا سپندان خوش خوانند و بعضی عوب ساق کوبند کرم و خشکست
یا قیل در چه چهارم رنگ ریخ پاک کند و خون مردمانه ظاهر است بر روی و در
معده و بن ریخ و در آن اغلب و قوبا و رج الفاضل و عرق النسا که عصاره آن
در دگوش و دندان و خناق را مفیدست و فهم بزرگند و اشتیامی طعام آرد
و دوش هوام را بگریزانند آنرا در شیشان خوانند حسن کا هو سرد
درست بد رج دوم خون بر کما می سفلانی آید بکشد طعم بر کما می فوفانی خوشتر
شکلی بنشاند و ترطیب و مرغ و خواب آرد و در شراب به آن تغل کردن
از سستی در بریداشود آثار و کشتی چشم و قوت باه را مضرت زمان چون باری که
خورند آرزوی مردم کند خوش کوفته و مرغ زهر کرده دم کند حشمتی و کون رسد
و خشکست به رج سیم سفید و سباه می باشد سفیدش سعال را مفیدست و منی
نیاید و کدویا مثل خواب را اغلب گرداند و کشتی مرغ و عصاره اش مرغی
افزون خوانند سردست به رج چهارم و زردوم مدد در وی بنشاند خاصه اکس جاره
زند و او را دم چشم و در سرد را مفیدست و آن فخرست و خواب آرد و در آن
مدد می بیند بنشاید خور و بسیار کس فاضل بود و در معرفت و بعضی عوب از احلا
و جوطان نیز خوانند کسینه و شش و سعال را مفیدست و از زانج یا دمان کرمست

دوم و خشک با دل صحاحی دبستان می باشد بادار اینست که دوسه بکشد به دست و
تذال بچشم و حیات کند و دروشنی چشم دهد و نیز زمان بیفزاید بوی
مازه اش موام را بکریز اندیز باصره بواج سرد و خشکست به رجه دوم از نایز
عد و برق بر سر سنگ می رود و یکنویی و طاعون و حصه و جدی و غبنا زان
مفیدست فوت معده و دروشنی چشم دهد و اشها آرد و و آنچه و چین می باشد
چشم ربوده است کرم و خشکست به رجه اول و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
بر آمدن از خلق و قضا و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
مفیدست از رجه اول و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
قریب جا و در رجه اول و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
کند و قوت باه و در و پشت سخت کند سرین بعضی از لطیف و خراسانیان و
فرا و نه مسلم گویند سرد است به رجه اول و زرد دوم طبع نرم کند و کرم و کرم و کرم
بود و فی و اسال و در و سلق چغندر سرد و خشکست به رجه اول و آتش کرم
و خشکست به رجه اول و در و سلق و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
شیش بکشد و باز به کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
زایل کند و بن موی سخت کند و بالاکش و در و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
بزرگ می باشد که ذوعد و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
به رجه اول برک و در و غنسل بهم آمیخته موی دراز کند شقاق و در و کرم و کرم و کرم
و چون با کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
کرم و خشکست به رجه دوم خود روی و در می می باشد خود روی تاییدی چشم و در می
خواب آرد و در و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
که شجر حور سرد و خشکست به رجه اول با کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم

وپس از آن زمان بود و فوت خدا داد آن اوید زاکر است از کندی و از امیر المومنین
 علی علیه السلام و دست آن از لغای خلق الشجر من المظنن بکون یکا بل کندی
 از پشت پیل آدم آورد و تازی کند پاره از آن آدم بردست گرفت و پاره را جدا کرد
 آدم بود و نمره کندی داد و آنچیز در دست جو بود و نمره جو داد آتش جو لطیفترین اغذیه است
 در ناست امراض مفید است از نمره کلفت و حریب و نفوس زایل کند بسبب جو دفع اسهال
 صراحتی کند اتفاق بود و شکر شلغم را بعضی عوب لغت خوانند که مست به رجه دوم
 و نیز باول نفس اگر با تخم کرب سه سال آینه زرع کند کرب نمره دهد و تخم کرب
 و حاصل آب موز آینه زرع کند شلغم شیرین دهد خاصیتش بر دینه و کلور ازم
 کند و منی پیوسته و کوه را نوت دهد و نفوس و شقایق را مفید است شلغم
 معروف صحابی و بستانی زنی که بستانی برکش نکست و آن محذر بود و بستانی
 بمنزله اگر نکند اس سیاه یا مرغ باشد البته به خوردن و چون سبب بود سرد
 و خشک بود به رجه سیم اوجاع حار و ضربان و زلزله و رفس خون را مفید است و تاز
 چشم و نقصان منی و لاغری زن آورد و روعن شده اند و در چشم بر دیوست جو
 قتب است تحلیل بادا کند و صحرای را در نمره و منی است عصاره اش بطرا و ارام
 جاره و اوجاع کوس را مفید است شش نمره و منی بعضی فارسیان از ابرغین
 خوانند کرم و خشک به رجه سیم در آب آغشته و رخانه باشند لک نمره و اگر با
 قطعه آریار بود پشه را ببرد و با صابون سخن کرده جلای رخ دهد و کلفت را ببرد
 و امراض نایل و من در رص و زخام و در و نه از مفید است بوش موام بکشد
 و در مصباح آمده قال ابو هريره سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول
 فی الحبة السوداء من کل دار الاسم التام قال ابن السکات التام التام
 و الحبة السوداء الشتر نظر بوش شتر غار کرم و خشک به رجه سیم و در سر که برود و

پس بر او ایل کند و قوت میدهد و بگوید و استنار طعام ارد و باد باشد کند و در غایت صحت
 ضعیف از او شش گویند و غایب شدن و شک و زانو و غده خوانند و بعضی عجم کرم گویند و کرم سبب
 دوم آنست که سخت شده و از نرم کند و خون را تحلیل کند و همه را بشمارد و آنرا صفت و معنی اول
 و ضعیف النفس را معنی بود و بول و صحن بر آنند طریقی کرم و خشکت بر وجه دوم در کرم
 اگر وقت باه و در پیش دهن را بر دهن کرم را عاقر خوانند و در او دیده می آید
 و کرم در دست بند اول و خشک بر دوم و دیگر کرم در بدن سبب با معده بد باشد و نازکی چشم آید
 و نفوس را معنی است و با نبات صمم کرده رخ را بهر دو شک نماید و در او است بر اکمل حجام
 او را و بر کرم خفته شوق را که از سر باید باشد و صفت و در او را بول باز دارد و شک
 خفاق را معنی است تحلیل قرب کرم و خشکت بر وجه دوم بد است بر اکمل معده کرم
 که وقت باه دهد و دفع از کرم کند و بر جای و او را القاب و او را القیومی روی و پانچا با
 او را از اینان بر دو شمش در جامه بد آید و در دهن و دندان و چشم آید و در عصاره
 قی آورده و کرم را بر اند و کلفت از رخ بر دو غودی بر قان را در رخ رود و بر خنی بد
 کند و در کشتی چشم آید و غشش قوت باه و در کشتش نور بصیر افزاید و خج همه وانه
 سر و در دست چند انگه شیرین نزد آید از زرد و بر سرست و در چهار یا بهار را معنی بود
 اما غذا از معده باز دارد و در معده غایت بزرگ و شیرین می باشد و درین لک
 در از آن بگویند از آن معنی خوانند و در دهن آن است بعضی عرب از انقباض
 در جله نیز خوانند سر است بر وجه سیم و تر به دم حرارت و تشنگی را معنی است اگر در
 زیر فراش نهد و بر خسته از اعتدال امان دهد اکملش قوت باه افزاید بایو
 گوشت در غسل بر کشته بر تحلیل و عاقله که لغوی است و در شیرینش صمد از غایت
 در دهن و کرم و در دهن آن و حیات حله را معنی است و شایع سر و در دست
 بر وجه دوم اگر زمانی که نور شکوفه باشد و در فی نمند بیکه از اشکال چنانکه در

طرف خواند رفت و آن طرف از اخبار کو چکتر بود و مرده بر شکل آن طرف نشود و اگر زنی حائض بیست
روز در بالیز باشد آفت در بالیز افتد و اگر غشس بوی جرمی یافته باشد همین حکم داشته باشد
و اگر غشس بمجلس غشسته نرسد کشته نرود شیرین دهد خاصیتش تشنگی نشاند و آب بسنه بکشد و
بر کسب خ نازده کرد و دفع حرارت صفراوی کند قشق خیار باد و رنگ سر و زردست به درجه
دوم بیشتر از خیار مسافه بسیار دارد و تشنگی نشاند و حیات و عسر البول را بیل کند و رنگ
رخ ناز و چکمر کرد و دفع حرارت نشاند و در فتر طمر کار نرود کفش معصفت غشس کرم
به درجه دوم و خشک بول سینه پاک کند و از صافی کرد و دفع قویج کند و اگر با عسل
یا به کشته قوت به و در کفش کف بکن بر و چون با سر که ضم کند قویج بیل کند قویج که و
بعضی عرب از او باغیفتند و در غشس را با بطن کوبید سر و زردست به درجه دوم اگر با
غشس بمجلس غشسته کشته نرود شیرین دهد و از ابر المومنین علیه السلام مرویست اذا
طعمتم فاکثر و العرق فانه تشکس قلب الحزن کس که و کز ان بود قشست
که چون بولش از بطن جوت پر و آن آفتش اقلی در پیش او درخت که و از ناکمل او را
نمخت نه و که و دفع تشنگی کند و غشس هم دارد و کرم مزاج از اسحت مغیبت غشس بخود
و بخود و کرم بخود و در اجات را مغیبت بود قشس بری الحکم بعضی عرب بر عشت
خواستند که و خشکست به درجه اول حق و برص و کشف و قروح را مغیبت و آن بهترین دوا
برص را اسب و غشس در بینی جگانه در شمای سنی را صحت و در قشید کرب کرم و خشکست
به درجه اول و چند آنکه کشت زارش بر رکز بود و طبعش خوشتر بود و اگر در میان زرد کارند و
زرد بر وجه آنکه اگر و در شایش را بولت نماند بر کشت زارش کشت خوابهای مایل چند
و قیاز غشش و بمان کند و سکین با و داد و سنی بهر زاید و اگر در ان بعد از جمیع کود بر کرد
سبی قاش که خاکسرسن قویج و برص و سن و سختی سپرد زانای بود کاشته بهر زاید و اگر
تشکست بهضم طعام کند و با دوازده استاده بر دو بسیارش نشاند و از پیش کند کراشت

کرمست بدرجیم و خشک بدوم درویش کز دوم درجه بر جشاند و بسیار خون را یکی چشم و ما
 در در سر آورد و خوابهای آشفته نماید اما از بواسیر امان دهد و قوت باه پزاید و آواز صافی کند
 اگر بفته بر جرح منده اسلک خون روان کند آتش خفقان و قویج بلخی را برود و در بخش بوقا
 لم کند که ناگویی را فواسیون خوانند کرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم و پرنه را بکشد بد
 مواد سینه برود و حیض براند و بصیر را نیز گرداند و در کوش کمن بر دگر مسیر مشهورست و
 دانه اش مانند ماش و عدرس بود طبعش کرمست بدرجه اول و خشک بدوم بطلای منی و کلفت
 و خفوت رنگسرخ را معیدست و در شراب جو شایه و دغانه پاشند مایه بریزد و کشش
 فضلات غلیظ پاک کند و سه و چهار کشته که بر سر و خشک بدرجه اول فاقض است بکند
 که طعام بخورد و در باغ زند و اگر با اصل ترکند و بر مان عسر الولا و نه بند و حال فارغ شود
 نایکی چشم و نقصان منی و سستی باه و عصاره اش با شیر زبان و در دمان بنشیند
 آب جو شایه و دغانه پاشند مار و کز دوم و دیگر موام بگریزند و کشش رنگ سابع جملان
 خوانند سر و نه است بدرجه اول و خشک بدوم بونوشن معده بنشیند و خون را بکشد و اس
 کرم و خشک بدرجه دوم در اوقوت ماه و ده وزن را از زدی جمع آرد و اگر رخصه منحل
 طراکت صحت و به صحیحی و از شلب و تایل و بستانی جرب و قوبا و عسر البول و دفع سه و دو
 اینه ای استغفار را معیدست و کز دوم کزده اگر کزفس جوز و بهم لاک بود و عصاره اش نایکی
 چشم مایه و کز دوم و کز دوم کرم و خشک بدرجه سوم با دغانه و دفع کند و خفقان برود و قوت معده
 در و بول بکشد و کرم بزرگ شکم را بیرون آرد و کون زیره بعضی و آب شوت کوبند کرمست
 بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم با دغانه و دفع با دغانه و معیدست موافق از بولین بکند
 و آتش صفای رخ و تیزی بصیر و دغانه است بر کشش رخ زرد گرداند یا سکه سنی کرده بکشد
 رعات بنشیند و چشم روشن کند بختاش خفقان و صیق نفس بر دلف کبر کرم و خشک
 و رخا با بیشتر باشد و قیلسا و قیلسا و جدر و بواسیر و نفوس باه و جمل غلط و این را بکشد

ابن کوش جانند کرم کوش پیر دل و پیا سهر و منت بعضی عوب از ارم خوانند کرم و برین
به رجه اول کلسن اصل طر و به غایب و بچه مرده را فردا آرد و خون نفاس پاک کند و کلسا
فریز کرداند و او را بر اول آرد تا معده را مضرب بود ماش سهر و منت بعضی عوب از ارم
خ خوانند سهر و خشک به رجه اول تر کلسن همیشه با آفتاب بود در و اعضا بنشانند
تا قوت باد کم کند و دند از اضعیف کرداند ماش بهندی را قوت خوانند کرم سب به رجه دوم
و خشک شد سب نشاند و کرده بار و کرده بر و آرد و قرح از اضعاف و دنا سحر
سهر و منت کرم و خشک به رجه سیم نظر در و رخ را زرد و کرداند اما سق و رص و کرم کرم
و دفع باد و چش شک و نفوت معده و جگر را سحر است و او را بر اول و حیض کند و سده
بکشد و افتخار سهر و منت کرم و خشک به رجه دوم کرم در از سهر را بکشد و قوت معده
دهد و فوای بنشانند و قوت باد دهد و منی بفرزاید و اگر زین کلسن زنجی سوت بخورد و ببرد
حامل نشود و عصاره اش با سکر که خون باز دارد و آرزوی طبع آرد و اگر با ناز خورد
بهینه ساکن کرداند هلیون مار چود کرم و ترست به رجه اول قوت باد دهد و منی
بفرزاید و سده بکشد و آب بر کلسن بخندد و در و اندان و پشت و عرق النساء و قوت بکشد
افیه است اصلش چش بینه و عسل بر اول و عسل بر اول و اگر زین آب بر نوق
نه بر نیکو کند بسیار خوردنش فی آرد و هند با کاسنی صوابی و ستانی می باشد
سهر و منت به رجه دوم و زبا و ال زامرا المومنین علی علیه السلام سهر و منت فی کل و ریه
من و سرق الهند با وزن الحبة من ماء الحبة ربتاقی رمد عاره و عرس و
صفا و حرارت معده را سبک دهد و ابش خفطان و بر فائز افکند و صوابی را طهر
بجسوی خوانند سهر و منت و خشک به رجه اول ماضی عن و کرم و زین و کرم و ریه و ریه
و تب و یخ و دند از اضعاف و اگر غره ماه می کشید بود و در حالت روت طلال کاشی
با کوش است بخورد و اگر خود عن بکال بود و در و و و کرم و دند کرم و عول صاحب

عجیب الحرفات الادویه هر چه در حقش شایسته خورد و از آن اندکی برای دفع مرض
و برنجی خورد و اگر چه بدتر از غذا نیز بود به آنرا ادویه انبارند نام الکشرش بزبان یونانی
و عبرتیت و بدیکر زبانها نیز مشهورست طبعش بزبان عربی و پارسی نام دارد و از مشهور
اتش بر پیل حروف یکصد و هفتاد و پنج نوع را یاد کنیم ادختر که است بدرجه سیم و خشک
اول ثوبت معده و در تحمیل آماس معده و جگر و کبد و بول و بعضی بکشاید سنگ
منه خود کرده بیرون آورد و در دندان که از سردی بود ویرد از آن القاس سرد
ترست بدرجه اول و یکایک کوچک برک و شاکش بر روی زمین ریخته و خورش پرست
بود و کلس زرد و لاجورد و آسمانگون باشد آماس حاره و حرمت و رمد و بقوه و جراحات
صرع و دفع زهر افی را مفیدست از سر یون معروفست و در غایت سرفی بود و برین
نشان سیاه باشد و از الشلب و عرق الشا و دفع زهر مار مفیدست و اگر از اجاره
بخود بکشد و بپزند و اگر آبش بنویسد از آنکه بخورد بر کفنه مرد باد دخول کند حالمه شود
اسرد و بای مانند کبر است بوی نیز دارد و بطلای مشهور کزیده و او را ام حاره را مفیدست
اسنا سرون که است بدرجه سیم و خشک بدوم دفع سده و جگر و سپر کند و علل از امضا
برود و او را بول و بعضی کند و در طبوبات که بر طبقه قرنی بصبر بود و بصلح آورد و اسراش
که است و خشک بدرجه دوم و بخش و از الشلب و باد فتن را مفیدست اسطوخودوس
که است و خشک است بدرجه اول سده بکشاید و اخلاط غلیظه را قوی گرداند و سودا و بلغم با سال بزبان
ارد و صرع و مایه نهار بود و چون نهند آتش سرد و در او را معده بود و سستل مرکب موش
که است بدرجه سیم و خشک بدوم صرع و مایه نهار بود و عرق الشا و سستی گوشت بی دندان
و در دشمنی چشم و استخار و بر قاز مفیدست و اگر چهل و یک روز بر صاحب طحال بپزند و بخوابد
و اگر در خانه او بپزند دفع جوام کند اسفود مرده و سستل کشتی گرم و خشک است باول و دوم
چهارم سده بکشاید و بول و بعضی برانند کوفته عسل است برود و جراحات بر ترک در ایشان

ما فقت اسحق لومود و فون کست برجه اول و شک بدوم شک کرده ماه که
و صلابت جگر بر داسکندروس بوی ناخوش از دهن بر و اطریوس بعضا دشت
و اورام و در اقیقون کرم و شکست بدرجه سیم بود ابراند و بطعم تخم کدو سه کدو
و بادا بکند اکیر چ که هست در دندان و معده را مفید است اکلیل الملک کرم
و شکست بدرجه اول اورام صلب شده را از م کند و اندام را قوی گرداند و فضلا
تحلیل کند ایچ اکثر دست بدرجه اول و شکست بدوم رنگ سوی را نیکوست و معده
قوت دهد و دباغ کند و بوی زشت از دهن بر و دمی و تشنگی نبشاند و قوت دل
و دافع بیا سیر بود انجندان کرم و شکست بدرجه سیم قوت باه دهد و معده دوز
دارا مفید بود و بول و حیض را ابراند و خنار زیر و بول اسهول و القاب را مفید بود و قوت از
سیالوس خوانند کرم و شکست بدرجه دوم او را بول و حیض کند و بچه را زود
فرود آرد و صرع و فضلات و اخلاط و اوجاع رحم را مفید است اصل از اجود شنه
و صفی را حلیت خوانند و آن اکثر دست کرم و شکست بدرجه سیم تب رنج و کرم
و شکست عفور کرده و آناس ملازه را مفید است الخمره کرم بدرجه اول و شکست
بدوم تخمش باز در ده خایه نیم برشت قوت باه دهد با فراط و خلط لطیف گرداند و بطعم
لرز شده را بر و دریشا سیر شده و سرطاز را مفید است اینسون با دیان بر و شیا
و کرم و شکست بدرجه دوم تحلیل بادا کند سده جگر و سپرد کرده و رحم بکشاید و بول و
و حیض براند و شیر بفراید و تب کن بر و دنگی نفس را نیکو باند بادا سر تخم
با و زنگنه را بهیجی با و روج گفته اند کرم و شکست بدرجه دوم بولیش کرم را بکند و
جوش خونی را من خونی کند و قوت دل و معده دهد و جرب سوداوی بر و خلط
و ابل کند و قوت ایشانند و ناری چم بر و پیر سیا و شان سرو و مین کونید چون از رسیا
سیا و ش را بنگم بکشت از خوشش آن کلاه برست و بار خوانند بر کش مثل کست

و ساق و عین اندر کرم خشک به رجه اول و طما و بوسیر و آب کشادن و شیره را میخیزد
نار زیر و سنگ کرده و را بخیل کند با دانه و دانه خشک و غارش از خشک و راز نر کرم
و خشک به رجه اول نمکشن و رام یعنی و ضعف معده و دور دندان و گردیدن موام را
نیکوست هر سخا سف کرم است به رجه سیم و خشک به دوم و برکت کوچک دارد و مفید و
از دانه استنبتین صدف باز دارد و زکام و منبر و فتح شد و قروح و آما سوار بکشا
هم را مفید است هر یک کایله کرم و خشک به رجه سیم بطوبات را اشعه کند بغم و دانه
سودا از معده بکشد و مفصل از اخلاط پاک کند و آب القرح را بکشد به هر قطوف
معروف است بعضی فارسبان از اسبوش خوانند هر دو خشک است به رجه دوم کاش برود
از بود همین درجه حرارت و خشکی نباشد و طبع نرم کند و باد را مفید بود و در خشک
سرد و خشک است اسال خون باز دارد و در نشای امعا را مفید بود و دوسینه را نرم کند
بسیار لاج کرم است به رجه دوم و خشک سیم سودا براند و قوی بیکی بکشا به بلیوس
کرم است به رجه دوم و خشک با قول نمکشن مثل بیاز کوچک است مانند بیاز کرس کرس
مانند کرم تا و کلس مانند بفتنه کلف و نشان قروح بر دوفوت باه و معده و اعصاب و در
بنات و مردان اوجاع رحم و کلیه و ادرار بول و میفر و بوسیر و بطنها را چشم را بوی
و بوسیر خوانند کرم و خشک به رجه دوم و باغ را مفید است اخلاط غلبه نار را بخیل کند و باد
بکشد و قوی انیش را بکشد از بهر معده را و دفع برص و جذام کند بوی پنهان کرم است به رجه سیم
و خشک به دوم قمرس و مفصل را که از سردی بود مفید است پوشش بهر نشی در بندی بود
سرد و زست قمرس و آما سبای کرم را یک بود و در نشی را ابله و در اجات با صلاح آورد و
سخالی از ان اسال میم که بیش کرم و خشک با قول درجه چهارم بر زمین منبری باشد نیم
درم از ان زهر فاقست یا دانه مان و مذکر نک بچکان جله را بدان بر و کرس و دانه اولی در
سکن این ان از ان گیاه نهند با آن خوی کنند پس در فراش ایشان خند پس بکشد

باوین پس بدین بخور آنکه برین بوی باغی بهشت پس آن کیز که را بر سپید بخت بدین فرستند با
 او مبارکت کردن و مردن یکی باشد موشیت که از آن بخور دآن موش پس خاصیت دارد
 طلا آن برص و جذام را نایل کند اما پیش از دو دو انگ بکار نشاید بر و تر بد کرم خشک
 بدرجه سیم و بنفش چینی است اخلاط غلیظه خفته و اعراض خال و لغوه و برص و بوق و او
 جاع غصی را تخفیف کند و تشنه را زخم درم ناکه درم پیش نشاید بخور و خشک بی مانند است بر
 باطل و مرصحت کرم است بدرجه اول و خشک دوم چهارم و ده و بن و کلف را بول کند و نمک
 بر بیش برص و جرب و موضع الم عرق النساء و کتشفه و ده و ابل در خانه پاشند و کتشفه
 و کرم موده را بکشد و باو باشد چنانکه در دفع تخمیش کوشند بهتر باشد تنوعا فاسب
 لق و در هیچ کرم است بدرجه دوم و تر بول قوت باه و ده و اخلاط پنج از سینه پاک کند و اما سا
 بنشاند تر موش کرم است بدرجه سیم بول و حین و اخلاط پنج بر اند و ترشش نمد درم پیش نشاید
 خور و جعد یعنی از اقولیون خوانند و آن نوعیت از مسموم است بدرجه سیم فتح سه و
 و اخلاط غلیظه و او را بول و حین و دفعه در سپرز و حبل لغز را عقیدت و دوش حمام
 بکر بر اند جفت افزاید مانند سیر است سر و بدرجه دوم و خشک بول قوت باه را بگوید
 جلبان مانند ماش است سر و بدرجه اول و خشک بدرم اخلاط سوداوی خاصه اگر در
 جوی نه مثل مرد است بدرجه چهارم و تر بدرم مخدر است و دماغ را معز بود و بدان استعمال با
 کردن اولیست حجاج خار تر بنشین ترا و نه کشت خسته تخم خربزه با آن پودن کشته و تر یک
 یسیرین و ده و بنفش کرم است بدرجه اول و تری و خشک معتد است سعال و خشکی و در و شکم را بپاشد
 و حرارت بنشاند و اسهال برقی آرد و زنی اندام دهد حاشا کرم و خشک است بدرجه سیم کرم
 کوچکیت و کلس با سرخی زنده قوت روشنی چشم و ده و حین بول را بر اند و کلس نفس را بیک
 بود اما پس یعنی خلیل کند و سه و در و لی بکشد حب الزهر کرم است بدرجه دوم و تر بول موی
 بخراید و باه را قوت دهد اما کلس معده و کسیر را معز بود و حبل لیل صاحب منج کوبید کار خور

در کرم خشک بدیده جسم سودا و بلغم را براند حاصل مسند گریست بدیده جسم خشک بدیده و موم
 جلیقه از بدن انسراج کند و بعد را جلاد دهد و فویج و مفاصل را مفید بود و خشک بستر که آغشته
 در خانه پاشند کس بگریزد و سپید لغت دفع رطوبات کند و باد و از معده براند و احوال
 بار و دفع کند و در دفع چشم بدیده سوختن سپید مجرب است خشک کند که سرد و خشک بدیده
 اول قروح و باه و عسل ببول و فویج را مفید است شرابش دفع زهر فانی کند آتش و خانه
 پاشند دفع کبک و دیگر بواسطه که چند قوق ریواس است کرم و خشک بدیده دوم
 بوییل بار را بگریزند و عصاره اش تا بیک چیم را از ایل کند و صبح و در و کو و خفا
 بر درک و خشک فونت باه دهد و در ابر ببول و حیض کند و سردی معده بگری بدل کرد و
 در و پلو و رحم و مانند را مفید است اما از تخم و برکش از یک معده و پیش نشاید خورد
 معده و کرم خشک بدیده جسم سمن علف و جیش جنطیانا خوانند و مغلطه اند و کسینا
 ملون در غایت نفی فنج سده و اوجاع و حال را بر دوزخم و گردن کلب عفو و موم را بپزند
 برکش در خانه پاشند پشه برود و اعراض خدام و فقرس و دوا الفیل و عرق لیس و فایح را
 مفید است و امش را که جنطیانا خوانند گریست بدیده جسم خشک بدیده و موم فنج سده و کند و
 حال بکشد و در ابر ببول و حیض کند و موم را بر دوزخم و گردن کلب عفو و موم را بپزند
 دوشش عصاره را بگریزند و حلال عالم سردست بدیده جسم خشک بدیده و موم را بپزند
 را یک مفید است و اخطا با ستنی اما قریب بر آرد و خالق النهر بوش یک و کرم و کرم
 و کرم و کرم سبب و قریب را از غایت تری پاک کند و بواسطه سیر را مفید است خبازری پیکر
 موم که نیکو بدیده سردست بدیده اول و تری بدیده برکش و شب با هم آید و بر و کرم و موم و خوب
 و ز بزرگ و موم مفید است با کرم ناسور بر کش و دفع زهر است و تری کرم و موم را بپزند
 نرم کند و امش عار و اساکن کرد و در موم و موم و موم و موم و موم و موم و موم و موم
 و خشک بدیده اول و موم و موم و موم و موم و موم و موم و موم و موم و موم و موم و موم

بگشاید و آنرا با چربی سرشته بخورد و سوسن دهند ببرد و اسساک طبع کند و او طبع بشناسد و حرمت را
چشم و دیگر اعضا را آن دفع است که بر اعین است خصی الثعلب کرم است بد و دوم و تر
باول برکش شیرین بود و غره آن خصی الثعلب است تنیج و فایز را معین است و در دوش
باه خاصیت سفیدوار و خاصه چون با اثر آب خوردن خاصیت پیش و خصی الثعلب
بطبع مانند خصی الثعلب است اما این را برکی بالا و برکی زیر بود و او را هم غنی را فصل کند و در
رایا که گوید اند و بواسطه کینه ناز و دشمنی فوت باد و در خشکس تشنه آن آرد و بعضی بر
عکس گفته اند خطلی معروف است که کشیده می بود و بسیار نجات و در قش چند سال بر جان
پیش بر دست و تر به دوا اول با صبر که طاهره بنی را ایل کند آبش عمر ایول و عمر الوالد
معینه است و بن سوی سخت کرده اند خطلی روی دفع هوا می کند و متضالی از آن دفع قوی می
خلطند از آن توغات سجده است خنجر رنگ موی را بکوبند شام بکشاید و فصلات با شکر
بر آورد و بادا بنشاند و بعضی آرد و نسخ از ردی پاک کند و خوب و زکام را معین بود و حسن
مر و مراق بکرمی و سردی معتدل است و خشک است بد و جسم پانزده نفا و مت که خنثی
برکش مانند کرم است و اصلش مثل نیوز طبعش گرمی و سردی معتدل و خشک است بد و جسم
و او را الثعلب و بنی و قروح خبیثه و برخان و او را بول را معینه است خیر بود اگر م و خشک
بد و جسم صمد و دیگر در اگر م کند و بر صم باری و بد وادی و اند است مانند جمل و
از و در از آن کرم و خشک است بد و دوم قابض است و طبع است و اسهال را
معینه است و در از آن کرم و بد کرم و خشک است بد و جسم بادامی غلیظ تحلیل کند و او طبع را
که از سردی بود و زایل گرداند و کرم کرم را معینه است و دمانه نسین و حور و می باشد
کرم و خشک است بد و چهارم و مسل نام است و از آن یک می باد و جسمش نشاید خورد و در بعضی آنرا
زین خوانند برکش برکت کند م مانند در کرمی و سردی معتدل و خشک است بد و دوم او را
و او را الثعلب را معینه است و با سال کرم شکم زد و آرد و قشش را معینه است و دنیا حور

شش را در او خراشند کرم و خشک بدرجه سیم او طبع حسینه و بهی و صیق النفس را نافع بود و او را را
 بول کند و کرم شکم کشند و از ده در عشته را دفع کنند و در طبع آن خار بود که بر ششم میس باشد کرم
 در جبهه دوم در عصبه است و خاصه از آن او جاع بگر و مانند دگر دوه و رحم ذریه کرم و خشک
 بدرجه دوم اما سالی بگر و مسوده و جسمه است و غیب بود و ذنب بخیل سردست بدرجه اول خشک
 بدوم بالحق و زیاده و جین و خون رغن از مقده دفع کند سر اسپین بچکی است کرم و خشک
 بدرجه سیم اعصابی سرد شده را کرم کند و در دهی گاه و دیگر اعضا بنشیند و جین طعن و عرق
 بغیب بود و اعصاب غلیظ لطیف که اما در سرد و نقصان قوت یابد و در اینجی کرم است بدرجه
 دوم و خشک ببول جراحات را شفا دهد سرخی الحما کرم است ببول خشک بدرجه
 جراحات نفور را معیت مسخ و سرخی می باشد کرم و ترست می آورد و سرخی از
 جوار و انگشت است با آب تخم سرمن و شنب و پرونده یا بخور و سران سرد و خشک بدرجه
 دوم قوت معده دهد و حرارت بنشیند سر بیجان سلیمان و جبال فایس می باشد کرم
 بخطی مانند با سکه صم کرده او را در ام طبعی و یا نفوذ و نفوس و بوی اسبره است و سر زرد
 دو نوع است یکی را مدح گویند یعنی کرم و دیگری را الطویل خوانند کرم و خشک بدرجه سیم
 و آنچه کرم بود و حرارتش کمتر بود و گوشت ریشار و یا ند و من بکشد و با و با غلیظ تحلیل کند
 و سلطان از جراحات بدون انگشت و صم و قوا و در عشته و طلال و در و پهلوی را معیت
 و بگر دوه و تاند که را از دوار و منخرب کرم و خشک بدرجه دوم با و اینک و مسوده و بگر
 معید بود و اگر بار و من خفته و در چینی انگشت صم بر و سر بناد کرم و خشک بدرجه دوم
 با و اینک و قی با و دوار و دفع در سوام کند و بوی سیر و یا ز و خشکی بر و سر بنجیل است
 بدرجه سیم و خشک بدوم ملغم از سینه و کک و کرم و شکم را انگه مایه نرم کند و با و از مسوده
 و روده بر اند و نایکی چشم که از رطوبات بود و زایل کند سادج کرم است بدرجه اول و در
 بدوم در میان آب می باشد بی انگه کجای متعلق بود و بر کسل مانند است قوت مسوده

داور اربول کند و در میان جاده نشاند از اوست سواد دارد و چون زیر بالش نهد بوی دهن خون
 کند و قویست و در سرخ بنابر زوفاز فیکت کرمست باول و خشک بدوم قابض است
 قش فروع اما کند سطر سقون بغاری را اراک کومید کرم و ترست او را م بار و کرم کرم
 برامقید بود و شوی ریحان هیچ کجا هست سرد و خشک بدوم و دوم فضا است مفاصل برانند
 اما سده را مغز بود و سحر او شش را بکنند در زیر خوانند و بر کمان فی کومید کرم و خشک بدوم
 سیم و فروع با دو بلغم کند و در هضم شود و داور اربول و همین کند و نور برده و در و سرین
 برود و وج وند از انسکین و در کرم شکم را بکشد و در کیده را شفا دهد و شیف کرم
 خشک بدوم و در ریحان هر جامه ریش و دهن خشک نشاند را مفیدست و همین و
 بول را برانند و با دانه نشاند و دهن بسته بکفایه و معده را با باعث و در بوی دهن خوش
 گردانند سقون یا محو و در کرم و خشک بدوم سیم صغرا و اندکی از بلغم برانند اما معده را
 مغز بود و جگر را اما سده آرد و شویست طعام برود و با سرکه بر جوب طرا کشته تحلیل دهد بکشت
 سرد و ترست بدوم اول طبعست را نرم کند و طحال و در وند از مغز بود و سقاء کلی از
 سسلاشت و در مصاحج از رسول صیغ اسطیخ و او مر و بست لوان شش کمان فیه
 شفاء من الموت لکان فی الشفاء سوسن اصلش سنگست و کرم بدوم اول
 اضطرطافه تحلیل کند و برکش بوی زشت از اندام نایل گرداند بهر با صریح از تنو
 حالت سجد است شاه تر جی مودست کرم بدوم اول و خشک بدوم طعنش جمع بود
 از آب و مکر و قوت معده را مغز بود و بول بسته بکفایه سحاب ساق برکش خدا
 ماهی کو چکست از کاش مثل مبادون در هر طرفی سده دانه بود از سسلاشت و قی آرد کرم
 و خشک باول در چهارم بعضی از احباب لکوک خوانند او با انواع مفاصل و نفوس و
 انشاء و قی الشفاء مغز است برکش نیمه نفوس و فروع برود از دانه کاش مرد از اربا
 از سده و زنا از اربا و معده و کیش نشاند و نفوس بعضی از اربا لوان خوانند از سقون

سبب است بر کس طمخون ماند قوت باه و منی و نظایر آنست و از سبب راه دور می پازان
 زهر فامست شکر مریم از آنست بر آن نیز گفته اند و اصلش را عوطی خوانند که آتش کرم
 و خشکست بدرجه دوم رسیده و از آن آب چشم و خاویز و بر فایز از معده است و آن
 دافع لغوه و فواف شود و اسانی وضع علی وجه شقاقی که راوشنی کرمست بدرجه سوم و از
 بادل قوت باه را معده است بخش بمن خوانند کرمست بدرجه دوم و خشکی و زبری معده است
 دل و باه و فزاید شقاقی النخاع لاله از معده بخان بن سینه ز پیدا شده است و بدو منسوب
 گفته کرم و خشکست بدرجه دوم یا پوست حوز حضا ب را که کرمست و عوب و فروج ندی کند
 و در طوباب را شفت و دهان را با شفتش نیز به این بول و حیض کشاید و عصاره حاصل نوزید
 از آید و او جلع منی و حاصل لعین بر و فو عبت از آن کلش سفیدی باشد بمن را معده
 شکا سر کرم و خشکست بدرجه اول خاویز بر و منی و فروج کند را معده است سکاع کرمست
 اول و خشک بدرجه دوم و از دهان اسامه و فروج و خون از بر براده را معده است شبلی از دهان
 منه است و مانند خشک کرم و خشک بدرجه دوم فایز و لغوه و سستی عصب را معده است
 شنجاسر بعضی از احراق خوانده مانند کاه و سبب برکت و ساقش بسبزی آتش بود و با کرم
 طهارت و منی را بر و در چون حامله شود و کرم و چکنه او را دم سخت و نفوس و عوفی النساء را
 معده است شتو کرم آن سردست بدرجه چهارم و خشک جسم ساقش مانند بادیه است و کرم
 مانند جبار و شغل مانند انسون و کرم سفید دارد و منی رسن موی و امدن چون و نفوس را
 معده است و سبب از منی فعال و دشر بر و ایراد فتوحات سبب است شیطیح پیر منی است
 کرم و خشک بدرجه سیم منی و بر من و عوفی النساء منی و طلال را بضا و کردن تا معده است
 شکر بعضی عوب از آن خوانند کرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم منی و او را دم
 و خاویز و فروج و قوت باه معده است صفت کرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و طبعش در با
 منی دارد منی از آنست خوانده اند لغوت معده و کرم معده کشد و ریشهای عمر را

برود و بگویم از سوره برادر و اما با معتقد بیکه نباشد طراعت سوره که است سر و بدیده دوم
 و حکم سیم تقویت اعضا و دهن و خون شکم دفع کند طریقان کلش مانند مصفوت کمر برافنی کز
 سینه در و ساکن کند و زهر پرون آرد و عاقر قرچاح طرخان کو هست بن دند از اسحت کند
 در عشته بر وجه سنان آرد و را بعضی حمام خوانند کلش با دمای بچکان بنشاند و عصاره سنان
 فوج عصب که در دمان بود دفع کند عشته سنان کافور سرم نکام مار و را و سده با و را سینه
 عصبی الراجی بر دست بدرجه سیم و زهر دوم کوفته بر سده بنده سوره سس سده بنشاند
 و کلش چون و اما سس کند و فوج کوش بر و علقه نره اش موت مانند و کوش بر کشت
 علی بر دست بدرجه دوم و خشک سیم از دواک را سحت کند و برش و من بر و برش شکم
 و برش اسما و ضعف سده و خون از بر آید آن را سحت است عنب الثعلب سکه کور
 نو سحت بخند و سس و فاضل از مخد ز دوا زده و دانه و از سس سحت و دانه و از فاضل چهار
 دانه و با یکی آرد و از اصلش یک شحال خواب آرد و از عصاره سر سه نفع قوت بر
 و در عصب سنان و سس را بهصل السار بنفشانه دوا و صفا و از موقع سده و با نعل و بر
 و جنون و سکت کرده و نشانه و اصاف رسم و اما سس سیر و فوق السار و بنشانه را سحت
 غار یقون کرم و خشک بدرجه سیم سده و کرم و کرم بکشاید و بر فغان و صرع و در عشته را بر و کرم
 سوام را نافع بود و سودا و بگویم را اسمال کند غافلت کرم و است بدرجه اول و خشک
 بهوم و عصاره کاش چنین قوت بکروا و جاع از اینگونه است فاشنه کرم و خشک بدرجه دوم
 سده بر و را قوت و دکلک و صرع بر و حیض برانده فاعله مانند خود دست کرد خشک
 بدرجه دوم قوت سده و در فرفرف بر و ترست برش روده و کندی دندان بر
 و صغیر و سوره سس نشانه بنشانه فزایش کرم و خشک بدرجه دوم سده و دماغ
 بلعاید و خفقان سوداوی دفع کند و مجاری طینی را تقویت دهد فط کرم و خشک
 بدرجه اول با سحر زهر مفاصل کند و بعضی را دفع کند فلیج کرم و خشک بدرجه دوم

سده و دگر و سپر ز ران مفیدست و خشک کرمست بدرجه چهارم و خشک بدوم بر کفش
برک زتون مانند کل و برک و شافش اسهال را شاید و نثره مثاید رنگ رخ پاک
و صداع باز گردیده و دفع سده و دگر و معده و سیرا مثار مفیدست و دودش سوام را
بکر بر انداختن کرمست بدرجه اول و خشک بدوم بخشش اورا بر بول و حیض کند و سده کشته
فوق کرم و خشک بدرجه دوم و بعضی از از دگر خوانند سده و دگر و سپر ز کشته
بطل کردن برقان و برص و بن بر دقاقل الکلاب کرم و خشک رعاف آورده
قاقلی مانند اشبان است و کرم و خشک بدرجه اول اهر با بول و منی کند و اسهال
صغرا آوردن و الحامر کرم و خشک بدرجه دوم حیض فرود آورد و کرم را در شکم بکشد و
حصاره اش در پی چکاند برقان و صداع مزمن زایل کند و شرب منی از چهار زاج بخش
سایه فرمان ناکرمی و سردی مفیدست و خشک بدرجه جسم بول و حیض برانده و سده کشته
و برص سرد را نافع بود و نیز بر کرم سردست بدرجه اول و خشک بدوم نمره ناز و اکش کرم و
زست صوت معده دهد و حصاره اکش فاش خوانند سردست بدرجه دوم و خشک جسم اسهال
مخوردن و حقنه کردن نافع بود و سرد را بخوردن نیک باشد و پزدن ایدن مفید را
محو و بر کرفن مفیدست قعر کرم و خشک بدرجه دوم حرافات ناز و هم آورد و دوش
احتادرم را مفیدست اما صرع را مغر و دقبیل کرم و خشک بدرجه دوم حنث لغز با
مفیدست و کرم در اریکته قتل طور و کرمست بدرجه جسم و خشک بدوم باز ز کشته
مغافونت کند و بعضی مثاند و نضاد و رفع جباریکند و اگر به ندان کرد و دمان حور و بر دگر
بر کرفن یا خوردن کرم چکنه دودش سوام را بکر برانده و دگر کشته است غلط و باریک غلط
کرم و خشک بدرجه دوم حیض را برانده و کرم را چکنه یا در جسم بکشد و خون از بر بر آید
و خشکی عضلات و شوق اغرض و سرد مزمن دفع کند و مغر و خون باریک کرم و خشک بدرجه جسم
شدخ و برک و دگر فاش اسهال را شاید و حش عرقی بسیار و دقاقل کشته یا قیصص

احتیاج صحابه است از ابو یوسف یاران نیز خوانند چنانکه ما را از یوسف بگریز در کم و خشک جبهه
سیم خست دل و سعه دوز با دینی نورانچهره و ادوار بول و کششهای طعم آورده و نشانند
با دنا ساینکه موت و صوبی روی راز دور و دور و پندار لول و مغیبت ایش دفع زگر کند و در
جابه پیشین نشد از افت سگاه دار کاکنج سر و خشک بدر جداول و در مجروده بر دوا
و نشانده از افت سگاه دار و کسک کرم و خشک بدر جبهه چهارم حوب و خاشاکش با چود و یزد
پوست و مغیبت با خن و دوا و الشب را مغیبت جمیش عطسه آود کلیو اسه و یوسف الکیا
شست که فلانکرا از با سانی توان گرفت سگاه سوز و غمت سر و در دوم و تر بادل و در
نخین از رانده قرآنم سر و در چنانکه که کس از موا حاصل میشود کاش خایج و سکه و نوبت دارد
ایش مژم روشن کند و از این هر چه در سیه و رخت روشن باشد تیرا شد از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرویت الکاه مروت القوق لایح و عسر البول و قال علیه السلام الکاه
مسن المن و ما و هاشفاء العین کما نهر یون کرم و خشک بدر جبهه دوم و غلطه
غلطه بر دوزخ زهر سوام کند و سه و یکشاید و حیض و بول بر اند و صلابت سیر نک کند که
فیطوس کم کشش و روست کرم و خشک بدر جبهه سیم مرمل رفان و در بول حیض
سوز و خشکی مشابه لال ابواسیر و خون اند ز نافع کد لیلاب بعضی فارسیان از
میوه زده و بویک نیز خوانند کرم و خشک بدر جبهه اول صدراع حسن و طلال و نفع صفای سوز
و صوبی و دوا یزدن و قمل شیش و ایاکس طلال را مغیبت ایش و در کجایند و در کوه
بر و حیات القیس سر و خشک بدر جبهه دوم بر کس احاث را انما و شغل و در سکونش
از برک قوی برست ریشل معاری بر دوسعه و اوقات و در و مواد بر دوسعه بار و در دوا
مصارده اشش و معصیله اس میرا حاض را که از شمش بود و استرخار انما لغت لسان النور
کاه و بان کرم و ترست بدر اول یوسف و میرج دل دهد و از کرم کند و در میان شراب خورد
زبا و دینی نط و صوبی از و لسان الحمل سر و خشک بدر جبهه اول حدک و کوکب

می باشد و حیثاً و باوی نفس سکه و از ازل که در قاصور و رسل اصحاب و در حق خون باز دارد
 و بر کردن صاحب خمر بنده نشاید و نکته لغز و در دند ان جشانند و چون با حدس ریز
 بر و شب و این لغز صحت بد و بد دوم و تر باول برص و صدمه و خواب را می بیند
 صومای ان مانند ادبی برو ماه می باشد بر مردان را و ملود زانرا و دفع او را و غنا و زیرو دل سخت
 اند و اگر کسی را عضوی نفس اندک باشد و قطع در مانی شود و نفس از ان کون و سوسش شود و از
 ام قطع خبر نه افشانه باشد و جوشی را صلیح بر ج کونید و ان جنات مردست و عجزه طرباب نخته
 و درم از ان سراب جواب آورد و کسپر سوسش کند و اگر فسله در ان شراب افشانه بود
 صین عمل کند و سنج از ان افحال قوی رست و مومدن نیز افعال و بارها بر نعلون
 مشورست و از تو معانی سببه است کرم و خشکست بد و چه چارم ز رگ و کوچک می باشد
 برکش مانند ز نونست و از ان سر سببه تر بود و قال تر بود و از رگست و کوچک و درم
 قنات و جج اصناف ان بن و کلف و فتح زوج و حنا بر را معیت و استغفار ابرین
 و است مامیثا و خشکست بد و بد اول اما سلی غلظ را و مع کند و شبان با سادام ان
 چشم معیت مایهین هیچ کرم و خشکست بد و بد دوم برکش بطون مانده خون و در آب بکند
 مای از بوشش است شود و بر آب فته جا که از بدست صید نوان کرد و شش و وجع
 و دفع خرموشی و فوف پش را معیت مکر کرم و خشکست بد و بد دوم خشکی را بر پانجه
 و کرم در از بیده بکشد و آب و شیم هر دو قوت معده و در و چون زمان بخورد و دیگر بکشد
 و انکی از و در چینی افکند با و مای غلیظ را زایل کند و چون اعدن از و من باز دارد و چون
 بر و باطله است صحت و در هر اید از اجوم الطوس خوانند کلش بنبر از یک و اصلش و از
 غلش عری که با سبزی زند و نیکو تر چون جراحات مارند و کسه خوردن و دفع فضلات کند
 و از راز بول آن در مری کم و کرس و خشکست بد و بد دوم اعراس مار و در او جاع دم و قنات
 معیت بود اما صلیح و عطه آرد و در مری و احی و در و ز کرس بد و بد سوم فوف

دل و در دال خندان کند و در خراب نور دن رود و سس آرد و مقل و سس کرمش
 دومیت کرمست به رجه سیم و خشک به دوم قوت معده و بکر و سپر زده و سه دکناید
 مشکطرا شیع کرم و خشک به رجه سیم کرم در ده را فرود آرد و کرم خوردن و هم خورد
 کرم و نریش می بنانند و ناسه بر دو جن بر اند ملج رویش همیشه با خاب بود و موی را سوس
 کرم و خشک به رجه اول مرج و اعراس و نافع را نافع بود و معده را قوت جگر و ده میس و نرج
 کرم و خشک به رجه چهارم کاسدن و عود کردن و نفع کرم کند و از پرون استعمال کردن
 حرارت بر دو با اصل خوردنی با فرط آرد و نامر قیصر کرم و خشک به رجه چهارم تقویت معده
 ریه کرم نیش عدا می مانند است و سمیته دارد و بن سبب کوشن کمانه خالی از سمیته
 نیست و نریش کرمی است سترش و بزرگست از اینک نیکو شناسد و آنچه در میان
 سر کرم نیک بود و بن بود و بوقت چهار سر از رین بر آرد و بر کشت بر کرم برده ماند و در آخر بر کرم
 کشیز و این صفت و یکو خنایش را نیست حواصن حاصل اکشن را فرزند شود و زیاد از دو جم
 شوان خورد و در بنای کهن را بطلای سفید و وادار بول کرم با دیدن و وجد آنکه نه شود و می
 افزود و نامحکم پذیرد و امتحانش و یک حوش از افزونش و اگر در سوجب از افکند و نافع
 فرود بر دو اگر بر کرم ناز نه سوزان کند هال کرمست به رجه اول و خشک به دوم معده و بکر
 قوت دهد و در مضم طعام کند هنر اسر چشمان کرم و خشک به رجه دوم و در بار بول
 کند و اخلاط قیطره رفیق گرداند و نفع حاکمش بوسه و صرع شود و این با عفان در رجم
 فصلات فاسده از آنرا علاج کند هفر حج از سوغات سسه است و حج کرم و خشک
 به رجه دوم اخلاط سببه بکشد و وادار بول کند و حلاوت پیر زبرد و طهر در می چشم را
 جلاد و در و بول و سببه را نافع بود و در السبب نشستن او جاع رجم را از این کند و حشیش
 کرم و خشک به رجه سیم و آنکه از غاریاب از نفعی او که از آنکه از ترکستان از نفع کرم
 در آنجا بکشد و با دمای مکر بر اندیش غات کفتم که صفت نفع است از برون چشم را

سر زکوان پر مرغ چو مالون وان سیرم است چلند سیر باد مرغ توغات را بر قوت و ناسود
هلاکت شفا دهد و چون بار و عن هم بر اندام مالند موی بر دوش موی کمر شود و کثرت کما
ناید که موی بر نیاید چار قطره از صبح و رات خیرا کنند و خشک کرد بخورند سودا و بلغم با سال فنی
کند المستعصبات هر چه بوی خوش دارد از مشروبات بود و از بخور از ارمان و اسفنج و اچکا
هر یک در باب خود آمده و از بخور از بخور است که هر چه چون او بود از دیگر فواید خالی نیست از
در بن حرف نویسنده مناسبت نود از ان است و صفت نوع ترفیع و رطب می بودیم
تاکت و مانند است چمن می باشد و هر چند خوشبوی تر بود و بهتر باشد اوجاع و مان و درد
و نفوت دل را معفیت افسانین کرم است بد رجه اول و خشک بدوم در میان حامیه
از آفت نماند و در دوزخ کسور کمر داند و در االثبت و در الهیه و سوام کرده و قوت معده و دیگر
و سیر در معفیت الخوان کول کرم است بد رجه سیم و خشک بدوم کفش سفید و مرغ می باشد
و بعضی گویند اخوان کل با نوج است بر اسیر و سبات را معفیت خلط غلط مک کند و عن
هر اسیر و فواید و در دوزخ نازل کند با نوج کرم است و خشک بدوم کفش سفید و در دوزخ
صداع بار و فواید را معفیت و طبیعت نرم کند و بد ناکرم کرد و اند و سنام را بکشد بد وقت
دماغ و در اثنائش نشستن که بکشد بنفیس سر و تر است بد رجه اول صداع و موی و سر درد
خناق را معفیت بود کرم نازل کند و در اصل جرب بد و شرابش دافع ذات المبت شود و
کرده و مانند را چمت و در حیات سر و خشک بد رجه اول ماس صغری و مسخ و ریش و نان با
پیکار را معفیت روعن صغری و در هم را نشستن و در شکوفه از افامه الحان خوانند و بگری و شکوفه
معفیت و خشک بد رجه دوم ریش و نان و ماس و در و بولورایکوت خمر ابقان بنگل با
سینل است اما بر کما و اصلش از سینل که در تر بود و طبع و خصلت سینل مانند است خمری می شود
کرم و خشک بد رجه دوم کفش زرد و مرغ و سفید می باشد و ریش و نان خوانند و در و باد می
خلط صافی کند و در دوزخ بر سر می باشد لیل کند و در اثنائش نشستن امان کند را بر و ریش

حشر الااوده را مفیدست چنانچه در دغش من حکم دارد و در الد مودست در پله
 از ان و موغان بسیارست و بر روی زمین امدادی باشد بی انکه کای نخلن باشد و تا
 سبک کند سرخل نرم بوی در غایت نرمی و لطیف دارد و باد داغ سخت موافق بود و سر بجان
 شامسرم بخند نوخت عوب هر چه که بجز بود و از ان بجان گویند و انچه بزرگ بود و همسران خوانند
 از حد کسری نوخیز و ان عادل پیاخته است و ساد اسرم خوانده اند و در زست بر رجا اول
 بواسبر و هدایر و عافت و موخکی را مفید بود و خواست در و حرارت بنانه سر عطلان شود
 و بسیار جابجا بود و انتر نش کوشا نیست و باد ضعیف و از ان هر چه با سرخی زنده بود و با جبه
 بر بادشای او مفیدی باشد طعش کرست بر رجه دوم و خشک تا دل نور بهر افزاید و رنگش
 نیکو گرداند و مضمر طعام و تکلیل با لکند و قوت باد و در آب سبک نشاید و قلعج دل دهد
 فنده آرد و زیادت از بکشتال غالی است و بصلش برص را مفید بود و در غفران و در
 اعدیه و او دیر و انان و حلو است سار بر نه زینت کلان خوشبوی ترین کلمات در غنچه
 بر و در دوا و جاع بسیار را دافع باشد شکر آب مودست کرم و خشک بر رجه سیم
 او را بر بول کند و اخلاط را بخل و بد و اصحاب را بر و دینم ماکم گرداند و با جبه برین موافق
 تر بود بولش موام را اگر بزراند و صداع را بر و عصا داکش نقشا خوانند با سر زبان
 ماکشال نار یکی چشم زایل کند اشش در جانه پاشند کنگ پیر و دمن و مائل و فاعل و با
 و از الشب و عول و اسنا و مفاصل را مفیدست بر سبیل تره خوردن قوت با و نه ایل کند بعضی
 عرب زرافین خوانند صحرای و کرم و خشک بر رجه دوم دفع زهر سام کند و کد از دم چکاند
 بلم بخور دل هم بر بیدن هم کد بر کفن سبیل مودست کرم بر رجه اول و خشک مودم ماس
 مسکینه چنانکه گفته اند بیت ان گفته اند که نا امو است سبیل مود خوشش می ملک کد
 اکلش سار زبان روان کرد و دوی دهن خوشش کند و تقویت صمد و جگر و داغ دهد و با
 غزل مختار بود و دود سار بول و دفع مواد قاسه و اسهال کند و ماکشال موی مرده و دماند

و سبب ایندگی را قوت بیشتر موسن معروفت کرم خشک بر رجه سیم و آنچه سینه در زرد
 کرم باشد در رجه اول خشک بر دوم و آسمان کون جز باشد بولش بوم را که برانند و خوا
 و صمغ و کلفت بر رجه و جرب و جن و در و اعصاب و عسر البول و حیض و بار را معیذ است
 و روغن عسل لولاده را طار بر نذر و دفع غشود و کسیر را دفع کند چ موسن آسمان کون را بر نسا
 و ان خلط غلیظ را بر کسینه بر آورد و استغفار با آب زرد و اسهال کند سیسفر معروفت
 و از انعام نیز خوانند کرم خشک بر رجه دوم بر مثانی مالند صمغ چنانند بولش بوم را
 که برانند و شیش را یکشده و کفش انسان بر و فواق چنانند و بجه مرده را از شکم فرو دارند
 و چیش و در شکم بر دوسه و پنی یکشاید و حیض و بول برانند شش اصل کرم خشک و بول
 بسیار بود و عرف النساء و جم المفاصل و در امعدت و املاط غلظ را اسهال کند شش کرم و
 خشک بر رجه چهارم شش کشته شود و میبایست و بر کش لب و مانند کرم شکم یکشده را بولش بر
 افشانه و از اغلب را دفع کند و غشش را کزوم و در سلا کرده را شفا دهد و در پنج بر کش کرم
 و خوشبوست بولش دفع اعصاب کند و در ووش بوم را که برانند کفش نقصان باه آورد
 و اجزاء و فروج بن و کرم شکم و کوش و صنف النفس و فواق و رغان و استغفار و کرم کرم
 معیذ است فیکوشش بعضی عرب لوف خوانند بر کس جراحات رویه با صلاح آورد و اعطش
 لفت و بن بسرد و چون با عسل خورند قوت باه دهد قسط کل عاشقان او را نفس پاکش
 او ان طون پامد و در سراج طار خوانند از مهر سخیش و در کوشش را معنی نس و عتر
 نیز خوانند کرم خشک بر رجه سیم صمغ و استغفار و لغوه و عسر البول و کزوم کرم و دفع و
 و در رجه و دفع نهار معیذ است صیف کرم است بر رجه دوم خشک بول بر نذر و کلام
 که از کفی او از را کوبد و خون میض برانند و دو کس طعم از سر زرد آرد و ناسر دین سبیل
 به و میست و کرم بر رجه اول خشک بر دوم بر کش مانه معصرت و شاش زرد بود و سابق
 و کل و مکره ندارد و طایع و لغوه و کشادن بول و حیض و معیذ است و بکر و مکره و کسیر بر نذر

فوج

{

و در ده روزان یکدرم برین بخار رساید بر وزن جیس ز کس کرم و خشک بدرجه اول و نوزده
 سیمات از حضرت رسالت بنده صوات ار علی مر دیت شتمو الزحس ضامنکم
 الا و لایس المصحر و الفواد شعبه من برصل و حنون ان جذام
 لا یذهبها الا شتمو الزحس شتمو و لوفی عیام مرتبه از اغذای روح
 نماده اند و در بخار پختن فواید کوبد اگر نیاز ز کس جشم وزغ بر مردل رنی خفته اند سر
 که در دهن و در زبان آید کلس و اهل طب و بن و کلف و صداع و باد و مار مغیبت و اگر
 جگر درم ز کس زن حامله اسل بخورد و بچکند نیل و فی بعضی از اینها خوانده شد و درست
 بر وجه اول و در میان آب بود و در روزی درون آید و شب در میان آب میان شود و درین باب
 گفته اند پختن کوبد ری کشی یا جی کش نیل و میان است نیل و از آب سر بر آید و پختن در و دیت
 افایست بر کش در سایه خشک کرده بر اسل نکتد سر و بخورد و خواب رود و صداع و اس
 و در اهل طب بر دانه قوت با و منی کم کرد اندخ سلو فمندی راف خوانده کرم و خشک بدرجه
 دوم اوجاع بارد اعصاب و باد و مای غلط را مغیبت است التانی برک می که در و خاصیت
 غذای و دوا می که است و مطلوب از آن دیگر مغاصد و منافع هر چند از آن منافع سر عالی
 درین حرف نوشتن سانسبت از آن مغده فی سرب حروف یا و کیم اسر و صغر
 ج که است بر شکل دی زو ماده بسیار خوردن ز کس قوت با و د و د و ماده اسل
 از روی جاع آرد از دانه قوت قطع بر حرکت که قانع این کرده باشد خون در شراب بخورد
 کسی در دهن جان حرکت می اختیار آید انگس صادر شود و دلتک بر سپان بسیاری با
 اشتان آن سر و دیت کرم و خشک بدرجه دوم سبز و زرد و سفید بسیار یکدرم
 در این بول و بعضی براند و سه درم از آن استغابا سال آرد و ج درم که بخنکند
 و ده درم فاست و د و سوم را بگریزاند و آن مایه قناست و طلا را کلاس خوانند که
 و خشک بدرجه سیم من و عرب و فضلات کوش را مغیبت و خون با شیرین

[illegible]

صفتی است که جمیع را بگرد بر کس جراحت را بخشد و قیصر بعضی گویند که عظیم است
 که از و بل گیرند و بعضی گویند که کباده غذاست و خطر خوانند طبعی بخشد زمان بر اهل
 و مضایب را بکوت و اینه اعلم هر نفس سیم در ذکر حیوانات اقتضای حکمت است
 ای و خلقت حیوانات همه دفع افات فاسده و مملکه که از عوالت موا حاصل شده باشد
 فرموده است تا موجب راحت از حبه انسانی که مملک کالاست سود دهد اگر وجود حوالی شود
 ان افات از حبه انسانی را اسبابی رسانیدی و او را از عرج برکت کمال بازداشتی و
 حیوانات را در حرکت و او را طلب غذا بجهت بدل و نخل تو اندر و بسبب حرکت ایشان
 ان خلق من الذل و من الذل و من الذل و بعضی را دشمن گردانید تا سبب زیادت و حرکت ایشان
 شود و هر یک را بقدر احتیاج ایشان الت می قطف نفس خود و جذب منت و دفع ضرر
 عدو از زانی داشت تا سبب بقای او گردد و سبحان من اعظم کل شیء یقهر الیه بالازیا
 دست و نقصان و چون ایشان را جهالت انسان آفرید و بعضی را در خلقت سلیم آفرید و الت
 معرفت رسانیدند تا او را طبع مطاعت بخشد و نموند و صری مرکوب و بغی ماکول گشته که
 قال ربنا ربک و تعالی او لیرزوا انا خلقناک من طاعتک ایدینا انکنا ما فیم
 لهما ما لکون و ذلکنا هما الصم فتنهما لکون بهکم و منها یا کلون و
 بعضی را خاصیت تعلیم داد و اگر به طاعت و انی نه گشتند سبب تعلیم شدند و الت گشتند
 بندی را که بخفت کردند و از آو می گشتند نه آو می را از اصل از سادی فرمود که هر یک بخوبی و
 مستعدی شود که قامت را از بای در آورده و از نواید و جو ایشان برده شده و در هر دو
 حیوانات زیادت از آنکه عقل و دین و فم پیش بدیش بدان محیط تو اندند و تعالی و ما
 یعلم بحسب و ربک لاهل لیکن انچه فیم بدان تو اند سبب سیرت بری و کوی و کما
 یا و گنیم و کفایت هر حیوانی که بدو بای هر دو مزاج گشتند و در ان فیور باشد و انچه بکار رسنا
 و باز و دول از جمیع مزاجی خند و هر چه کوشش از سر سپردن آمد باشد تواند کرد و هر چه

گوشش از سر بر دهن ناپدید باشد خانه مندر و هر جا که سرخ دارد و دندان پیش همه بالایی ندارد
 و در حال بی و حجابی گوششان هر چند در نام هر یک بر حسب موی منافی خواهند گفت اما همچنانچه
 حضرت رسالت فرموده اینست هر که در ذی نایب من السباع و کل ذی غلبه
 من بطور سر منین ثبت افتاد فی ۱۰ اول در ذکر حیوانات بری و آن
 پنج وجهست و جدا اول در ذکر حیوانات اهلی از ایشان و اما
 صفت بر سپید مروت یا دکنم اسیل ستر را موی پیچیده و ترکی و دوده و سبزی مکن خوانند
 زش را عوب جل و ماده ساقه و جو از آنکه و بر آن تاب و عود و و کوکاز افاج و بیشتر را نیکو سا
 بجیب و یک ساله را این خاص و دو ساله را انت لیون و سه ساله را حق و چهار ساله را حق
 و پنج ساله و شش ساله را حق و شش ساله را سیدیس و نه ساله را بازل و دوازده ساله را خلف و
 اسیل را خلع و جداش را خوار و فصل و با کیش را حوال و بیشتر دانه ها را قلع خوانند و ترکی
 بر ران و مادی را اسکان خوانند و کثرت عدد آن در عرب صحرا شش است و شتر با توری
 عیب خلفت بزرگ ممل کم خورش با کیش فرامیبرد است قال الله تعالی افلا یبطلون
 الی لابل کیف خلقت ما در احوال و ذوقیت سنج سعدی که به بیت شتر بشروع
 در حالت و طرب کرد و ذوقیت نزاع طبع با توری همه مذامب ماکول الیهم است و اما
 گوشش کرم و خشک و جدا اول و عذاسودای غلط و ده و بیشتر ساز ترکیست که چون در بخور
 شود برک طوطی و صحت باید چون او را دارند نرند و جنگ خوردن بر بار در و سوزنند
 با کیش و غم نزول ما العین کند و در کشتی بعد و ده و کیش بر جانند ما از و کینه و پو آ
 معینه بود موی بر آن جیب بند سلسل لبول بار دارد و بیشتر بر جیب نوعیست لوک و اما
 جبرک و بختی و بتر بر لب و صفت بختی و بیا کیش میراک و تحمل شکی لوک بود و بعل
 اسنر از تان فایز و سولان لا و سه کوبیده از اسب و حرمه است آنچه به کیش جبرک
 بهتر از آنکه در کشتی خوانند و در حواص و سی بیشتر از حواصت و در سکل ما در نازند و بزود

و آنچه از اسب و مرد و حتی متولد شود و بنویز و استر مشرقی بعد از آن و بگوید و ملا و با
 و در آن عمر زن جوانات اهل بیت را غلبت جمیع جانها که بخت کونا هر زن بطور است
 از کثرت جمیع و استر را بچند می باشد زیرا مشیرش قوت بر و کشش بیدار و و هر
 شکست و مزاج بچانه و مندرست و اگر احباب استری بسن شود و در وقت زایدن
 شود و شود زاید چند اگر حرام بر حلال غلبه دارد و آن از حرام و حلال متولد است
 ان حرام است و اگر چه آنچه از خود کور و اسب زاید و الله شیش ماکول لعم انما این قسم از
 درست و بر فدا و حرم نباشد و از این حکم حرام است حرام است و استر مردان که حرام است
 مشهور چه از سم استر بار و عن مور و میخند بر بر جابانه موی رویانه و واد شمشیر
 بر از دو دم و مویش موش مگر زود و لولش زن حامله بخورد و کرده بخت زینور که در
 بود و قیاس بر کند و پیش زن حامله بر بار و بند و بچش رمان رود و اگر حامله باشد
 بار بگوید و بعضی کا و بار کان سق و متولان مو که خوانند عرب زینش را شور و واد شمشیر
 و بچش را بچ کوبید جانوری بر قوت بسیار منفعت است و در آبادانی جهان بر و
 و ماکول لعم است و آنچه سر کین خوار بود و جلال خوانند و کلس کرده بود و چند آنکه از آن
 خوبی باز کند و را و موی کا و ب را زایل کند و قوت باه بخوابد و نطفه سخت دهد
 و اگر در مینی و مندر عاف باز دارد و چون با سر که ضم کرده پیش فایب از طبع بر بر
 طلا کند صحت دهد زهره اش بر و دست مالند کرم در مغزه میخند و با تخم گنج و تخم زب
 پنجه بر کلف طلا کند بر و با سر کین موش ضم کرده بعد از خروج و منته شفا بدهد و در
 حالی بکشد و چون زهره کا و یا غسل با منزه حناق بر و طلاش بر کردن طلا بکشد
 خنک بر بر و کوشش سرد و شکست بر بر اول و کا و زهره سردی که و ماده را خشکی که
 و کوشش که ساله نیز از زهره بود و هم از مغزنت خالی نیست و اعراس بی و سرطان و
 و حجام و واد الفی که و قصب و خضریه که ساله سخن کرد و قوت باه دهد و نطفه افزاید

حوش در مثل جمعی بسوزاند جنون در میان ایشان افتد سر کین نرگاو سیاه با اردو
 نم کرده بر بوسه و تواسیر و خنار بر طاق کند شفا دهد بولش با بوال ادبی آینه دست
 و با به ان سوزیدت برع کین برود و کسر کین خشک و عسر الولاده را بخلص و ده
 سر کفش بر منشی مالند شفا دهد جاموس کاه و منشی را منولان او خوانند جانوری
 بیکل برولنت و از ادویه غری بود که بپخته او را معذب دارد و برین سبب
 خواب کم کند و با شرب و تنگ و شنی دارد و اغلب بر مرد و غالب شد و از بون
 نشه باشد و به مذامب ناکول لکم است اما کوش او از مضر فی خالی نیست خابش
 کرم و باغ ان جزای او در سمس باب یک باز کرده کلف و برص و حوب بر داکل
 کوشش شش در جاده افکند حمار حرا بعضی و ب غیر و ترکان ابلیک و منولان
 گویند که اسس را حوب بخش خوانند جانوری حرا حصاست و از غایت حری بااد و
 میکند معج حافور و بکر این عادت نیست و بنا در بالای ماور و ندر و طبع حور غایت
 و اکش حرام خواستش که دم کند خون با طوطی برده از شود و روان کرد و الم تسکین نام مری
 بار و من زیت آینه موی دراز کند دندانش در زربالین نهند خواب آرد بکوشت بریل
 و صرغ نابل کند و با شتاب برود و سر زش شرا و اید سمس صرغ و برص برود و حوب باری
 با نریندناز و مفصل و ناسور بر داکل شش و ق زهر و جد ام کند سن که افند حرا حات
 و فرج با صلیح آرد آب سر کین باز و اسس در جینی جانند رعاف باز و اید بولش کیشی
 مالند با میان بر وجه نوند حوش بوسه برود و کوه که به خود خوشتر کرد و اندر سرش بزغره
 کردن در دندان بنشاند و بخوردن برده کین برود موی کش در میان شرب افکند و
 ارد و حور از شیر بر اسپست که خون شرب اینده بر جای با بسند تا سیر ترسد و او را به
 رود و در فضای بعضی خوان مهر روی باشد و ذکرش در احادیث و پیغمبر که به بعضی
 و ب هر خوانند و ترکان حلق و منولان افند خوانند جانوری طلع و الونت و اکش

حرام و منسوخ بودت عصب حیوان در چشم و در گوشت و در پوست و در سبب لایحه
 فلاسی را بگوشت که بر بر و کشش و اندکی ناپرسیم بر در زندی و کرب و دشمنی و منسوخ است و منسوخ
 کرب و بر اسنان بود و در مجمل السوان آمده که کرب را در چمن نواله نمی باشد نه بر کاشن کنایه کشته
 در شب رسن شود و نیم درم از آن بار و منسوخ است که در ده صاحب لغوه را معید بود و با
 زیره و ملک کوفته حرا حاکم کند را شفا و کسپه زکریه سیاه بر زن سخا صند نه خون با
 ر دارد و مالک بنایه حیض نشاید که کشش بخت بر لغوس صفا دکن عالم ساکن کرد اند و اگر بگوشت
 بر اکش جادوی موثر باشد خوش بر جدام طلا کشته زابل شود و کشش خشک کرده و در سبب
 بر حرا حاکم جادو و سکان نهند بر بدن آرد و کرب و کشش را مالک نید غنیمت کو سفید را کاشن
 و من خوانند و منسوخ بر اعصاب حیوان و بره اش را جمل گویند و کو سفید یکساله را عصب خبیث
 خوانند و بر ادیان و مذاهب اکثش حلال و معید است و آن جانوری سلیم بر کشت
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بر کشش فرمود که الخمر غنیمت و آن در بر کاشن
 بسازند و ملک که آرد و احسانا و در کمال سال بخش براند و مردم از آن مسامح می شمارند
 خورد و روی زمین از آن بر بود و کلاف دیگر حیوانات خناری که در هر سال چند نوبت
 و هر بار چند یک آرد و مردم از اینان هیچ نخورند و اصد و ایشان اندک بود و سبحان
 من اقتضت حکمته بقله عدل ضار و کشه النافع لطف و شفقت
 لعباده الله علی ما یشاء و قد یرسب مال عام و حلال همین صورت دارد
 و در عجایب الخرافات آمده که در مذهب نوکی کو سفید است که دینه بر سنده و دینه بر دوش
 و دینه بر بدن و یکی بر دم عبادت دیگر کو سفیدان می باشد و عانا که برای عجل دینه است
 از فرسی گوشت سفید همان بسیار باشد که چون دینه نماید و در فراس کو سفیدی می باشد که
 دینه اش بر گوشت دینه است و درین ولایت نوعی کو سفیدی باشد که دینه ندارد و آنرا
 فری میخوانند که کشش از کو سفیدان دینه دارد و از دینه است و کو سفید را در کرب همان است

که جز از شیر خواص که سفید کشتن با زیر دهنی جصل خط کرده نزول باز العین باز دارد و
 در آلت پامن العین کند پشمش زن بخورد بر کینه عاقله شود و کوشش را فواید بسیار است
 و صا طهرین اعذب گوشت بره یکساله حنظل باشد طبع گوشت که سفید کشتن بدیده دوم و
 تر با دل و گوشت کشتن و پشمش از حضرت خالی نیست سر کوفته در کمره اوقات مفید است و ما
 دروغ و لور و نر و کسک و هر چه از آن سازند هر یک بختنا صفت موسوم و شش خ
 چه اجد اطوبی دارد و خرس اسب را بوی خن کراغ و مرکب آلت و منغولی بوردی خوانند
 زرش را بوی حصان و مرکب ایغرو میغولی اخضره و ما و با سس را بوی رنکه و ترکی
 خسران و منغولی کون و کره کشتن را بوی مهره و ترکی تولان و منغولی ابو طغان و
 حنظل را نرکی اخضره و عارضی سر مشهور است و کمال را سلطان ماسه و ساوار یا یورقه
 و رنده را فور و دونه و شکستک را قازاک خوانند اکل گوشتش مذنب شافعی نیست
 و به کرم است مکرده و کرم و شکست به رجه دوم و آب جوش صورت زرد و خنک
 و نر و نر و کشتن رو تر حیوانات بود و سینه کمی می باشد و با حسن صورت اخلاق
 نیکو دارد چون فرما نر داری و زبکی و احتمال می دیت و مصابر برین و حق می
 برانجه او را مرکب دمی گردانده و منت نهاد و قوله تعالی **وَالْحَيْلُ وَالْجَبَالُ**
وَالْحَجِيرَةُ لَكُمْ نَوَاحٍ و قوله تعالی **وَعَدَسٌ وَاعْدٌ وَآكِرٌ** و قوله تعالی
مِنْ قُوَّةٍ و من رباط الحنظل ترهیبون به عد و الله و عد و کم و حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله فرمود **وَالْحَجَرُ مَحْفُودٌ** و بنوا صلی الحنظل الی یوم القيمة
 در مجمل النوارخ آمده که اسب و رجه سنان نواله است و در نوارخ ماکتی آمده و که گوشت
 عدوش در نر و زبانی قنصل در رجه باشد برین سبب عجب سبب نوا صلی
 گفته خواصش و خال اسب بر کوهک بندند و نر اسب لی الم و زود و باید برین جمله او
 بر نر پشم و مال خانه زود و شش و خانه دفن کند موس از آن خانه کمر زود و قش و در

زبانه بجهت جوی بر تابد و بر بوی اسیر باشد و غنچه کند و در طبع غشیه الولاده را از و دفع
 و در آب رطبت رخا فیه نشاندن و شستن در گوش چکانند و در دبر و معده بر زار کان کمی و بوی
 ایوان خوانند و عرب بر زار بیل خوانند و بر غلاراجدی و در اکل حکم گوشتند و در دوز
 جانوری اصف است ازین سبب بیشتر و کلا باشد گوشتش کرم و خشکست بد جبال و حیوانات
 هر وی سفید بر کوفته در حرقه در زیر سر خفته بنند بارندار و پیدار نشود زهره اش بار زهره کاه
 آشفته و همگی شش بنند طبعش بر جگرش بر اش نشانی که از و جدا گشتن کنند و غنچه
 عشا کنند جگر از آن گزند خود بر گیر و از زوی مردار و برود و گوشتش فراوانی آرد
 و سودا و آب بکشد سوده با یک نفس خلط کنند در کسیر زهر و قوت با آلود
 و اگر بر خازیر طلاق کنند صحت دهد و اگر زن چاییش بخورد بر کمر و خون بازدار و غلط
 در جمل فاعل کبابات آمده که در ولایت ننگ جانور است شکل بر دیک کا و اما سم
 شکار و مینت و سفید است از بوی متشکله سبب از هیچ ضربت بران موثر و گوشتش در
 حوض طبعی آرد و کرم طبع و لذت تر است و در خواص گوشت گوشتند و دیکت و جبه
 دو مرد و ذکر حیوانات وحشی از ایشان اصل صنف را از ترنپ حروف
 یاد کنم این اوی شکل را بر کان حکال خوانند صنف الاکلت و جانوری محیل و
 سفید سرخ و باغ خواصش بر بالمش و در خانه پیا و برند و در حضورت افتد زهره اش پنجم
 درم در آب جل کرده سرد و سوزناز بخورد و کسیر و کسیری شود و شش صرع و خور از ازل
 گردان بکوشن کبک خالی صرع بر و سحر است و این اش با بوی رقی خلط کرده بر بوی طلاق است نکرش
 با فو از اقل بر دابن حرمش را سوا بعضی عرب نام جین خوانند ماکولی علم است و شش
 مار و موش و ننگ مار و موش باید نفس از سوراخ بر آرد و بخورد و ننگ را اکثر اوقات
 از الحی که در دملن نیر و و منش کشوده باشد تا ان الم را بصلح آرد و مرغان کرمان که در و منش
 افتاده بود و بر و نیر و و منش کشوده بود و در و و کالشی بخورد

و در وقت که کرم از خاک برآید و باغش را از خاک جدا کند مار کرمی هم بر دگرشش بر مفاصل خود
 در وقت که شمش در و دندان کم کند و کوشند بن دندان را قوت دهد که بکشد اگر زن بخواهد
 کبر و استنشاق و خوش بر جانیر طلا کند شفا دهد اسباب خوش را بر کان ترشخان و مولا
 با و لا خوانند و بهر مذهب شافعی اکملش مباحست و معنی مذاهب مکرر و طبع کوشش کرم
 خشک بدرجه اول کسالت داده و یکسال زبرد او را مانند زمان حیض باشد و چون بحسب
 حشر باز باشد و چون بخور شود بی زکوره و شفا یابد خواش سرش سپیدانده و مولا
 در بن دندان سیاه و زرد مانده سفید شود و باغش چون زن بخور دگر در مقام حجام
 استنشاق شود و نه اش بر دندان سالم نماند و در دندان زهره اش چون بخورند خواب
 آرد و ماسکه بخور دگر از آن حال از نیاید سپیدش مابان سرقره را از آن
 کند خوشتر از زن بخور دگر از آن استنشاق شود و اگر بکلف و بی طلا کند شفا دهد کرم
 شمش قویج و مفاصل و نفوس بر در مباد استنشاق بموم خللا کرده بر موضع شمش بخور
 بصلح آرد که بکشد و بخور دگر استنشاق دفع چشم بکند و در و مویش در و شمش دندان ملس
 در دندان بخور دگر که دندان کثرت می آرد و پیل زکوی رکان رش را که و مولا با و
 قویا و بعضی عرب و مل کویند سجاد بان و مذاهب کول اللهم است و زکوی مانند کاد
 کوهی بر سر زرد چکند و دشمن مار و خچک باشد نوازش براده شرویش معالی با و
 شکر خاسته بصر بخور و شفا یابد و سخن کرده بر بوی و بنی مانده زایل کند و در و مولا
 کز دم و مدام را بگر بر دندان زهره اش عشا و چشمه بابا کند و خاصیت نرناک دارد و در
 حذر زهر مار کسش بر بان کرده و مولا کمال کند و شمش چشم و در شمش کز دم کرده
 در زهر کزنده را معید بود و تصب و خایه اش سخن کرده قوت با و در و شمش شفا ده
 مار و موش بر استنشاق کردند و زکوی را با مار دشمنی بود و سر زکوی دوم مار سوخته را و شمش
 کند مانده از بسیار فتنه الم میانه بر طایس مشهورست و مانند رو با و موشش کوشش است

و سرخ قام بود اهل کوشش مذموب منتهی به جنت و هر چه پیشی اهل کوشش حلال بود چو ما
 شمس جایز بود و بر طاس در خواص مانند و با هست پیش شلک جالیز است مانند موش
 کوشش با نهر مقاومت کند و بران غالب شود و شمس از نهر خور و وجه بعد از نهر ثعلب و باد
 را بر کان ببلگون خوانند و مولان سنگن و کمره اش را عوب نوحی گوید که نوب منتهی ماکول
 اللهم است و بعد از صبحی حوام جانوری محل بسیار و ان پر بوست و موش کوشش در و ما
 یکا است خجسته سرش و برج که بر تر خانه افکند و میگزیند نهره اش و دفع نزول مارالین کند
 کوشش جذام و لقوه و فالج را معین است شمس نفوس بر و اگر در چوب نارماند و در خانه یا
 بوزند مبه کیان بران میج شوند کلیه اش دفع خنار و یکد خضیاش بر گردن گوید که بندند و
 و دناش با سانی برایه قضیش بر سر بند صداع مبتلانه کوشش موی نیکو بر آرد و موش با
 خود و خشن حله با جایش میسر شود و حلکا با رمای مانده و در میان یکم بود و با جادو
 شب بجا و پروان اید و مطلب رنق رود کوشش کرم و ترست ز باز از بکند خست
 از ان مریه مطلوب است و در تسبیح نامه که بعضی گفته اند خنوزی ماریت بعضی گفته
 اند سر و جانور است بشکل کاه و رد یک بود و تمینی نام دارد و جانش بهتر از پرست
 خاصیتش زهر بر جالش کار کند و چون زهر در ان مجلس حاضر شود بفرق شمس شود و خنوز
 خوک مار کان طغوز و مولان فاها خوانند جانوری که شست و از لی غری با ما در فساد
 و کسورم یک ما و چند و چند نوب شوت داده مص بر لک کش مراست و او زانده
 زنی حیوانات یک دفعه باشد که بیت کجارد اعلی و سس ده اش را خوک و زرش را کرانم
 خوانند و عرب که اش را خنوص خوانند و بر خورن مار و لیس بود مانند کاه و کوی حون رخنه
 شود و خنوک خور و شهاب بود و بجای مخلوقات آورده اند که اگر خوک بفساد و برشت خن
 زود و خور در حال بول افکند خوک مازمان بر و ذیل از خوک که برانست خاصیتش زهر
 بواسیر را معین است شمس بر موضع شمس مانده و بر خورن و بر و ذیل طرا که صحت

و اگر در میان باده و در میان برنج را استیج زسانه شده است و اسفاسن نامور بر دو جوهر سفید و سفید
و بر آن غشون بول المراسم را صحت دهد و ماکشش چون غده باشد توابع بیرون و چون با شراب بخورد
سکسانه خود کرده بیرون آید و زینش در بین و درخت سیب زنده نمره مرغ و بسیار و در دیگر
آن در صوفی بخورد و درخت انجاسی زرد و در خوشن بوزون و دفع صرع کند و دلایل دیگر
و کان کرپی خوانند و معنوی جانده ماکول اللم است و مائده محارست اباحت از غار است و زکرت
چون و غشون به و رسد از انجاسی جار ماکه برشتن بود و بعضی مانند تریدش از انجاسی و خوشن هر از
خود بانه و درخت چشم جیش در و درخت زیت حوشانیده و در کوش چکانده اطروش هر و در
در موضع موی بر آن اند و دیگر موی بر نیاید و اگر با کرسیت هم کرده بر من طلا کند زایل کرده
سیر زین بر آن کرده صاحب طحال بخورد و شفایا یکله اش خشک کرده و مسوده و فدی که دم با
آب بخورد سیاه عسر البول بخورد و این بکنت بدخوش بر نغم عقود بزیده طلا کند و در دیشانده
از مکرکسین کرده اند کوشش و دفع اعراس و دار الفیل و حذام و بر من بکسل و شنج و دیگر
کند و بول لهر اش را معفیت را مادیوشش از مائده اباحت و انجاسی را معفیت است حش
با عمل خلط کرده بخورند قوت باده و در زینش تب ریج و ناسور برود و لوق معروف است و باده
شانهی ماکول اللم است و غشون از و ناست که از دانه از دانه و ملاک شود و چشم را شش
صاحب تب ریج با خود دارد تب زایل شود و اگر چشم چپ دارد و ملاک است فایده خوش در
مصرع چکانده که خود سمانک بود و شفایا باده و خوشن کبوتر و مار و کورم یکدیگر اند و خوشن
در شش است بر آن غشون دفع بواسیر کند غایب است و در خانه بسوزانند و مکریز و در و در
مکان رس خوانند هر چند و در بزم غریبه تر شوشن تر از فاضل معروف است زیرا که از شش و ماکول
مستوله میشود و در شش سوزانده و خوشن چکانک و کسنا و با حاشیش بکاه و کسنا و کسنا
در از نرد و کتب حکما در دفع آن چیزی بکند اند و انرا از جهت خوشی شکل میدهد و بخند
بزمکان بر نمره زرد و بر معروف است و ماکول اللم کسکس رس است و در خواص در لوق

در سبک سفتی و سفتی در سبک سفتی است چون چینه پرون اید اگر بایل ب شود و سبک باشد و اگر با
 یل ریک شود و سفت شود بود و سبک سافت است طبعی کرست به رجه دوم و تر با دل قوت با
 مفید است اگر از او چهار صد کرد و به شند سحان لغوت تر از آن و ده که در دگر اوقات اگر فریود
 همچنین لغوت تر باشد و جای شکم و بایش سبک تر از دگر اعضا بود و کودکی که در خواب نرمه جوی از
 احوالی سفت شود و در بند زشش رایل شود و سبک سافت است را فرس کشف و با نده خواته
 و بیک مایه سافت خوانند ممنوع الا کست هم بر شکم و هم در تر و در خواص هر دو یکست چون بایا
 جفت کرد و کای در دمان کیه و وایل مایه سودا را مھر کب خواته اگر در آن حالت ان کیه از و سبک
 به نود و استن هر افرایده عرضی که اوجی دارد دکن ان عضوی کشف بر و نند صحت یایه
 زهره اش صیغ و شقای را مفید است پایش بر صاحب لهرس بندد و در و بنشاند راست بر سافت
 و جب بر جب پیچش است حال پیکار را مفید است خوش حون خندوبت بر موضع موی سبک
 ماله و یکر متب شود و ابرش در زمان موزنمت زده اش با عسل خلط کرده اکتمال کتند
 از زوال آب امان و در چشم روشن کرد و سفت صحر و موند و مانه نوش اگر در میان اشش بود
 پوست و موی او را از اشش مزر بنوشان من لا معرف و فایق حکمه و اللطائف صنفه الا موند
 پوست او شش سود در اشش انکته ماک شود و ملوک از پوست اول کس سازند زهره اش صفا
 جذام خورد و صحت مانه نوش بر قصب طاکه خوت باه و پیچش هر موند ترکش خواته
 و مولان انبیا خواته بنوشش نوشش است صم قرین موند اکمل کوسش صا جبت و
 خواص بدلی نزد کست سناد بر شکل فلیت اما در فیل کوی کبیر است و از کا و بزرگتر زبانی
 دار و چون کیه او جدا شود کبیر زود اجم اکم اگر او کشف بر عادت حیوانات او را پیچشش
 جری شود پیچش صاب موند و مانه موند مولان از او کس موند خواته ماکو اللهم است
 و پوستش نوشش متهم اکمل کوشش چون زایل کند و اعراض سوداوی پیر و سبک سافت
 مانه که صلیغ ابلست انکی در از در اطراف سینه و عری حاصل شود و از او جوی مانه

بود و در میان منافذ بول و غایط منقذ می و مکرست از آن هم ربا و مبد در جبهه فرو تر تا
 اری عروق بود و از سه اندام زباد بوی خوش آید طبع زباد مکرست بد و جسم دور زنی و آن
 مستدل بد ریای مشرف ترست صیبا و چسبیده است و بزرگ جبهه ترین حیوانات بر
 طرس بر چشم هر جانور که افتد ببرد و همچنین نظر هر جانور که بر چشم او آید میرد اما اگر سر نظرش
 بر اندام محمد بگردد باشد کس بر چشم آید حاصیث موثر نبود و آنجا که صفا بود بدن سبب
 جانور را قرار داد و او را بود و چون صفا ببرد و در حیوانات آن حدود را از این نور غرض صفا
 باشد ضبب سوسمار جانوری بزرگست و او را در جذب منقذ و دفع مضرت حلت است
 یعنی فیزی ماکول اللحم است اما در صفا آمده است البقی صلی الله علیه و آله فی
 اکل اللحم الضبب اگر از میان بای مرد بیرون رود فوت با و نشانده خاکدور آن روز
 نفوذ میسر نشود و هر که دلش بخوردانده و خفقان از او برود و اگر کس بر شش بخورد و از دور
 سیرد این با منده خوشش با از دور رسن ماله زایل شود و در کشتی چشم بجزا به فوت بدن
 و باه و در دفع شش و شکی که کشتن از روی اس و در ایزنه صبح کسی بد و بر و زرد و سستش
 و در کشته شمشیر کوشند شجا عشا افراید و اگر از آن ظرف غسل سازند آن غسل فوت
 نفوذ دهد و زایش برص و کلف و پیاصل لعین ببرد و منخ نزول با الیین که ضببش که کشته
 جانوری بسیار دشمن است در شب نیار و خفت و اگر غنچه و دیگر حیوانات او را بکشد معزش
 و ج کلی و غسل بول را معیست و در معزش نفوذ از از دم بیرون آرد و خطیبی آموه را کان
 کتک و منولان صرین و سفید شش و عرب ربم و بچاش را عوال و حشف و رشاد نشان
 خوانده هر خدا میباید و این ماکول اللحم است و کوشش مردست بد و جاول کرست و خشک
 بدوم و کوشش آموه بره معندل تربود و آموه کباده شور و تلخ مانند حنظل و امثال آن دوست
 دارد و بر شکی صابرست حواسش و در سر و کشتن هوام را بکشد زبانه زبانش که در دهن با
 سلسله و منده خاموس شود و آموه مشک هم بر شکل و کرا آموه است اما در از خانه زیر تر تا

پوستی جدر بهی ادمه بود مانند معلوم قبل و حورس او سنبل و گیاهای خوشبوست لا ارجا
 خوبی که در نافه آتش جمع میشود مشک باشد و مشک عدال هزاره مشک اهو بی بزرگ
 می باشد و هر سال آن خون که در نافه آتش جمع و سخت شود با پوست نافه پیچند مردم در هوا
 گاه پاینده و مشک خشی خوشتر و نافه آتش بزرگتر بود اما مشک منی بیشتر باشد و مشک نازان
 ولایت پروان نیارند و هوای ولایت سروی بروزند بوی نده طبع مسک کرم و مشک
 بهر بسم خالص بول بسته بکفاید و قوت مد دل و دماغ دهد و پیاصل لعین برد و دفع نفقات
 و در شش و هر بازماند شود اما رنگ رخ زرد گرداند و بخار دهن بد کند و مصرت مسک بخار
 ز بیل شود مدعی دیگر از اموال ساق خوانند و در عجم کتر بود و شش بزرگ بود و دوسه ران منی
 و در ویدن از غله یا دمنی از یک بازماند و تامت اصناف آهورا با لک دوسه بود و طهر با
 مرد بکل را بر کان مدق و کوسان خوانند جانوری که القاست و بوش سخت رست بود و
 اگر گستران کوس سوزد رخ خورند و بر آنکه کرده و اگر در جاد فنه مارا شدن بوی رست
 از زود و او را با سوسمار دشنی نام بود و خاسره کوش را بر کان سخفان خوانند و
 سخفان قولغو تا گویند جانوری شر و محیل و زردست و او را در انواع حیل کذب منفعت
 و دفع مصرت و استاناست و از فوات حق حسنه است و جبار دیگر کل عقور و مار و غلبه اند
 طایع است و واجب فضل اند و وجوب قتل شان بر نه که بر مجرم نمر و اجبت موش قاصد
 جان آدمی است خصوص رسک عقور و بلیک کرده خاک بر سر رسک عقور کرده بر زود و بلیک
 کرده باشد مار و در خاک شود و اوطار خا قوی گوید بوش چون بازماند از کشتن بر چکان زده
 گز کند و موش را از گریه همان هر است که کوسفند از کزک و خوراک شیر و موش چندان
 مصفی را خوشی خوانند و دم و دبار و حلی دوست دارد و مصفی را جلد کوبه و در می را کور موش
 خوانند و هم در قوت با هم در و نقصان است و در قوت نشاء و ساسه زبانی دارد و مصفی
 خانه و مسک خوانند و او مانند غزال مشک میدهد و مشک از غزال خوشتر است اما خوشتر

که گویند یکی در ده است و صفتی را اوقات الخلق خوانند و صفتی را آثاره البس و صفتی را بار و
 در آن موش و شمش و کولان لکنت و دیگر انواعش منجم الا که در در خواص مریکند
 موش ساد و باره کند و بر جراحات مکان و غیر آن میندکس بسوزانند و سادش بار و غن
 آینه بر اینجایان کند صحت دهد و موی رو باند بکشدش در حرفه کانی بسته بر سر شروع و صحت
 بندند شفا دهد چشمش بر کلاه دوزند بر عاقل ساد و رغن آسان شود و چون در میان فومی
 از و خافل بکشند و اگر صاحب بت رنج در او بر بند زایل شود و موی که بر چشم آدمی بر آید
 باشد قطع کند و چون موش در و مالند و مکر برینا به شمش که آینه بار و غن کل بر کف طلا کنند
 بر دو کوشش بر آن کرده که و مهند آب دهن رغن باز در و خانه آتش بر آن بندند ما
 ما و باشد آسین شود و موش بر صاحب مصلح بندند و در پستانه بوس بر کاه کرده و خانه پادش
 موش بر بند بکشدش بار و غن زیت بر او القاب طلا کنند موی بر آرد و من بر دو با حنظل و جوفین
 و شکر سرخ ششبار سار بند فو لعل بر د فو لعل و مکر را بر کان قولان خوانند خود کو بر هم سخت
 مانده باشند تا که از هم بار مژگان شناخت گویند و مکر را در سحقی را بیدن حایه بنده
 بدندان بر کند با دیگر را آسین خوانند که موش بار من مایه کرده من بر د زهره آتش بولان
 منبت کوشش با کلاب بر اراض موش و کلفت بندند صحت دهد سمش جنون و صبح زایل کند و
 و چون سوزانند رادش رو کشتی جنم و در عاف باز در و و مکر را در مکر را در و کو میند هزار
 سال میکشد و را فو اده باشد که در بن چند سال مکر مری بداع بجه که در بد و ایند قبیل مشهورست
 بعضی منولان از اجامون خوانند و بعضی معان البساری جو انات بزرگتر است و بزرگتر
 و با وجود صفت چند و آنکه از مفاصل جز کف نه ارد سبک حرکت و چون او را بالا سخت و را
 و کردن سخت که ماه مستحق نمایا او را در طوی داد از کوشش می آسین و در و فومی غنا
 فنی که در که مکاری به آن میخوانند که در جامع الحکایات گویند چند آنکه نباشد کوشی و در و
 نبرانه شده و الا از بر یکی چون آدمی گویند بی بعد از ج سال مسلمان شومش باشد و بعد از

وحتی سالکی بجز آنکه در این راه عرب و عقیل خوانده و در ملک ابرایش نقاله می باشد و گشت
 حدوش در ملک تندر و طبع ترین و فیصل در اسباب باشد و قیل را با کسیر و منفی بود و مار و
 بچه فیصل است و فیصل چون بجزر شود مار خود صحت یابد عمرش سیصد سال و چهار سال میرسد هر که
 در بوم کسب نماید که چون مفاسل ندارد و اگر بر بوم کسب بر سواند غایت هلاک شود و بدین سبب است
 طواب کند و جندی اقبال زیاده از ده که می باشد و بر پیش از زیاده از بیست آدمی تواند
 و کفیل را با هر دلی که بر پیش باشد با هزار سوار برابر نماید و انداختن حاکم کوشش
 بجز هر که داند مکتفه در خواب نرود و زمره اش سرور بر برهنه طلا کتد را بل شود و غفل
 سحرین خدام و در اسرارش حاکم و بعد و بعضی دارد و داند اش بهترین اسرارش
 بود و حاج بر گردان که در کسبند از صرع امن شود و داند اسرارش نمره و جنت ترش را نیز
 کرده اند و گرم واقف و ران ترش با دوازده و بیست و نه ساله که بر اندر اسرار حاج بر پیش
 بر خفته باشد صحت دهد و بر پیش خفن شمع نمره و دوشش بوی کسب را بل کند و بلش و حاش
 باشد و پیش که بر زود و زایش بن قویج جود فک شورش و مالک الله است و پیش
 بر پیش است و سفید و نرم و فک و خواص میل را با است قاصد معدوم است مغول را
 او تم که بوی و پیشش پیشش معصوم و در خواص نزد یک سیخاب قمر در کپی را فارسیان بود
 بر کوبید و در کان بچن خوانده جانوری نرفتم شیرین حرکات معصک است و حامل علم بسیار
 و در خواص اسلامی بسیار است خواص چشم او با خود داشتن سجایا آورد و معصوده با کمال
 سفیدی چشم بر دور و دوشی زیاده است که اکل گوشتل حدام مرد هر که حوشن بجز در پیش
 بسته شود و در چشم مردم است فانه و پیشش مسیبل سارند هر که که به ان همه نزع کند از
 افات امن بود و فلفل خارش مالک الله است و دوشن ماروم مار کبر و سر و خود کند
 و مار بر و میزند ما مجروح شود خارش سر بر آرد و او را مجوز خواصش مانند دل است
 هر که از یک صنف که کولان بود صفت بزرگتر از جاموس و کوه که از نیست و شکل کا دارد

و بر سرش بکمر دست و بران سینه ای بکمر کرد و در میان سس الی صورنی باشد از آن
 که با سارتنه و بخت سده هزار و چهار هزار و دینا و فرزند کردن جانوری نزد خستیم و
 دراز عمرت و در بی سیاه لغات گویند یا هفتصد سال عمری باید و سپیان لیس و سنی بعد از
 چیه سال بود چون حاضر شود سه سال است و دشمن فیل است و فیل ابان تو
 و بکلی بر سرش بر دارد و جبهه آنکه شعله گز او در اندرون فیل رفته باشد از آن خوانده افکنند
 و در غن فیل بچشم کردن فرود و او را که گردانده و بر دو پیرند خویشی بگویند که باه است
 خواصش عمو و شنبه بر کشتن صاحب فوج یا صاحب طلق و دوست گیر و سفا باید و اگر سفا
 بمصر و با شنبه با مفلح و همدارم زایل کرده اند و اگر از اسب و اسب سبیل با خاک بپاشد
 و آن خاک بر جمعی خفگان باشد بکشتار و زخمه مانده و اگر بر خزند بار خفته و اگر آن مرد
 را با طعنه یا شرافتی که در روز بهر باشد بر آورند فوت سمست باطل شود و کشتی از خود
 و از خوس متولد میشود شکلی عجیب دارد و دانه و از خواص هر دو در موجود است
 مهاده کردن در کان پرش را نیوان و ما و ماغی را مالار و عرب بجاشن خود و کوبد بر سال
 شایع میگردد و از آن بر آرد و یک عقد زبانت کند از مارین و او را بار مار و شمنی است که
 چون در بادهش اگر چه زخم سرد و عصبش بود نا بکوزد و بکزد و بعد از آن حرمک یا خرا طین
 بخورد و مضره مار و موثر شود اسکس تر یافتن موثر فلان را مفیدست و دو سوس
 هوام را بکوبد و در و نیشاند و در کشتن بار و غن صم کرده بر شقاق طلا کند زایل
 گرداند خوش خالص تریاک دارد و در و لیس است و بخت چون بر خود بندند صداع
 باشد و فو لیج و آب سببه بکشتاید و دو پوستش مویش را بکوبد از آن کشتن را باز بندند
 در غنش حشرات امان بود و قیصش مرده و در شربت دفع زهر فاعل کند و بهر حیوان
 پیشه است و ماکول اللحم است و احسانا و مساکن نیز باشد از که بکوبد کشتن پوست کوسه
 و شوق مو و کشتن را که بزرگتر بود و ماکول اللحم است و پوستش بوشش صم است

بوسنما وجودی که می آید آنرا که با وجوده اولا و خلق کرده و بسند و کما دادن یک بود
 یا محسوس در عیال مخلوقات که به جانوری شاخه است مثل کاه و در پنبه باشد چون آب خورد
 شامی در و پیدا شود و در مشه کرده و کسی کند و باشد که شاخه اش در میان در خان مانده و
 خلاص شود که در آن ناهرم بد و رسند و او را صید کند که شش در شراب کته یکا زاز بر کی ارد
 و بلامت برود و از بوسن مثل نالین سازند بر و خفن بوسه بر دفع کند کعبش بر بای بلند از بنگا
 رفتن مانده نشود و در حیرت و سرگردن شبایم ضایع اگر چه اکنون اگر غنی آدم به نفعیت
 موصوفه و وصف سیرت نالین به ایشان زیادت از آنکه مان و مان از کما می آن تقصیر
 نوازند و با جونی در شکل درین زهر و بسند بلکه این حیوانات چنانکه مسند خود را می نمایند
 بر آب برایشان شرف دارند و کرافشان ماکرون اولست از این حیوانات هست صفت سر
 حروف یا که گنم اسل شبر اعرب هر خام و غصه و خوره و لب و هنر و در کان اصران
 خوانند و عرب کجایش را شبل گوید چنانکه جوری گوید الشبل فی الحیر مثل لایس و فست
 صفت زو صاحب شوکت تر سماع است اگر شوکت بر من است از شبر اما بعضی بهر از آنکه
 شکر گفته اند خبر خون صید کند و شش و قدری از اعضا می دیگر بخورد و باقی را بکند و در بطن خود
 خود برود و در آن طاعت رافت زساند و هر جانوری که با او اص و دارند قصدش بکند و از ده
 که بکند و در و بر داده غور باشد و این صفات با و شالانت به بن اسباب شبر با و شالانت
 خوانند و با این سوکت است که حدایت باشد و از دیگر اعضا من بخورد و در بطن خلاص شود و
 و شبر از خود پس بکند و طایس دانش بر انسان باشد و دشمن مثل است و از بزم خود در بزم
 زار که زو اگر مورد در میان بکشد و در از آن خلاص شود و شش و طاک نکند و در بطن خود
 آمده که شبر از در دم نواله می باشد خواش و طایس از فاش باشد و زهره اسفل و می ط
 جسر که داند و صرع و در لعل نابل کند و با کتمالی چون از چشم برود و بطلان خا بر رافق
 و شش بوسه و درام حاره و در طار را مقصد است به جسمش بار و عن کل و در روی مانیدن

صفت نماد و فالج و اسهال را مذهب است حوض عک سرطاز را زایل کند بر پوستن حوض بن
 درج و بواسیر بر شمع شود و از اجون بر طبل بندند تا از او از من اسبان بخالغان بر سنده
 بنس مودفست رکاز ابوناسی خوانند با شیر و بکک حد و دست و دشمنی دارد و بر بر
 غالب بود چون بکوز شود سکی را بکوز دهنک باشد و در مس که هیچ انگشت را بد و در سینه را
 مکا بچک اش را بشیر و در خواصش زهره اش با آب زنند و در صاحب سر سام طلا کنند شفا
 را اگر زن بخود کبر و اسبن سودا که حاصل بود که بکک کعبش بر خود بندند از بسیار خفن خست
 اگر در دست و سینه روند بر پوست حوض و شستن چای تقوی برود و در پوست مدام را بکوزانند
 الا و رجه و چشش فالج را بفرین و دست جگر شش در عی سبب لغوات که به جانور یک حد
 بر حال است و رقت و کشاخ دارد و در پیش سرانند که کن و حوضی و صیاح مکه و در
 که گشت جانوری بسیار حد و دست در شقیس و بطناری باشد خوشی و ن صاحب خاق کوز
 در حال بکک که کوشش با فطر یون بکک صاحب قویج را افتاد و در کعبش شش است و در
 زایل گرداند و دست حوس را رکان او و منوالان او که کوز جانوری از او اطل است با کاد
 و بکک دشمنی دارد و بکک اش را حوب و سیم خوانند چون که در اعضا شش در م رفته باشد و در
 چند آن او را بکک که اعضا شش را هم پیدا شود و از هم مودر هر لحظه او را بکک و در چشم خوک
 در کن باره بسته و صاحب بن بر بندند شفا دهد زهره اش با طفل حل کرد و بر دالعب
 طلا کنند موی را و باند و دندان کرم خورده و ناری چشم و صرع را شفا دهد شمش با فندق کوفته را
 دالعب را موی را و باند و شمش بر د و بر ص زایل کند خوشی با قشش که زرد خلا کرده بر موصو
 که مانده موی را بیا بد و سبک که در بعضی عرب سرخان و رکان قورت و بوری و منوالان حله
 خوانند جانوری سر و شمش چشم حوس و دست و دالعب از زهره تر مود جانوران چون آدمی
 سنده مار نس روند الا که که فرا پیش اید اگر اول چشم آدمی بر کر که آید سر و زی آدمی را
 و اگر چشم کر که سر را دی اند طو که را بود و کر که که سفید را وقت سر و دهنه اند در آن وقت

سکه در خواب بود بدانان و طایبی که سکه نکرده و هم مرا نه مار نکرده و در سکه دس بهر دو کرک را در هر
 سال یکبار سکه بپایان شغوت باشد و این سکه بر راحه است ترا سکه در خود گیر و چنانکه اگر در آن
 هر دو را بکشند از هم جدا نشوند و خواستش سرش را چون از برج کبوتر خانه پا و بزند کرک و دولتی و هیچ کس
 نمودی کبوتر را از اسب نرساند و اگر در جای که سفندان و فتن گسسته و بجزر شغوت بلکه میرند را
 دس بر دندان سالم نسته شغوت باید چشمش بر کردن اسب بنده بسیار و در چشم راستش باخود و در
 و شب نرسد بدل برود چشم چشمش همچو آبی آید و در هر سکه و انگی باجوی سکه دفع صبح کند و
 زان بخود بر گیر و آهسته شود و اگر کنی که دفع نرسد و انگی باجوی سکه و عساده چشم پاک کند
 چشمش با بزم عشق خود خطا کرده و در کوشش چنانکه طوطی بر دوا کرک می بخورد و آهسته نشود و خاکی
 بر مان کرده بخورند قوت یابد و در زمان از دوا باز نکرده و در سس چشمش فوج هر دو سس در
 روی و فتن گشته پس این ده بکر بر دو بولش صعب فوج بخورد و شغوت باید بچرخش سر و بجا بچرخد
 نافع بود و چشمش فوج بکشد و کرک هیچ حال مسکن شود و در جمیع المطایات کوبه اعلای کرک
 بجهد البشیر که سفندی پرورد و چون بزرگ شد آن کو سفید را ببرد و بخورد و اعلای گفت شجر
 غنایت بدترها و نشات فینا فاما اینک ان اباک ذیب و کرک زبانه
 ملک و سکه زبانه کرک امانا و گفته که که از ایشان حاصل شود و بقیه خوانند کرم الطریقین
 هر دو صفات اینم ابوبن و در موجود سس فوج در جمیع المطایات و نصایف ابوبن بجان آمده
 که در حرد و دهنه و بستان می باشد و او را مانند کورن و دوشاخ بود و برست او چهار کوبان و
 اگر حیوانات بر می رود و بدین سبب حکایتی سطر پنج بدو نسبت کرده اند و او را حسر مرگ و
 حرد و کور نامند و هر کس اگر از آن جانور ان صید کند در سر و شش بانه کرم در ایشان افتد و
 بر شش بی افتد و از آن حوج می کنند و انگشت رسد و او طاک شود و کشت و پوست و سر کپش
 و استخوان او همه زهر قاتلست سیوانش و در عجات الحوانات کوبیده و از زهره سوراخ و
 زار و خون نص رندا و از زمار و دود بپوسته بر سرش مرغان و در شش حیوانات باشند

و آن آواز شنوند و آواز ایشان بصورتی را صد بکنند و بخور و دود و آب منبری باشد شاده
 و اسب جانوری درنده است و در عجب آب مخلوقات کوچک که در سردار و دور سر یکی نیست و یکجا
 شعبه و میان همه مخلوقه و در سر یکی سوراخی چون سوار بران اسب و آوازی بگوید و بران آواز
 حیوانات و طيور جمع شوند و آن آواز شنوند و او چون فرصت یابد از ایشان صیدی در بیاورد
 و بخور و مردم آن سر و بکنه خاک بکنند و ایشان از آن بر که ربا دهند مالان او را بدست
 باند که آوازی مسان حریف در که رفت آواز ضعیف کفار را از مکان بدست خوانند و با
 نوری کولست کفار از غیبت شوند و ناسبت کرد و او از شکل خشنی الت نرمی و ماوی دارد
 و رسال میمان یک المتش بود و بجای آن را عوب فرعل گوید او را با سگ و شغی است ماکه
 که اگر سب کفار بر سگ افتد سگ زنگ باز باند ماکفار در و رسد و او را بخور و با کرک و دین
 و از دو با هم قضا و کنند و بک که از ایشان حاصل شود اگر در کفار بود آن بک را سمع خوانند و اگر
 بدو که کتیر و آن بک ماکفار گویند و کرک و کفن و بچکان بکیرا بشیر دهند و بدست
 انگشت سیاحت کرک است اعطای کفار در و یکی بچشت انده حرق و بر و عن او سر بخای و بیا
 مفید است و با نوا و کشتن در بر و بک که ترخانند کبوتران بسیار در آن بچ جمع شوند حاصل
 زبان کشتن بر خیم میزد و باشد و در کفار نصیب کرد و بکشتن شومنه و سخن کرده با کمال رسوخ
 چشم و نه و عشا ده بر دزد کشتن با کمال منع نزول آب چشم کند و بدست کشتن که داند
 نموش جواب آواز کشتن بر دزد و بلند در چشم مردم کشتن شوند مخصوص بر چشم زملون با
 فقیضش شک کرده و سوده و دوا کف بکار بر بند و حوت باد با غراط دهد و اگر بخور و دزدان دهند
 چنانک او نداند که اگر زوی چنانکند و چشم بر محوم بندند ب نایل کند و در حاطس سج
 زن سکزد که نه او را دوست دارد و اگر زن بندند همچنین محبوبه مرد شود و صفاق سبنا
 گوش مار کان فرقی لای گویند و مولان کسلا و سون خوانند عا نویری نکار کنند و است
 و چون سگ و یون خال غلیم و زینت لوس رسد و بر دشت خضای سبنا و مرد ترازو

و سبب از سبب است و اکثر اوقات ملازم میز باشد و در فضیلت صید مثل خور و امان بهم
صورت شیر سخت نزدیکش نزد و خنجر ۵ جالوزی و قیق الحطیلت ساویدی باشد و انرا
لم یوان و در حرار از طرف دیگر و ملاک کند و بعضی بخور و برقی باقی کند اند و بعضی علی کفند
که از عصب و دیوانست عرق قطره در جامع الحکایات گوید که او از شش ساویدی ماند و در
معرب بود و احسانا در مکتب کو دکان اید و سخن گوید ایشان پندارند معلوم است و در مکتب
و فطر و ایشان چند و انداز ملاک کند و فرط لیس هم در جامع الحکایات گوید که
سبی است که از عظم و معنی او شش مرون آید خاکه هر چه رسد او را سوزاند و در دم زدنش
سما شتر شود و ابا و ابناء باشد و در مانا باشد و در عدد کشتن اندک باشد فلا جالب
کو حکم از شحال و در معنی سخت فایز دارد و در من رکت خون حوالی را پند جان بر زمین
لر او را شوان دید و ان میوان خون بد و رسد بر خور و او را صید کند و بخور و فضل بود
رکان بارس خوانند جانور مکه خست و سبب غضب و جواب و سکار کتده و قائل معلوم و ما
و د شش از سر و در زبور و راحه طبع بچکان او را صید شش ماند کرد و و کسب از زمین
دارند و بدین سبب بود و سر حال کیونست آبتن شود و و عجایب لغو فایز گوید که اگر شتر و ملک
بهم فساد کند از ایشان منوله شود و بجا که است از اسب و منوله میشود و در خون را بخور شود
را بخور و صحت یابد و در ابا و از خوشش میوانست باشد و شراب نردوست دارد و در سرش
با عسل و نمک خور کرده و حرمت نهند صحت دهد اکل گوشتش موت زن دهد و خاطر بر گرداند
خونش روج الفاصل طلا کند شفا دهد و اگر بخورند ملامت آرد و در پیش هر جا بر زنه موثر است
بر بزرگ طعام و جامع الحکایات گوید جانور است چند کبکس و در سر و در و در و در
نقوت نامست و بجم جلدن و در و رسد و هر جا نوز که زخم سردی او پند ملاک شود و صبا و ان در
زیا صورت اگر آگسته پاره و در که از او جانشانند و بناسن کشا و در دانه فطحا فی الحال ماند
و نشان او در دمان کبر و و مکه دست شود و صبا و ان او را پندند و بر نه کلب سگ را از کلا

است و مغلان نوحه خوانند و اگر احسن و اجتناب برین حیوانات است اما جانوری و غایب
دارست و صابر بر خنثی کشیدن و اگر سگی برون و طاعت کردن و بدفع دشمن مسئول بود
نواز سر نمی بشکارد و اگر کسی که سگ داشت و از نذری نماند و از وی نماند و در شود
منابع او از لوازم دارند عرب و بن تاس درین خدمت گفته اند اجمع کلبک یتبعک
و خواش اندک و سبک بود و چون سگش در و کند سگش کند خورد و سفا باید و وصفه سگ
شکاری گفته اند باید که دستا و بایکش و دراز و سرش کوچک و ده فاس پیچون آید باشد
و او را هرین هدای ثروت خواصش چشم سگ سیاه هر جا و من کند اینجا جواب شود
زبان سگ سیاه و در موزه دارند از کانه کان این باشد نه پاهایش تاریکی می بیند و عروق
کرنده بخورد و شفا باید مغز و شحم سگ حروقه بر علت خنجر بر طاعت و دفع علت کند و ششم بر مریض
بند و اعطال به بوش بر نول و لاله زایل شود و سگ و کرک با هم قیاد کنند که ایشان را لبخند افتاد
کلبک لعنوه سگ و بوانه از فواسق چسب است و واجب الفل هر که بکر و ما چل روز خوف
و کسل بود بعد از آن دین باشد و نشان رستگاری اگر پیش از رجوع و زائر فرج ماکر معلول شود
برون آید و نشان حرکت که از آب نرسد ماس بطول حق و در جامع الطابات که شمش
بر مثال شتر و منی مانند عقرب و نیزه و در سینه بره مغرب می باشد و مردم را خور و و
و او را شمش بایک نمایی عراقی باشد خمره بلنگ دراز کان قیاد کوبیده جانوری قمار سبک است
بر فوت و نزه و جنده و خوش صورت پشتش در غایت پستی کمتر المی شکسته کرد و او را
بامار و دستنی نمانست و با دیگر حیوانات دشمنی تمام دارد و چون شکار کند سگش باز و نرسد
در حرام بار شکار رود و سرش مهر جانور دفن کند بوشان بر وجه شود نه پاهایش اگر انکار
روشنی چشم افزاید و من نرول آب کند شمش بر جراح کمن و غایب کند صحت و دفع قفسش
پرنده و مرغش بخورند فطرات البول را باز دارد و در معاصر می باشد اسخوش از کردن
شیر خورده بیاورند سر فربور و بر بوشش شمش بوا سیر را و من کند و جبهه حمار را

در ذکر سوار و اسب و اسرار خود و بزرگواران سی و نه صفت را برمت حروف
با و کنیم اسرار چند کری سجد کویکست کل خورد و بعد از یک سال بر راکرد و طبع کجنگ شود
طبعش برود ترست و مورچه دشمن دست او را بر نرغ دفع کنند افعی نوحست از نار و اگر
ماوه و کوتاه دم بود و در هنگام کر ماور زمین جان شود چون بیرون آید کور شده باشد و از
سایح بخورد شفا یابد و شفا شود و چون بخور شود برک زبون خورد و صحت یابد زهرش زهری با
قائست که هیچ علاج ندارد و خوشش رو کشنی چشم دهد و رخ نزول آید چشم کند کوشش از احوال
صحب امان دهد و فوت اعصاب بخشد و اسب شفا و جد ام و نگار یکی چشم بیرون بماند شست
لکه و دفع زهر افنی شود چون با او سخن زبنت برین مانده موی بر و یاند و ما و بوسش دفع و انفس است
و معذب ریسان آسمان کون با اسب اغوائی کردن افنی بنده تا ببرد آن پیمان کردن صاحب خانی
بنده شفا یابد انکس را بنامی زلف خواند بوی مانوسش دارد و بر عقوبت یک از کان بوی که
خوانند جانوری چنده است عمرش زیادت از پنج روز نبود چنین از دمار عرب نشین خوانند و اگر
لو جانوری عظیم خفت نایل منظر فرخ و باق بسیار و نه آن روکش چشم و از ابالات و در
او ابل مار بود و عمر و در دانه و شکل گردانیده و در نیمه کنه اندک که از دانه شود از دانه کار
آینه ماه صاحب عجب خلوقات گوید که چون مار را در آبی می گزارد و عمر بعد سال از دانه
خوانند و بندرج بزرگ میشود تا جان کرد که چنگی حیوانات از دانه شود و بیانه و متعالی
او را نه دانه افکنه و مشکش در کمر سیز بزرگ میبلو و چنانکه بالایش از دانه زار که بکند و در و پرمانند
نامی بر آید و در کشک سبب میجوید باشد و چون در کشش در کمر نشای شود و حق تعالی او را که
فرستند و با او را بد بار با جوج و مایح افکنه تا غورش ایشان شود حسن سبب آن قوم از پنجاه
باید که گویند آن آزادی وجود ایشان از کون حیوانی چنین سلیم طبع بود تا بر جان نیکو سرت
با شش خود و دل از دانه و بری افزاید حیوانات مسواکل او نشود و بوسش بر عاشق بنده عشق
زایل شود و سرکش بر عاهد و فن کنند و حال الموضع نگویند و جلال دایم از کان مرده و کونید

فَاَقُولُ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ مَخَالِ الْبَنِي صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَحْلَيْتَ لَكَ الْمِيْنَانَ وَالْاَدَمَانَ اَمَّا الْمِيْنَانُ
 فَالْمِيْنَانُ الْوَجْرَادُ اَوْ مَا الدَّمَانُ قَالَ الْكَبْدُ وَالطَّحْلُ اَلْبَحْلُ جَانُوْرِي سَبَّاحُ رَعْدَةٍ
 بَعْضُ حَبْنَةٍ وَبَعْضُ بَرْذَمِيْ بَاشْتَهْ خَوَاصُّشْ بَلْخُ بَايِ دَرَا زَرَا بَرَكُوْنِ صَبَابُ رِيْعُ نَبْدَنْدِ
 شَبْ زَابِلْ شُوْدُوْدُوشْ دَفْعُ بُوَا سِرْ كَنْدُ وَاَسْرَ الْبَوْلُ رَا بَكْشَا يَدِ رَا كُشْلُ نَاسُوْرَا مَقْبَدُ بُوْدُوْخَرَا
 اَقْشَابُ بَرَسْتُ بَكْسَنْدُ رُوَيْشْ بَا قَاشَابُ بُوْدُوْدُوْرَا وُلْ رَا دُرْ كَنْكُ بُوْدُوْمِسْ رَزُوْدُوْشُوْدُ بَسْبَرُ شُوْدُوْ
 وَجُوْنُ قَصْدُ شُ كَنْتُ خُوْدُوْرَا بَرْكَ مَبْنَا يَدُ مِيْنَانِ كُلْ كَرْدُ شَبْشَا بَزُوْدُوْرَا زَبَرُ الْبَعْلُ مَبْنَا دُوْرَا
 مَصْرُوْعُ نَبْدَنْدُ صَرْحُ زَابِلْ كَنْدُ اَزَا بَرُ بَرُوْنِ دُوْبُوْ كُشْتُ بُوْسْتُ كَنْتُ دُوْرَا مِيْنَانِ زَرَا مَعْتُ بَرْبَنْدُ
 جَاوَزَنْدُ زَرَا مَعْتُ اَنْ اَزْ سَرَاوَاَنْتُ بَلْخُ اَلْبَنِي بُوْدُوْصَحْرُ قَوْصُ دُوْرَا يَاطُ الْخَوَافُ كُوْبَكُ اَدَا كَبْكُ
 بَرْكَ كُزْتُ وَبُوْمُتُ اَلْاَكْشُ دُوْرَا بَرْزَاوُوْدُوْ زَا نَا زَا بَشْتَرُ كَرُوْدُوْ اَنْكُ مَوْرُوْدُوْ اَزَا صَحْرُشْ مَ
 كُوْشُ خُوْرُوْ كَرِيْ ضَمِيْعُ اسْتَحْزُوْنُ جَانُوْرِيْ مَحْنُ كُوْبَكُ حَلْرُوْمِسْ كَرَمِيْتُ كَرُوْدِيْنُ
 سَلْطَنِيْ مَبْنَاكُ بُوْدُوْ سَوَا مَلْ بُوْدُوْ دَا بَرْكَ دُوْرَا مَبْنَا سَبَّارُ بَا شَدَا اَزَا بَرُ مَبْنَانِيْ طَلَا كَنْتُ مَعْتُ مَوَاوَا
 فَاَسَدُ كَنْتُ حَمَا سَرَا لَقِيَانُ نَزْكُ جَانُوْرِيْ سَلِيْمُتُ اَزَا بَعْدُ دَفْعُ صَرْحُ مَبْنَانِ بَكُوْشُ حَقِيْقَتَا رَا
 مَبْنَانِ سَلَاوُنْ كُوْبِيْدُ مَعْمُوْلَانِ مَوَا كُوْبِيْدُ سَرُ رُزْبِيْنِ وَاَسْبَابُ مَعْرُوْبِيْنِ وَاَكُوْرِيْنِ نَبِيْنِ جَوَاوَا
 وَاَزْ نَوَا سِنُ مَحْنُ دُوْرَا جَبَلُ الْفَقْلُ دُوْرَا حُوْبُ مَلْسُ مَبْنَاكُ مَعْتُ مِيْنَانِ مَارُفَقُشْ مَشْغُوْلُ مَبْنَانِ
 مَخَالِ الْبَنِي صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَلَا اَسُوْدِيْنُ فِي الْفَقْلُ الْخِيْمَةُ الْخِيْمَةُ الْخِيْمَةُ
 حَلِيْمُ سَلَامُ مَحْنُ قَتْلُ حَمِيْدُ فَلَمَّا مَشَتْ حَمِيْدُ اَتَتْ رُوْمِيْ رُوْمِيْنِ اَبْنُ مَبْنَانِ مَحْنُ اَبْنُ اَبْنُ
 عَمَّا اَقْتَلُوْا الْخِيْمَاتُ كَلْهَنْ فَمِنْ خَافُ تَاَسْرُ هُوْنُ فَلَيْسُ مَسْنِيْ وَفَالِ عِلَا سَلَامُ
 اَقْتَلُوْا الْحَيَّةُ وَاجْفَرُوْا دَفْسُ الشَّيْطَانِ مَسْنِيْ الشَّيْطَانِ وَرَمُوْا رَجُلَانِ شَدُوْرُوْ
 مَشَتْ رَفْتُ دَاوَمُ مَعْلَا سَلَامُ وَاَسُوْدُ كَرُوْدُوْ عَمِيْدُ اَبْنُ مَسُوْدُ كُفْتُ مَرُ كَرُوْدُوْ مَبْنَانِ
 بُوْدُوْ كَرُوْدُوْ مَبْنَانِ بَا شَدُوْ مَرُ كَرُوْدُوْ مَبْنَانِ بَا شَدُوْ مَبْنَانِ بَا شَدُوْ مَبْنَانِ
 كُفْتُ مَبْنَانِ مَبْنَانِ دُوْرَا مَبْنَانِ مَبْنَانِ مَبْنَانِ مَبْنَانِ مَبْنَانِ مَبْنَانِ

و از قواسم منته و انواع مارسیا رست عربی سعاد و سغیب سلامه هم کو باور را از تیر دلی آرام ما
نقش من و کشنده ساحل کوینه و مار هر سال بوست چند از و نقلی برعاش ظاهر شود و در
نقش نامه عمار و باشد و عرش هزار سال بپرسد اما بعد از صد سال از و ما شود و بر حد و اقام
خود سی جای چند اما مور و پیشه و کرم اکثرش را بزبان آورد و اندکی مار که شود و چون گزدم او را
بزرگتر رنگ زان سبب صحت یابد و اگر زار ساد ملاک شود و اصناف مار چهار صفت اول
انکه کور نظر اچو مار ملاک کند از مار حقه کوینه و ان بدترین مار است و در پانجهان مصری است
موجب و کومات ترکستان می باشد و از ان معام بیرون می تواند آمد چه چند انکه از و ار کرد و
نمیدان ما میان پیرنه قسم دوم انکه آواز آوی مار ملاک کند قسم سیم انکه زنده قسم چهارم انکه
نمیدان و قسم زده و بار بر سه صنفند اول انکه چون زنده حال مد او است نباشد و در حال کشند
دوم انکه دواند بر و از انان خواهد کسیم اگر رود و دواند بر و از صنف زنده و از شاه مار بزرگ
و زنده و در حال و زمان نیست و او را و از انی یک سستی پس نیست و بر سرش خطوط سفید
باشد و بر هر زمین که بگذرد بسوزاند و بر انجا مد خاکش می خورد و بر رنده که بر بالای او پدید و او
و هر جا که آواز کشش بشنود که بر دیا پیر و حواصل مرای مار که کشش بخورد و ان دایم بود و
در حواصص قوسد حوالی دهد و دایم و او را شتاب و استخار و کسیر بر و و چون حداناکل
لو کشش و و غش با یک بر و کسیر ملاکت نشاند و بر و کشش در طرف سین سوزند سخن که به کل
و در چشم بر و و کل و کشش هر یک سالی از و و چشم همان و در پنداش حدان و سوزند
بر من مالت و فکند خراطین کرمی بر منست و در من ناک بود و بر بان کرده بانان خوش
سک مانه فرد کرده بیرون آرد و خشک کرده بخورند ز زوی رغان پیر و عصر الا و دما
و در حال وضع حمل و هر ماکش بار و غش کل بر سر منند سوزی و باند و ان کرم در منغ زنی
چند مانه که او نداند از زوی حجاج کند و خراطین با جات و قضا و قنون انرا مساوی کرد
در ز و غش زیت می کشند و بر فضا ملاکت قوی کردند و قوت یاب میزاید خنفسا

گوکار ما از کافور خوانند با نوری لطیف است و از عفویت سرکین حاصل میشود و نوری از آن گرفته اند
 از آن در زیت جویند بر پوست کبریا که شفا دهد و اگر در گوش بچکانند اولوش برود و اگر دوباره کرد و بر
 سبب انفعال که از ریه مخصوص و خفایا چون در میان علف و آب بود و امکه او را خورد و مرد و اگر
 از آن بر عروالی افکند عروال برود و از گوکار نفع است که سرکین گردانند تا جمل خوانند از عطریات چون
 خود و از آنکه با باقر خوانند را دوش در ریشنا منظم او در است و در کرم با نواعست بکنج عا که
 و در خوانند کرم است بر جاول و شک به دم اما ساد و کبریا معید بود و در الکرم سرفایسان
 لایع خوانند طبرالدین فارابی گوید کینا خند ضعیفی در خون دل نند مجلس آری کاین افسان
 و آن کسور و آن کرم ای غلبت بر اطمینان قدرت صانع چون و خالق کن ملکون که با عا کبریا
 مبان ضعیف ثانی چنین لطیف بدایم که بجان الفلق علو که انجم آن خود ترازد و نه شمان است
 به وقت باد چنبره روز از آنرا و در سبب زنان در زیر بستان نگاه دارند تا کرات وجود او بی لکنی در
 ایشان پدید آید و شوش در آن غشایش کرد پس بر طبقی نند و هر که فوه سفید بخواند خود را در بر سر ایشان
 برزند و هر روز بی افزایند و اینها جان خورشید بزرگ میشود تا خنده سی کرد و شکست باز و زنا
 بخند باید خوردن مشول شود تا یکمینه و سه چهار نوبت بخندن یا خوشی کردی شود و به رازی یک
 انگشت و شکر نیم پیم به سر نندن کرانند و بخوردی خنده تا چند بجز کوبک گردانند و چند هم آن
 به خنده سخت نرود و اینهم نیکوتر بود و اگر صاف خوش بود آن به خنده را با شکر بکشد که ده اینهم بکشد و اگر
 هم و سناک باشد کرم سفید را سوراخ پیاز و در آن آید و بر آرد و در سایش کرد و نند که به نند
 و بر دو طعمه مرغان شود اما به نند که شوری که ده باشد و با نند و از آن اینهم شوال کشته و اگر بوقت
 در بهر نمن به فعلی کند و بهل زوند برک فوه سناکشان بخورد و صند و در سوره و اینهم کرم و شکست
 به در جاول دل را نوقت دهد و نفع فرجه کند و سوزند را دوش با انفعال نوزیمیم افزایند میل بچون
 در عا کبریا کوفت کوبید پستانهای باشد و از آن شراب کینه افکند تا سرد و در کوزه خوانند و در کوزه
 در ن کشته سوام و هوام در آنجا بایند و بیل بعضی زس سرنگ خوانند و فراد نند خوانند چون با

[illegible]

[illegible]

باسم الله علی اسلام تطویلی دارد و در سوره مثل مشهور است و مورخین الکلیت و جالونیه
و بعضی دیگر برینند که اگر چه دانند که عمرش یکسال بیش نخواهد بود و مندرج است که اسیر ملک از رسول
صلی الله علیه و آله روایت کند لا تقتلوا الغله فان سلمن علیه السلام خرج من
سبقتی فاذا غله قامة علی رجلها باسط یدیهما و یقول اللهم
انما خلق من خلقک لاعمالنا عن فضلک اللهم لا یواخذنا بذنوبنا
عندک المخاطین و اسقنا مطرا انبت لنا بد شجرا و طعمنا منه غمرا
و قال سلمن امرجهوا فقد سقیم بغیر کما و از آن نوعیت که یک بعربی
نموده و بطلسمی مورچه خوانند و مورچه قوتش در درخت نری است و بدان برزنی
میرسد و اگر ایشان بیند که کجی در جمع رزقش است می نماید بر و علی بکشد و او را بکشد و اگر
ماهی منگ باشد که ما باری بکشد و در روز ماه افساب بیرون برند با خشک شود و با
ماهی بزند و دانه کند و ما و بزم کنند و کثیر را در است بپزند بسبب آنکه کدم شکسته و کثیر بزند
سر نشود و شجران من اسم الخلد فابق حده المعنی لا یصلح عاها بضم مورخین کرده بر رجا
خلا کند سویی بر نیاید و در آخر عمر بر آرد و بنصیر الکر او بزجر و فرغان بر و از نواد که در طرآن
کند طر یور شود و از نجا بکند اندا ا اسلام الله هلال غله یعطی لها جناحا
و کبر و حجاب لکوفات کوبه مانند نزع و سام ابر ص است سرکش گوچک دوم در از و نیز
رو تر از ایشان بود و سه بزرگتر و دشمن سوما و است و بر و در غالب بیود و گوشت و
و شمش زباز و بکشد شمش با شکو و در جو و گوشت بر و بزند و آبش با شش خورند و تحت
و بوی و در ما و بوشش بر روی زیت خلط کرده بر بعضی حذر نمایند و در زبانش کلعه
بر بر و سوده الکحال کشند یا من لعین را از ابل گردانند و در سنج کوبد و بوی از سقوی برسد
باید و خلاص است و زهر دارد و در واجب القتل است از رسول صلی الله علیه و آله روایت ام مرکه
مروست کان رسول الله امر بعسل النزع و قال کان سفیج علی نار ابراهیم یعنی وقت

انکه خود را با هم را در امش انکه در ان سید مید تا سوزنده رسود و قال یعنی
 علامت سلام مرتقل و ز غانی اول من به کتب که ما در حسد و فی الشیخ
 دوزن ملک و فی الثالثه دوزن ملک هر چه صرافت او را و اسرار
 و جبهه منجم در ذکر حیواناتی که بعضی از اعضا نشان یا دمی ماند
 در ایشان یا زده صفت که در کتب مطالعه کرده ام و از ان اویان معضه القول که مشاهده نموده
 اند استماع رفتید را دیکم اسب سالمه در عیاب المخلوقات آمده که جزایر بحرین نوبی
 جوامع در ادبالاتش مانند اسب و ن مانند آدمی و در دار که در عارضش میشود
 خرس ساینم در اینجا آمده است که از خرس و آدمی منواله شکل و نظیر مانند آدمی و بسیاری
 سری با اندام مانند خرس اما از عقل و نیز بهره ندارد و خنثی نیز مفهوم نمی شود و دیگر
 نیم در اینجا آمده که در جزایر بحرین نوعی حیوان که یک پن دارد و دو نوچه چهار
 دست چهار پای جدا که دو آدمی بهم نفیست که در او ایشان مانند فرامیست اما معنی دارد
 و در تری گفته است که یک مفهوم نشود و در برابر که بر شوه و اب بهی روست و یا می روند
 و حیوانات مانند که حیوانی در مان شده و حیوانی دیگر بر شش سستان نخند و چون بهین دست
 و با می خسته شود بدان دیگر روان شود و نیز نفسا در عیاب المخلوقات و در سالک لک
 آمده که از جمله خنثی حیوانی محو آورده که شکل آدمی و من مانند ناز و بود و کمره مند
 فقط میگردانان الارواح و انما الالف مع اللبوه سکسار و عیاب المخلوقات و سالک
 اما لک آمده که کبوتر بر بند و رنگ نوبی جوامع بر شکل سک و ن مانند آدمی که در
 روی دارد و یکی بر شکم و یکی بر پاهای حیوانه خورند و بعضی حیوانات جزایر ایشان
 غالب شوند و البتة از این طبع خود سارند و سلسله حقایق و عیاب المخلوقات آمده که در جزایر
 بر بند نوبی جوامع است روی مانند آدمی و ن بر شوه شک پست او را و در و رانست
 طایر و عیاب المخلوقات و سالک لک آمده که بخاریم حسین نوبی جوامع بر شوه

ادبی بر مادی و بر طرفان کنونی و ماضی اما سخن ایشان معنوم نیست و بعد بقدر که در کج
 شش سار و بدو در جامع المصالحات که به که در ولایت فویه نوعی جوانست رویش مانند آو
 و در بر و دبی در اندر و در کرد آن نهیم و طلاس با با سنا و و با و حبان انس که
 در نفس کند فلسفه در بی با لغو فوات آمده که در جزایر بحرین نوعی جوانست شکل آو
 و در طوم و در و در و بر طرفان کند و جسم بر و بای بود و دم کنار دست و بای و بعضی صفا
 ایشان از جوانان و کردی از جنس نمروده اند بر سار از امار خندان گویند و در بی با لغو فوات
 و در جامع المصالحات آمده که بر بادشاهی منصف بن و در بادشاهی و در سینه و جوان و بدو
 بر و جانیش نه بر کس رسولان فرستاد و و در راجه بر فرستاد که در التماس با صاحب مؤلف
 شد بادشاهی منی خواست که بمطافه او را کسی رساند چند صاف لشکر کشیدن و در و در
 میرین و در شد و در کس نه بری کردی و چند کبک صاحب جلال را در صحت معتمدی بر فرستاد
 فرمود بان کیزکان را در و در و در ابان نشاندند و هر که با ایشان مباشرت میکرد سنی او را
 در سینه می میگرفتند و سنی بسیار شده از با او و به که مناسب میدانست نم کرد و در خانه
 در شش تا و آن معتمد صفت کرد آن سنی در شش تا ماران تند در سینه کل و سنی و فن مانند
 مار که ایشان را سید معتمدان محمد که خاک شد و بدین واسطه اکرامال معرو و لاکش خاک شدند و
 عراقی عظیم حال انبار راه یافت با و دستور بادشاهی معرو و بکی چند را حاصل کرد و این چند ایکه او در
 و یک مرشد از آن ماران و در و بعضی بر با با و و اینا که غنیمت گرفته و از دم آواز و جنگ بر و
 سازند این و بدین سبب و جنگ و در آن ولایت معزست و در معرو و جوانی او از این و فیت
 با و ابان نیست و بعضی از آن ماران بولایت ~~که~~ بگویند معتمد مرشد حسنا س
 در سینه و در بعضی از آنها آمده که نوعی جوانست بر سنا و ادبی ایشان را موفت میخواند شکلی بر
 و در و اما ناطق و در سینه و معروم ایشان را که نه و با ایشان و غنیمت گرفته و از این و فرزند
 از نه اما لال بود و در ولایت معرو نوعی از پوزند است سخت شبیه تا و ادبی ایشان را نشا

میخوانند که خون بود بزرگست اما بر حد است و دست دوم دارد و قوی مالوت که در
شان رفت بخلاف این نوع بوزندانه و در حد سترگی باشد و دوم ندارد و موی بر آن
بر عادت مردست و لکله نبات و پیش هم بنیاس مشورت نوع دوم در حد
ذکر حیوانات بحسب این است از حد واحد و صراحتا ندارد و مجلس نگه بر جوانی
که شش دارد و جذبه هوا بر تنگی نیز تواند بود و هر چه شش ندارد و جو در آب نوازند
در اشیان آنچه در کتب یافته ایم و دیده و کشیده است و پنج صفت را از صفت خودت چهارم
انسان الما و دوم ای همه مرز مانند دوم ریت الا که دوم دارد و کمره کوچک از طبع
شان در کسبه در باور از آنکه نمی افزاید و در از بسبب آرام در باد آنکه در کسبه است
خودت بندی را بر ایشان مقدم باید داشت حد شرف نقطه اصابت است از مقدم و ششم
استفاده می رست نرم و مجزوات مانده گشت چه در اول و خشک چه دوم چون بر کمره
تر که در احاطت کند و نماز در مقصد است و چون میورند بر موضع خون بر آید بنده چون
باز دارد و اطعام لطیف جوانی که است و کرم و خشک به ریه دوم غلبه صفت یک یک در
معد و در حفظان و احوال رحم را مقصد بود و بخور و در معده و مایه شش اگر در کسبه و
ای بر جبهه صفت است و گویند که صفت را بر کسب خبر است و این روایت نصبت است
منگ را از کان اوت و صفات آن سلفه هر آنچه منجم الا که شش و در تنگی که در منظر است
و بعضی اندامی بسوی سر که همانند دهنی سخت و در و در نیمه بالا جمل و دندان و بر نیمه
صفت دندان دارد و در کسبه و شش همه بالا است بخلاف جوانی که شش را بر نیمه
و جبار دست و باجی دارد و در غلبه طولانی دارد و در جی سخت و در طول شش که در جی با
و سرش بر راری مثل قش و پر سینه کرم به شش افتاده باشند و من گشود و خفته و با شش
ان هم را که کند و در خانی که است ترا معاصرا و الشیخ که بنده کرد و دامنش بر دهن و در دهن
خیلی بسیار بود و در شش و در شش نایک و منگ با شش و در شش را است و در حد است

قدر ز پس ندارد و در تاج محبوب آمده که ۲ و ما در پشت اما ذکر وقوع دارد و بر آید و
 بعضی جوان عمر را کس بر دوش خود می جاسوس که از اینج سر بکشند غایتش چشمش با
 وضع رده و پاهای بعین را غیبه است و ندانمش با خود داشتن قوت باه و پوزاید و پیش کش
 بندند الم بستاند چشم بر عصب مالند و در ساکت کند زهره اکس با کمال پاهای بعین بر
 بکوش معرق سوره صغیر زایل کند حریف را با می از بر دوش خود است و خوشش اویخ بود
 که شقیق او از حافی کند و قوت کشش و باه و دهر زهره این چون زایل کند و با به چهار پا
 در غایت لوفات کوبه که در کوه ها جز است که چله سر و دو بر دار و آوازی زایل کند
 و می امانت بخورد و در شکی بزنند باه بود و کس نداند که تورا و عمو ص کفله و حیوانی با
 شقیق است سرطان خوشک سرند ارد و چشمش بر کف است و من بشک و دست و دست
 و با می و از دو یک بطور و در صومع الاکلت چون ساخت و ز و پیش برابر هوا با و زیند
 ساکن شود و اگر از از دست میزد و زنه تره کشش از آفت این شود و بیکان و خار که از نا
 جویست به شواری برون آید چون خوشک در و مالند ز و برون آید کشش صاحب سل
 معیت چشمش بر خفته میزد و با می خوشک میزد و از از همد بیکان آویزند خوشی شود
 و اگر در ز صاحب تب بر میزدند ماس با کافور و عطر آینه است قوت بر و من با
 عطر ز طلا کند شقا و صغیر از آن بر مثال ج ماست یک سران ساییده بر پیش و کلف مالند
 شقا و در صغیر جی چشم زایل کردند و ریشای خوب و اجبت و دانه این صغیر و بکرت
 از انواع خوانند چون از آب برارند شک شود و در و می است فانه و در چشم را معیت
 سلخفات هم بر شکی نوانه بود و هم بر تری و آنچه در کینه با ند علم بزرگ بکلی می شود
 تا بر نه که شل جز بر می فانه و در خواص کرب و نری بکسانند سملک مای را ترکان ملخ
 در حوالان حفا سون خوانند و اصاف مای میهار است بزرگش را خوب محبت و نون کوچم
 و آن بر نه بزرگی است که در ما و رزان میگوید که طیش در بکند و شک میگوید و کوکمل

برنده که حریفی نباشد و بر صفتی نباشی مخصوصه و گوشت هلاک است بر دو تری درجه اول بر دو
 خواص متفاوت و بر چند آب سبزه بن زماهی خوبه و دانه ان مای را بکنه بکوی شکل بگذر
 غشینی بود اکنون از ای سی و هفت صنف را که مشهورند با و کنیم الیک صنف را الانانی خوانند گوشت
 تا ۲۴ جوب و خوش طعم بود ۲۲ آب رسش مانند خوک کشت است و سیاه بن مثل مای و زرد و در
 اندرون او اجزا است مثل برگ انسان کلف و بن را مفیده است رسش چون سوزاند و
 با سرخوس خلط کرده بر موضع دارد لعلب اند موی رویاند ۳۳ طم غلوس بنادر و گوشتش
 مانند کوسه بکلیه سفید و دیگر هیچ بود و رسش مانند خوک است و در جبین مثل آبی در جبین
 می باشد ۳۴ ان کوشش بیکه و خوش طعم بود اگر دو تخم بام خورند تخم بی بدیستی مبدل گردد
 و بال طول چهار صد گره باشد که می باشد مای بسیار صفاست و رنگی می باشد اما
 من نهالی مای کوچک را که بگذر یک کر باشد بر وسط کرده است که کوشش بدندان بگردان
 کند با لاک شود و دم ازین صنف مای که فرب ماه که طول دارد و غیره بنور و بدندان لاک
 میشود و ماکسی افتد و غیره که از شکم او پرونی می آید بویش زبان رفه باشد و کبر از غیر
 رنگست ۳۵ جمل مای بزرگ خلط است از کوشش دریا بخان موج میزد که کشتی را می غرق بود
 و لعن جویق را است و مای بزرگ خلط و دم پر دارد و چون کشتی موعات نزدیک شود بدو
 گشتی آید و بر آب کشت بدو مانع عور کشتی شود و اگر کشتی غرق گردد و عین را بر بست خود جای
 نداشت در پیش زند و این را بکلی رساند و با و ز از از مای که داخند و بچه حشره زیاده
 معرم برین نوع مای است بر شکل کلی و در اقم مای و سلطنت و خوش طعم و دریا با بچه
 برن بسیار بود مثل صور الا قایم ۳۶ دو پان صفتی منور است کوشش با کوسه سیاه بکنه
 بخورند شکم پاک کند و خوب باه و ده ار عاده مای که بکشد در غایت سردی چنانکه بوقت
 صید سردی او صباد است گردانند و رسش از و بنش بر باید و میایان بدین سبب رسش
 در جای سخت کرده مای اقله و نایان مای نمره اسن خاصیت از و ز امل شود و در اقم

مبارک میزند و هر جزوی از آن که احد از این پنج خود دارد آن دیگر را یک قطعه از شکسته
تبر و دینیل بسیار بود و با زهر و زهره های مبارکست و آن بزرگوین رانست و میان
بزرگ فصد کشنی کند و باغ استن کردن و را کند و ملاکش گرداند و اسپر طلوش یک کاسه
و قوطی و ارد بزرگ ماسه پیکان اگر حشرات را بدان کوزه ریخته و سرخ کوشش فرجه
خوبش طعم بود و نیز از نقیله دارد روزی که کشش و دغ و ماسه مایه خورد و اسپر و شکسته
کاه و دندی بر کاه نیست چون میا و فصدش کند دندان خون سپاه از درون برون آمد که
چراوش آب سپاه شود و بعد بدان آب رنگ کند و قمر مایه و سفارش مایه مشورت ما
سریش القیسی باشد و پوستش بزرگ و آب افزاید و اسپر مایه مشورت را و سریش
کوشش مایه و درینهار با هزار پودا خشوطه رنگ کرد و زار و زهره و کوشش بزرگ دارد و در
میان خونی دام چند قرب و ده که بر چند روز دام خلاص شود و نشان بزرگی دور و زنده می
ماند یوسف نمین اگر مردی که حکم گرفته باشند درون و یک بر کشش شود و از آن اثر نماید
سپید مایه نرم انداخت و کم استخوان و مایه که کوشش با سر مایه که کوشش با مایه است
بغیر یک که در کسب مندی باشد و پیش بوم مانند است بهب برون آید و طهران کند
در نایع مایه که بید از مخاط خوانند و کوشش عجات خوش طعم و مفید بود و در مایه
سورست و در کوزه جیش می باشد و سرست که از آن چند شیار شود و کوشش روغنی چشم
و در زردل آید باز دارد و غوث با و در و زهره مایه دفع حشرات کند و در و یک قرب
نیم که می باشد خا کشش و یک مینقورست و در کوشش خا کشش و دو دست و در و در
حشرات فارس می باشد و کشش مایه خوش طعم است و در و زار و از آن بسیار است و نقل سر
الافایم و با قاطوس مایه عظیم خلعت کشنی را از زهره قایم بود و در بار و زان چون ادو
باشد و کوی محض از کشنی جدا و بزند آن مایه بر کشنی را آسب فرسانده و قسط مایه
بر یک خلعت چنانکه از سر آن او مایه و در و زهره سازند و در و مایه بر آن کوزه همان بر

هر دو نام قوی و عظیم دارد چنانکه گشتی را چنان سوراخ کند چون دریا و در آن آنرا پسندند
پوست مجلس او بر گشتی بنده نغمه آن در آن پوست موخو بنود ۱۱۱ کویج پرشت کسوف آبی و آبی
چون تنی حیوانات را به آن تالاک گردانند اما در میان دریا بنده آبی رسیدن چون حاکم
زود یک باشد بر زمین خسته و حیوانات مذکورند و او را در آب حاکم سر رشت که نیز با رشتگی
اگر اندازد رشتب صید کند شکل بکسر باره فو کشود و در رشت بود و فکر در روز صید کند هیچ
باشد و در بزرگ ملک و کشتی مانند سک در است و در دانش پرشت و فویش باشد
فرج زمان به مشاز از کرون مادم برشتش و در انسانی است هر یک خاکش و در کرون
و در در هر یک بند و در کرون بر جا که آید البته باره که گشتی را از آن خوبی عظیم باشد و در
هر یک به شام موسای نیمین است و در است که موسی موش علیه السلام نامی بریان کرده
داشتند و در کرون حزب ملک نیمه از آن بخورند و یک بنده در آب افکندند و حق تعالی انعامهای
تیمین کند و در آنده آن مایان از چشم او نید آن صفت را سبک دارند و در کرون بر
مهر بر کنند مای است که اگر آب دهن او خیزی بر کاغذ نوبست شب حوای بود و در روز مای
باشد ۱۱۱ در حد و در حواف مایان اند لظول صید و در است مای گشتی بر اراشان شوی
عظیم بود اما در یاد و در آن مای در جوب که رسم زنده است را بر مایان مای است مانند صید بوی
معلو ۱۱۱ در برون آید آنرا صید کند و چون از آن ولایت بیرون آید بوی مشک و در ۱۱۱
مای است در بوش مانند آبی و در بوش مای و در جندی باشد ۱۱۱ مای بزرگ هم در بکر فزوم
مباشه طویش را با و از و است که گشتی را به هم زدین حق گردانند هم شقیش شکلی عجب
دارد و در شقیش مردست و در شقیش کم و در مایان او را اگر گرفت ام بروند آن بگردند و در مایان
شیخ به قوی مایان مایان مایان آید و در بکر مایان مایان مایان مایان مایان مایان مایان
دارد و در شقیش بر شکل و در شقیش مایان مایان مایان مایان مایان مایان مایان مایان
ید و کند و در شقیش که رسد مثل کند و قطعاً آب نرود چون روز یکشنبه در آب خود و در شقیش

او پنج بودی خوانند پوست او را صاحب نفوس بر موضع الم بند و در حال در و ساکن شود
در کش و در چهار آند که شش بیهاد افروزی گوشت را بپوشاند و جو احاطت ماه و اکتد و کپان
از فرو جان پر خون آرد و در شش معایر و چون سوخته برستی خفا دکتد نافع بود و صفیخ
سرخ را با فاسیان غوک و برکان فرقا خوانند هم بر شک فغاند بود و در آب و کثرت آن
در وایت زیاد از خاوت سبب وقوع و مانع و در جان عفونت زیاد شود و با حاصل
دیده استقا رانک است ز بالش بر سر دل زنی خفته منته هر چه کرده باشد باز گوید چون آرد
بالش فی سر داند و بر موضع موی بر بدن مالند و یک موی زوید خوش در روی مالند هر کس
او را بیلد و دست دارد و شش در خون مانده را دور آنکس مؤثر بود و دل و زهر جان زهر فاس
و گوشتش منوع الاکلت و حرک منته کاوی بزرگ می باشد بر یک سرخ و بر و غلطای کسپاه
حلق جانور می سپاه و در از است بر کس بقدر درازی انگشت بود و قراوند از امل
خوانند و گوشتش که کرد و زانو گویند و فارسیان دیوچه خوانند مل را بر موضع منام منته تا
خون فاسد بگوید چون سیر سود باز او خفته تک بر و استانده هر چه بکیده بود فی کند بار خنده تا
بگوید خون فاسد تمام اخراج کند و زانو در آب خورون اگر در گو رود و دود بر کین رو باه بداند
رساند به خون افتد و اگر از در شیشه کند نامر و غلط کرده و سود بر موضع موی بر
دندان طو کند و یک موی زوید غلط و غیبت از صدف و خوش و نارون بود و بزرگ
هر چه شش از دوا به دهن بوی دفع می کند چون از البه دانند را و مل دندان را جلاد دهد
بفرانچین دارد و یک سر گوشتش از گوشت بره خوشتر است و به شش از جو بر نرمتر
اندا و کو رکوی خوانند و فی اس امی مانده اسب پر بسته و خوش رنگ تر از که به دوا بان بر
جسد کرده شان بگوید باشد و در نل بهر بود و بول او در شکم و او دام را مفید است شش
وضع کند کان خاک کند با جو نه که اگر در روی پوست او را نهند جدا که پوست بر قرار بود در
و در موضع بنو فز و زنی در خواص ماحضه نه در است و فاسد است فی و شش چلست

و بوشش است و خایه اش چند پیکستر و عرص از صیدش بهت و خایه بود و در ماه
 های پیل غلغوات آمد که از زواده آن هر کدام صید کنندان و کمر بهیج جفت اراهم و اصف کمر در
 دهانش تاریک چشم بر دو بخش از خوف تشنگ ایستاده زهره اش با دای پیکان پشانه و هوام
 بگریزانه از بوشش موزه سارند و بوشش را بیل کند چند پیکستر کرم و تشنگ است در رجیم
 شنج و دشت و غلغوات استلای را که در اعصاب بود و می کند و باد دای غلغوات تحلیل کند و بخوردن
 او جاع می و دایغ را معبد بود و قفسه مرده و قفسه و منولان و لوقن خواته بر تشنگ تواند
 بود و هم در آب و از اعراب خادمی و مخدومی است بوسه مخدومش را سویی بسیار
 بود و نرم و زکین و حور در و از آن خادم فروتر کوشش فالج و لقوه و فرا بوشی و با
 دای غلغوات و شنج در شبهای کشته و را مفیدت قفسه خاریست آبی مانند غلغوات نیست
 و سر و دم آن بای مانند کوشش او را بول را مفیدت و بوشش بر طاس سفید و وی بند
 مانند گل مندا که آواز شل بر و دسپای بگریز و هوام پیر و کول الیمت قیصر و ده
 سر و گردن و دو دستش مانند شیرست و دنبال مانند ماسی مانع جانم می یک سیاه و رازم
 که جلست و بر روی آب بود اسدی که یه غم میان اکر می میان و باغ شاد و در آب
 سکن کرم خوزکی که سست را بوشش کند و نموند که آمد و روشن کند و فردوسی بر کف پست
 بهر گوشه آید آن چون غلاب شننا و شده و باغ بر روی آب نفعی سیجی در ذکر حیوا
 شات جیوا می نه اگر بعضی ازین حرفان را که ذکر کرده اند میشو و علامت سبب سما
 شده اند اما چون بر نه اند ذکر ایشان درین باب اولی نموند اگر چه کتب اسما نشان را هم
 نشان کرده اند مشهورست جانچه معلوم گشته باشد و سه صنف بر سهیل حروف یا و کیم و بر آتش
 مرغی بگو صورت دراز کردن و پاپیج سفارست غلغوات بود و پروان سرخ و زرد و سبز
 و از رنگت و بر زمان بر یکی غلغوات بود و نموند از رنگ او استیج کرده اند با جوهر من
 مرغی خوش آوازست و در شب پیشتر صغیر کند و طیور پر و می شود و آوازش شنونده و آواز

نیزه روحی او ازش از بدو که دشمن محال نباشد و باشد که رحمت کند او را بر غایتی را در کان
از که و مولای او ماسون خوانند ماکول العلم است و گوشتش کرم و تر به رجه اول سر
سبب است نباده از منتهی و در زیر گرد و کم از هست رو بر آرد و اگر ماده بفروری از
سر خار بر خیزد و زار ماسکی کند ماده باز آید و باغش باب را از بانه جویشیده باشد بخور
بسیار و او جامی ارحام برود و باغش دفع تعظیم بول کند مغزش صداع نباشد و شمش شقان
باید و از دود و التهاب برود و رنگ رخ نازک و اندک و شمش فربشی است آورد و فوت باه
بفریاد و آواز صافی کند و شمش نباشد و در و شانه نباشد و راد استخوانش نرم بجان
بجای آید و بهشتش فوت باه بجزا و وسع حال برود یا یکون را از ترکان فلفله افی و هم
سپنج گوشت ماکول اللحم است و از گوشتش بوی گل آید یا سر سود منست ترکان خار چنان خوانند
مرعی مکر و سیاه بوی و تعلیم در برست و اگر ماده بود در شمش ما شامین بود یا من ما جران بن
سبب اشکال با مختلف بود هر چه در کش سفید رنگ تر باشد و بار سفید در ولایت نمک
سبب است چون بر بخور شود کفشک را بخور و صحت باید و اگر موشش را بخور و بر چنگنه زهره
اش با کمال مشغول آب کند و شمش زهره را مارش مغز بوده و قو را معینه است و را
زهره صحران شکاری همین خاصیت دارد یا شمش بود منست ترکان قو خوانند بر
صورت باز است مرعی شکاری است و غایب تعلیم و باغش مانند دم ما در بنویختن سودا
را معینه است چهل در جامع الخطایات گوید که از کبوتر خور و زهرش و خورش او زینون و در
لحم شام بسیار بود بعضی گویند که سارست ببط سود منست ترکان قاز و مولان قلاوی
خوانند ماکول اللحم گوشتش کرم و تر به رجه دوم صوبی و خاکلی باشد و کفش در دانه
که در صحت احشا و بدن بود و نباشد بعضی بشیر بزرگ را عصب فنی گوید و موشل جو و خرد تر
بر نه کانت و بر شکل فل که بزرگترین حیوانات می نامند و بی و در بنجان من غلق له الا
الطاهره و الباقی من کما خلق الله و انما الکهار و خدمت خالق از خلقت بشیر فباس باید

کرد که جرم ایشانست تا از آن سرش جدا شود و از سر و اعش جبهه و در دماغی جهان
 محقری بجای قوت دج کرد و اول حس ششنگ که زنون از صوان سازد و از نبات و حیوان
 دوم خال که چون او را برشته خون رقیق یافته بود و معاودت کند و دانند که غده ای او را زنجی
 سیوم هم که چون از حرکت درده دور باید بگریزد و جرم حلقه که چون عدد از حرکت باز آید
 و غده اند که با جدت می باید که در نابریق رسد غشیم معطره که چون خونی بکشد و اندک آن می بکشد
 بگریزد و در خط می بداند نازکی و باریکی میانش محو افتد و با بداند خون بدین بخش قوت
 رسیده و آنرا فوئی داده که پوست پیل و کاو و امثال آن فرو رود و سبب آن لا یرفت
 و غایت حکمت الا محو غشیم سرشته با قدری صمغ بیدر و ز صابون تبیی و معطره
 زایل کند بغایت مرغی بلی "السیرت و کو بکثر از دماغی و مسموم الکست عوب با مثل بخود
 ان البغاث را با سر خنایندش یعنی چون با کسی بر زمین مار رسد خود را کسی نترسد و مار
 سبب دارد و چون بغایت که خود را که کسی نترسد و بلیلی هزار دستان از غده پ و
 هزار خواند و موالان سسند راج گویند مرغی کو بکثرت جند کجایی و آوازش در غایت خوشی
 و او را انواع نوا است بدین سبب او را هزار آواز گویند عاشق کل بود و در آن نغمه
 نوا می پند کند و از فرط حلاوت و حود و غلبه عشق لطف بطبع در آب رود و کوشش با چشم
 خویش در پوست پیر بر دست بند بخوابی آرد و جند آنکه با او بود و خواب نرود و یوم
 سوخت بتوکی سارموش و بموئی شراشون خوانند بر روز جهان بود و هلب شکار کند
 بر اکثر خان غالب بود و مرد و شتر و عقیم نیز برست و در خسر ابا باشد که مثل غشیم
 جند اکلا و ارس برسد مار و گندم که بزنند و با غراب و باز و شنی دارد و موالان کست و غشیم
 با کف تارکی شیم بر و جیش با مشک خلط کرده حاطس در چشم مردم شرمین بود و یک
 جیش که با آب فرو نرود است گویند خواب آرد و آنکه فرو رود طایفی گویند بخوابی آرد و دلس
 لغنه صاحب و قوی بخود و غشیم باید زهر داکش بار با دجوب بطوطه کرده بخورند مشک متا خورد

که هر دو این آیه در کلام بار ما و جواب که خلق کند بولی الفراض را مقید به جرمش زرقاعا
 فوجی را دهنده که دو آیه بر بنود مستثنی بر دهن خلق کرده بر سر مالند غشاده و نامرئی چشم ما
 بر که خوشتر است این آورده و اگر در ساجد خشک کند و سوده بر سر طای با بستانند صبی که از آن
 طایم خورند تا هم خورند که خوشتر است و در روی مالند لغوه میرد نوکش چون در سحران
 در دکنه عرقه آید و بیجا طوی میسر بود و در محاسن مخلوقات کو به که زرد و سرخ و سفید
 در محاسن است لیکن متغایر است سرخ بود و زبانش مانند آدی که بود و بین سبب حروف سقیم
 نوازه گفت و در بین تسلیم نه بود و در کرب مجز که ملک شود و ممنوع الاکت کو شش
 صفات آمد و در پیش چشم افزاید و قوه دل دهد اگر زهره دوش زبان کران کند خوش خلق
 که راه نوحه و در میان دوستان باشند با هم دشمنی و در زندقه هیچ چند روحی نیکو صورت خوش
 آواز است که خوشتر در غایت خوشتر و بیای بوقت و افق شدن زلزله کیسات بیشتر
 خوشتر و زبانه که بعد از آن زلزله میزد و در ج میهن خاصیت دارد و قوه طیز روحی که بکست
 در آله آزار دارد که در میان لبت و رضای استیاء سازد خوشتر بجز در موددند
 از نوبه باز آید زهره دوش با نگر بجز و کو دک و مند خوشتر شود و در چشم مردم شیرین
 کرد و اسخانش در دفعی که ماه زاهد الزهر باشد بر کو دک بندد و جبهه شیرین غایب اگر کم
 زشت صورت بود و جواد طای کرم و خشک بود و جود دوم جاف روی بسیار عدست و سبب
 نقصان ثروت و عز و رعایت و ماکول اللهم است که شش مانند طای ماده است چکان
 اکثر در باغات و کشتزارها و غزارها بود و در کسی که به بیت جو خورشید زده زشت
 کاد از مایون بر آید خوشتر جفا و خواص بخورند بگست جفا و پیر ز راتر کاد و قدیم
 دستولا و قدای خوانند ماکول اللهم است که شش کرم و ترحمی طای بود و جود که اگر بینه
 مرغی دیگر چند مهورا که بینه دوست برود و دیگر برون آید و خون یکد او باشد بجز و دیگر
 در غان با و دشمن باشند و سلاخ او رقی دوست و پیش جهان سوزنده است که را

مردمان بریزند اصل قاصد ساه شکسته و سوده به کتاب اکتفا کند چنانکه
 شکسته کرده و ساه به سبیل و قسط احوال ساه و بی عصبانیت سال و همداسا که که پیشانی
 برزاد وید است و جو صله او حریت ذکر کس در اجار آمد و خصصه را فعی
 چون پخته نموده افی خورده و پخته خود و موسی بنده آن مرغ مصور اگر پخته و در دست پرور و دیگر
 پروان آرد چون افی بجه باشد از آن بکر بزد بدین سبب بدین نام می خوانند
 رعن را بعضی فارسیان علیا از خوا و خوانده و مولان طه منیع الاکس و علیا
 منه و خمس ترین مرغ است سالی داده و سالی تر بود حکیم انوری گفته است که
 چون رعایای پادشاهی بناب چون رغن مایه بانی ما و کی سالی نری رغن را با
 دشمنی بود و در کس و کردم کزیه و نه در ذایل شود موس با آب که با موسی
 بزرگ صاحب بر او سال و همد صحت و در کس بوزنه و غنای کند را با
 استخوانش سوده و در دمای سخت ضایع کند نفع دهد و حصار بکوزد و ارکان کوکابی
 کوکب و عوب پیام و زرش را ساق و ماده اش را عصب و همد و در او را عصب
 ماکول اللم است و کوشش کرم و خنجر و دوم و ضرای بیکو و در مرغی ماده و سبب از
 نغمه های دور راه با شیان بر و زو ماده اش بر سواد می مایم طاعت عابد و جو
 و همد چون بکوزد و مرغ خود و شفا یابد و بیکو تر از ار شاهین مان هر است که کوکب
 از کک نمره اش عساده چشم بر و در کوشش آرد و خوشل بر رخ مان کلف ذایل کند
 و با خون فاخته آخته بارت و فطران خلط کند و بر برهن مان شفا دهد و بر اکل کوشش
 به است نبودن زبکی آرد و ماده کوشش بر جراحی که دو اید بر با سینه افتاده است
 و در فاش مایه با خورده کزیه و طغ شود و مردا که بر اصل ساه آب بکشاید و شکسته
 خورده کرده پروان آرد و با محتقان نوج بکشاید حی اصل مرد صفت و بر سینه اش بر
 بو نسبت موی نرم دام و در کس و در کس بر نه و ماکول اللم است خطاف سوا

زکان فراموش خوانند منجی الا کست و معنی کوبک رسان مکر سیر رود و تابستان بهار
سروا شنبه سازد ارکلی و سویی مانه کل حکمت و در و برک سداب نهد ما حرارت پند
چشمه آبش حباب بکند و او موی سنگ رفانت مردم کج این را از عفران در مانده
با او بهور آنگو بر قانت سنگ رفان آورد و مردم بردارند و ما غسل با کفحال نازک
بر و چون باده و عن خلط کتد و بر بر بند سپش و زینت چشمش در حقه لسته در فراس منده
نهند به در شود و عن خشک کرده با غراب بخورند قوت باده با فراط و دهکوشش رو شنی نیم
او از آید خوشش بخور و زن دهند شوش بر و دجانه که در و با و خول که بحث بر کتد و دهک
دل را تنج دهد و کتد در و در و او عربست و در ککش در اجار آید و حفاش
شطب بره را ایمان لافه خوانند و بعضی مرغ صبی گویند حنه آنگه خی اسرا بل سوره ظهور را
جافونی خوانند او علیه السلام از کل مونی ساخت و با و در و دمه حفاش منده و
مرید کمال الله تعالی و تبارک و با از تخلق من الطین کعبته اطیر با ذی فتنه فیما
فتنک و اطیر با ذی با فوری به دولت و عن اثاب بر و کس از طوع و بعد از و با
طهران کتد و طه و کس و ما تدا آن خورد و زاید و شیر و در و منجی الا کست خاصش اگر کتد
جنا بر و خاشاکت بکر بر و در اگر آید از دخی در آید و طبع از ان حاد و بکر بر و سرش
در رخ کپورتخانه با و بر و کپورتان از ان عجم دوری کتد و اگر در زیر بالین نهند چنانچه
آید و ما شمش با کفحال آید ای نزول آب چشم را من کتد و ماوش رو شنی چشم و دهوش
بر آید بنده بجهان علاج کتد خوشش با کفحال عشا و چشم بر و بر زانانده موی زوید
و به و در و انش با فوره و در رخ خلق مو را مکتد و ده خا موی بر بناید و اگر زن بکار بر و
هر که زوید و خا موی و در و منک زکان آید و ما خوانند با تده عقاست و سبک از ان
کو بکتر منجی الا کست و شکار است بر شش بر زبک بار بر نه و حاج مرغ خاکی را زکان
دقون خوانند و مولان معاقون و یک این را عوب فروغ ماکول الهم است و کوششش

کرم و نزد رجاء اول و عذاب صلی و هر دو بودند سبحان شوت اگر خردس باشد و خالی باشد
و از آن طایفه بد و در و شش پیوسته کوچک حاصل شود و طمش به بود و غم که بناورد و اگر
چیز بخاید کردن خردس بر و در و آن معنی نریکو شود و اگر بخت نکند بر خایه نفعی باشد
او را زده کشند و قامت پشیمان زبان و حاج را با ساز و کند هر کرده که نوزده فوت باه و بد و بد
بر اکل او و در و شش بوس و بوسه برده شود و شش بطور کردن کلفت و شفاف و بدوی
بر و زهره اش با کمال رخ نزول آب کند مرغ بر مان کرده بول العراش را مفید است پیوسته
سه شبانه زود و سر که آتش غشک کرده مانند و برین طلاکته زایل شود و ناه و منی
و قوت باه و در و سینه رستمان در میان کاه و تابستان در میان سبوس ساسا
در و مرغ سیاه بر در خانه کسی مانده و در آن خانه حضور است و مرغ را از شغال جان
هر اس است که که سینه را از ترک در تل چ سوزد و مرغی بسیار که آله است و گوشت
عظیم و عظیم و مرغ و کرم و خشک به رجاء دوم ای لطیف و در مفهوم صغیر شش پیوسته
عرب با شکر کن قد و مرا النعم و شش بعضی صدق و صدق و صدق و صدق
و در من بعضی عجم سنج کباب و طبق در ساس باشد و قطعا کما ناریا بد و مرغ
و دیگر بصد و آید و در مرغاری رود و در خار را حکم کند که در این باید اکلس قوت
و مرغ و مرغی غم و ببرد و داده منی افزاید و بیک خردس ماکول الهم است که شش
کرم و خشک نمند و در معرفت اوقات به بگردن مرغانت اگر جوش و دوازده کوه شود
و رفت علقه کند از معرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست ان الله تعالی
خلق دیکما تحت العرش له حنا خان لو نشس هاجا و منرا تا المشرق
و المغرب فاذا کان اخر الليل نشر حاحیه و جموعها و صرخ
ما التسبیح بقول سبحان الملك القدوس فاذا فعل ذلك
سبحت و بیک الارض کلها بحیاله و فعلت مثل فعله

تخلفت احببها واحد في الصراح وادار در رعایت باد اناری
عظیم است تا از غروب سینه شکر مکرر و در دوش صاف بنزد و مکرر و نشانی سرخی
نایاب و سستی گردانی و مکی چشم و نیز بی خیال و بختی او است و غروب در غم خود
یک بپایند کند و مکرر یک باشد تا بشو خشک کرده و سوده بول الواس را سوده و
روغن زیتون با عسل آرد و در دهان کش با کنل یا من العین را بر دوش و با کنگ
حقن بر صاحب بندد بخاورد و اگر روند با خود دار و از رفتن حسه شود خوش
با کنل یا من العین را بر دوش و اگر در طعام قوی بخورند در میان شان خصومت افتد و
خوش با کنل یا من العین کشد مانند و بر غصه طلا کشته قوت با و دلد و جمیع افزاید کوشش
خود و جمیع کهن بر دوش بماند و خشک کرده با روغن کافور یا بایب بندد و
سازد بپزند و کوفته ای کی از آن مسون خورد و در حال شقایب بر رسم دوش شکست و در
در کنگر آید اگر در غنوم بندد با عسل آید و اگر بر حلق بندد سویش بفراید و باب
نخستین در زبان چنان گویند منوع الاکل است و جانوری که شرم و از عفو سواد و من ترول
شود و او را در طبع و منی در دست و جور کشل و پشه بود بدین سبب پشه بر زبان
چه مکتوب می آید که بر دوش اند بر یکس بر جراحات نشیند و زبانت کز و کم در افتد و سبب
طراک جانور گردد و مانند کجاشاک اگر بر سبب کشته سید رید و اگر بر سفید نشیند سبب رید
مرکس از دهن جدا کند و بر زبانت کزیده مالند و در دشتان مکتس را در طرفی برایش عرضه کند
و بسوزد و با عسل طلا کرده بر دوش طلا کند موی رویاند و مکتس را با بریده سوده با کنل
در دهن بر دوش را پیش چشم بفراید و مکتس را بر زبان کرده بخورد و مکتس مانند خود کرده
پروند و مکتس بر یکدم کزیده طلا کند بخاورد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرود
اذا وقع الذباب فی انا واحد کفر فامقلوا ثم امقلوه فان فی احدی
سجنا خیه و ان فی الآخر دلاء و از مکتس منی را مکتس و منی را از مکتس و

و منی ماسک کس خوانده و در خواص محمدی که در جسدش مایه عینی مبارکست و سایر اقطاب
 نیز مبارکست و بر شکل کرکس و زبیری تمام دارد و منوع الاکلست و منی باقیه اسفون خورد
 و در جوش کهنه انداختن مایه بر صحران ازان شرف دارد که اسفون خورد و جاف و زیاده
 و در لوم کوشش سبک پیک دوست دارد و زهره اسل بارت خطی کرده و در کوشش چکانه طوش بر
 و با کمال پیاپی العین بر دو صاحب مد در آورند منی کشند و اگر صاحب بت برنج خورد و شفا
 یابد و اگر بار و عن ریت خطی کرده و در روی ماله و پیش سلاطین مقبول افتد و با اسفون
 بال بزرگ راستن در طعام خورد کسی دهانه دوستی با فراط آرد و از بال جیب و منی باور
 و در تاس سابه حاطه خود بر گیرد و اندک در شکمش ببرد و منی سر عین از کوبه و دوا
 حاصل شود و از انوی کوبه زنده اند و خاصیت کوبه زنده و در سترها غمخ و منیت و بزرگ
 و کوبگی باشد بزرگ را و ب غراب و کوبگی را زناغ و زناغ الزم بر کوبه یا لوله لایم است
 زیادت از هزار سال بخوراید و با بوم و کهنه دارد و مد عینی چون بزرگ کند از منی خورد
 بر انداخته آب که بکشد رعایت کند بر عاب سوخته و سوده بر اندام طراکت می دهد و با بوم
 غراب و بوم در میان جمعی بسوزانند و ریانشان عداوتی افتد که هر که به طراکت نماید و لسن
 خشک کرده و سوده بخورند چند روز پیشانی صابرا باشند زنده اش باز زهره خود خطی کرده
 در غسل آینه و انحال کت نارکی چشم بر دو خط صاب را بنایت نیکوست و دوست و دوست
 خشک کرده و سوده با غسل آینه سه روز زهره خود سرفاط بخورند بن زایل کند و زوال آب
 چشم باز دارد و شمش بر و عن کل آینه در رخ ماله مر حاجت که از سلطان خواهد رو بود و شمش
 خشک کرده و با سبر و خواص را بقصدت در خاکش بر موضع طراکت لال کند و صحت دهد
 سار را مفلان سفر خوانده مجرب مبارکست برسان شده و کسان رود و نایبانی بایران
 آید کوشش کرم و خشکست به به کیم نور بهر افراید و خشک کرده و سوده باشد بخورند و شفا
 بر دو و کوشش جو احاطه امینه است در فداش مایه خوراید و کوبید و از نیز خاصیت سنگ

بزرگان اور دست نهی فوق الخ الکلت و از خواب بزرگ نماند مابرو کوشی زیادت نبود
 در مجید و انبیا باشد و بر سر براب و جلایان که نزلت حج نادر می سپد لغوات کوید زهر کما
 با کمالی عشا ده چشم بر و سر سوسر بود و رفت رکان او خوانند بوقت سر آمد خانه بنیان بود
 و نماند اش مانند جمل مسل سدس باشد و در کوسم کر با هر دن آید و کس خورد و اگر طهر اس را کسی
 رسانند از دعام که در ویش زنده زبورا در دمن اهلکته عوده نماید و چون سر که برور زنده با حال
 نمود آید قطعاً شود و دست حمله اعلی باشد و بر بر حوصله طرفی دارد و از ارباب کند و در چایا باشد
 و در آن مکتب دیدار خان از دمان او آب خورد و او مالکی از انبیا ان شکار کند و سلق می
 سوار را بغیر می مانی نیز خوانند و ترکان بلدر چین و مولان بد که کومید ماکول اللهم است و کوشش
 کرم و خفگی به به چهارم دفع و حج مفاصل را بغایت معیت نامی و توشش شود و در صفیای
 خود کس را نرسد و از نه سچ لغز نباید شایهین معروفست مولان اور الاچین خوان
 در صدد نرو به باشد و قابل تعلیم است که کوی باشد صوت نر از انچه بری بود و چون نر شود و
 در این خود و جملت یابد و او دشمن کوی نرسد با وجود و نیز پدید کوی زبون است این را میزند است
 و ساهین در شکار جوانات بری و کسبه می جالاکت شفقین نر که مرغی و فاداست از نر
 و ناده است هر کدام پیردان و بکر صنی بکر دشمن ماسح در کوش چکانند و درش برود و بکنند
 رعد و مرعابت چشم پیر و در و اسس سودا بار و حش کل خطا کردن بکود بکر و اوجاع رحم سلکن
 کردند شفقین کاسکنه را خوانند و سلاخی خوانند سبز رنگ و مرغ مغارست و باشد که نر
 بود و دشمن نعلت زهره شفراف در چشم اسب که رفت رگشند و درش و شوقش نری و نوبیلا
 و فارسی بنوفا است و رسید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است در جنگ از نر بزرگتر است
 و در شکل پنج مانده و در ولایت سر کسیر بود و در رنگ بیشتر بود و در هر اگر صید جولان کند و
 چند کلو باشد و از نوبی بایند صاف کرم و در شب خواب کند خود از شایخ درخت در او زد و
 نر که کند که کرم یعنی انما و ام مرغان از آن او زد و جمع شوند کبی را در ربابه و بوز و ضرر

و انرا منوع الاكل است و جانوری شکاریست قوز از دو بکر شکاریان حضرت جرج را بکشتن
از عکرو مولان بنما خوانند جانوری شکاری منوع الاكلت و در صد قوت و شوکت تمام دارد
بر مردمان وحشی و موادی غالب شود و خشم بدست ایاچون مودی است ایلاد او و بکر بود شکاری
کثرت عدد و سود و گوشتش و درین بات کفندانه شصت ذرات الطلح الکثیرا فر اخیان
وام الصقر مقلات تذکره و کلمه و منت خوش رنگ ترین و طاعت و در هر برین
الوان بزرگی و سبزی و دوی و ازرق و خرمایا موجود است که دست میخیزد
بشور مثل آن تصور خوانند خنده منجیان ما اعظم سانه و او سق قدرته و نظیر برمانده و سق
منوع الاكل است پست و بختال عمر باید آواری سوام را بکر بزرگد سوس با خنده
بجزند و قوی و در دمه که زهر است و انکی با سلیسین سلطان و منه خفا باید بدان
یکشاید کوشش قوت باه چون او در دوازده بنانه شمش بر عصوی سر بافته طرا کند شکاریا
خندش بر صاحب طلق بنده و حال یکشاید بطریق و صاحب کلید گوید که از رخاان بگریست صیقل
تو مالک لکست و کوشش کرم و تو سخت خوش طعم بود و ن فربه کند و قوت باه و در چمن
کشتک را زخان سارده خوانند و صحن بزرگ بنده مالک است و کوشش کرم و خشک در اخبار
آمد است من قتل عصفور عینا جار بوم القبه و له سرخ عند العرش يقول
بأرب سل هذا المقلني بعين قوتی صیقل بسیار است و من گویند سبب کونا و غریبه
در زیر قوت کشیان سازد ازیم و کمر خان و از مردم دوری بخونده بگریزند که مردم صلا کند
کشتک مرمانان برود و چون معاودت کند باز آید و او را با مار و شمشیر بچند بار باغش
آور و معار با جراحت رساند و مار را طاک سازد و مار همچنین بکشان او را بخورد و کوشش قوت
باه و ده و با دنگانده و کوشش قوت باه با فراطافه بچند بار سرش را زود در بر کین مانده
ماصور را از تالی کند و در دهنش صبی بر و عقاب لاله را زخان بر کون گویند منوع الاكلت
مرغی بسیار قوت صاحب شوکت و خشم بدست و در خان و در کوشش سرود شود و در صد پشتر که خود

و چون فتح و قتل جهانی استقام سازد و بر جهانی افسر سر عددها سند حاصل کرد که حرکت کند
 با بعضی که در سلطان باشد و کجایش با وجود وجودی محسن باشد و سکون بر حرکت که می بیند
 سن اتم کل موافق بعضی انفسه و مناسبت و چون بر آید و کجی را نگاه دارد و کجی را با لب انگیزد
 حق تعالی مرئی دیگر تا بر کار و توان که بر او مانده آن بر او مانده کار را اعظام خود است و خواص
 عذاب بر آن زمین که الیه صاعقه بفرستد زهر فاش با کفالت ناری جلی جیم برود و اگر پستان
 زنی که مشهور و خوشد و باشد ملاکت کشاید و غیر غیر از این محسن بابت نفوس و حاصل جلا کند
 متعاقب و مرئی با عقل و صبر خط کند تا صورت و درجه با لب لغو فاش آید که مرور عذاب
 رهن و زشتی می بیند عذاب و در نایع مغرب آید که در بل عفا نیست و عفاست سبای
 در آید و برود و مایه صید کند و از عذاب نل خفاست عفو بعضی فارسیان از آنکه
 و بعضی که از دو بولان ساعده خاوند محسن الا کلفت مرئی در دوزخ کوش کار است و خواص
 در دوزخ و در دوزخ از آن کوش کند با عفاش برود و عفو کند و مایه نل خفاست که در دوزخ
 و عفاست عفاست مرئی که در دوزخ خوراند فصیح شود و در دوزخ در خانه باشد و در دوزخ
 نباشند انکفال کند با حق معین بر و عفو در عفاست عفاست که مرئی قوی می کند
 چنانکه فیل انسانی در ریایه و از بابا و شاه مرغان گفته اند چنانکه چون می کشد بعد رکعت خور
 خور و باقی حیوانات که در دوزخ با برسم خورند و در دوزخ عفاست با دوزخ است و در دوزخ
 و عفو سال و عفو سال و عفو سال خایه نشود و در دوزخ سال انخابه پیر و ناله
 در عفو کلپی آید که عفاست اول میان مردم بودی و کمال اندر ساینده بی تا و در دوزخ
 عفاست مرئی اسلام مرئی با باطل و حق در رب و در دوزخ مرئی او این دعا کرد اللهم خذها
 و اقطع نسلا و سلط علیها آفته مرئی العفی و نسا و ناله و ابر و نسا و ناله
 جز نام ناله در عفاست و در دوزخ ناله و آورده است که حق تعالی و در عفاست اسرائیل نزد یک است
 مرئی ناله و در عفاست مرئی و در دوزخ ناله و آورده است که حق تعالی و در عفاست اسرائیل نزد یک است

[illegible]

باب بسیارند و دستور دینی شکر برایی که در معنی بود از اهل شود و معنی و مبتدا معنی اصل ماهی
حراز معنی نمیکند خود را چون مرده بر سر آب آنگاه ماهیان تصور را کرده است پس آید بکلی
نکته و بجز در آب که آب بر روی کند و ماهی را از آب بستاند ماهی دیگر که در و من آب آید و چون
عرب قصد ماهی بکنند که ماهی خوار را می آب بگردانند و آب خود رود و چندان تو گفت که که
حون و اسفاسش با سویی سرادی بسوزانند صاحب سویی را سگ نماید تا سویی بسوزند و در
فاخته سر و دست بعضی عرب از احمال مملو فرستاده و صلصل بزرگویند و مولان کما
خوانند ملان آواز کشش بگرند و خوش ماغون کبوتر و رب و فطران بسوزند هر که بوش نشود
و قهق در اقل رود و شب خوب نکتد قهقارش بعضی علمای گفته اند و عموش چون بر آرد و بر
و از خود و او جانش نکتد خود را بر و میزند تا میسوزد و چنانکه سنج سدی گفته اند و غیر
شبی به خودم که چشم نکتد شنیدم که بر دانه با شمع گفت که من عاشقم که بسوزم و دانه تمام
کرید و بسوزد باری چراست بگفت ای وفا دار سکینه من برفت انگبین با در شیرین من جو
نیز می خورم من بدیدم و جو نامدم بخش بر سر رود بر آتش عشق اگر بپسوند حرامی که از آب
نامی بپسوند قهر می سباه که چکست جند لعلی رنگ با من شنیدم است از اذایل که دانه
فرستش بر انداختن بر پای ازرق بود در میان زرد و زیبا بکار نه فنون و یک مهندسان
مع بر روی آب خابند و بخار رود و بر آرد و قطعا در آن روز تا در ماکت بکند چون دانه
در دهن انی خدایند بر آمد که در باور ساکن خواهد بود و سادگی کنند و تسبیح کلبک را
رنگین کلکست و مولان ماون خوانند معنی زیبا صورت خوشترام شیرین صورت بزرگ و کوچک
می باشد بزرگ را که در می و کوچک را که می خوانند و آب کلبک در آب بپسوند که بد مالک الهم
و که شبنم بچشم لبت و در دو ماده ماوار و محل گیر و دانه که در وجه موضع بندگی انداز می افتد
ماند و گی را ماده که بر آورده زهر عاقل بوفت که ماه لال بود و در روغن خلط کرده اند
گفته اند ای نزول آب چشم مانع که جلوش رمان کرده بود که و بعد از صبح این شود که

دفع استغاثه و قوت باه بهر آید بهر آتش با شکر و غسل بخورند در چشم ما مفید بود و قهر
 جن را بعضی عیب صوره خوانند عربی کو یک خوش صورت و بر سر کشیده طاق
 دار و کوشش بران کرده و پنج بر دو باب جو شامده مرض من عمل کند و نوحیت ثانی
 که یا اب بر ملا کند آنرا سقا خواهد قطاه عربی کو یکست سخت زیرک جدی که در جانب
 در میان یک خایه بنان کند و بعد از مدتی راه بر حمار برود از رسول صلی الله علیه و آله
 رویت من بنی لاه مسجد اولو که مخصوص قطاه بنی لاه بنی لاه فی الجبل
 خون بر تن مالند و از غلب بر در نصب مالند قوه باه و هر کوشش استغاثه
 جگر و من و من را مفید است و ما و استخوانش باریت آینه بر جا ملاکت عربی رویت
 قهر بی موردست عربی خون آواز و مبارکت موم از آوازش بگریزد و پنهان
 در زیر فاخته و پنهان فاخته در زیر قری منند هر دو قری بر آورند و غلب رنگند و
 قفس موردست و بر زمین اندی باشد مفار و نه زوار و دور و دور احاطه باریت
 و از هر یکی آواز بگریزد و بی آید چون در صغیر آید از کشتی آوازش هیچ جانور ند
 شود که شست و او را نواله نیست و ایشان زوداده باشند بوقت رحل نه ماه و نیز
 بسیار جمع کنند و مفار و هم زنده و با هم رحم میزنند از صدیت برایشان آتش در زمین
 افتد و مشتعل شود و هر دو سوخته گردند پس بران خاکستر بار و در کرم و در پد
 و از آن خاکستر بخورند و باز که شود قفس و هر کوشش و از غلبه شامه فی خطه
 گویند که سازار عنون از آوازش مرغ استخراج کرده اند قی بر کیت و موردست عربی بر
 ماکول اللحم است و بزرگتر از عفتاب بود کسی کلک مازگان زود و ناولان نور او
 گویند ماکول اللحم است و کرم و خشک فیه باد و شکوهد و خوش طعم بود و پیش ساییده
 با کفاله حوالی آید و زهره کسل با هر یکوش خطه که در جانب صاحب خطه و ناله
 بر و عن جرح خطه کرده بر دیگر جانب و تا معن روزه او با بر و منی نیارند شفا یابد و همچنین

مدح و نزال آب چشم را معیذ است گوشت و شمش بخت مرفش در کوس جلدانه طروش برود
 و نجر و آب نخته در و کلبه و شانه ذایل کند و کلنگ مرغی نیکو انفاخت البته در اما شانه
 نه رنده امپا ترا میخواست و پاسبان و در لب باس دارند لعلق مودست و نختا
 الا کل در کسب ری بایند و با در و شنی دار و سان مار کبر و بر سوار و دو بر زمین زنده است
 کرد و آید و نجر و در مار پخته لعلق را بخورد و در بین سبب لعلق بر بلند گیاهان کشته
 تا بایر بیخوارند و چون بیضه بند قطعا غلت نکند و اگر کتیر هوا باید اذان در بانه
 بکر برود و اگر بیضه ناده بود و او از شش هوام را بکر براند و پست کند و بیضه او غلتان
 جگرین او و بسیار است مالک الحنین بونهار بر از کان او عار خوانند ماکو ال لعلق
 جو سینه غلتان بودین سبب او را مالک الحنین خوانند عوار و مر آب کیر و از سر کله
 سگفتن خواب خود اگر آب زبرد سگفتن بالا بود سکا از مرغان بادیه است و میان
 او و ماه دوت ذاقیت مار پخته او را خورد و بعد بیکه مار را کشد موی سحر مرغی گوشت
 خوش میخیزد موسیقی از او از او شن است و بعضی گویند چکاوست شتر کرکس
 سر و دست نخلان شوقین و نرکان بود بخوانند منع الا کل است و مرغی زیرک و نخل
 بر خور دن عرش با کثر اقبال با صد سال و تا هزار سال گفته اند با خاکش و شنی دارد
 و بر دزد و کوسا کشیا سازد و بر کس چنان در دند تا خفاش در دزد و بیضه اش
 هراب کند چون بگوید شود گوشت آدمی خور و صحت یابد چون چمن تره شود زهره آدمی
 نور در شش کرد و در بوی گل و دیگر عطریات او را مضرست رساند کرکس اگر او داشت
 در طی احوال و عساکر و دما اگر کسی دماه ببرد از او بخورد زهره کشش در کوش چکانند
 طروش کند برده و صفت نوبت انکخال گشته ترکی چشم زایل کند و مانع نزول آب شود
 معرش با صسل استیمیه با کمال رده را بر دوشش با صسل و نمک و زهره نخته بخورد زهره هوام
 سوز شود و کشش کند غصه کشش چکانند طروش بر و شعل میخ آنکسین با بقیع عرب

در خوانند صمغ الکاکست با نوری ز بزرگ بر شصت است بوی بزرگ کنی اگر در و
و ایشان را باد شاه و در بر بود و حاجب و حاکم و نواب باشد و باد شاه بجز بزرگ
از دیگران بود و ایشان را در ترکستان خانها با نام آبی کیا بنیت که هیچ مهندس را با بزرگ
و مسطر و دیگر آلات نبود و همه خانها شان مهندس بود و خانکه قلعها اصفهان آنرا با هم هیچ شقا
و بی نبود و غیر از مسکس نباشد و چون همه خانها با هم بودند مهندس بری هیچ مکتبی و بزرگ
نبود و ایشان آخرین که از امر کردند و چون خوانند مکتب سازند خورشید ایشان بگویند لطیف
و راقی اشعار و حکم بود و از آن رطوبات غسل شیرین لطیف لایه ابله و دلا بر الهم
خدا ای تعالی ایشان را بر منی باعث است کافال الله تعالی و اوصی ربک الی الخیر
ان اتخذی من الجنال لیوتا و من الشجر و ما یعشرون تمکلی من کل بر
فاسکلی قبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف لوانه
فیه شفاء للناس ما کاذبا و انما کذا فی فی رانغای آدمی و در و خا
و غلط کرد و غسل سفید از میخ جوان و زرد در کول باشد و چون حق نشاء و غسل
شفا نماند و لا برام ما در کرم و مرد و خشک و زرم و افق افند و ربک همه موهبا بدان فغانه
کرد و طبع عمل کرم و خشک جبره دوم قطع اخلاط الیخ و رطوبات فاسد و از بدی کند
و طبع موم معتد است و در بشاء خشک نرم کند فغانه شد مرغ بعضی خوب غلیم و کد اش را
سال خوانند انش و ربک و شک خورد و از آن مهرت نماند خار نماند و از جانی که دار و فنا
خود را بکند و در بر و درین خا بمرغ دیگر رود و در حق جمال گویند اجن من البغای چون
ببر آور و در آزار ما کند بشه و موزج و سوام بگردان در آیند و آن بجز از ایشان نبود و نا
بزرگ شود زهر کاسل تاریکی چشم بر دو کوشش با و نای زشت زایل کند چون بران را
و مت نمایند شمس بر او رام طراکت شفا و در چندان در دیکه مکتب طعام نزد بچنه پوت
بچنه اش در آب سرد و خشک کرم شود و فغانه و مسک را از منی چیده گویند و کوفت و

و منقول با محقق خوانند چنانکه او از من پرسید ما رخنه آن چهره و بدین سبب در معرزه
معزز مبادند معروف و ممنوع الاکل است و منبئ القتل مجاورد فی المصاحف
من ابن عباس رضی الله عنهما قال بنی البنی علی السلام عن غیل رابع من الدواب لفظه
والغیر والحدود و بعد هر چی خوشتر آواز خوش صورت است اما بوی ناخوش دارد
و در قصص الانبیاء آنکه چون عیسی بن مریم کوه باره برداشت ماموسی و خوشتر جان
ملاک کند چنان حق تعالی چه به آفراسویان کرد ما در کردن صحیح افتاد و هیچ بدان ملک نشد
و مراست در مواصبت سلمان با طغیانی که ملکه سبا بود و در کرد جنگ در کلام مجید
میفرماید فقال فی وجد متاعه ملککم و انیت من کل شیء و لها عرش
عظیم از بهر علی الله علیه و آله مرویست لا تقبل القدر فانما کان دلیل
تسلیم علی قریب الماء و در عجایب الملوکات گوید هر جا چه بود و هوام ارمی فرار کرد
چه چون بگردد شود و کدام بخورد و صحت باید شش هر زیر بالین هر که چند خواب نرود و اگر
بر صعب تمام شد صحت باید با فراغی آورد و اگر بخورد و استس زیادت کند و زبانش
بر که بخورد و در دشمن بر و طغیان بد و لش باخورد و دشمن فوت باد و در وبال را شش
در خفته نشد صبر نشود و در وبالش بگویند از از هیچ بر ماند و لش بریان کرده باشد و در
من بگویند از او کسی هم مانگ نشوند از آتش در جای تاریک سه روز بر صعب بقوه
و افواج ماند صحت ده استخوانش در خانه بسوزاند و کدام و کمک و هوام را بگرزاند و مادر کا
بار نیاید اطافرس بخورند و سوده در شربت بکنند و بزین دهند و شوهر با او مبارکت کند
ساده شود و هیچ کس خوردست که بر روی جبار باشد نشیند و وقت رسانند و از حضرت رسول صلی
علیه و آله مرویست الناس عالم و متعل و الساقی هیچ یعنی در میان او میان زیادت
بماند چنانکه در آن کس و طوطا را فرس مانوا سکونید و بعضی بر آنکه و طوطا خاصش
روی بر آوی که بر گردن و طوطا بزند و آزار نماند تا آن روی از وی کشاید آن آواز

در جواب نزد پرسش منسوب است سازند هر که سر جو ان تنه الله در جواب رود و ما حسن با حسن
 استبصار با کمال منع نزول آب کند و بار و من کل آنچه بر عرق السمانه در و پستانه و پستان
 که بر تمام کول عالم است اما کوشش و بر کوار بود و در و شکم آورد و بار که خوردن بهرست بر آب
 اگر در روز و ماه دیگر حالت اما در شب باشد استنش است بهر جانوری شکار است و در
 و منوع الاکل در برین مغالطه بر نفس از اذکت دیگر موصوفه است انما است ان محل رجا
 از عجایب مخلوقات و جاح الکتاب است مغالطه دوم در ذکر نوع انسان و وجه اعلم
 و انشا بر و وصف یا و کنیم شکل الصورة والمعنی و متفاوت المکره و السباة و کل الصورة
 و المعنی شبه قولی آدمی اثرات کائنات و اکل موجود است و بنوعین صورتی مخلوق شده
 گوید لغت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویر و آدمی باشد عرض است
 و نفس طبعی که از انفس صغری نیز خوانند و عبارت از ان روح نامیده است معنوی است
 عرض و نفس صغری که از انفس فکری و نفس کماوی نیز گویند و عرض از ان روح متوکل
 سبب لها صورتی ان عرض و نفس فکری که از انفس قدسی نیز گویند و معنوی از ان
 روح انسانیست و هر آن عرض که عرض از عرض عرض جو بر فاعله بود و نفس کلی که مراد از
 از ان نورانی است کمال آن جوهر و مجله که نفس طبعی را با نفس صغری لغت و از بر توان
 زنده گانی می باشد نفس فاعله قدسی را نیز با نفس کلی لغت و از بر توان بهماست و بهماست
 میرسد و از ابر الیومین علی علیه السلام در دست قدس بعضی اصحاب عن النفوس فقال
 له علیه السلام ای النفس تسبیل لان النفوس اربعة منها نفس نامیه طبعیه و
 و نفس حسیه ملکة و نفس فاعله قدسیه و نفس کلیمه الهیه فاما النفس
 الذمیه و هی قوه طبعیه اصلها الطبیاع الاربعة مد و ابداعها عند
 سقوط النطفه مستقرها الکبد موادها من لطایف الاغذیه سبب فراقها
 اختلاط المولدات اذا فارقت تعود الی طامه بدت عودها رجلا لا

بجواهره وأما النفس المحسنة الفلكية فهي قوة فلكية أصلها الأفاك
بذوايجها حياؤها عند الولادة جسمًا مستقرها القلب وشانها في
الفقر والعلو موادها الأغذية سبب فراقها اختلاف الطابع
الأربع فإذا فارقت تعود إلى ما منتهى دورها من جديد لا يعود
بجواهره وإنما الكيف حاله القدسية فهي جوهر بسيط حي الزاوة
عالمه بالقوة بذوايجها عند الولادة البدنه موادها من العلو
الربانية يستقرها العلوم الإلهية فإذا فارقت تعود إلى ما منتهى
دورها من جديد لا يعود مما منتهى دورها من جديد
هي جوهر بسيط بالذات عالمه بالقوة أصلها العقل الكلي الفعول
منتهى دورها واليد يغور وهي شجرة الطوبى وهي سدرة المنتهى
وكله الله العليا وهي جنة المأوى يقال له السابيل يا إمام إذا
كانت النفس الناطقة القدسية جوهرًا بسيطًا والنفس الكلية الإلهية
جوهرًا بسيطًا فما كان يكون هذا العقل فقال له الإمام العقل
محيط بالأمور كلها عالم بالشيء قبل كونه روح جنانة كقوله هو حي بسيط
لنفس من مشروعات حاله ونفس ولقد ذكرنا بني آدم من عيني أشارت وشرح
والنفس وبكلمة حيث اختار شر لم يجر كفر عن فها من عرفها وجهد من جهدها
نفسى وهالك است بر عقل محاسن ونفس وفكر وفهم ومجمع قوي ظاهر وباطن سائر
وعلاية زنده است كهركم بره ووروه حرك رواه است قال ونفس ولا تحسب
قتل في سبيل الله أمواتا بل أحياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله
من فضله ونفسه ربارك بره ربارك بره ربارك بره ربارك بره ربارك بره
المن من حي في المأمورين وقال محمد بن عبد الله وسلم المؤمنون لا يموتون بل

ينقلون من دار الى دار وامير المؤمنين علي عليه السلام فرمود انما خلقكم
 لا بد ولكن من دار الى دار فينقلون يعني ماده که اصل نطفه او ميت
 از مرتبه طيفيت بنديج بر نبات و حيوان که مشته غذای اوی ميشود و نطفه که شده اند
 اصلا ب ما رعام نفل ميکند و در رعام صورت بشرت بنظر ريد بنا رسد و از بنا بکورت
 و از انجا به وزخ يا بست بس بقام رسد و روت برسد و کلام مجيد حاکی اين حکايت
 و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طين ثم جعلناه
 نطفه في قرار مکن ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه
 فخلقنا المضغه عظاما ففلسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا
 آخر فبارک الله احسن الخالقين ثم انکم بعد ذلک لم تتوبن
 ثم انکم يوم القيمة تبعثون و در معارج از رسول صلي الله علیه و آله و سلم فرمود
 ان خلق احدکم في بطن امه اربعين يوم نطفه ثم يكون علقه
 مثل ذلک ثم يكون مضغه مثل ذلک ثم يبعث الله له ملكا يارح
 کلمات فکتب عمله و اجله و رزقه و شقی و سعید ثم ینفخ
 فی الصور فان الرجل یعمل بعمل اهل النار حتى ما یكون منه و یمنی
 در معارج قسبو علی لکن اب فیعمل بعمل اهل الجنة فندخل الجنة
 فان الرجل یعمل بعمل اهل الجنة حتى ما یكون منه و یمنی فندخل مع
 علی الی کتاب فیعمل بعمل اهل النار فندخل النار و حکما که اندک چون
 منی و زن بام با همزد و در هم رنده بر شکل نیر بسته شود و کما منی دو هفته علقه کرد و بطی
 حون بسته ویم هفته مضغه شود یعنی گوشت باره بازگرس و مان گوشت باره صورت
 دل و کما یی جمله به بدنه بس صورت دماغ و اعصاب بس صورت جگر و کما یی بس
 بس صورت اسر اناس و دستها و پاها و سر و کمر و نام کفیت هیات و انچه در مدت سی

روح شبناز و شبناز و ماهبل و روح شبناز و تمام شود پس اگر بوقت اعتلا و غلظت
مردان نقطه زن قوی تر بوده باشد فرزند پسر بود و اگر نقطه زن قوی بوده باشد فرزند دختر
بود و از آن پسر و دختر خلقت پذیرد و بجهت آن زمان که صورت خلقت تمام پیدا شده
هم جذبان روح نامہ از انزب و جهتا قوی حال کرد و احتمال روح حیوانی در او پیدا شود و کلام
چون روح حیوانی در او بچند و بجهت و بجهت آن زمان که انز حدس در او پیدا شده باشد هم جذبان
از روح طبی و حیوانی آنرا تر چست و به ما احتمال آسب تولد و قوت خروج در او پیدا آید و تولد
و سبب آنکه بعضی هفت ماه و بعضی هشت ماه و بعضی نه ماه متولد شوند کی و مثنی زمان تمام
خلقت و در هنگام حمل که اوقات بروی پسر سویی بشت و در روی دختر سویی شکم مادر
و دستها بر روی مادر باشد و پنج بر از او اطراف جنین منقبض و در هم که کوئی در
مرد بسته است و بوقت وضع حمل با دی بر رحم سست شود و خروج در یک پدید آید و مادر وی
بجوشند و از جنین مضیق عبور کند و منظور دنیا آید جنین گفته اند اغلب موالید اگر بجهت
سنتش ماه کامل در رحم متولد شود و یک شبناز و دو سنتش ساعت در شکم بوده
باشد و اگر بعد از هفت ماه کامل در شکم متولد شود و ویست و مجده شبناز و دو سبزه با
ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هشت ماه تمام در شکم منظور دنیا رسد و ویست و جنین
و پنج شبناز و دو ساعت در شکم بوده باشد و آنچه جنین ماه متولد شود و هفت روز و ده
هلاک شود و بعضی از اهل بشر گفته اند که احتمال دارد که یک چهار سال و زنبوت در
شکم بوده باشد گویند که مالک بن انس مصبی را حال جنین و بعد از وفات پدرش
بویب چهار سال متولد شد و شامعی مطلق را که بزرگاویت از سالی در شکم مادر بود و
و بعد از جنینی گفته اند شاید با خفام و انشائش زنا از نالی شود و بر جم رسد و حمل حاصل شود
و قصه حبیب بن عرم حلب السلام ص کلام شاهان سخن است که بی نقطه بر روی متولد شد
و بهشت و متولدان نم به در حکم خان با و بر دارش شکم کی کم انسانی از نوری که گفتن

باورشان فرود رفت متولد شدند و این معنی از نواد بر باشد و خلق ارواح با بدن
 جنان است که در وجود انسان جگر که مقام احد نه است محل روح نامی است و آنرا
 روح طیبی خوانند و از وقت سقط نقطه ملازمت و بقوه لطیفه احدیه نقطه را
 تربیت میدهند تا زکب وجود با تمام میرساند و چون روح حیوانی بدان می پیوندد
 فساد بقیست فوت بدل تحلیل اعضا و جوارح را تربیت و برورش داد و تمام میبرد
 و دماغ که محل اعلا و دل که اشرف اعضا و قابل نظر خداست مستقر روح حیوانیت و آن از
 وقت تمام خلقت وجود دیدن می پیوندد و چون از دل که می بر دماغ میرسد و از دماغ
 سردی بدل می آید در احوال هر دو روح حیوانی قرار میگردد و این هر دو روح سبب
 بقای حیوانیت اند و در محل روح و فاعل روح انسانی از وقت ولادت بر سپرون بدن
 در مغایر روح حیوانی که لازم بلذت و لحظه لحظه در دل و دماغ نفوذ علوم ربانی بر روح
 حیوانی تجسسی میکند و از آن زمانه میبرد و روح کلی بوقت تمیز روح انسانی می پیوندد و آنرا
 منزه میگردد و فوت تجلی می افزاید و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانی اند و آن
 زوال و فنا مستقر نیست و پیوسته باقی اند و عقل برین روح حیوانی بود و بعضی خود را
 عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود یکی عرضی که از فیض ربانی بود و دیگری کفشی که
 که از کرب حاصل میشود و عرضی در حرم بزم کشف است و در حرم و شگ چنانکه
 ظهور انی اذواب و نفس زدن حاصل نیاید و ثبوتی که کرم و عیارت ظاهر نگردد و
 و حکما گفته اند انجا سرب لقاح العقول هر که از فیض فضل ربانی عقل عرضی بهره
 شود بر کسب منزهات و طاعت غایبه و در کتب ربانی کند و در معنی و تحقیق نیکیست کرد و در
 و الله الهی الی و احوال وضع بسیار و الارشاد و یلوه و در صورت وجود قوت طیبی نامی بخاک
 وجود را در مرتبه دارد و تا حاصل سال بر یکبار که دارد و بکمالی که آنرا پیوسته و برسانند
 و رسول علیه السلام از پناه فرمود که کل میسر لما خلق له بعد از ان روحی در فضائی است و

خلل نذر و ما چون قوت تمامه ساقط شود مرکب لازم آید و بدن بر دو عاقبت آن ناپدید
سوی سائل غشی گفته اند و احیاناً اگر کسی را نبض از بین عمر باشد از نوا در باشد بیست
بزرگب طبع از ناکششی کم و گاه صورت غشی گریز صورتی است افزون و گاه است ناکششی
رو راست و گاه بن عالم را مغز در کلاه است و روح جوانی و طبیعتی پیوسته و در بدن اگر عا
معارفت گفته بدن پیر و اگر ضعف شود بدن رنجور شود اما نفوس انسانی و کلی را معارفست
بسیار اتفاق افتد اگر معارفست که آن بود بدن و خواب رود و سلسله نذر و طبع بدن
در عالم منقطع شود و در عالم علوی و در عالم عاقل و قدس و روح انسانی معارفست
که بعد از خواب رود و روح در عالم علوی و در عالم عاقل و قدس و روح انسانی معارفست
بسیار و که در آن روح خلق دارد و اگر صفای روح و صفات منقیر شود خواب در دست تمام
چنانکه حق تعالی میفرماید لهم البشری فی الحیوة الدنیا و رسول صلی الله علیه و آله فرمود
الروح بالصلح جزء من سنن و در بعضی چیز امر النبوة و عشر رکعت نذر
و لا تغیر و بعضی خواب یک شادمان شوند اما مغز و بنشیند و اگر صفای روح منقیر باشد
اصفات و علام است از اشاری نیست و اگر معارفست سبک باشد پیش که دماغ از طبع
نور منقیر و نفس ناظر را نگراند و اندک با او سخن گویند شنودا فم کند و بدن سبک
مستغرق حق تعالی بودن و در آلاء و نعمت او غرق بودن بهترین حالت است و عالی ترین و جای
و هر که از روح صافی تر گردد او عالی تر و رسول صلی الله علیه و آله فرمود فکرم ساعته من عباد
عباد و قال سنن و اما بیر المومنین علی علیه السلام و در نماز و جنب علی مستغرق می بود
که بجان از وجود مبارکش بیرون کردند و او را خبر بود روح انسانی نبی و شاه و جو دست و طاعت
و از اجابت و عتاب با او دست و فرود آمد و هر چه در وجود او نیست همه کارکنان و فرمان بران
بودند و ابلیس نیز بقدر لطف و عتاب او مانده بودند بجا که بر خیزد و یعنی که بقدر قوت
نفسه بر او تسلط و احتیاج او هم میزدند و هر یک را از ان نفس رنجی باشد و نفس مطمئنه

که آنرا عقل معاش و نفس فکری خوانند و نیز نفس باطنی است و مجلس نایب نفس باطنی و
 و نفس برآمده که آنرا نفس مشترک گویند مجلس نایب و زو نفوس مار که آنرا اعصفت دانند مجلس
 عاصب و صعب نیز و آن مجلس و محارست و در مجلس گفته اند ان سلطان الهی قوی
 و مدخل مکر خفی و ان خبث نفس خود بصورت بصمت و من کند و بهر بسته با عقل
 محسوس دارد و محرک بود و محسوس است و نفس مشترک در میان نفس باطنی و نفس باطنی
 و ان الهی محافظت کند و قوی ظاهری و باطنی بنظر ارباب وجودند و در قوت اینج که با
 با صبر و سامعه و ذالقه و لامسه و شامه و حواس باطنی جاوده و محذومه و در کبر و محکمه و عقلیه
 و این قوی درونی هر یک یک چهار صفت موصوفند و این قوی ظاهری و باطنی قوت یا در
 که آنرا استخوان خوانند روزی طبیعت و قوت ماسک جویدار و قوت باطنیه قطنیه و قوت
 و این قوت حاشی کبر و قوت قاسم حواس لار و قوت دافعه مانده بر و از قوت حاسه که در پیش
 و نامت صعب برید حیرت و قوه که در او آفر و نامت حوسه و از ملک و قوت باطنیه که برسط
 و دره در مارکی سببایی بروشنی از میده و در میان قدرت و قوه سامعه که بجای سویی در و هر که
 و در مینی ملک و در قوی کار که ملک وجود و ایشان پوسته در ملک وجود و سحر می کند
 و هر چیزی که می مانند از هر و شرف و دفع و غر و موافق و مخالف نفس مشترک برسانند ان نفس
 و روح کرده آنکه مخالف بود و طبع کند و آنچه موافق باشد بر نفس باطنی و نفس باطنی
 در ملک و بد و نفس و کم آن زمان روا گرداند و از قوت نفس آرد و از بدیم بود و در سانه لاجرا
 خطاب و ثواب و عذاب با او تواند بود و کار که انرا که انان عمل بوده اند نصیب باشد
 و چون وجود انسانی چنانکه ذکر رفت از روح سماوی که عبارت از ان روح حیوانیت و ابر سن
 حرات و زری و از جسم غیری که عرض اند ان شخص آدمیت و نبات و شش بر احوال و موی و
 و صفراوی و سوداوی و طعنت و طبیعت و از انجا خلقت بکمالیت بندید و بهر آنکه سید
 مسمیت معدنی از زمین در و پیداست و چون از این مصلحت و قوی میکند و با مصلحت میرسد و بر

شایسته از بطوری بیرونند و چون حرکت و محسوس است و ظاهر وجودش در حد بقا و قیام تیه چیده
مشاهده و محاسبت و چون بر تو نفس با طه و قوت نفس کلی بعد از عقل و نطق در کمال است
و کما فی فی بر سر کفیت آن واقف میشود و مرتبه کمالیت او را حاصل میکند و دو به معنی ای که او
عالم صغری خوانده اند و انشرف مخلوقات و درین معنی گفته اند باید ای شیخ نامه
آتی که توئی و بی شبهه حال شایسته که توئی بدون زق و نیست هر چه در عالم هست از خود طلب
هر آنچه خواهی که نبوی نفس با طه و در افراد است بی و کدر باشد اگر چه نفس کند بود و با وجود
فصل ذاتی و جمعی از او در عالم روحانی شرف نباشد و هست بر عالم جسمانی کما در دین پروری
طلبه صوفی بود بلکه کبر و لیکت کا و انبیا بر هر فصل ضل و قال ابنی علی انه علیه السلام
و سلم الناس عالم و متعل و ساین الناس کما لیس جبریزه آدی جبریزه
فانیت کمالیت نموده اند و چون ایشان را داده باشند و در حقیقت نفس بفرشته اند لا شک از همه
جوانی که باشند حکم انوری فرماید نیست انکس که فرشته اند و خطا که در قیامت از عزت زور
از ندکی در خوردن و اناسیدن سخن و سخن صفت کما و فرموده بود و شیخ سعدی فرموده
پست خوردن برای رنسن و ذکر کردنست از متفکران زبسن از به خوردنست پس سبب
چین تعالی کما انکی بفرمایند کل و اشر و لا نفس فوامیت بخندان بخور که دانستند
برنگان که از صفت جانت بر اینه و قال رسول الله صلی علیه و آله من یجاسر می الشیطان
بالجمیع و از روی حکمت نرگم خوار می گشت و استنداده و گفته است نرگم خوردن کی را بکشد
ز به خوردن بروزی صدیر و ز به خوردن می ماموده و بدم نرگم خوردن جوامه و بیدم حرام
و قال ابنی علی انه و سلم الا تکل و سراس کل داء و الا حصار سراس کل داء
و قال صلی علیه و آله المحدث پست کل داء و تقلل العبد سراس کل داء
کلیس باید سبب نرگم روزی چند در طعام باید خورد و ما و در صورت و معنی و لذت و قوت بود
انف می گفتند ازین قدر می شمع و ده گفت هذا المقدر بحیالک و طرا و علیه

فانت حامله و سر بر اهل و ترب صفت جوک و سکت و از بی کوه اند عهد البین
 اذل مر عبد الرزاق است کن که در دی سبب بخاری کرین سک بکنه بسیار خورده
 و ناع و دان صفت سبب و حدیث نبوی بران این تقریر است الله یا جیفه و طابا
 کلا ناع کو بد شعر و مای الا صیه مستحیله علینا کلابه حش اتمه ابله و در هم گفته اند بیت
 این جهان بختال مردار است مگر کسان کرد و او هزار حسرت از این مردار کسی زنده نگذرد
 و ان مرین را برینند سفار آفراده بر پرده صمد و زنده باز ماند این مردار و کوشش و حیل و در ما
 تحصیل صفت رو باه و حاصلش ضایع صفت و میره آفریدین صبا حاصل نشان کرد که حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرموده کلا جمیع المال الا بجهت خصال عجل شددید
 و اصل طویل و حرص غالب و قطیعه الرحمه و اختار الدنيا علی الاخره
 و سعی و در او حاشی صفت برین و مورد افتخار شوق و برین صفت برین و جوک و از
 حایت جیل جل بود صفت برین محسوس با بعضی از ان اقدام نمودن و آنرا لذت نمودن است
 مشطان برید نمود و با الله فی الفضائل الزایل و اگر چه نفس نفعانی بود و بهای طاعت نشود
 و شود و عالم روحانی سازد و فرمای آیت ففدا و فی خیر الکثیر او مایه کرا لا اولوا
 اولوا و الباب صورت حاشی کرد و دلا شک صفت بر در که معاین و وضع دفاعی حکمت
 خلقت است و کثره ضایع صانع و تحقیق و حدت کار و ماکما منی بر آینه صبرش صفت و برین
 کرد و لو کشف العطاء و ما اردت یقینا برین مکی مد بلکه ازان با برین خروج طبع و باهوت
 سزای مع الله وقت لا یسمها فیه ملک مضرب و لا انبی مرسل زرد و سنی است
 لا جرم ممکن کمالات و متم کمالات کرد و در او ظهور کنت کرا محفیا و اجبت ان اعرف
 خلقت الخلق لا اعرف خود و معنی لو اکف لما خلقت الا فلاک و صومعه
 وجود ماکشش دارد و کرد صلی الله علیه و آله اکنون چون وجود انسانی در حایت کمال خلقت
 افتاد و معنی فانی و جبار است صفات آنرا چهار نظر با و کنه بنوعی انشیه نظر اول در

کفایت اعتقاد و کسب رجب خلقت و صورت و معنی اعضا و اجزای انسانی و درج کردن طایع
منفاه و ناری و حیوانی و انسانی و درج کردن روح و جوهری و بدن و عظمی و منکر و کفایت
ان برقی قدسی و صفای آن از روح کللی جدا کردن قوای متوحد در جمیع جسم و غیره و
واضح و برهان لایکیت بر قدرت طایع و حکمت خالق که سر او را رسد است و او را خوانند که حسن
خلقی از بند جانکه از حقایق اولین و آخرین و بین بکلی مانند و بام نباشد و حق تعالی در
سبب فرموده که منی افشک را فلا تبصرون یعنی ازین دانستن ممکن را حق تعالی
شود و در دل و درون مانع کرد و در بیان بدان قایل باشد که لا اله الا الله و حده
لا تعزیک له المملک و الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و غیره
و هو علی کل شیء قدیر تعالی عما یقول الظالمون علی اکبر و کتب منبر
مذکور است که اعضا و اجزای انسانیت که از اخطا و ارجح طبعی مؤلفه میبود و آن برود و صورت
مفردات و مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی بود و که عقول و افعال و ادبها از حکمت لطیف
و قدرت و ادب آن قاهر و عاقل و آید و زبان ممکن بدان قایل گردد که چنین خلقی را
چیز خدا می توانست که در هیچ آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر شود و لا شک
افریده آفریدگار خوانند که افعال اعضا و صورت هر یک را بعضی آفریده است و بعضی
بدون او و بیات الخطام استخوان جسمی سخت حق تعالی آفریده و او را بدن آفریده و او را
بدن را صورت آن حرکت میسر شود و اگر استخوان نبود و بی گوشت و پوست و رگ و بی قاع و پایه
در بدن حق تعالی قادر است که آنرا قاع و استخوانی را این صورت مناسب آفرید تا خلق را بر سرش
بر اساس کار را طلبیدن و اگر استخوان نبود و بی گوشت و بعضی اعضا میسر نمی شد پس
در بدن استخوان آفرید و آنرا بکند و بر هم نشاند تا مقصود و مجهول چوست و از استخوان بعضی را
حرف آفرید تا هر منسب باشد و در حرکت نوازند کردن و آنرا یا فرج خوانند و مغز را در اندام
استخوان جای داد و با سبب صلابت استخوان مغز از آفات سلیم ماند و بجهت تری مغز و طو بات

ک

شانه	استخوان	مرغوب	و ران
۲	۳	۱۱	۵

ر

بازو	پس	پشت	پشت
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

ک

پشت	پشت	پشت	پشت
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

الغضروف کرد چه بسی متوسط میان رباط و استخوان از رباط است نرم
و از استخوان نرم و بعضی از آن بر استخوان است و گوشت آفریده ماده سرشته و خشک است
و در حرکت استخوان سخت گوشت نرم را تمام کند و غضروف در میان هر دو متوسط باشد
و بعضی بالغه و بعضی استخوان تنگ کرد چون گوش و بینی و ما بین حرکات آن باطن و
و بنده و امثال آن چه اگر به چنان استخوان بودی که گوشت حوالی آن مغز رسیدی و اگر
گوشت بود بودی فایده نداشتی شد و مقصود بصول پیوستنی نیست لازم آمد جسمی چون غضروف
به یکدیگر تا این را در جایی کرد و رباط جسمی متوسط است میان غضروف و استخوان
نرم و از آن سخت تر و طبعش سرد و تر است و بعضی از آن در مفاصل استخوانهاست با جفت
حرکت تری آن مانع حرات حرکت کرد و استخوانها بر هم ساییده و شود و خلل نپذیرد و بعضی

عصب مختلط با سبب آن بری مسج اعتقاد و جراح تواند رسید و سبب قوام وجود و حرکت
العصب فی جسمی نرم و حرکت با صفت و بر سه صفت یکی را جیس بود و حرکت نه دوم را حرکت
بود و حس نه سیم را حس بود و هم حرکت و آنچه نه حس دارد و نه حرکت را با طاعت بود ولی مسا
متوسط است میان رباط و گوشت و از رباط نرم تر و از گوشت سخت تر طبعش سرد و خشک است
و از فرق تا قدم در وجود آبی درون و بیرون را کند است و اگر نه بواسطه قوت او بودی که
نرم و استخوان سخت تر از کرمی و اعصاب و عصبانی بزرگجای غازی و علقه و عظم در وجود دارد
سپاسند فی اقتضا حکمت صانعت و صفت حالت طاهره باطن وجود را عصب نفوس
ماحه در هم پیوست و در صفت صانع مسج خلق واقع میگردد و در هر عضوی که حرکت حرکت بیاد
ترتیب عصب نیز فوی ترک را فرزند ناچل شده اند و از حرکت دست و پای و گردن و دست
آن و عصب چشم ناخوف شده است که متقدر روح از دماغ به دست العضله جسمی عصبانی
لها نیست و با عصب آبرزش بیشتر دارد و از ایشان جسمی دیگر پیدا شده اند و از خود
و عضله و در تمام یکسانند و سبب حرکت گردن و جبهه اگر عضله نبودی که خود را جسته حرکت امانی
گوناگون و در از گردن و حرکت به پیش رفتی و شمار عضله دیگر که گفته اند نشان گردان با جالیست
گوید که بالغه و پیست و نه عضله است و شمرش بدین موجب و اعاده اعلم
روسی جسم دست ریش ریش لب بالا لب زیر ریش
رویکردن ریش عظم وجود کفیه سارو سارو سارو سارو
سیم کف دست با شسته پان سیاف و کیم شش شش شش شش
الحمدرحمی کرم و ترش با جندال فاعده و منده اعصاب و شراحن و آورده است
و اگر سبب کرمی گوشت بخودی هوای بیرونی حلاج و روانی را بیفتد و او روی و غذا
از هم باز داشتنی و وجود او وجود منتظر شدی و فایده دیگر از گوشت آنکه استخوان
بار بوشاند و شکل و هیات را مساوی کند و لطف و حسن دهد و مثال گوشت

بر اندام مانند لطیف بر دیوار است و نه منی که اگر صاحب حسن لاغر باشد صفتش بکمال
خامیه و چون گوشت با عذال داشته باشد صفتش پیچیده و گوشت سفید بر اندام
باشد تخصیص و تمییز است بر دیوار و لا سکه مردم بندگان لاغر باشد گوشت
سفید کمتر بود چون خانه باشد که از آن تخصیص و تمییز نبود و لطیف مجرب و لا جرا
و ذوق زیادت ندیده و عده و حساب گوشت و از آن بعضی همیشه بر آن حال بود
و محمد طو بات شود و بعضی بعد از عده و پیچیدگی مثل کند و ذوقی افزاید الشکر
سیبسی کرم لطیف مو است بر اطراف عضل و موضع عصب و قوه و هندی
بر نفیج و منظم عدا و التمس و حرکت و طراوة و هندی و دفع صفت کرم
و سرمانه بین و مثال آن مانند لباس است و بر التشرایین و الجدل و
شراس و در که بنده و عار روح حیوانی و همیشه و منشا بر آن اندوختگی بزرگ
از دل بر آتشش کلین و دماغ رسد و بنفس جذب هوا کند و مهر روح حیوان
کرد و دوم کو چکر است و بدو قسم صغیر و کبیر تقسم شود و معلوم است از ذوقی لطیف
قسم صغیر بالا رود و وجهه آنکه اعضایی که بر بالای دل اند و عدد و کمترند و قسم کبیر
منشعب شود و تا آخر بدن برسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و آواز
دارد و عدد اول یعنی رکهار ساکن مانده همیشه مانند شراس است و منشا
از یک است و در سینه غذا اند با اعضا و جوارح در اصل دور کند یکی در سینه یک
پوسته با عده از سینه یک سانه از اباب خوانند و یکی از یک دیگر اعضا و آن
یکدیگر منبسط شود و از احواف و دریه گویند و جوش از شریان کو چکر است
و منبسط علی طر الشرب با شامه سیبسی شمس مخصوص با لایف معده و
در و حرارت و قوه ماضیه بدفع است و غالب است و اگر چنین قوتی در و بنودی عدا
در معده منظم شدی و جمیع اعضا و جوارح بدل ما جمل با فنی و خلل کلی حاصل

شد می الحشا رو دکافی سببی یعنی محاسبیت بنار و بود بر مثال جامه در هم
و از اوقات حافظه و واقعیه بکالت که چند آنکه عذار انگاه دار کسب مغزی بیند
و از حوی بدان نازکی تراوشش خوانند کرد و چون دفع کند هیچ از آن در و نماند
نماند الخ مغز بسی لطیف شمی و نیست و معذرت نری و گرمی مایل ارغاش
نازکی جرم ازاد حوت استخوان جامی داد نماند و بد و خوانند رسید و هر دو را
مغزی کرد ایند تا هر یک ایند بکوهده می نامد و کار خلقت از آن مغزین است
الجلد پوست جسمی عصبی رباعی شمرست در هم بافته و از احساس و با نری
ظا هر صلابت جرم دارد و از اوقات که از موافق و منافی الهید و در سنان
را قبول کند و مودی را از خود دور کرد اند مانند عرق و حرک و امثال آن و اگر از
جنین قوتی بودی اعضا و حوارج که در اندرون او پیدا افتاد سالم نماند و عظم
عظم ظاهر شد می نسجان از خلق الاشیا و حکمت و لطیفه مرکبات اعضا و مرکب
هر یک و خلقت شکلی عظمه دارند و بر دو صفت ظاهری و باطنی اند الظاهر بر
از اند و ام سر و تن یا و کتم الراس سر چون مکان حواس طاعت جانش بر عالمی
بدن واجبند تا آن حواس بر همه مشرف شوند و در حاکم آن مطلع که در وقت
مسند بر آفرید چون حوارج بسیار را در حوی نامد ساخت حاشش نیز بسیار بود و در
در محل خود قرار گیرد و چون مسند بر بود از مصداق افصال کنز یا بد و افضل نکال
داشته باشد و انکی طولانی آفرید تا محاذ اعصاب باشد که از و باغ میدان می آید
استخوان کمانه سر را که نمجه خوانند صلا می نگوید از دنا حوارج که در اندرون است
چون مغز و باغ و منع و بعد و ذوق و ششم و سابع از اوقات و در بنه او باشند
از اینجند تا به ساحات ماهر یک عظمه قوتی بود و بر مثال دندانند از ده و غیر در هم ترکیب
کرد تا آن قوتها هم شود و محکم می باشد و کامل العود بود و در بیان استخوان و

و منفرده از پوست چمن بد اگر دنا سنجی استخوان نازکی سودا الم تواند رساند و از
جوان سر و کلاهش ظاهر می گوشت و چشم را غریبه بر زست و در جهان کی از بین دوام
اختلافات بسیار و بران دلایل فرادان گفته اند کی از ان دلایل اگر چشم از مسافت
بعدی رفتن زمانی تواند دید و گوشتش تواند شد لیکن گوشت از مری جای آواز شود
و چشم خود بر آن خواند دید و ما در تحقیق رجائش بر معنی لیس الحشر کالعیاض
چشم را بر عین چشم در ملک وجود بر مثال وجه لطافت و چون فوت نور باطل
از قلع و از اجزاء عصبی رفتن بدو می تواند رسید جای او بر بالای بدن واجب آمد نام
از صاع بدو مسافت اندک بود و هم جمیع اعضا تا فر تو تواند بود و نازکی اعضا
رغم عصبی احتمال طول کردی و در حواله عظام صلب افزید و در مجرای آن اعضا
رفیق فرود ما خود ان مرئیه نازک ماده کشیم و عصبی در داخل ظاهر نشود و چشم ملو
پناه اجنان آید و اما از اوقات سالم ماضی و بر اجیان اجاب داد تا فریه نور باطل کرد
و چشم را در حد و دافزید اما اگر کی لفظ است بحد مطلق باید و بکزی بر تهرار بود
ساجدش بجای سلوب کرد و در پیش سر بر روی آفرید که اشرف و احسن اعضا
است و است ماحون و کات دست و پای درین طریقت چشم بدان واقف تواند شد
و محسوس از اناری نهاد و بصفت روشنشی زود تر پذیرد و از بصفت طبعه کللی
کرد اما کی حدی شود و در گاه و اعصاب که از مایع چشم می آید بعضی در غایت لطافت و
رغمی آفرید و صمدی غلط بود و شست ترا سر قوی بر اندازد خود داخل تواند کرد
و متار ان عروق و اعصاب را از زیر قف سردا و ما کشیم با مسافت بعدی
و طبقات چشم اولین را صلب خوانند و قارق آن غشاء نفیست و دوم طبقه را غشیه
کوئید و آن بر شکل برده است که بجز در شکم مادر و بودیم طبقه سکی است بر مثال
مثالی بستر جابم طبقه طومیت مانند سفیده غایب از ارجای مرکب و این چهار طبقه

جهان در هم آمده است که جای هم سست بر می مایل مانده و آن طبقه پنجم را طبقه بی
 خوانند و در عاقبت رویشست چنانکه از کثرت صفا جویش ماد و شور احساس توان
 کرد و آن آلت نور بهرست و دیگر طبقات که ذکر رفت جلوه مان او بند و او را از آفت سر و کار
 نگاه میدارند و غذا می دهند و طبع رنجایی بر همه اس طبقه حلدی محبط است و بنجه و بکر
 که محل نورست برده بر صفت سنج عکسیت دارد و از طبقه عکسیتی خوانند و آن مایه هفتا
 رقیقت و این پنج طبقه در سنجیده باشند و ایشان را طبقه خوانند پس سبب به دست و آن
 ششم طبقه است از ارضی خوانند یعنی بر شکل غایت انکسور بدو هم کرده و سوراخی درین طبقه
 منی است در وقت تاریکی فراخ و به هنگام روشن شدن مگر شود و بعد حرکت طبقه جلویی از
 هر روشنی و این و آن سوراخ را حده خوانند و طبقه را قری که بنده و از آن سبب آری روشنی
 بهر مایه مذکوره اند و این طبقات ششم و ششم و هفتم را از عاقبت صفا و روشنی بون خوانند و این
 و قوت نور با صراحت از میان دو مصب محو که از حده و داغ بخند قد چوسته است میرسد
 چون در عروق و اعصاب که از داغ پنجم میرسد بطوایع غالبست لاجرم و دیده محل بجای
 باشد و بعد رسوزش درون آن رطوبات مده سخته می رسد و اسک مسیح و درگاه
 روی بروی دینی آید و آن رطوبت را شور می داد و با چون چشم چشم شمعست با شور می رها
 می افتد و بلك چشم مانند شمشیت که چشم ما از افاقه چهار و دهان و کمر ما و سر ما و کثرت نورست
 و امثالان سالم مبداء و طبع بالاسن حن محوک و برز کثرت و طوب برین ساکن و
 کو بکر و مزه که از اعراض نیز خوانند چون دلیل ماه رواست که روشنی نور با صراحت تاریکی
 او بارنگ من و دور ذکر کرد و سبب زیادتی قوت نوروی شود از آن کوشش
 در ملک وجود چون جاسوس و منیت و بدین سبب حاصلست دار و کده و سبب و راست
 و پیش و پس و شب و بالا و از آن خوانند و محسوس او نورست و سبب نورست و در
 منبط آرد کوشش جلای محس شود و بندد و این قوت عصبی بر حق است که از داغ

بانه دن صبح کوشی رسیده است و غوغای ساجی یافته و شکل برده دارد و در گران
برده را الهی رسد که حاصل شود و سوراخ کوشش را از سوراخ است در غایت سختی از
عظم جوی خوانند و آن سوراخ بر چ و خم است و عمری سک دارد و اگر ما ویرا و اقسام
مکره را برده ساجی را نهند و دیگر کردن سوراخ غفر و نیت همچنان بر چ و شکست
بصفت یافته داشت و نژاد و نژاد و لعصب ساجی رساند ما مقصود معلوم و مقصود
کرد و دور و آبی نماند که از آن کوشش خوانند و مقصود که ما به آن سلب حشره و دیگر
زوند و خلل قوت ساجی شوند از آنکه منی بر سطح و بی سبب و به حال آدمیت
و اگر منی بودی روی نوار نمودی شکلی با چوشش داشتی و از آن تنفس داد و از آن
هر که ناله جانست و عمر و روح و اسی نماند کرد و از آنکه شمع و سفاد میده او را کرد و این
هر که کا و الی منی که میده بودی او را بر مان رضی و آن کا و الی را شمعان از نباد منی
رطوبت بود و ناچار طلقا گوشت افزونی و منی را جری متوق داد و تا که ششاق بنگرد
نماند کرد و جری آنرا در مکره و پیشین کرد که اگر منی را افت رسد دیگری بر قرار بود
و آن حسن باطل نشود و نفس را جذب حوالی بهره نماند و نفس خلل پذیر نشود و آن جری
به و منی را میده اگر دکی در دمان بسوی غلظت منی دکی در منی بسوی خلل نماند بعضی
استغفار منی هر که ناله جانست بیشتر نماند کرد و از این جریاکی بطرف منی است
سواد شمع کند و آنچه بدان رود و جادوب سوا می محس باشد و آن مرزا راست و میواریا و
بلکه هر بر چ ساخت تا که و مات بر او بدماغ دشوار برود این هر دو سوراخ که از دمان
و منی می آید چون خلل رسد یکی شود و بدماغ پیوندد و در وقت یابد و رطوبتی که گاهی
جمع شود از این جمیع جدا شد و آن چون حوسیت بر موص و بدماغ و منی دارد و طبع را طبع
شود و در وقت آن نزد مرموعم کند الشفقت بر کرد و منی مایه و آبش من و
از آبش روی و آبش خوی دندان و آن شاول خداست و طبعش از طبع کوشش

و پوست مر و پوست و بر و اعصاب و عضلات آلت حرکت و اسباب و انقباض را
 و اگر چنین شکلی بودی خلقت انسانی نام نام نمودی و اگر چنین قوتی مذکشی این
 علی از و باید می و در خلقت نقصان خاص ظاهر شدی حق تعالی از کمال قدرت او را
 چنین شکلی بنیاد و نام این مقاصد از و حصول پوست المقصر و من بخت و هیچ
 در و وجود هر انسانیت که بقدره بر دانی در و در چگشته باشد و چون وجود را از خدا
 که بدل ما محفل شود که یزیت کما قال الله تعالی و ما جعلنا هم حسدا لا یأ
 کلون الطعام الا انی که سبب مدخل غذا کرد و بر عالی بدن پیدا کردن لازم آمد و
 ان آلت را آب سببی دادند که مایه تناول شود و واجب شد مثل دندانها چنانچه
 غذا و رطوبت در دهان بر جای بدن و زبان جنبه طعام شناختن و توقف و لذت
 آن در باطن و معلوم که باری انرا کلو کوسید جنبه و در بدن طعام و شراب و بدن
 رسانیدن و چنانکه بی غذا وجود را بقا نمیدرست بی تنفس که سوا بی تنگ بدون
 رساند و سوا اگر کم شده بیرون آمد و بیشتر است و مران بر عالی بدن بنویسند و
 و در بلوی معلوم جسمه را محل و مر تنفس که دانند و مر حشوم و غم و حرم و مر حشوم
 او پندار که بیفت در و پوسته بر کف از بود و روی هم باز نمند و بر حوالی آن عضو
 و او نام از او حالت تنفس تنگ و فراخ میگردد و نفس با سانی می آید و میرود
 بر سر خیره در آلودمان جنبه تنفس بر شکل زبانی که یک جسمی عضو بی
 و او انرا عظمه کوسید با شکاف جنبه را بوقت طعام و شراب خوردن سوراخها
 چیزی بخیره فروزد و کسره قد افندنا انرا بر آرد و اگر نفود ما اسب پروان نماید
 شخص را که شود و سوراخ جنبه تنفس پوسته باز است و الا بوقت اکل و شرب
 سرش پوشیده کرد و بر عکس مر معلوم پوسته هم آمده است الا بوقت شرب
 اکل بار شود و اللسان زبان انی کسی شریفیت و سبب مر و شرف آدمی است

برجوانات زیر انطق بدان جاری میگردد و آنست که دو صفت و آن از گوشت
سفید ترست و بیشتر امن و اعصاب و آرد و مایه بسیار و گوشت و بر برش دو صفت
شکل خود را از امولده و اللعاب گویند و دو و سوراخ که مایه اللعاب خراشد پوسته
لعاب و دندانها نمیدان طعام شود و در باز حرکت آرد و بست در سخن گفتن و طعام
کرد و من کردن مایه شده شود و زبان و دو پاره است و یک مناهر دورا گردان
آورده است تا مایه را می نماید و اگر کسی انعامی بوشکی را بشکافد و مثلا منی در
بروز باز هیچ حال نقصان ندارد و الا ستان دندان در نظر آید پس حسن انسان
که اگر در می لعل لب ریشه و در دندان بودی شکل شامه نمودی و دندان گوشت
نزدیک بود به عظام و شش با عظام فولاد و نرم است و در برابر آن است طریقت
صلب نرمی بایست و در ویس خشن تر و تری و او که بکثرت استعمال کندی دشوار
باید تاخذ از دوزخ بایده کرد و چون رسیده نیمه بالا و نیمه است و متوکه نیست
او را اصطابت و ششونت کند و او نیمه شیب راست حرکت و مکن پیشتر و اطراف دندانها
حکم در میان گوشت و استخوان فک نشاند تا مکن حرکت از جای بر نیاید و در بیلوی
م لی فاصله ترکب و بود و ماهون شکری هم بست خفک شیده روی جا را آورند و در
در میان شان راه نیاید و ایشان را از کار باز ندارد و اگر احیاناً از غذا چیزی در میان
و دندان را رود بدین سبب بخت اخراج آن بخلال اخراج افتد و تحمل آن نتواند کرد
و حد و در رسنه دندان را غلب سی و دو باشد جبار دندان پیش را قواطع
و چهار منصل از التوائی و جبار و رجب او را اناب و خرس سره و بیت منصل از
خراس و طو احن خراشد الفک ز فر قرار و نه جانته گویند که آن کمال ترکب و مالیت
و چون واجب آید که دمان منوکه و منوچه بود و جنبه استثنای مواد طلب خدایه
الهی جان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی بر بود و چون از خروج خالیت و در حجم

کو حکمت زد و در حرکت نواند کرد و اگر این حرکت ملک علی را بودی و حیوان که بر دست
 هند و آدمی و ملک سحلی را با سحران ملک علی و کاسه بر همان پوستکی و اگر کبر
 بر چه نامز حرکت مینواند کرد و آسبی هیچ حارجه نرسد و مقصود حاصل کرد و در موضع
 آن پوستکی را حلقه رفیق خوانند الشیخ موی فضله غذاست که در حلقه پوست
 و گوشت مانده بود و چون حرارت بد و رسد آنکه زمین تر باشد و ماده رطوبتی بر دماغ
 بود و موی و حرک از پوست بیرون آمد و لیس بسیار بود و چون بروراده شود و
 نقصان مذکور و بعضی بر او بد شود و گشت سفید کرد و بعضی از موی رفت او می شود
 موی موی روی و کسر و واجب و عمر و واجب چون مار و بست هر شش مار و دفع مواد
 فاسده از دماغ بد و عمره سبب زیادتی نور بهرست و نگذاشت انسان از او است
 مانان زمین می آید و بعضی از موی دفع ادمت مواد فاسده است چون موی از
 و بغل و امثال آن واجب بود اما زمینیت شود و دفع آن ادمت کد و موی دیگر
 اندام که در و زمینیت است و دفع ادمت زیاد است بر اندام و چون مست بر دماغی است
 و مانند آن و کد شدن و برداشتن یکسان باشد و غفلت از شایسته و رعایت و دفع و
 مسامحت برین نسبت کرده اند البتة من چون عمل حواس درونی در دماغی وجود
 محسوس دل که مظهر نظر بدانی و مظهر روح انسانی شکل آن بر وجه آنست به اگر در
 واجب آمد لا جرم لطیف صفت الهی و جسم ملک نامشاهی جان افتخار کرد که شکل از
 چون حیوانات سر افکنده باشد بلکه ترا از بود و چون دواب بسیار دست و پای زده
 و با فدی او افکنده و خلقی در غایت خوبی خاکستنه بد و پای روان باشد و طاهر
 در کثرت موی خالی نماید لطافت و تازگی صورت پوست و گوشت حرارت لطیف است
 مزایده از هر عضوی علیهم بطار آید که در جمیع حیوان مثل آن در تصور نیاید و چون
 با فزاد هر عضوی را لطیفی باشد و گشتی سبب اجتماع آن حسن انسانی شکل علیهم

عن تعالی و کلام جمید میفرماید خلقنا الانسان فی احسن تقویم العنق
کردن چون بر ظاهر ملک و جو کس بر مثال سلطان جت او متعجبی که مانند تخت و
سر افراشته باشد لازم شد لاجرم کردن بر بدن سرازاری جت و کردن را
و او که بشیبت پیش و پس و جب و راست و شیب و بالا و کت تواند کرد تا بحد
که مایل حرکت شود و سایش میا باشد و هر کلو و سبک و عروق و شراب و آورده
و اعصاب و عضلات و غیره از سریدن رسانیدن و روحانی و او را ندان و مایل
سلطه سراز ملک و جو و با خبر باشد و از اشک تند و بر او که افضل الاتکالست تا در
او ملک است یا محاسن از همه جانبی با سانی تواند کرد و اگر چه آنرا تحمل می باید که جت
غالب اعضا لازم آمد که او از سر کو بکتر باشد تا شکل خوش نماید و گفته شد اسخوان
کردن متوسطا رعایت کرده است و آن مهر با کسر کردن پوسته است و شکل اسخوان
چیز بر مثال دال است و بیان آن مهر ما کنوده است و بهتر آنکه و از کاسه سر با
اخذ بدن آن مؤننا با هم پوسته و چون رطوبتی را که از دماغ می آید از سماع می خوانند
مهر می بایست و آن مهر ما را هم کوچک و رفیع است و در پیش سوراخ منفذ بود
بر طرف آن مهر ما سوراخ محتاج بدیده که در جاکه اگر دو مهره بر هم بند سوراخی در دیاشد
و در مهره جت شراب و آورده سوراخ کو بکنت و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق
که از آن سوراخها آمده بحسب نیکی و ذراخی آن سوراخهاست تا کس نبند آن از
کس حد آمد و در سوراخ بهر مذکر و در پیش اسخوان نامی مهره که درون هر کلو و
از بهر نفوذ طعام و شراب و هواست و شرح آن در ذکر حسن آمده است القدر
سینه چون مقام و قیام دولت و دل منظر نظر بانی اسخوان از اجلاقی و قوی
و او که از مساوات حلال نند و بهل آسبی نرسد لازم آمد از معده باره اسخوان
اغزیدن و بر اسخوانها بزرگتر و میانش کو بکتر ساخت تا فو قش بیشتر با و از ازری

مقرن نفسی زاده و او با چون قوی حلقی تر باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد
سینه را کشوده آویزد و در دایره ای نگرداند و کشش در دستگیر تواند شد و در
انقباض و انبساط بدست آن رخی نرسد و چنانکه سینه و قاعه دل است حرم کوبش و
بزد قاعه سینه القلب یعنی سویدای دل و او محل روح انسانی و منظر نظر بر دانی است
از ارمادات حاجی مخلوق مانند روح زود و حلیل زود و در میان شکم و سینه برده است
از اجاب الی جو خزانده آن برده و در و زاید و بنجه کرده است بر سینه علای دل کشش
و حرکت و در بنجه سنی معده و کرده و زنده و سپهر زده و اما و مانند و بنجه و در و اما و اما
الکندی بنان از سر بیان و عروق و عصب رفیق حرکت و بعضی جنبه یک
بر شکل یف بر کشش در آمده و حوصل کشی خودی سفیدست و حاجتینی دارد که چون
به و رسد در حال سفید که دانه و از دم بد و خود وقت که چون حیض بد و بیست و در و
محل آن خون در شبیه جمع شود و لطایف او از راه ناف چنین غذای کودک باشد
و کان فتنش جرم نازک شود که فراونه جفت خوانند و بوقت مولد بسان مادر رسد و شر
شود و غذای کودک کرد و در بدین سبب زمان شیره و منده را حیض بنود و اگر حیض
لبی زمان را بود از غلبه شوت باشد و در زمان طهر محل آن خون کنده و تیره شود
و بعضی بدون آید و در مری خون قوت گرمی در وجود زنان نشان ببرد و آن
خون را بانه مانند حیض منقطع خود السید دست آلت جدید منقطع و در معده
از بدن و از احیان آورده که همه اعضای ظاهری وجود متولد رسیده به صفت
و ساعد و گفت مصف است باز از یکباره استخوان صلب متصل کیف و ساعد
و ساعد از دو استخوان بد را بری بر روی هم بالا می آید با گشت برکت پوسته است
و شکست موجب بطرف الی و سرش نایب بطرف و عینی در بدن با گشت کو یک
پوسته است و استخوان سفلی خون حایب است از علای برکت و در افش غلیظ

تر و رباطات و اعصاب و جبران در و بیشتر است و کف از جدار استخوان منفرجه
و چهار انگشت به دو پوسته است و استخوان بند دست که استخوانها گفته اند و پوسته
استخوانی قوی ترکیب است و اعتماد دست بر دست و انگشتان پنجگانه ابهام کرد
و استخوان و چهار دیگر هر یک از سه استخوان و استخوانها ایشان صنعت و خوف
نیست نافه تمام داشته باشد و بصیابة و طوم قوی حال کشد و اگر انگشتها یکبار
بر روی از و قبض و بسط در حرکات نماید و بن انگشتان قوی تر و در سبب بار یک
آنها به شل شدن خوش نماید و استخوانش که در ساختن تا از اوقات سالم زمانه و در
صورت انگشتان از آن که چون جمع شوند سلاخی باشد دست زمانه را و جذب منفعت
و دفع ضرر با ساقی نو است که در و فاضل بعد از حاصل منفعت در جذب منفعت و دفع ضرر
و اگر فاضل بودی نیز فاضل که یکبار در شل شدن گرفت و استخوان فاضل را در عصب
آنها به نالینتی داشته باشد و از ماده در بر نه کشد و نموی بخشد که چون از گرفت
عمل سوده کرد و باز منبت شود و الکشف و روشن را در منفعت و او یکی انگه بارو
در و منسوب باشد و بر سینه جمیده بود و سبب و سخت مکان بیهوش حرکت
با ساقی نو اند کرد و دوم انگه از بجهت کشد است اعصاب بود که محصور بسته است و نیز
کف را طرفی و منی بار یکتر است و طرف انسی سبط تر و طرف و منی غوری دارد
و در نما هر بازو در حرکت میکند و برانجا و منون زاده است از بالا و شل و از
منشا الغراب خوانند و از استخوانی است با صبر کردن که بازو را بکشد از و که بالا
را و در شیب آید و بر استخوان کف زاده است که در از بطرف منبت فرود قی نیکن
و در آن کف غمر و منبت تا حرکت کف ام بگوشت رساند البطن شکم پوشش الالب
در و منی از ماده ناکسته زن و کلبان آن الا منبت و از از بهر آنکه در حالت قبض
و بسط فاضل آن آلات باشد استخوان منبت بعد از احتیاج که تنبست تا شکم باشد

نباشد و محافظت الایه درونی تواند کرد و مداخلات خارجی بدان حراج راه نیاید و
در اندرون شکم بر نیست از امضاق البطن خوانند و پونانی مار بطون گویند و
آن لباس امعاء و جگر و سبزه و کرده و شانه و رسم زمانست و اگر این صفای
المی رسد و شفاقت شود آن مرض را فتن خوانند الظاهر بشت سپرد و فایه الایه
شریقه در وقت و اسخو انا و مدامی آن بر مثال انساب کن گشتی است که احتیاج
صعاب بر بسته بود یعنی اسخو آن سر و دست و گردن و بطن و پایها و گوشه اند
پوسته است و بدن از قوت او قوی گشته و اگر اسخو آن بشت بکاره بود می تایل
بطراف کشن و در بدن صورت بستی و حکمت آبی جان افتضا کرد که اسخو آن
بشت بخته باره باشد و بر هر مهره از جانب و ششی ششی بود و بر بطوی آن دو
بره بر بین و بار و کمر و مهره و می توانیده با قوت آلام و شداید تواند داشت
و زود و شکسته و سراسخو انسانی هلوئی را نگه داشت و امعاء آن در من بیشتر از پس
و او تا حرکت بر و آسان باشد و چون این مهره با هم بدینصفت منظم اند قوی
مستقره ایشان جمع گشته کامل القوه باشد و بشت بکاره نماید و چون آدمی را اجنه نیام
طاعت در رکوع و نماز و است چون گمانی نماید که بطرف کشیدن باستانی را
در باید و بایست زود و چون این اسخو انا را تقویت با اعصاب میتواند بود و
منبع اعصاب از دماغ است و دماغ را اتصال اعصاب قوی بود و حکمت آبی همان
خواست که اعصاب از او از دماغ غلیظ میگردد و در طول بدن رود و چون بشت
بر مد قوت تمام داشته باشد و همه عظام و عروق و لحم و عصب و بشت باشد
الجناب بطور کسب لذت و کشتن اسخو آن هر طرف سبزه و در شکل
مستقیم مایلین مشرق باشد و از صدمه که بر او پیش کشند و میا خا آن کوشت بگ
لسته تا نگردد الایه شریقه درونی گردد و در بھر آنکه حرکت باستانی تواند کرد

بکاره خاوری در چند نوبت حقیق الی ساید از ابری و افق توری و تنی سلم
منبسط و منقبض تواند شد و بر سر استخوانی مقوس از ده بلور زائیده است
چون مهره است تا درم کشند و مهره است همچون تری بزرگ که سقف خانه
و استخوانها بلور چون درختان و چون بلورهای علیا بر دل و شش و جگر و معده
که جای طعاست محیط است و جای آن فراخ بر جای است مفت بلوری علیا را
بزرگتر آید و هیچ سفلی را که بر سبزه و کرده و غیر آن محیط میشود و کوهتر ساخت
و عظم حاضر در برابر استان متصل گردد و بقایای عظم محکم گردانید مانند شکسته و این
عظم سفلی سیلوی نمی گاه است العائن و طاقی حولها از مار حمل و ممکن است
تولد است و آن است در ذکر دانات مساوی است الا ذکر را بسبب قوت
حرارت بیرون آمده است و دانات راجعه قوت حرارت بیرون رفته و سوراخ
اندام مردار یک و حج برج است و بدین سبب در مری با کسبند و تنگی می باشد
و سوراخ اندام زن فراخ بنا که محل دخول و کشته اند اما سر اطفال زن در دهانه
و پیش برویست و در میان دو لب فرج می افتد زار بالا و مر بول عظم است
و آن محل شولست و از اخته کشته تا شولت زن کشته شود و صده مرد و بدین
که سر ذکر از پوست بیرون آید و دوف و لذت جماع زود تر و در پاچه و دگر در راه
حصین بر طار وجود است و در زن دگر که داخل بدست متصل و اگر کوشش کند
که دگر گاه با خلاف کشته رود و بعضی را با دگر در حصین باشد از بزرگ گرداند
او را بخوانند و دانات را نیز حصین است اما کوهتر از ذکر و در هر دو است اطفال
زن و کت بیضی نم ناور و کشیده که طاقی چنین است یک می شود و پیوسته در محل
کشته بود و اگر اخبار نازی را نیز با دگر حصین افتد سده از کشته است بیرون کند
زن بزور باشد و از خونگی یک بر جهت رسد و قصبه سی عصبانیت مانند ذرات

کرد و من باشد و از استخوان زارسته مافوق من بحال بود و دور و تنج و عین بسیار
 باشد چون باد فوط یا بدست شود و در زیرش سر مات و عروق و ادا است
 تا اورا کم دارد و دندنه جماع دهد و چون از او خلقت یکی می باید بود مثل زبان
 و بینی و مسده و دلی از ابر میان وجود جایی داده و در عضوی که بر جایی ساخته بهر
 مانند شش بجای دیگر آورده مثل چشم و گوش و کبستان و دست و پای و کرده و غیر
 آن که مطلق وجود معصوم و دیگر طرف حجاب باشد و از قضیب و دوجری بر میزند
 یکی بر آه مانند که بول از او جاری باشد و دوم جری بخار و در او بر کرده و از کوه
 بخار و دیگر اعضا نامنی از او مطلق بر ریزد و او مانند رقبه ارم بود و قضیب بر آهسته
 اگر گاهی نرم و گاهی سخت تواند شد از استخوان و عروق و تا وید چه اگر موافق
 سخت و دوام انوطه بوی وجود را از وقت رسیده و بر سوا می کشیدن و اگر
 همیشه نرم بودی الت تواند توانستنی شد ملک خارج جان مقتضی شد که آن از
 جری عصبی باشد و دست سختی او قوت نمی باشد که از عروق مان بدان میرسد و
 عوض از سختی او اگر بر رقبه ارم تواند رسید و منی را حیوان بدور مانند که موافق
 بد و زرد و قوت او باطل نشود تا مایه وجود دیگری تواند شد و هم نیز جری عصبی
 دور و قبض و بسط خا و نابوت حاجت هر یک را بکار دارد و از اگر دست گرفته
 ارم خوانند و دو محاسن شبیه است و جاد منی از لب فرج ما پیش او طول و در کوه
 بقدر ارزش انگشت زن بود و بلو میلو بر نهاده و بر هم دو زانده است تنگ بهم بسته
 و مانند شش رسیده جناح ارم و قریب ارم نیز خوانند بوقت جماع این قرن عظیم
 شود و منی در دهن و کند و منی زن را همان حرکت از حاکان زن بیرون آید
 و هر دو منی با هم آمیخته از دهن رقبه ارم میسببه رند و مایه وجود دیگری شود
 و غوی درون لغزش خالق چون از ابر و دیش و ده و لغزش بر کرده و پسندد

از کلمه عدم بصراحت وجود آورد و سبب تبقیه نوع شود فشارک از حسن الی یقین
و مقصد جسمی عصبانیت و او را در می مثل سفره در کم کشیده تا موت جمیع و جانش
شک و فواح میزنند و بر غفلات حرکت در ادوی در حفظ و اخراج بقول زبل
بای در خلعت بدست مانده است که ان و ساقی و محوره بای و کعبه افشان
و اردوالت استخوان و رفتن و کشیدن است با شکل مختلفه و استخوان دان
در استخوان بودن مقبولست و دو استخوان ساق و استخوان مان جانکه در پیش
حرکت نوازند کرد و در پس نه و چشمه را از که قرا و نه خشک خوانند که بای استخوانها
دان و ساقست و طول قدم و پشت بای را فایده آنکه تمام استخوان و رفتن نمود
میسر شود و دانسته از استخوان صلب او به تا احتمال بار تن نوازند کرد و پیرون
اندیش از پس بای تا باز پس بنفوذ و کوشش سخت تر از بوسنه بای و عصبانیت
ما از کثرت حرکت اند و شد و سوده کرد و کوی رز بای رز بهر آنکه باسانی نوازند
ایستاد و کعبه را در میان ساق و با شنه نهاد تا در حرکات و سکات معین تمام باشد
و مقصود بمحصل بوند و طواریه الباسنیه جویج و درونی را باز ده صورت شده
و دانست و یک باره پر دنی کسی و دومی شوند و کوی از اینجا است که حق تعالی در
حرکت نازی و دوجز واجب گردانید یعنی در حالت توجه بطاعت نام جویج ا
پیرون و در دین را که شرف آن عبادت می باید داشت و هیچ چیز دیگر مشغول نشد
تا آن طاعت در مومن قبول افتد و حکم شرع اگر تمام پس بی و دو باره را حاضر
نماید خوان داشت معنور دل که سلطان وجود است البته در غیور است جانکه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در صلوات الا بحضور القلب
و منافعی گفته اگر در تمام نماز حضور قلب میسر نشود در حالت عقد ضرورت
الا نماز باطل است و ازین بازده باره درونی دل و دماغ محل رفع محرم

و منظر روح انسانی اند و اگر در شرف عتبه آنکه دل سلطان وجود است و محل
نظر آتی بر دماغ قبضیت دارد اما چون او نیز بقوت دماغ محسوس است و
شد و در خلف جای دماغ اعلاست و بحسب حروف بزر دماغ بر قلب تقدم دارد
و نسبت چون بیشتر و شکر سلطان و است از مقدم داشتنیم الد مایع
موزن جری سخت ز مست جانکه کبد افق و روان شدن نزد یکست و منبع روح
نفسانیت و روح نفسانی از و تمام بدن مازل میشود و آزاد و پوشش است
یکی رقص نزد یکری غلیظ ز و بر کله سر پوششی از آن هر دو غلیظ تر است و آن
چون لطافت است هر دو پوششی را و چون مغز منبسط شود بدن او به یک کله
رسد اما بکله نرسد و اگر چنین پوششها نبود می از صلابت استخوان آن مغز را
آسب رسید می و دوری آواز کله نایرسد آسب استخوان است به و این
پوششها از کله بر باطنی چند آویخته است و از آن رباطات رطوبات بکله سر
و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزو است بر پنا من دیب و در کله
و تجویف این اجزای کوشیدن معاوت می باید و فضل که از آن حاصل شود
ببطس باز گرداند و بطن اولین آن مغز معمم روح حاسس و قوت محسوسه
که از اجزاء باعضا و اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع نجاست و اکثر روح
می که از اجزاء بر میزند و قوت حافظه از اجزاء است و او در جمیع از بطن اولین کمر است
و در کثافت بیشتر و بطن ساینه چون شغلبت میان اولین و آخرین و آن
هر دو بطن بزرگ تر است و روح بطن مقدم را روح بطن موعود میرسد و چون
هر سه بطن با هم جمع شوند شکل نه ویرداشته باشد چه وضع افات و حکمت دینا
خلف که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد اگر ظاهر او غشای شیب جواس است
و باطن هر محل محل و حاسس لاسک نرمی مناسب این صورت باشد با حرمی

رو و جزو و صلابت موجود باغ از آنکه ظاهرش مثل شمع و باطنش
و باطنش مریض معطوبین صلابت مناسب است مانند به درسد آنرا یکگاه
نوازند و است و چون و باغ منبع قوت حاسه است اگر خارجی به دراد باید بفرستد
متغیر گردد و از احساس بازمانده روح نفسانی را از زوجه انی باید کرد و از جرم
بهوشی حاصل گردد و اگر آمده و باید بهر نفس و باغ سر است کند الطیب
دل سلطان و موجود است کما قال النبی صلی الله علیه و آله القلب ملک الجسد
و مع خلاصه عالم جسمانی و روحانیست بدلیل آنکه و عالم جسمانی مرکبات بود
لحمه خلاصه نیز ذات اعنی طایع است و از مرکبات افوی از معاد است و عا
میران میشود و میوان از بیانت و خدای انسان میگردد و در انسان اعلی همه
عضود و سر قهر و میوانند بود که داشت در صدد وجود است و در عالم روحانی
روح انسانی شمرده و احست و از عزت منظر و نظره و کرد است و در احادیث
قدس آمده و در سغنی ارضی و لا سماهی و انما یستغنی عنده المؤمن
و بدن پسب فرمود قوله تعالی اولیک کتب فی قلوبهم
الایمان و مرتبه معتبره بین الاصبیحین داد و ان مرتبه حر دل آدمی
و نیست و محبت بر و می که عالی برین مرتبه است در دل بخاند
و لیل را در عالم صغری که مقام انسانیست محل ظهور صیفت
استوار و حمایتیست کرده باشد چنانکه عرش را در عالم گیرد است
که الرحمن علیه العرش است و ملک دل آدمی را بر عرشش بفضیل
بود و زیرا که عرشش را شعور نیست و قابل بر فی بود و دل آدمی را نیست
و اگر چه در دانه این صفات و چنین دل که کنش از ملک اندکی را بود و زبان
عامر حضرت الهیست یا تشبیه که در کلام مجید در فی ملک که در زبان و لفظ الهی است و تشبیه

و قال الله تعالى وجاء بكل قلب سليم و حو حها بعلام یعنی نفس که چنان دل بود او را با حشرت
 و نیت بدی نمی سازد و می نماید که ظاهر وجود انسانی هیچ حس احد که با آنکه او را حجت ظاهرست عالم نشاء
 بر آن اندک نمیکند و در دل هیچ حس است و از حجت ظاهرست و عالم حجت آن یک مبرود یعنی
 چنانچه او را که ساهر عیب است کند و کسی که بسجی کلام عیبی باشد و منافی که روح عیبی آن نشود و کلام
 که در حق محبت و جلالت ملایم عرفان آنه و لمسی که او صاف سر شناسد و او را عقل فایده
 که در این جوایس سلامت باشد عیب معنوی مرتفع کرده و او نای باشد در حکم بالک باشد و او را عیبی
 جوایس ظاهری او را هیچ فایده نباشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده ان فی حبس بر دل دم
 مضغنه اذا اهلح صلیع سباده اذا فسی بها سبایل یحید الا و هی الفک سبایل
 و تعالی میفرماید که اگر خلق بالک اند الا من انی الله بقلب سبیل از دل هر جمعی که با
 یکست از عروق بخاری بغیر نبض است ان حصر اگر ان عروق یکست فک از دم معطع شود
 ناست اعضا را کار باز ماند و جهات ناست مبدل که دود اگر میک عمو عموه بدن به جان
 نفیسی تواند رسید بر آن حصر و افلاح حاصل شود عمو عموه سالک ها که یکی از ارکان کون و کون
 خلق مردان کون کار باز ماند بصورت سالک که راه کرده و ناست ارکان از انجیل سراسر طاعت
 شود و هم دل جوی مسنوبی شکل است و در و بنوعی بخوار چون شجره که ماده اجزای وجود میکند
 و منع روح جوایس نباشد و در دل به ان خون در شراش و او در روح تمام بدن سر سگوشه
 ذی نماید و دیگر کوشنها وجود است از موفیات و در منفعل شود و بالاش جبهه که مست بر این
 است در شش و جن بر سر بچ بار بکمر تا از است نتوانا سینه و در تر باشد و خلاقی دارد که از انشا
 خوانده با بار در نه از ناست باشد از خود جدا بر دل بچ سله که در دل نشود شش بر و در که از ناست
 دیگر شود در دمنه نباشد از ان جدا بر دل که در سویی دل بچ رای بود و خواهد بر دل ان تن بر و
 در دل و ان نتوان معرفت که از ان فاعده دل که نبسته دود زاده است که از ان کوشها در دل
 در حالت طرح منبسط شود و زمان آمده منقبض چون دل صبح روح جوایس بسیار و شاه

چو در جای خود رسد بدین واجب علی ما سجد و قیاسی پس دیگر جراح چون استخوانی را
 و غیره بجا می آید آن راه تواتر یافت و خواست بر روی خطوط طایفه خون را اگر کم و لطیف تواند کرد آنرا
 و با عضا و اجزای خود در معینه و در نفس مقام دل بجهت تداومی وجود صاحب ای که انواع و اقسام
 نگردد و در اعضا باشد و آنرا از اندام و بدن محسوس که در آن مناسبت بود و چون دل دیگر هر چه طبیعت گرم
 و لطیفه واجب بر یکبار طرفی از عصب و جایی و آن را در جوارح یا عضا الی ارتقاس هر یک بر طرف
 نشانی بجایش فروخ بود و با سانی منظم طعام تواند کرد و نفوذ شست و دانه بودی اجزای خود عضا
 مطبوعه بی دوی ساقط شدی و وجود و معطل گشته چنانکه در بعضی جرح منتهی اند که وجود را در وجود
 عضا منکسر چون اشتغال عضا از وجود و کما هو یی او در حالت محض از عصبان عصبان عصبان عصبان
 ماری تعالی حاکم مقتضی شد که شست و عدا در جوان هرگز نبود و در وجود منقضی لازم باشد
 او بضرورت طالب عضا شود و اعضا و جوارح بر آن تا تحلیل یابند و در عصبان عصبان عصبان عصبان
 دوم آن روی عصبان را بهر تعالی نوع که اگر آن شست و بودی ضرورت تعالی نوع منقطع
 گشتی و در جوان منقضی عصبان موجود بضرورت طالب عضا شود و در شست و بودی عصبان عصبان
 فطرت که بر خری حکم کند عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان
 جوان که است که انرا از عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان
 بی آنکه کم در عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان
 در وسط و عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان
 نه و عداوت عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان
 افعال است که در وجود عداوت عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان
 تواند بود و این شست و در جوان از بهر طلب عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان
 بجز فوی عصبان است و آن نیز چهار است عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان
 و آن از این افعال و بلوغ عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان عصبان

و بخش هر عضو بجای رسانیدن در پیشی دل چون برگ لشکر بود و دل را در صدر و جگر
بسیار نشاند و بکر جوارح را در خلف و شیب و جنب لشکر وجود بقلب و جوارح و سر و بسیار مملو
و خلف بود و این مانند دزدان بکر منفذ است بجانب بدن و جری حواس از بدن و در دل طغیان
ملک و کرم کشنده دل همه خود برداشته مالمی هم جهان بجای بطریق نام آن میشود عام
وجود هر پستان و مری و کمر از منفذ پس بجانب بسیار از دل بطرف سینه رسیده و آن
جری روح جو اینست و در میان مرد و یکی دیگر که جری فو است از همین پستان و جری
روح جوانی از پستان همین درین مری و بزرگ که در پستان و دست و در میان و جگر
که بکر بجانب جوارح بالای دل و در در کمر بجانب جوارح شیبی و چون در روح
جوانی را از آن مری یا باغها رسانده و خون دل را بجهت مادی و ساری بر جمیع احوال انجلی
و خارجی که بخود متعلق باشد باخبر مسامحه بود و مختلف احساس و مایع را پستان دل را مایع خبر
باریک فتنه نام از دل که جری مایع رسانده و از مایع سردی و در پی در دل را و مایع بود
از افراط طبیعی از آنها خلل می رسد و هم از اجسام پس بسیار دل را خبر و پیش و عقب و در مایع
و خون و سرد و و اشغال آن بادل از همه احوال خارجی بدن واقف باشد و حتی یک
نظیره تواند رسانیده که سینه سینه جوی نرم تحلیل است مانند کفی پسته و است
روح و دست و مخرج یا مضاط و انقباض و انقباضی جنگ اجنب کند و بدل پستان
و ساری گرم شده بدون از دوا بسیار در پستان برین سبب بخاری فراخ دارد و
بیماری خفرونی بپسند مایع و کفاف هوا در در مصل تواند کرد و نامی شش که از
نیمه البر که بپسند و بی داد که در حالت بلندی و در پی او از نفیس خود را تا شک و فزاد
بنوازد کرد و در مصل او خفرو دست و در پی غشای و جانب غشای و مایع پس است
و جوانب خفرونی با بر دست و سخت تر با احوال معاد مات میشود که در و نیمه
از بر چون از خبر کردن بکند و در سینه رسیده و نفیس شود و بر جسم بسیار و نفیس

نموده و از بالا، معده بطرف پس بگردد و بطرف سار دل در سر زبانی بعد
 برساند و فوشت نموده و زیاده است بگوید و در حالت امتلاء معده جای برای ایشان
 نیک بگذرد و اسپی بر لبانی زنده و جرم معده کو بپخته بخت دارد و او را بی که گشت کند
 محافطت فواید کرد و سفت با نموده شود و پس معده بر کرار سس است و بطرف
 سک بود و در حالت امتلاء است سک و او را جای دهد در سک نباشد و کروی جرم معده از
 حد و در پیشه بکند و در بر فاعل افت شود و فوشت فراخ برار بالای است و از کف
 کشیده و در است تمام و تراب فواید کرد و درین معده از سر قبول غذا نموده
 یار است و از فو معده حر است برود کانی با چون غذا در معده بخند و در لطافت
 حاکم است بگوید و در نقل احد بر آن محسری با معار و در بر بدن معده پوششی است
 که مکبان او است و در اعفاء و تحول آن بسته است بر آنجا نباشد و است تمام
 خود معده را گرم دارد و فوشت با نموده و بطرف سک که سر با شتر از فواید کرده
 آن پیوسته یک زبانی است و در آن سر با باشد المل من زهره و غار و معده است
 و جانش برین سینه است بطرف بالای معده بگوید و در و جوی دارد و یک بطرف بغیر
 بگوید و سینه تا جی و معده است صفادی و فرا از بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
 بگوید و در و بالا و در معده رسیده و در وقت طو معده از ماده معده و بگوید
 خود داری معده و سینه و در افیع او است بطم و اخط ط فایده شود و معده را با
 کرده اند که اگر در حالت امتلاء معده انجا رفتی غذا را بعت دارد و بی دیگر
 رود و بی سخی و معده دارد و ما حد آن ماده خود انجا رز و او را نشان داد و در
 نقل معده انجا بگوید کرد و در الطحال سید و جی کانیست حادی خون بود
 و بر جانب سار است و شکل طوی و در و جوی و از یکی بطرف بغیر طو ماده بود
 و در و خون در بگوید و بگوید و خون حادی در بگوید و در و جوی دیگر فوشت

د از حلط سودای خون منی گشته و چون محسن سانه از اسبقه خلط گرفته
حاکم گستان چون جفن را شسته رفتی میکرد اندک و کور را چون سر اجلی خارجیت
منی مردن زرد و انات را چون داخلست من سبب منی نزال من خود من
نواخته شده حاصل کرده حد خود را شسته باقی نعمت زرد و انات را کرده و حد
اشتهایه انوار و سر زرد و فعال زهره افشا و ماد ماده معرادی سودای بلای
مذهب میکند و چون صافی سبب که جوین و انشام در جگر میکند و انما با غضا میکند
و چون ماده معرادی سبب که از ماده سودا دست جای زهره اندکی از جای نزد
انما از ماده ماسل بر ماده بوضع خود یا سببی باشد و چون سر زرد مکن ماده سودا
و ماده سودای سبب لاغری وجود هر که اسیر زرد بود و لاغری نوازده و در
چون ی فریه بود سپردن غلبه اش که انما غار و کانی جهت از جوهر سده تا آنچه
مده منم آن نام بکرده باشد اما از اسم گشته و جوشت جوئی اندک بطول
عرض دور نیست و از جگر و حد اول بسیار یکست و انما به ان سبب غرض
باشد که در ورپه اما بر و عادی باشد و در منم ان ممکن بود و حد اول نیک
نصب خود را و نوازده گشته با چون تا سفلی و جو در پیه حد انام از و حد اول سبب
باشد و در اما حشر نقل نماند و از اما آنچه بطولست فوت جاذبه فوی دارد و
بعضی است فوت و افند و آنچه پورپ است فوت تا یک حد و در و کانی نشی است
به بر بال و بار بکرده و در حد سطر اول روده مار یک مثل معده است و از
ای حشری خوانده بعضی دوازده انگشتی و مرطوبش من قه رست دوم روده
صایم زبرا جسته منی بود و هر مره ارانشی حشری بود و پیه در حال روده سیم در
که بار یک بود از پیت و طعام قه و بکت گنده و از روده های سیف اولی قورین
و آن روده و اخست و من غل و منخ ان بکورد و من غلست و پیه سبب از ان

نواز جانب من غالب و روح من سکت و طعام انا کانه شود پس روده بستم و از
 بونقی فراغت که نفس در و بجهج کرد و خاک بول در مشا بلس روده آخر بر جسد
 است که مانع حوج طغست الا بارادت و اعداد اخیت که چون طعام را
 نکه از نه با و چون دنازی کی جرم مسج از ان بردن نکه و چون دفع کنسج از ان
 نماند الکلیه کرده جسمی لطیفی سفت و خاصیت مامت از خون جدا کینه
 و نشانه دستان روهی که باز سرانگشت و بعد دود پست که اگر یکی بودی هر طرف
 که بودی تصور بودی و دیگر طرف خواب و اگر بر میان است هر دو بودی
 رسیدی مناسب خان امه که دود هر دو باشد و هر یک بر طریقی و جایش را نشان
 بود و انگی و از آنرا یک در یک از کرده را طریقی باشد ترا که میبایست و دود یک
 بر یک از نشانیست یک است جو فصل است که خاصیت خود مامت از خون یک
 جدا کرده جدا کینه یکی دیگر نشانه جو سپند که ان مامت را چون نشانه دستان
 سرانگشت و چون بعد بی مدد وقت مامت حد ادانی و ان تحت با یک طرف
 بر بی حد مامت که از آن رفیق کرد و پس بدون با یک نشانه دستان و ان مامت
 که حد و ان حد است و در آن بی و ان نشانه کرده را وقت جاود خان داد که ان
 مامت از اجزای اجزاء تمام وجود و میگذرد نشانه میسر سپند ان نشانه سر پست
 و جسمی جیبانی جو پست مثل روده طبعه و غصه بر دهن او سپند بول بجز ارادت
 از سر و در نیاید و از اجزاء انکه طایف محل لول و ان نشانه باشد و کسکه و در خود ان
 تنگ فراخ و ان نشانه و جیبانی آفرید و در ویش سر بخش دارد یکی حد ادانی و
 در و بکال بود و دوم پست مامت و ان نشانه تمام و ان نشانه با نه سیم بود پست امیک
 بگو و ان که در و اگر من بودی بول بی ارادت و ان لودی مثل معز نان
 حکمت نماند از ان نشانه ساری و ادما وقت طایف طایف و ان نشانه حاصل کرد و جایش

زاده مقعد به بر کرد باد در دفع بول صاف بعبه بود و در لم مایه بهر دو قطره در
عضو مست که در آمدن بول را در مثانه بهر سبب و در بار کشش با لایق است
الکثر البی شرح بر دوش در جوارح ظاهری گفته شده صفت در و غشای که در کما بسیار
بر هم عبیه است و گوشتی عذوقی که در آن در آمده دان که با بعضی نتوان است
و بواسطه که از او عده نمی خواسته رسیده تا فوت شود و بی جنبه چون بی جنبه چون محسوس
از اسفند و خلیفه که دانه خاک که پستان خون حیض است و بقیه بیکر دانه و کور را چون
اقلیل خارج نیست بر دوش زرد و انات را چون داخل است در دوش زرد و بی جنبه
معد زایل می شود و عین بر انداخته و بر هم را لکهای زرد است که در پشت بیکر
مادر حال می فرخ شود و در حال خواب و از اول دود و بر بول در دم است بر دوش
برده و خردم اما کی جنبه مار یکست منتظر شده چون نکارت زایل شود و در دوش
بر به که در دوش منتهی بر عقیب است عاقبت فی الجرم و مو حسیست و میان مثانه
و اعصاب مستقیم از بهر آنکه او بهرین جامیت یکی در نری بودن که در باطنه که در
شود و خود را یکشته منتهی خود را افران کند و یکشته در وقت خواب بهر صاف عبیه شود
و عصبانیت که در او را بهر باطنه و بیشتر بر بین و بهار و در بطن دارد و بطن برین که در دوش
در است حد آنکه چون در دوش از اول بهر دود و زرد بر بین و بطن و افق کون و کوکب
و بطن با بر حکم این بوانی کون انات است و هم منتهی در دوش الزم بوقت ولادت
حد افران بهر فرخ شود و استخوان منقل نیز در رانی مدان که در دوش است و همچنین
زرد و با صافی بر دوش آمد و بعد از آن با حالت اول بود و استخوانهای چنین نرم
و چون سوار بود و سخت شود و ماسته بهر مرغ و در دوش الزم بهر همی هم سوار است
و بهر سبب و این بر هم شده و در قابل مطلق است اما از آنکه در دوش کمال خود
مطلق با هم خافیه دل سوار اخبار را در عین قول مطلق نباشد و اگر مطلق بر دوش

ان نشان خوردن بود وانی چه باشد به برمی روزه کار نمازک و تعالی ابرو و بین
منزه و بر است طاعت و عصا نرا در ان حضرت نه ری زما نمار ابراه بنه کی تمام
بطاعت و اعتقاد و معصیت و عصیان لاریست حق سبحانه و تعالی ممکن از انوفی آدا
شکر این نعمت و بقام بطاعت و معرفت و محبت کرامت کند و بنه و کرد و صفت و در
در سبک کرد و آه انسانی که حق تعالی ابرو و وجودی چه تمام به ان افزیده و در یک
مناهی نهاده که سبب مدد و انفعالی که ادا ان قوی منو قست کشته و نسبت احوال و
و ان قوی در و و د ادبی در حالت سهار بی شری کرده اند که باز ابراه بنه آست و
در انشکاش کنوده و بنه در ان بکار با مشغول و مردمان ممکن باشند و شمر و رونق و زینتی
هر چه نافرود و در حالت خکی چه سکون و کالت قوی با نچه در بابا زار و خانها باشد
و مردم از کار باز مانده باشند و شمر از آسبه خاکه فرد و پسای که به نیست نه ادبی و بی
زمانه زبان بسته از یک و به در حالت حماهات افسا و جراح و وجود ادبی را چون خانه
معور شده اند و این خواران نقوش و تفاو و در لوب الوان محله در انجا کاشته
و روح چون چسبانی در و که جمع خانه را منور و ارو و جبهه انکه چراغ روشن باشد ان نقوش
و ان معور الوان مری باشد و از ان ناظر از انشعاع و بعضی در و و بهر نوع انشعاع
از وقت نرم و عقل و علم و امثال ان است از نامنه بکالت سنو اگر چراغ بنه کرد و به
بعضی ازین قوی از کار با مانده و بعضی در انشعاع گرفتن از ان نقوش و تفاو و جراح
و اگر چراغ فرو نشسته یعنی روح مفارقت کند و حده از مناع خانه تمام بر خرا بود و اما انکه
و تفاو و بر الوان نامری که در و در ان خانه مسج منعی نامه و چون خاکه از گرفت
روح انسانی جوهر دیدن و من است لاسک و من و الی خود اعیان می نمود و وجود و
و من سبب ظهور و بر و از ان خود و از نشستن چراغ خانه بکلی خراب کرد و دست
جان و من کرد و کفر و کفر و کفر حکم خانه فرو می آید اکنون این قوی را بر و دست خدایی

و در اطفال و کرم قوی اسخار جیج قوت اندک است و شامه و لجه و سامعه و ذابغه و البشامه
 و اسپس ظاهری خوانند و اول من لایسه است و هر جوانی را بود و ذوق سخت میان
 جوان و نبات محبت پس است که هر چه از اجان بود چون جبری بود بسیار به ان
 محبت خود و از الم ان خبر رسیده کرد و بخلاف نبات با آنکه قطع نمیکنند و دراک ان
 نه دارد و اگر جوان را حسن ظاهری بودی قدرست طلب غذا را عروای خود بدانی
 یا حسن پسین و دیگر که شایه است لازم اند ما که منفعت بود دوران باشد و از شخص
 بود و بغوب باشد و در مایه و نیز و بیکان حر شود و بخت سیم که بهر است محتاج است که خون
 مثل آن خبر رسیده از مایه و بخت و چون حسن بهر مایه را بی حجاب نمی تواند و بهیچ حد کم
 جمع است لازم اند ما با بیله معلوم کنند که منفعت او در یکا است و چون مطلوب طبع
 شده اگر حسن که ذوق است بودی مخالف از سوانی فرق نشانی کرده این عروای سابق
 فواید معطل مایه بی حکمت باری سبحانه و تعالی این جواب پس الحس و ذوق مکمل کرد و البته نتایج
 قبول کنند و مغرور در کرد و اند و غذای صالح که خود بدن را شایه بر کنند و بوزن
 از ازا از ربه نانی و چنانچه بر ربه انبای رسیده و بهرین و اجه پس او را از خروج در مش
 و در است اولویت است و به و حقیقت گفتند این جواب پس آنکه پس و نیست
 در هیچ پوست بدن موجود که هر چه بر پوست بدن بسیار بودی اگر بی ذوق و بی
 و در شنی و نرمی و امثال آن هر یک سوراخ خود در مایه و شامه و شامه و شامه و شامه
 که خون سوا و بیامه و رسیده در مایه و بوی خوش فرق کنند و بیای و نیست و نیست
 در هیچی خوف و در چشم که صورت است و سنی در رنگ فرق کنند از اعوان و سنی
 در جی شفاف شود و شود از ان چشم علی را شایه از عین و سنی بهر در اطلاق شایه
 چشم شفاف می شود و از هر شنی تمام وجود است بکنند که هر که چشم در دت ان بخت
 می شود کوی سوره حوای وجود از مایه و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست

و از با او را کینه و کجگوئی آن در مابین در اجتناب دو صدم مایم معاد می کنند خواه صفت
و خواه نقیض بواسطی که در میان آن سرد و صدم باشد خواهد که از میان ایشان بیرون صدم
بفرودست می آید و دیگر را به راندن لایک از آن آذاری بیرون آید و شکلی گری کرده
و نه دنا بر می شود و چون پیش از فصل شدن در خارج گوش سرده سببی رسیده
این روده را در کینه و در مابین و خانه استماع مفهوم شود و وزن و غنیت که در صدم
از آن موجود است و هر چه از اطعمه و لباس شود بواسطه شیرینی لغایت که در زبان
و زبان طعم می آید و از او اسان در صدم برود و زبان بر آن طعم کرده و کجگوئی
از خوشی در پیش از شیرین و شورانی برده و نرم از نیزه اشال آن بار سببه و غنیت
این قوی و قوی دایم اسباب بود و متبانی با سلفه و برقی بر سببه و قوی
میکنند ما از هر نه غنیت یعنی سبب کولت و ششوی بی انجام پس بعد می
قوی از اخلاقی محسن پنج قوت است خادمه و حده و در که و کجگوئی و عید و هر یک
فهم منقسم است و این پنج قوت اول قوی خادمه است و چهار صفت دارد و حاد و نه و مایم
آخر و دافعه و قوت حاد به آنکه ادبی بر سر وضع که باشد خفته و نشسته و البتاد
هر کون شده قوت حاد به آنکه محبت خود باز نماند و از خدا که مطلوب هر حق و
اگر مخالفت هر حق می دیگر باشد بخود جذب کند از ترس شرع و غری و قوی
در نرم و سخت و خزان هر یک بمل خود رود و قوت مایم که هر چه حاد به از آن
او نگاه دارد و چنانکه از هیچ فرجه بیرون نتواند محبت با فعل منفرد و در می شود و
صفت خود از تمام هر که در قوت مایم که هر چه حاد به از آن جذب کند و با یک
از آن طالبی بخالی دیگر کرده آنکه ای آن حضور را شاید و مایم آن فعل شود و قوت
ای که آن فعل را که از بصر خدای آن حضور نماید با آن هر که خدا را شاید و مایم
آن حضور بود از آن رفع کند دوم قوی محبت و آن نیزه را حاد و دافعه

و مصوره فوت قادیان چون هم آنجه پدید آید از سبب و بدن این عضو گردانده باین
 تحلیل آن عضو باشد و فوت نایب آنکه در اجزای بدن بر حسب تناسب طبعی موزن شود و اگر
 ملوی دهد تا شوی که موجب غمی بدن گردد و پستان و فوفی بپایان مایه و خاویه
 آنکه خاویه جداگانه ریخت و کبابی نقصان و کباب اعتدال دهد و بدین سبب
 با او موافق شود و موسسه از زیادت میگرداند و موله آنکه میده او وجود بدل
 شخص موجود بود خاکه نطفه در جوان و بچم و استخوان و دینان و مصوره آنکه میده
 اسکال مختلف شود و هر شکل را فراخور آن حال گردانند چون دواتی و کونای و کونای
 و سببی و بارکی و درشتی و نرمی و امثال آن و قیاس این غرضی آنکه چون
 و فوت خود با هم نباشد و پسته با جاد او را بجزی و بجزی مایه با با هم نباشد
 حکمت خانی جل و طایف و بی را نصب فرموده تا شمران باشد تا طالب طعام شود
 فرستاده و جادیه ظاهر آن از نطفه بیکر فرستاده و بیکر راه او را و بجمع اعضا چون
 رسانند و فوت ماسک آنکه جادیه آنکه جذب کرده باشد او نگاه دارد و فوت غلبه غلبه
 از آن مخلوط گرداند خاکه فوام عضو باشد و فوت مصوره آنکه از آن شکل دومی
 با شکل مختلف مثل استخوان و رگ و بی و گوشت و پیر و غیر آن چنانست میگرداند و موله
 تحلیل گرداند خاکه مراعات مفاد بر اشکال بقدر واجب احتیاج کرده باشد و بیکر
 شکل مختلف نموده و اگر فرازین صورت بودی و ماده مرصع میکان دادی
 حد منی چند آن بودی کاواکی منی گرفته شده بی شکل منی حد آن شده بی دوی
 کشتی من واجب آنکه هر یک بقدر احتیاج اشان دادند و در آن غلبه و در یک
 جسم شکلی در هر قدر صفای جسم اشان حاصل باشد و فوت دانه نطفه و زایه
 دین کند چون هر فردی از افراد اجسام فردی القاب فونی تالیف کند و فون
 را مایه حکمت خانی تعالی دانه بس فون موله از نطفه عدای اجزای بدن جوهر نطفه

با سبب تسلط کرده موجب بقای نوع باشد و قوی را تعایش مودان نطفه فرو
 با طاعت در دین احسان نفس احسن او اعضا و جود بی دیگر بنده روح ضعیف بی محنت
 آلات و ادوات از آن نطفه فرو و حاکم از آن نطفه فرو و الدین او بود بی تکلیف و بی
 بجا و زیاده چون به دین مودان بود جوان چنین قوی باشد و معانی مستلزم
 از قدرت مانع چون و عاقبت کن میگویند تعالی و نقد پس تواند بود و فحان من شیخ
 البهار اولی می باشد فی جیح در است العالم نطفه و الا و اعنی غلبه اید و واجب علم
 حتی لم به رکه خسته گنیزه دره بهره و علامه سیم فوجی که است و آن چهار پست حاشه خیال
 و بهره و حافظ و قوت حاکم که از اجس بیشتر که خوانند آنکه محوسات را بر سبیل مشاهده
 در باب بر سبیل تحقیق و فنی میان بهره و جین بیشتر که به جای توانند و به اما تحقیق آن
 نتواند کرد بجهان که چهار آن و عوالم عربی هستند و تحقیق آن خوانند و در معده و ما
 و خیال و قوت در و بسط و داغ و منزلت و اجس بیشتر که دارد و با هر دست حق بیشتر که
 از ادراک کنه خیال از انکبان باشد و متفکر و قوت هم در و بسط و داغ و منفردیت
 در اجزاء و متصل و ترک مورد که در خیال موجود باشد و در مغایر که از خیال محافظه
 اگر این قوت مطایع محفل باشد متفکر بود و اگر محالیت محفل بود نتیجه خوانند و نیز
 و محفل غلات فایده نامعقول کنند و حافظ و قوت با و او و داغ و مکرر از نه و معانی
 استیلاست که از قوای اقل در پسر چهارم و بی حرکت است و چهار پست بیشتر
 و عصبیه و دمه و فاعلیه و قوت سهواً بر و قوت فرج و کوه و در بنیه گفته اند
 رابعه فرج است و کوه در و بیهم در زده و پست و از و پست و از و پست و از و پست
 کاین پاره صدر از زاهد به ریه و از آن قوه به هر از حاکم و بگست و مولا باطل از
 روی مدیس بره فرموده بیست ابر و کوه ابر و کوه کرده مراد نکند و کوه که از این هر دو
 بر پست و پست از و پست کوه و از این دو مشورت یکی از شش خورشید مشرقی است

آنکه بعضی از کلام را در دست کش
 خود را خوانند و از دست کش
 میسر

با حصولی که عند الطلیع چون عدایه در پید سبب فوت را و معاون وجودش که در
 فوت شمرت عدایه بودی برای وجود عند الطلیع سببی و قوی ساقط شدی و وجود
 معطل گشتی چنانکه در بعضی مرتبه سبب اند که وجود را وجودی وجود عدایه اما کفایت چون
 طلب عدایه را در وجود سبب بودی و در حالت رفع از هر دو این معطل میسازد حکمت
 ماری تعالی چنان مقرر شد که شمرت عدایه در جوانی مرکوز بود و در وجود شفا می لازم
 باشد و بعد از آن طالب عدایه شود و افعالی و احوالی بدل با جمل با سبب و در خاصیت
 خود بار نماند و شمرت دوم از روی با صحت از سبب بقای نوع که اگر آن شمرت
 بودی بعد از آن تعالی نوع منقطع گشتی و از آن جوان معاضی مقرر و وجود با وجود
 بعد از آن طالبان شود و پس باقی ماند و فوت خفیه الت لعلست که در هر چه
 گشته در عدایه منقطع و دفع مغفرت در همه جوانی و احببت و در سبب جوان
 گزشت که انشا از عدایه منقطع و دفع مغفرت خود در نصب انجین میسبب
 انشا از انجین میسبب که هم در نصب انجین هم در غایب در عدایه است یعنی اندر نصب
 انجین است بقوت فوت و در وسط و مانع که او را که معانی حکمت من شکر که خدایا
 کند و قرآن که در چنانکه عدایه را در عداوت عدایه از ان بشنا پدید و طبع را در ان
 کو یک در فوت فاعلی سبب همه در افعال و احببت که در وجود عداوت میسبب
 و حصول او بغیر و نشیج و اسبب فاعلی افعالی تواند بود و این فوت در جوانی با سبب
 طلعت با از هر مرتبه طالب ملام شود و از سبب و در هر مرتبه قوی عدایه است لان مرتبه
 چهار مرتبه فاعلی و در هر مرتبه و عداوت فوت فاعلی مرتبه بیان اینان و سبب جوان
 و ان شمس او را که هم در نظر و فکری و سبب از عداوت و در وجود اینان از ان
 و بلخ عرب است و مجول و در سبب و کفایت و حکما از ان عقل سولانی خوانند و فوت مرتبه
 انکه چون اوی که مرتبه و واجب جان و منقطع از هم فرق گشته عداوتی که در ان مرتبه

ممکن بود از اینست و در او یک پیش است مثل آن و حکیم آنرا فعل مکی خواند و گویند
 آنکه در این سبب آن فوت مغایر نبوده حاصل شود که بهرین بخار ب غرض خود محرم است
 و حکیم آنرا فعل مستغنا گوید و فوت مخفی آنکه تحقیق حال و مال مورد کند و از خوف الم
 برکت له ت عاجل کرد و به آن که ت فانی نیست نباشد و حکما آنرا فعل یا فعل خوانند
 و تفاوت این ع قول در مردم بحسب اثران فعلیت در مکل و مبادی آن اثران است
 پیش نیز است تا از بی چل سالگی که به کمال این ع قول است و ابکارا معنی نامکن بر آنکه نشاء
 برود که دلی و زبرک سایل بسیار از نقطه اندک بل بر برداشت و در بی پایه و بیله
 گویند که در مشکی با چاب بسیار و نفیتم و او ان فهم نمکند و حدت نبوی تصدیق
 ظهور و تفاوت ع قول در دست ضا که این سبب هم روایت میکنند که رسول جلد السوم در
 او حدیثی طویل در وصف عوش فرمود ان الملیک قالوا ابارت هل خلقت شیئا
 اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا و ما بلغ من قدره قال
 ههنا لا يحاط به علم هل لکم علم بعدد اولی من قالوا لا
 قال فانی خلقت العقل اصغافا شنی کعدد الاولی من اناس من
 اعطی احدهم من اعطی الحسین و منهم الثلث و الا ربع و
 منهم من اعطی و تسفاد و منهم من اعطی اکثر من ذلک حتی سبحانه و تعالی
 ما اجمع و در سببان و محبان بل عموما سبلا نام از فعل حلی و از و فیله ادبی که
 گمان و بینه وجوده و در وصف سر در دگر خواص و اولی اعضا و جوارح
 ج انسانی که هیچ مواز با انسان و در آن ترک نیست غافا انجواض خواص ادبی
 فراد است از انچه بزرده چرند اباد کنیم اول و در کرمین عینی ادبی را انقبضت و ان
 و نیست که سبب مکرری ادبی است و بار و جوامع و گویند و نقد که متناهی ادبی
 حق این نظر است و فایده این فوت آنکه انچه در ضمیر گسترده بود و خواهر که انچه

مستونده گرداند و مرد و اشارت بتمام کس رساند و اگر از بلاد بسیار معشوقش شود
 در کسوت نطق کند یا به صورت هم کند و هرگاه که چون عاقبتی روحانی شود که طبعش
 را خوشتر از مادران شکفت ماه خنده ناک شود و بینه این چون آنده می بود
 کرمان شود سپهر آنکه در ملاعبت همه بگردان و سه دمنه چهارم آنکه تمامست حیوانات
 بخت و دایت مرتبه ایشان لبکس از مرتبه که خود را نشاناست ادبی و از ایشان
 وجودش از خارج به سلسله مراتب لطیف انواع لطیف پس ادبی را از خلعت موی
 منصب بی غلبت که است از اوضاعی چند جایی داد که تمام مرتبه و مرفوع
 یعنی است وجود آدمی گردد و سفید کشن موی خرد ادبی را نیست آن در زمان
 کسوت حادث شود زیرا که اوست خردی که طبع احوالست بسبب کسوت در وقت
 فتوری بی بار و نام علی اظهار نموده و رسانده و در این وقت رطوبت و خشونت
 زیادت شود و چون از ادای طبعی ظاهر بود تا چار ماده سفیدی موی گردد و چنانکه
 چون که رادر غفوی الهی باشد یا بهر الهی خراششی باشد چون از اجابت گردان
 الهی کشن برود شمر اگر کسی در چشم ریزد رسیده به او مت نظر کند آن ریزد در چشم
 او نیز تر است کند و بچین هم خورده عصب بر سر اجزاء ماحوب موجب مرابت
 و اگر در عصب یک را ثواب باشد که او را در این ریزد خوانند به کران مر است
 که در ارض چون بای ریزد بر زمین رود در آن زمین چنانکه کف پای بر
 و آن غصبت از آن بشود در آن سال بر آن زمین بابت زوید و هم هر چنان
 که خسی کشند چنانکه امش فای گردد و اگر کشی در انداختن بود و ابل بود و طبع
 که کشش فوش گردد مثل نیس و امثال آن آد می که چون خسی شود بر نش تعیف
 و انداختن کشد و در کماش نگاه و رانش است و تشوت خوردنش زیادت و
 استخوانهای در او و امثالش کش که و از روی حاض قوی نزد احوالش

بسته و عرض زیاد است که در دو سبب که در طبوبات موی آنه امش برافته و از
معقت ذرات سافا من که نشود و نقل و یک ملت بر وجودش غایب گردد و در سبب
نهی کردن نصیب آنه معنی یافته بود او از نشن آریک و شغور و حنا که مالا
از نشن توان دانستن که نهی است و در سبب لب و زرد و شطرنج و دیگر سبب
در و بفرایه و سرع الغضب و از خاک گردد و در سبب که خوانده داشت شمش که ای
فوت هیچ پیشه خود دارد بنابر که در سبب زگر کش آنکه فوت با مره اش از فوت
در و بی شده باشد شمش که در حالت دیوانگی فوت زیاد است از دیگران دارد و کما
باشند از احوال سبب موی و بی خنده از کار باز مانده باشد فوت فاطه فوی ما
نر خواند بودیم که موی زن حایض حور است و در کثاده در برابر دارد و سبب
منقطع شود و چون در زمین سبب می گردد سر ما در اشجار و تخم آن زمین موی
نشود و اگر حور است و موی دارد و چکان سبب در نه غایب از و پیوستن
نشود و دیگر زرد و اگر سر موی در داب در بجا طاکر و طمش بران رود و اگر
بوقت زرع باله ترا خاک که زرد مره اش بر کرم و تلخ گردد و اگر در آینه رو شدن
که نشود و اگر معروفی را پس کند عرض کم شود و اگر پوست ماری که فکته بود
خود و کرد آن مادر مبر و اگر شبانی که سفینه آن گنه کرد سر موی آن کلید
سکشن بر داید و اگر کوی منی بر پس گشتی منه از مادای مخالف این باشد
سر اسن حایض منش از فصل اگر صعب بت و بیع موی زایل شود باز در موی در
حالت با او ذول کند رنگ و طراوت رویش منفر گردد و امله شود با بخت
آن قصه از بطلست باشد و موی در آن حالت زن روستان خوانند
و بخشنده و بخشنش و بوشش و سایر امور با خود شرکت نه منه دو از دم
اگر که حایض آن تخصیص حشرات لی واسطه زاده حاصل گردند و ادبی

را با وجود این حشر ای بیخود و این در شرف السامیت بجز دم که دست ادبی
 همه انداختن از آنه رسیده و هیچ خواند از این سر اما الطوفان به اجزاء و اعضا
 بسیار است از این مقدمه حذر را با ما در کسم اول می آید را چون منتهای
 نفوس می دران اب نه المثل ساکن که در دو دو کاسه سر ادبی چون در یک کوزه
 خانه و فن گشته که در بسیار دران هیچ می شود و اگر در دستنی نیست چنگ از آن
 زمین بگر رود اگر صلب علت شنبه که فرادته که خواننده کاسه سر ادبی
 قبل گشته و همش رود و دیگر معادوت نگذرد اگر استخوان مرده بر صلب نب
 هیچ بنده نبست مغایرت کند را و استخوان ادبی اگر مفعول می شود و صحت باید
 سیم مفعول می بقدر دو حبه نرم و در دیگر خضرات کرده و بنده زهر بران
 کند چهارها شک ادبی که در حالت فتح که رسیده باشد سرده کرده چون عتبات
 بخود و نفوس باید و اگر مفعول خود و مفعولش رود و بر عکس اگر انگشت چون
 هم در کرمی دیگر می خورد که قطعه رو غالب شود و پنج آب دس آبی زهر
 که دم را بر دو در غاب الطوفان که بد که شباده می کشش جالبینوس حکیم
 که با فون غریب را بکشد و بعد از خواندن افون در غریب نفک که حکیم گفت
 کلیده مفعول می که این غریب خاصیت اب دلبت برود اگر اب دس بسنگ
 متغایرین باشد دران حالت به باس خوانند که در ششم و نه این اولین که از کو
 و یک پیخته خاک که بر زمین ز پسد اگر در ر سببان بسته زنی ناخود دارد و البس
 نشود و دران مرده برود و دران مقام که نه در در ایاکن گردانده اضمحلت
 به را که بوقت ولادت برید و باشند اگر با سببه مفعول که در خوش
 شود و اگر قدری از ان در در نمکن در چه نیست جالبینوس ارفیج این باشد
 هشتم از بستی که در در حکم مادر در و در و در می شک کرده و با شک هم

سوره صاحب دلم شربت خورد جام از دهنه نهم رها و فلفله ناهن بیت
ادی هر که خورد کسی در خانه بر حالش دافعت نشود که ماکول بر بود صاحب دلم
دوبست دارد و گفته اند بجز بست دم خون آدی آب بخت بر حرارت بکند و ما
لند درد ساکن کنند و اگر کسی بر اعصاب بود و اسهال سته بر دماغش بر آن خون
بر که باره نویسته و در برابرش بنهند تا بد آن ظاهر شود البته خون اسهال برود
باندنم اگر خون بعضی بر جای گرفته و کلب خون را نند محبت دهد و بختن بخت برین
بر می بختد و در مردن چشم و در رسیده طلاق کند لیکن هر از درد خون بعضی
دختر که با کتلی بختی می خورد چون بگارت دختر رسیده و رستان از رستا
سین یک نشود خون و اسهال اگر کسی خورد با کتلی کم نشود و دانه لب بینی اگر بر
و سینه و قوا طلاق کند راسل بود و بر جای بوی را در آن نند و در برابر اگر آب
بسی با سکو و سنجیده خنک کرده خورد و زنی در سینه بغایت حاشی خورد سینه دم
عرق آدی که در حمام حاصل شود و صبح کرد و بر دل نند از آن بخت دزد و عرق صبر
برستانی که سر و در که شده باشند طلاق کند صحت دهد چهار دم شربت زان
باعتل خوردند سسک سیاه خورد ذکرده مردن او در دو اگر فزری در حمران
نادان می خورد شربت و خنک آبی حل کرده اگر که اندک در چشم حکاکنند و در
کن شود باز دم اول آدی خوشانده مای صاحب نقرش بر آن نشوند و بخت
ساکن شود بول گوشت احلام مانده در طری پسین با جیل خوشانند با کتلی
سفیدی چشم برود و بختن چون خورد صاحب رقان دند و حاکم او نند
که بولست بر فاشش برود و بول کسی که در دست ساکنی رسیده باشد صاحب
رسم خورد و شفا نند و اگر رعبت خارشش مانده باشد آنش کم کرد و در حاکم
آنوقت است که صاحب طحالی خوابد که بشد روز و سه روز و سه نوبت بخورد

حقیقتاً تا این پنج تردد و خلاص شود بجهنم که و خلاص شد شازدهم ماه
 رضع یعنی یک طعام ناخورد و خورد و رنلا کرده و سنده و او را در تنور کرم
 زن شده با حق گشته محبت نایب و اگر در حوب باله محبت دهد و به ان اکتفا
 کند خارش چشم هر دهنده کرم رزک که در شکم بود خشک کرده و سوده با
 اکتفا به یه چشم را در دو بغایت سفید بود و نظر دور و در خلق حق محبت
 و تعالی وجود آدمی را در صفات بیکی و شیطانی که با سرش خصال صبه
 و در نه نوازده بود و فرج او به است و در معنی گفته اند رکت الله الملیکه
 من عقل بلا شهوة و رکت الیه من شهوة بلا عقل و رکت بنادم
 من کلها من غلب عقل شهوة فهو خیر من الملیکه و من غلب شهوة
 عقل فهو من الیه و در همه و جوئی این هر دو صفت موجود باشد اما محبت
 فایست نفس اطعمه متفاوت بود و در هیچ نوع از مخلوقات حزن تفاوت
 تصور نیست که در انسان و در همه گفته اند شعر و طه آرا مثال احوال
 تفاوت الودی المجد حی علی الف با واحد و در مابعد این من شاد و طهر
 بنی و وسط سبزه است زیرا انسان در حد اوطاف اثر موجود است و در
 تعریف احسن کلمات تصور میباشد خاک در معرض هر چه می بود خلیست و در
 کیفیت آن اگر این صفات سریع الزوال باشد از احوال گویند و اگر بطی
 و ال باشد بلکه خوانند پس هر صفت که بر نقیض ملک باشد از احوال و دائم
 طبعی باشد و هم حادثی زیرا که در اوست بر طبع ذاتی نبوده و گفته اند
 حادث چون شود طبیعت کرد و خلق عال عال ملین است خاک که حق عال
 طاعت و در باب مان یکی را سیرت و دیگر ذم و ست که منادی می
 حال که باشد از احوال عروج طلبد هر که از سعادت ازلی صفت ملک فانی

اخلاق مجبوسش آباد میگردد و نادور عروج ملاحظه رسد و چون روح الهی در بدن
جود غائی زنده است نسبت به سبب جوایب مقام معنوی و وطن با لطف بود یعنی طالب و جوی
بجام حلوی باشد که پس اعلم بر آن محبط بنود و اگر بداند که او را حکمت غالب بود
اخلاق مجبوسش زبانت میگردد و نادور عروج بملا و اعلی رسد و مرتبه باید که
مالا عین است و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر دیگر از صفات اعلی است
سطح غالب بود اخلاق رده استش فزون گردد و نادور مرتبه انبیا فی یکله معنی زد
لکسته در ربه ادنی جوایبی رسد و تخفیف نفسش کسر آب نصیب تخفیف لطفان
باید و نظایر پیش روی نایب و ماطن آنرا برای بنود و معنی است اولک الدین
اشهد و الاصلالة ماطوی فار تخت بخار نهم و ما کافی استبدین صورت
حال او گردد و در وجه شکل انسانیست فانه در دماغ او دو مطرود باشد و در بعضی
مستوجب عذاب الهی و عذاب جسم شود او و با هم من سود لغز و ملعنا مایه صبر و حمزه ذکر
و او که در هر دو صفت مبادی بود مثل حبس الناس المساوی من الحاس
و المساوی در شانش در او شود اکنون صرح بعضی از اخلاق فضايل در ذابل
و ذو جنس حکم تبارک الله انجبت من الطبیب از هم جدا کرده و بسبب احوال احوال
با دکم در خیال پست شدات ابا نشاء و احوال اشعار که در شاه یک در دست
در ورج کرد انهم منزه که الفضائل سعادت از نبی و کرامت لم یزلی صفت طبع
در موسی انسانی است کثرت فضایل صمد و از نبی بود و در نفس که این باب به عموم
نفس پس از سنای کرد و از فضائل جمالت ربای می دهد و در کرم نفس و طبعه بر
رغبتی که حق تعالی از فضایل سعادت در و غایب و مایل از انانی دارد و در ان
بر نشان از مخلوقات بر او از انانی خوشست و در بعضی بر تسبیح طاعت
و ایمان خواهد بود و خاک رسول صلی الله علیه و آله فرموده است فی ما وضع

فی المیزان الجلی احسن فقال علیه السلام متجارب لاحتكر اخلاقا المولود من اكناف
 النور والفون وبنون وقال صلوات الله عليه من سعادة المولى الحسن الجلي
 وقال عليه السلام ان احبكم اليّ اقركم مني يوم القيمة احكم اخلاقا وبل
 رسول الله صلى الله عليه وآله خرم اعطى الاثان قال الخلق الحسن وحي نجا
 وتعالى به ان محمد رسول الله حي فوشش دانه منت خادوه و فرموده و انك
 ليعلى خلق عظيم از خوشحوي او در جامع الحكايات آمده كه در نبي حيث كنك
 نمود انكه هر چه حسن و حسين را عليها السلام بار رسول الله كوسه بي انشا را
 نر مشايه گفت در راه مسجد او را بگر فتنه كه شسته ما باش رسول الله ان گفت
 بكناد خانه چيست بهار ناخود را به ان در نها و اخوم رفت و مشت جو داده
 جو در اباد ان بار حنه به و گفت رحمة الله احي يوسف باخوه شمن بخشي
 اهم معوده و ما غوي نمار جو زيات چون خفس حسن بود لاوم
 ماه اش خاشنه مردم خوشحوي در دنا و عقي عطا و بقا در ا پستكاري باها
 در سكار بيشنه و متابعت البشان بكناد ابراهه راه راست او در دنا
 كه دانه و رسول بار خوشحوي در سكار ي كه اناحاب مشايه نموده فرمود
 انما بي كانيوم ما يثم افنه تم اميد نم و قوي حديث العلماء در نمار باينا
 دان الاينار لا يورس فون دنا را و و در عا و انما و س قوا العلم
 فون اخذ بخط او فرموا في ان امر را فاده م فرم از بن سخن حكيم ثم العلم
 العلم و نمره العلم ان بوحى عليه عالم عامل فاشل باشد كه خلق و سبست
 انما با فنه باشد و ميعه به انما عشي الله من عباده العلماء در نشان او و و و
 نه عالم عامل كامل كه طريق اشتيا سبه ده باشد بلكه از البشان و صب السني
 روده و مثل الكسليات من ان ندر صورت حالت كشته در عالم

عالم کامل اگر چه علم خوانده باشند چون از عقل و حکمت علیان علم باز نوبایی
باشند بی مسمی و ابویام عاصی در میخانه گفته شعر و شعر بحد و امن عالم غیر عالم خلا
فا و لاسن عالم غیر عالم و گفته اند که علماء را گامی در نه آنها توان خواند که خوشین
سرت جهان مانند دیکشته باشند که هرگز نبوت را بشان نفوق برین چون
عالم عالم بود و شک را پسنداد و جو سویی خواند بود و چون این مشا غایب
بود سلوک بر کسالت اختیار کنند و در سلوک چون سیر از سر علم بود و حصول عین
رود و معر شود و این صفات حق تعالی بخدا و بدان بعوض کار ازانی و فایده و فواید
و لایه را اصلاح از آن که بود و بارادت حق تعالی معنی باشد چنانکه در صحت
سوی مشبه بر مرز و اکنون به تفریح می آید السعد من سعدی بطن امر و ا
نقی من شقی بی بطن امر و قال عبد السلام ان الله قسم منكم اخلا
فکم كما قسم منكم من قلم و حکا گفته اند مضاعف سعادت چهار است
و در هر اعتدال لان معنی العایه فی الاربعه و الزاده حب التمسك
یعنی در حدت بنو لب که خیر الاوس را و سطما و ارکلات امر المؤمنین
علی است عبد السلام خبر الامور منط و بسط البس من حجج المعالی و فلو
استدلالی این خود نفوی این تقریر است و ازین چهار صفت اول حکمت
و ان بنوت نظری منقن است و نظریش نفس ناطقه و خلقش معرفت بر
ست وجود دارد و موجودات بالی بود با انسانی پس حکمت دو نوع باشد
نظری و وجودی الهی باشد و ان نسبت بود و از حکمت نظری انسانی بی بود که بی
باشد و ان حکمت چیست حکمت را انواع مستجابات ماحضه است و از ان
بهت چهر مشهور و کا و سر غمت فهم و صفاء دهن و شنوات بعلم و حبس بعقل و
تخط و نه کرد و سه صفت دیگر شجاعت و حمت و عدالت اند و هر سه علی اند و نظری

شان انارده بی و صفت سخاوت اگر نفس غنی نفس ناطقه را انقیاد نماید مادر
امور سولانک مضطرب نشود و اندام بر حسب رای کند تا بم فعلی که صادر شود
جمل بود و هم صبری که نایب محمود باشد و از منشعات سخاوت یارده چهار
مشهور است که نفس و بخت و بلند منی و نبات و حکم و سکون و شایسته
و نخل و تواضع و دین و وقت و صفت عفت اگر مشهور است مطیع نفس ناطقه باشد
ماهر فاعل او محب انقیاد رای بود و اثر حرمت و روطا هر که در دوار تعبیه
استخدام له انت قلخ نشود و از منشعات عفت و دوازده صفت مشهور است
حاور غنی و دوار او حسن و بیسایه و دین و صبر و قناعت و دوقایم و
انظام و حریت و سخا و سخا و انباشت و از ان مشت از شا سیر کرم و انباشت
و عفو و مردت و صل و موایه و بیاحت و مسامحت و صفت عدالت اگر آن
وقت مقدم و منشعانش باشد که بکرات اتفاق کنند و وقت مرز را انشال نایب انباشت
مواد بجانب فوئها صفتش ادر و در حرمت نیکنده و از انشا و انصاف در
ظاهر شود و از منشعات ان دوازده مشهور است صداقت و الفت و وفاء و شفقت
و صفت رحم و مکارف و حسن سرک و حسن قضا و تود و تود و کل و عبادت
و هر که احی سبحانه و تعالی عمل کامل داده باشد صفات جمید استثنی شده بود و انباشت
بر اسم بن جان که ادا اکل الرحمن لدر عطف فقه عمل اخلاقه و مایه اگر چه
این خصایل جانکه در رفت هر یک که منفعه منشعب میشود و در هر شش بسیار است
و چون در اسپر که الت این حال است پنج اند هر یک تا یکم ایه من جاد با عطفه
عشر اشاطا عمل و حسن که دانسته است پنجاه صفت از منشعات و اربع این که
نام بود در غیب و دین که اگر چه در حرف الف اخلاص و ادب و انشال آن که
بر امانت تقدم دارند اما چون افضل و اکل نامت از مقدمه و انشور و انشور

نشیست

نشیست

نشیست

اهل دین بجات خوانسته الا ماشاء الله بکاه داشتن حرمی بود که کسی ساید
 که نه اندر اندر نزد و برین عمل اقام نمودن و نه اعلش بواجی بجای آوردن سب
 زبانی ررق باشد کما قال الله لا مائة بحر الرق و هر که در امانت داری راسی
 و زدی بجای کرد و حاکم رسول فرمود لا مائة غنی و امانت چون از خواسته بخشد باز
 روی او ایامه کردن و رسول فرمود اذا الامانة الي من انك لا تخن من خانت
 و امانت سوخته خوردن اشاره رسول منی است خست قال من خلف لا مائة غنی
 و هر چه امانت درستی امانت که در روز است از حضرت عت به بر فرمایم
 منکم در کلام مجیده است بر کما قالوا و ازان عظمه امری نیست زبانی
 حق تعالی در شرح فطنتش میفرماید انما غنمت الاسلام على السموات و الاس
 رض و احوال این است بحسبنا و اشقق منها و حملها الکات
 الله کان خلقناهم و ادبی ابدین معنی متعدد امری بدین عطی که دانسته است
 امید خاست و از لطف و کرم او و دهن سر که تن اعدای تو بشن و
 علی القیوم لا تقطع من رحمة الله انت الله بغیر الذوب جمیعاً
 انه و القیوم بشارت میدهد که نامست پهلوانان توین بخشه و در وقت شرف
 امانت کان بناده روی و سبانه و بفضل خود بدین سرافرازی این از ابرمه
 عمامت به پانته و خط و زلی که از این نامه باشد و در که رانته و در مقام
 فی مقعد صدق عند طیلک مقنن بجای دهد و بیکایه و من کان بر حواله
 ربه فلیعل علاً صامحاً و سله فیکر بعباده و قوله و جعل المنیرین حسناً
 المحسنین و من باده و قوله تعالی و من کان بر حواله الله فان الله لا
 و منی ما کنه عین الله من ان بدار دوت بهره منه که دانه انت و الله تعالی
 وجهه الا فانه و لی و حاجت من رکنست از ارکان اسلام و در ان باب

۱۱۱ و اخبار چهارم را در دست عقل سر بران قابل و حق اقرار است بر زبان بوحه شمس
لله است و دوام و ترمیم می رسد و تعالی در رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
اخبار عظام و ملکات کرام علیه السلام و صفت حدای تعالی معلوم کردن و یقین را
نپشتن که خدا ای تعالی که است یگانگی او را شریک و انباز و زن و فرزند و مثل مانند
و در روشد و اول از خود جسم و جان و جا و مکان نیست و او هیچ مانده هیچ
نه و مانده نه و در هر در شری و در صفت و عبارت که خدای عز و جبر است و خالق آن جبر
و ملک و انعام بر حق اند و فرستاده حق اند و زان و دیگر که بت مادی کلام آمده
قد نیست و مخلوق نیست و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بهترین خلایق
و خاتم النبیین و المرسلین و معبود و کوشش و داعی یقین و دین او ناسخ تمامت علی و ابی
و از ناسخ خواهد بود و مرکب از نور و یقین و حاشا به نور و بهشت و دوزخ و مراد
و مران هر صفت خاک را سوار خبر داده است البته خواهد بود و در هیچ سکی
ری صورت نماند نسبت و ایمان بی ایمان مغیره نمود و الا یقین صفت ایمان هیچ
که دانسته ایمان است نه استوار و ضعیف بی هیچ شک و ریبی مل یقینی صادق و رجب
کامل و معنی تمام بران معهود و داران مسجود به صورت و معنی مراجعت
نمودن و در نسخه ایمان و ایقان ظاهر او باطنی است او امر و محاسن او باطنی
حاکم و سول و شرع سوره افزوده است و ابراهیم و عیسی و انانیتان کرده
اند و در کتب نفی نه کرده و بهر دست شده بهر آبی که معتمد علیه است و رسول جلال
علیه السلام فرموده قول لا اله الا الله و محمد رسول الله تنان ایمان
که ثابت است و الباقی و کپانی را که برین جاده هم سپرده اند حق تعالی ستایش
میفرماید و تعالی و الذین لله انعم و نحن هم و نحن قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم لا ایمان لمن لا یمسک بالحدود و لا یمسک بالحدود و لا یمسک بالحدود

لله و بعض الله و اعلى الله و مع الله فقد استكمل لا بان چون در دست
 دان مختلف شد و نماز را که رسول فرموده اختلافی بر منکرند و درین مقام
 بسیار شده و تفصیلش در کتب فقهی مخصوص در علم و نقل منورست و مبتدیان
 روی هوا و موسی لیل الله الحمد البسمه بانی آدم الا لغبه الشيطان
 انه لكم عهد و تبیین مرجوح انه و محله ان متابعت دین بران دان
 اعمد ولی هذا اصرار مستقیم مخصوص انه و حضرت رسول فرمود لا یستقیم
 من حی حی استقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حی یستقیم لسانه
 حی یستقیم قلبه و استقامت عمل بر متابعت علمای مجتهد بشود هیچ کرده
 که در وجود شخص چون پنج من بر دینی درج قوت ذوقی و پنج نماز و ابی
 انه سر آمده گشته اند یکی طریق اهل البیت که از اشیعه و ائمه و چهارده رب
 سنت و جماعت خفیه و شافعه و مالکیه و حنبلیه اگر با فراء مبتدیان حال
 اهل سنت و طاعت اهل سنت و خارجی و تابعی خواهند و گناه نظر این سنت و طاعت
 و م شمره را از افعی گویند بکن سر و بقتله بکنری و نقیب روی خطاب
 بکننده این خطاب بکننده و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقیب فرموده که قال
 لیس منکم دعا الی عبید و لیس من قاتل عبید و لیس من مات علی عبید
 و محله ان ابراهیم علیه السلام یحیی لا یجمع اشیاء علی لصله الله به روحی اند و در کتاب
 با حیات معبران نموده اند و سهکما کشوده و بر ایشان در هیچ حال ای حق نموده
 و فی نقیب در حل مشکلات در خفا فرموده و ما یعملنا و یملنا لا الله و لا
 یحیی العلم و در بعضی از ایشان گفته یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین
 ادعوا العلم و رجاء و سترین و با کزین و در دست بر این مذاهب و طرق خاک گرفته
 شیخ الشافعی امام لا نظیر له من الامة و اعلم الله به ما لا یحیی و لا یموت

و پنج من
 خطاب

با کزین

ما کان ارفع منه مرصه و قاله حرمه شافعی امام ابن کثیر کلیم فی العلو الاله
 و العلو الالبس الاله ماری الالبس الاله ماری الاله ماری الاله ماری الاله ماری الاله
 شافعی بطیبه است چون تحت اهل البیت است شافعی در حق اهل البیت
 گفته من روکات ارفع جلال محمد طه عبد العالی انی رفیع و برین سبب است
 بر صحریت کرد و ما بخافان بفت و در رکان ابن سبب است در محبت خانه ان و
 بر است انمه ادبشان مقال است نه شافعی است لاه ارجی خلا لا مکر فی دوا
 هم الا اکثر احادیث من نکر قل لا استلکم علیه اجرا الا و مولانا سید محمد البیت
 کبری فردی گفته نظم سه منه اگر چه خال نیست دوستی دیم بکاری نیست
 خطی منوشت بر بول خطش خرافه ای نیست در معانی که شمر مراد است
 از خط و خال اعتباری نیست و سید محمد و ابن سبب که بنده دوسته لایس
 منه که اگر نیست که از دوستی او به میره سید سید راد لب و نه ان سر لکبت
 مادر او بگویم سید بکنه او بجای حق دانا و پیر بسنده سه او بر فرزند مرم به
 در حسن و کم که گوید که نشاء لعنت من له بریده او بر آنچه درین نه سبب معتقد این
 صفت است این نظم شاه نیست در دولت محبت او لاد میخیزد شکستیم
 اسعد انسانی ادم که دوسته ارجه و کرار رفیق من رفیق من رفیق من رفیق من
 در بی روی نیست اصحاب صفت و خواجه میباده صداره نعمت واجب است
 کرم بعض کس بود منی منی علم نباشند محمد و اهلان اهل من و اصحاب باشند
 چون شافعی است نیست مسلم عرشی ام به ان دنه ام خابری شفا که علم
 را نیست به ان گفته اعلم لعنت منی است و بعض سید نیست نا کرده نش
 نشان بکنه سید مرم اب نیست نه سبب من و یارب بفضل خویش برین اعتقاد و لود
 ازین مکرم و درین نه سبب زنی عطا و عمار به لای الایات و عمار اوال و

مرزا

و ان گشتم او ساطع دیم و ان گشتم او استغنیم و استغنیم غنی غیاسی گفت
 ادب السایل نفع من لو سایل و هر که طریقی ادب سپرد پس در ایگس نشود و در
 گفتند این بیت هر که در ادب طلب کند و ادب آموزد که جوابی است که زمانه از ادب
 و شیخ سعدی فرماید: بیودت ادبی شنه فطره اب: که حل و درشش و ار اندر رحم مانده
 و کر حل ساله را عقل ادب نیست تا تحقیق نشاید ادبی خواند و شعر اعراب گفته اند
 قد شفع الادب للاحه ان فی مهل و لیس شیخ بعد الکثرة الادب استلزام للاحه
 ستر و سید و اساک شیخ است که در خبر بود که اگر مظهر رسیده مفر نشی بگری جان
 و این صفت اکنون از سر خود استیلا می که در خبری می باشد باز پوشیده و او را بیا کامینه
 با از ان از باز کرد و قال البی حله البسلام المومن مرارة المومن ذاری فی حبیبها
 اصله و قال لمرحم امر ابراهیم الناب و بنا و قال الکری نویر و ان حفت ارمه
 من حصن من فله یحفظه یحفظان لطف حاجت و السلام من استلواست
 و قال من یست بر شمه من نوذر منوارات الکلمه ابست فلیت العلق و
 حصون لا من بر بدست که غریب است از خود گمانی که است بر کوبه به پستی
 و که بجای دیگر گفته اند باد و است بکوار از خود از جوانی مادرش خود در جانش است
 روزی باشد که دوستش گرسنه و داد گفته ششای خود اندر مانی و گفته ششای
 جاد و الا ششای الا انصاف و در امر که باشد منصف از خود و است
 بی انکه از و ان انصاف خوانند یعنی و لهذا ششای که در طرف و بر طبع اسان شش
 و دو اگر چه در انصاف و ان زمان مانی و جای باشد و بر طبع اسان شش
 و روی از انصاف و ششای در و گفته اند فلیت الا انصاف و لو بال
 خلاف عهده الملک مردان گفت افضل الناس من توقع عن رجه و عی عن غیبه
 و انصف علی خود و سبل من الحسب و جلا فقال لرجل للمسلم حله اسلام انت الذی یجا

الموبی قال نعم وبری الا که والا بری مطلق قال انصود من طعن کبیر الطیر فی
 شصطه قال نعم فقال رجل ان لی ابن اعمی اریه ان تراه قال عبد السلام لا یطیع
 بنده ام قال عبد السلام ومن اکرام ارجل نعم ان لا یقول الا ما احاط به علمه یعنی الحق
 وراست که در انصاف داد البتہ بگوید که دوست با دیگران به سبب زبانچ است
 مخاون و افترا کردن ان علی بر منزه بن و من سبوانه و تها بیفرما به تغا و تو اعلی
 لبر و نقوی و قوله تعالی و لا یطیلوا صدقاً فانت کبر بالحق و السلام ذی
 معمر ان گفته اند که حکمت در ذکر بر و نقوی بهم کردن انکه در نقوی رضای خود است
 و در بر رضای خلق و هر که رضای خود و خلق بهم جمع کند سعادت حقیقه یافته باشد و
 در معراج در رسول مر و است لا یزال فی العز الا البتہ و قال عبد السلام ان
 من باده فی العز و قال عیسی بن مریم علیها السلام البتہ یلش الطیر و انظره ایضاً
 من کان منقطع فی غیره و کوفت احاد من کانی نظره فی غیر اعتبار فقد سها
 و من کان قصه فی غیر فکر فقد طها و در کلام حکماء آمده است فقر الملک فالعز
 احسن ملک فابر حیر و فیس البی فتنعید الحق و شیخ سعدی فرموده بیت
 بنده و حله بگوشت از نواری برود و انطف کن بطف که بکانه شود منفذ بگوشتش
 انما لک و الحق مدد و لذات و غایر که فتن است و اختلاط ما مردم بر به نیست
 و تنهایی که درین و در طاعت حیرن نه ارجیت فرموده و یطیع کو شنبین و این معانی
 بوصول پس نزدیک و در دل نهال درخت فاشانه ن و ثمره البس طاعت
 عونت و پانجه ن قال البی صلی الله علیه و آله و سلم ان احسن اسلام ان لا یکن
 مالاً یعین و قال علی علیه السلام ان اولیاد الله بن لا خوف علیهم و لا یحزنون
 الله بن نظر و الی المطن الله بن من نظر و الماسن الی ظاهرها و الی اجل الله بن من
 مبر و الماسن الی عاجلها فاما و استماعه ان است خلوهم و ترکوا استماعه

۸

۸

پس بگویم و مبادی رنگ و خرمه از مردم و است گریه است قال البی هریس
 بن اخیل سئل و گفته اند من اخا ثمانه و ثمانه ملک انصار الدین فردی گفت بیت جاف
 طبعه خول زبراکه خول به از صده و در و در پاره و در از مطلوب دل جیش خرمه
 انگیزد و در که گسیخته اند و در التفتیل طبعیت که حق نیست با کسی که اندر از ان
 جاز بنود علی داشته باشد بدش آن که استن بخوش پیشی و ناز و روی اگر چه در
 صورت امور دنیاوی موافق طبعیت نبود و بهیچ وجه در آن صورت و معنی خلق
 پذیرد و آن نسیم بر دل کران نه استن و از آن من معنی خود انکاشتن و کلام
 بلغا الله المؤمنین لا یسئلکم الله فی ذلک الا فی ما اوتیتم به من النعمان و انکم لعلکم کانتم
 نوره فرائض علی که از او آمده جازی گفت بیت مکن هیچ کاری که ناکرد نیست
 اندر کار خود و نیست پس آن که در یکا ای و در اینجا به چاه الله می و در اینجا
 و در ناکشتن که است و در اینجا به ای شود کار است و در ناکشتن که است
 تسلیم ای زکار فضول الهی به هر کار است از ناکشتن که است و در ناکشتن که است
 در آن خود با مفرزش نفع علی با قبری عابد نشود و فایده آن بر سر کاری هر و نشود
 کار و زما دی رفتی بود از جای که در کان خود و بیت قال و ذیل و من یو الله یجزل
 عن جاد و رفیع و جت و نفع و نفع ان اکرمکم عدا اخصکم
 و در کتایت ابی له بنا و الله من ار پول مرد و نیست من نفوی الله بلغا الله
 است و قال علی الله علیه و السلام ان روح القدس نفث فی ریحی من یوشک
 بغیبی سکر نهها الا فاقوا و او اعطای الطلب و گفته اند الا بان عنان
 و لای سئل انو و در کلام بسکنی خلیفه عباسی آمده است نفوی الله و در عباد و
 العدل فی الرعد و غیر ابیاد و گفته ی خلیفه گفت تقوا الله حرما و حرما و حرما و

و شاعر گفته شعر اما فاعل امر نه لایحه و اما فاعل الجرحه نه ثم نه فاعل امر نه بعد بهر المقتی
 من لم یسبته فقی لم یسبها التواضع فی نفسی در احوالک و استشن و کم انه ذکر ان
 دانستن وجه دیگر ان فردی که دست اکره بجاء در من نه ارد و غرور باشند
 قال ابن عباس علیه السلام التواضع لا یزید فی العلم الا رفقا فی الاضواء
 فعل الله و قال صلوات الله علیه و آله و سلم ان تواضع من نعم الله و قال علی علیه السلام
 من تواضع غنا غنا به و در کتاب مشهور الحکم آمده من دام تواضع که نه فقیر و
 در جامع الحکایات آمده که امام محمد ششمار در پیش هر دو انرا نشسته خلیفه
 خدیجه جده او تواضع تمام کرد یکی در حواصی گفت من تواضع به التواضع الایباب
 خدیجه در جواب گفت ان ملاحظه تزل التواضع نه ربنا الرسول شیخ محمد و فی
 گفت تواضع انکه سبب یکراست شدن محتاج نه انی در عجم مناسب است یعنی گفته اند
 بیت مایی که یک لکه فرد خواهد شد آن که کوفری فردی یابی و در رفیق
 تواضع و شیخ از فکر گفته اند بشیر ختم عقل نظر کن میان من انکشت یکی فوی و پس
 و یکی منفعه کین ۱۱۱ من که کوفه تواضع نه و او سان نه و نه نشسته نه انی کین
 گفته درین و شیخ نظامی و زوده بیت خود انه که سنی بر سپهر آبی و خوش
 سر کینش که نه برای التواضع قطع نظر است در راحت طلبان از ماسوی او و یکی
 افعاله و رحمت تعالی کردن و در مادت و نقصان و تعین و تمام انچه از حق تعالی
 مایل بودن حق سبحانه و تعالی میفرماید من یوکل علی الله فهو حسبه اکره
 الا جابر و دست و در توره انه با این آدم لا تحت قوت الرزق خداست
 عزتی ملوه دعواتی ملوه لا نفقه انه و قال ابن عباس علیه السلام لو کون حو
 کل یوم فیکم کل یوم انظر بعد و احتضا و بر روح بطا و در کلام
 مشایخ آمده توکل انکه محقق نه نه نه ما را است ارجح و شر و نفع و ضرر از او است

بر این آورده است چنانکه باقی فائز است الحمد والحمد لا تفر عن الحمد ودر مجمع النوار
 گوید یکی را از راه که از سبب زوال دولت پدید آمد گفت نو مر العدا و شرب الغشا
 و لغو نفس لا مور بعمر گفتاه یعنی چون خاص چو فرود داشتیم دولت پیری شد
 کجالت من است دان کالی نمود نیست در امور حاکم در کلام بلغا آمده من دام کس
 حال است ز کالی و کجالت کسی نیافت مراد بجه و جه زوالی رسید با مقصود آخر
 حجت نفس افکن گردانند نیست بر این کتاب احوال است از وجود جمل سار
 و مضار در ابواب محوره و در عکس از یکا است و معارف و غیره است نمودن
 با عت لازم آید و سنده بود و پس نکرده و مصلح سلطان بعین شود و در وی خدیم
 در نوره منزل بوده اثره بی بی نفس الشوائب و در کلام بلغا آمده اخ عیبه
 اذ اطع و العیبه تر الواقع الخزم بیش از مرقع و خوش در امور پس منی نیکه
 از امکرین و طریق مراب و قول و قول بود و حسن کینه و ران حرم و حرم
 دانستن و چنانکه اگر گفت اندیشه خود وقت ندان و حرم را در مرتبه است
 آنکه شش آمد و شش و چگونگی کار با شانه و آنچه دیگران در خواهم امور پسته و در خوا
 رخ به پسته و مراد از در او ایل فکر است بر دل و ذکر اول فکر او العیله این صفت
 عیله است چه بعد از وقوع عاقل و جاهل در شش ششان یکسان شده کمال این عیله
 الا و در شش صفت معاداد است عرفا الی حل کما عرفا العاقل و در کلام کلامه
 العاقل بعرف حافیه الامر عیله و العاقل لا یعرف الامر عیله انقضاه و در پاسخ آمده و یکی
 یکی را سبب الی الی که از حق قال من ملک جبه و سر و دهن زاده بود و غیره من ضربه
 باجه و در حاه من عیله و ضربه من کیده و دم که چون طایر سبب دل را جای بیرون و در شش
 و خوش بخورده نه و در طریق مراب بر دوشسته نه و در حاه گوید شش و دل و اما اینها
 عیله کنی لعل و ان ی صفت او اسباب است که گفت من ادعای اخو من است

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰

را الکاتب و در کار خود سورت سبتر از سوره که آید اول بحسب السور و در
 من نفس و در کار خود سورت سبتر از سوره که آید اول بحسب السور و در
 علیکم ما نسا و سوره و در جامع الکتاب کوبه در حالت نزاع امر المومنین و معاویه و
 بن شیم کی را بر سببه از خطا که معاویه را درین نزاع شریکست گفته عمرو بن العاصی
 رسیده امر المومنین الکبت گفته او سخته برای خود بیت و شریکست گفته عمرو بن شیم
 گفت المنشی حج و المسنه بکت و الله له ما لها معاویه کاجرم حال همان سوره
 که سوره بیت و در مشهورات بسیارین برداشته السور سوره احمد بن الحنین
 صوات مومر عمره و خط و قمار کت که صحت و در منطوق ما نشتر کوبه شتر و اذا
 یلیع الاری النوره فاسعن بحرم فیض او یضو عازم و لا یجمل الثوری جلیک عمام
 فان لم یزنی فوه للتواوم حسن البیان عبارت از عبارت نکو کرد نیست بمعانی
 شتر بن و الفاظ خوب چنانکه شتر را از ان فرج فرایه ما مطلوب و در برابر چنانکه
 رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج در حضرت کبریا گفت الخوات البارات
 الطبات را ما جواب شفا سلام علیک و در حراته رکانه و فیسکان در جواب
 گفته سلام علیا و بی عباد الله العالین نه چون بوسی که از سر نهی دستور گفتند
 اس فی ابطال لیکت با جوابه فن ترکت فی حوضای فیعی را که سینه کار با دای
 سبتر بنیم فرموده نیست نهاده چنانکه در کلام مجیدی آیه الرجم من علی القرآن علی
 لا یسان علی البیان و در معراج از رسول صلی الله علیه و آله مرویست سر حواله
 امر الصلح من الله و قال جلاله علیه و آله المصلحین علی من و لسانه و امر المومنین
 جلاله علیه و آله من عذب لسانه کثر اخوانه و در سخنان امون می آید جلاله
 ما کل الزمان و معذی علیه گفت لا یسن البیضه فی الامور من الوجوه البیضه و در
 کلام حکامه است لولا الله ان لم یکن الله ان الامورده محمد و سوره ممتحنه

الطبق الوارد در جبهه کعبه ای سینه ده است مردیست که در جبهه سخن پس ای کعبه
 اورا از معنی بر سینه ده گفت از نشدن که حکوم به از حالت بدن که او گفتم در مکان خفته
 همان العاقل در ادله و قلب الحق و در ادب به در شیخ معنی گوید و در مرقه و بیت سخن
 دان برود و هر کس «منه نشنه» انکه بگوید پس «من» بی تا بل بگوید «من» انکه گوید بر کوی صخره
 منه منی انکه در ادب نفس الاذن من پس کن که گویند پس «منطق» ادبی به نیست از ادب
 و ادب ز فیه که گویند جواب و در جامع الحکایات آمده که از حکمی بر سینه ده طبع که زبان
 فیض را الکن کرد از گفت عجب که حاجت عده کینه زبان بود که نه از مرکب حاجت بی اثر که
 طبعی بر بست کاین هر یک محله با خود ان بر انکه درنت قال بعض الحکایات «الطبع»
 الخاف و غلبت العامة و چون ادای سخن بخوبی بود که از ان احتیاجی بود به
 انکاسته از بار و هر که گوید سبب صدق من به طبع خبر من صدق
 من پس فتدو در اخلاق ناصری گوید فصاحت که این فصاحت از شجاعت و است و در عجب
 جابست الحلیت بر داری لالت بی فرسوده کرد از نه نیست در استحال امور پسندید
 و چشم فرود و چون حاکم غیب تو بخت او خواند کرد و چون قادر شود بر مکافات بادش
 ناکردن و لا و فلا و اگر کردی نه در شجاعت من و در کلام مجیدی با بر ان ابراهیم
 و اء طبع و در معراج از رسول مصلی علیه السلام و نیست لا حلیت الی و انما قال علیه السلام
 لا حلیت الی و عیشة و لا حلیت الی و و بحسرو قال صلوات الله علیه انما العلی
 المصلی و الحلیت بالحق و چون علم علم از استه شود ایچ برین در جبهه داشته باشد
 کا قال ابی حمزة السمری «ما یجمع شیئی الی شیء افضل من علم الی علم و عجایب الحکایات از رسول
 صلوات الله علیه و نیست فاذا جمع الحکایات و علم البقرة نالوی این ادوا افضل من قول
 سر احوالی الحکایات علیک انما را که سر احوالی الحکایات انکم فی الدنیا قبولون من الی افضل من قول
 ما فصلکم قبولون کما اذا اظلمت صبرنا و اذا اسی اننا صبرنا و اذا اعل حلتنا فلتنا فلتنا و اذا

ثم ادخلوا الجنة ثم احسبوا العاقلين ودر همان محراب امرالمؤمنين بغير السلام آمده است
 حاکم المرء في الجسد ودر مثل جواب نامه اهل حجاب کلمات و قبل طراش کردن
 و قبل من عرس شجرة اخليل وحي شاة ليل ودر پستان با سون جاپي آمده العلم
 الجسد بالملوك في مد فاح في ملك و منو من ليله و در پير دهر حکم ثابت ان ياتو دلتوا
 مدي نباشد چنانکه گفته اند شعله اخري العلم او المكين له فادور من صفة ان مكره ان
 و در حکم معتقد خفي غيب مي آمده من عرس بالليل كذا الحى او عليه شيخ صدي كذا بيت
 در حاکم طبعان بر پيديم بر اهر بي كنم مرا بر پشت او حمل ككن گفتار و دو خاک
 نقل كن اي بقعة يا هر چه فوازه مرده و بر خاک كن ان كحيت در خا و نانو دلت و در
 حافظت نمودن ملت و حوس از ان حافظت ان واجب و در چنانكه حى ان ياتو دلتوا
 بر سبب ان مدي كذا است محاور كننه ما نصيبنا نجاة نفيت كذا بعد و فاض بجل
 را گفت اگر در حرم خود مكان را منم كرد نشستم بر بول مي آمده جلد و از فرمود ان سببه
 العود و لما اخر منك يا بعد و انه لفر مني و از امر المؤمنين بغير السلام آمده است كه
 چون بر فردين عبده او در ورشته ربيده اش نشستم تا منش رود و دروي نكرد
 امر المؤمنين ارج را زباني كه نشستم پس از نماند و منش مر اگر ديت غير ربيده كه گفت
 و ان او نكرد اگر من همان زمان فديش كروي نفيت با مكافات مانده بودي چيت
 دين را كرده بودي و نفيت طبعان كويند كه حست و بقعة اومان طاعت و گفته اند
 ان كحيت حسيت المبعث او الحيا شرم سه مرتبه دارد و اول شرم و انشنان ان كحيت
 نفيت بركات نشاست كه در بنده و در و بمنى نفيت خاتمه الا يقين و ما يحق ان
 نفيت حوس صفت دانه كه خدای تعالی انرا مي خند و مبه لته قال مني صلي الله و آله و
 اسير من امر من انما قبل رسول الله كفت نسبي من امر من انما قال من خطا انفس
 و ما وى و البطن و ما وى و زك من القصة انه نادى و كرا لوت و انسى نفيت سببه

من ارجو الجاهل و هو على شرم و استن که بباد ابران و العت سوزد و او را محال
 رسد و در مصلح از دیوان صلی الله علیه و آله و سلم است الحیا من الامان و قال
 علیه السلام الحیا و البقی نعم الامان و در کتاب فقهیه در سوالی است و است که مندرج
 حاد را گفت ان یک خلقین هما الیه الحکم و الجاه و در کتاب و ابی الدین الهیام
 از ان حضرت مرویست الحیا و نظیر الامان و قال الحیا مع العباد و قال
 الامان من الاحیاء و لیست من الیهم و خود شرم داشتند و یواری را که جمادات حال
 عالم داده اند و اطفال شاه سکاه فرمودن و در کلام حکماء است استیجاب
 من فیک که من استیجاب کن عیونک صالح بن عبد الله و دیگران
 علی جماده و لا وجه فی حره اطفال و جماک فاحفظ طلبک فانما جمل علی فضل الیکم صباد
 و در پیشین فقهیه جمده اند و احیاء افضل با علی العباد و در کتاب فقهیه و الحکم آمده
 من فیک جماده علی جماده و در کلام حکماء آمده جموده الی جماده و جموده الی جماده
 الی عت نفس اشکین که در انبیه است و در وقت حوکت شوات و مالک نفس بودند
 و تمام نخستین از دست ندادن چنانکه این صفت بر طبع کران نیاید و بعد از
 رعیت نام و در پیشینان شوکل خلیفه عباسی آمده لکن الی یاتی الله عن السع
 الی کاله بودند و کیفیت امور و خفیت انچه بر جو افسوس بود و فهم کردن
 و من مطلوب نفس المقدان بشوات و در جانی نام مانند برنی که بر هر مسلم
 در اخلاق نامری که بر نه یکی از شعب این نیست و در هم عالیت رحب الاربع
 سبایان با بودند و امری که حادث شود و در ان بر مقلع عقل
 و شرع کار کردن قال المنی صلی الله علیه و آله و سلم من الشیطان و ان فی
 من الخیر جمیع و حکما گفته اند علی انانی و کذا العبد و قبل السعاده و ریه
 جموده الخلق و جموده العقل و انانی المطلوبات و الخیر فی الدنیا و قبل الدنیا

مصلح السلام و مصلح الدین و مصلح الناس فی الامور اول بحرم و السلام
اول الجمل و الخطا الرحمن و الشفقتن لبس او در دن و مهربانی نمودن بران
که در حالی هر عالم پیشتر باشد یعنی پیشتر که غایب بود و از اجاره نه اند و بخشش
است بران حالت کار و دوزخ و بدو در حال و کشن و او را از ان بخش
رمانیدن قال ابن الصبیح علیه السلام و هم فلیک الشفقتن من کنت
عباده و قال علیه السلام انما هو من رحمته الرحمن ان رحمته من فی ظلم
بر حکم من فی البتة و قال علیه السلام من لا یحرم انما یس لا یحرم الله و
جایب الخوفات اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و خبری را در راه
اب که بان یافت سبب که بر سبب گفت مسکاب که است غنوا نم بردن دارم
بر دستک غنوا نم کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و در دست گرفت و با خود برد
خانه اش بر دوش کرد و در دست برد و گفت مسکاب که ان بود غنوا نم
او در دوشی بجز من و خانه او در ده است خود بردن رفت رسول او را علیه السلام
در حال لان او در گفت این سعادت از عادت است و رحمت بر من و کان
و مالک و دن بر او از نیست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و انما یس فی ظلم
فانهم استغنا بکم لم یحوا من حبه و لم یشر و ان من یحرم المعلوم ما یحرم و الکوم لم یحرم
الرفاه و انی بود است و انما من نعمت بر سبب و فضا که باشد و هر دو را یکی
که از فقار و مانی بر سبب بردن که ان در است و اول را با ان الفت و ان نیست
نزد بودن و خود را بهتر ازین چه شرف باشد که از من نعمت بلطف و عفت با
مطلب باشد یعنی او خاطب را محطوب باشد و خبری در میان و بلکه در میان
صورت از مخالفت و میخیزد حق تعالی بنی سوزنا به خاک که در احادیث قدسی گفته
من لم یرض یغنی و لم یبصر علی طای و لم یبصر علی طای و لم یبصر علی طای

و این سخن را سید عالم

وحق سبح و تحسین این مرض و تحت مایه دار کعبه اجماع و بیت که در دریا آمده با این نام
 این دصت بافت لک احب طبعک و رنگ و است بخود و این لم مرض بافت لک
 سلفط علفک که بیا می بر کن فشار کن الو حشش بی الزم زنی و جلالی لا باال الا الله
 لک و است مذموم و در منظومات حضرت امیر المومنین علیه السلام حضرت عافیه الله
 و وقت امر بی علی خانی بعد احسن الله فما مضی که لک احسن بما فی و در عجم زحما
 گفته اند بیت بقدر بر از بسیده نه ام اسید از سر عظمی مرع ام که گو دار و دم همان
 نه نه ام و بر یکی از بزم گفته بیت از دست اانش بود مارا و کل مغزش بود و به هر چه اید از نو
 بود حواری شفا و ای ملام و در همان ماه بی طبعه عباسی آمده ان الرضا کمال کوننا لخدمته
 و در کلام بلغا آمده مرعضا بالقضا صبر علی البلاء و قبل اعرف انی بول الله الرحمن بما انزل الله
 لک و قبل من من عی بالفضا طاب طبعش از فی به اید اگر دست در امور ما کلت
 و نظر نگاه داشت نشان داشتین رسول صلی الله علیه و آله فرموده ان الرقی لو کان
 عفا لارای الناس من سذ لو کان العف عفا لارای الناس من سذ و قال عبد الله
 ان الله سبقت فی الرقی و بعطى علی الرقی ما لا یعطى علی العف و ما لا یعطى علی سذ
 و قال من من جسم الرقی عزم الحزن و قال یعز بسلام من اعطى خط من الرقی اعطى
 خط من جر الدباء و الا فیه من جسم خط من الرقی عزم خط من جر الدباء و الا فیه و
 قال عبد السبهم ما دخل الرقی فی شیء قط الا زاد و ما دخل العف فی شیء الا اذ و قال
 امر المومنین علی عبد السبهم لو کان علی و بین الناس شیء ما نطقوا لان ادا
 اس سذوها بدست و اذ اجد سبهم اس سبهم و در کلام بلغا آمده الرقی متاع الخلق
 و قبل ان لم مددک الحاجه بالرقی فای شیء مددک و قبل من منی رقی و من خوف
 و قبل الخوف بالرقی ثم السخا و ل هو البیت بعد دست و سبهم که السی فای لک
 بر آنکه در آن محتاج بود بی ای که اید و سبهم خواهد بار که برده منت نند و چون به دهیم

کلیج دهنده به آن شد و نزد قال بر تعالی و تقدیس و سن فوق شمس و قمر و ملک
 حکم المفلون و در سخن سیرین متنی این است یعنی اگر چه بود به آن چه محتاج بود به آن
 طاعت نمود و دیگران در حق تعالی حسین را هیچ میفرمود و گویند و علی انفسهم
 و کان لهم حقیقت و در بول می آید و در اول و پس فرمود ما خلق الله و تبارک و تعالی
 علی السما و حبس کلین و قال علیه السلام السما و الارض و فی الخ و اعفانا سبب لیاات
 الی الله باین شکست یعنی مناجرا الی الله و قال صلوات الله علیه یعنی لاجل الله و
 و کان فابعد و افضل لاجل الله و کان عابد و یطاعت و است که عالم طایفه ای که از
 دین برده و در بنود و در کوفتم برده بود بسبب عبادت و در عذاب است از عالم برده و
 بود و از خود او عبادی شود است که نفس او اگر در بقیل خود را داد و ما را در پایها
 حاصل باشد لاجرم نامش من را اند و محض معنی آن بود بالفلسفه خایر الوجود
 در حق او محقق است و از نظام این نوز که سبب غایب از انش و درخ می شود
 یکی که در قصص شایع است که محبوس در حق تعالی مدد و تبارک و تعالی مدد و در حق تعالی او را گفت
 که ایان خدای از حد فزاد و در حد بود و محبوس بود و در حق تعالی او را گفت که در حد فزاد
 افاد این دوست بود و نوشته بود مکافات ایماحه و از خلدی و اس من مخافه و
 و پس به و ما را محو و جواد او و لو کان الی و اس من المحبوس و من مشی مشرب است که ال
 بنان عبد الاحسان و در عوب گفته اند محبت علی الشری المملک بل و در شری
 الاحرار بقا نیست مده آنرا کردن اساست و ان کون مشیکو و کی خود را مدد حاصل
 کسی بود که بقیل را در از خود در بخود و در کلام حکایه به السماء ان کون عالمک
 بنو حاد و عن مال غیر شوس عاده و فیل اجل البنو الی و میل من الی الی و الی الی
 السما حسن الفطین و ابو ظاهر خاتونی در تفسیر و سخا گفته است را در مردان
 چو زنجیر است و در مردی بکار در خرد و در کار در اینان رود و در کار

هیچ در کار بر نه بود و در آنچه نسبت نام قلعت گفته اند شعری و لولاشعرو دالو دالو
 جابح ۱۱۰ فالو حمان فی حمان ۱۱۰ و در پیشانی اگر چه دست پیش نیک بود بهر آن فام نام
 نو چه گفته اند لایسی بن القیل فان الموان اقل منه الیاس س کفران و قیام
 خود را می دهد و دشمنی از او پس می دهد و پای او هر کلمه خود زیادت می کند و حکم هر
 حکم شریع و کلک سول عن رعید رایحه و مکنان و اجبت حد در حمان
 بی بیاست بنای بر نود قال لینه علی الله علیه و آله لولا السلطان لا کل الناس بعنفس
 بعضا که نسبت سیاست پهلایین بود در عالم خاک آب خوش کس خورد و در سخنان
 اندیشه بایگان آمده لایکن الامام جلال الامال و الامال الی العار و لا عار الی الله
 بعد الامام سید مراد و فرار ایمنه بر سیاست و بی سیاست سحر دم کرد و فرار کرد
 و کار حمان انقز و در حلی کلی نبرد و ششمار بغض خود و ان نکرد اندر بزرگان و
 اندر قال عمر لایع سیاست نفس و در امثال عرب آمده من حقت سیاست و امت
 سیاست قال لا یطو لا یکنه اصح نفیک نفیک کن اناس شاکل ان سیاست
 لا یع سیاست الشیخ احمد بن ام نو دست بر گاری که به ان حلی بود بی انکه نسی
 در دل آید و اگر چه ان کلمه با خوف و خطر بود جالی و تن فدای ان هم کردن و دم
 عوض نمودن و بکاره پیش بردن قال ابی حلی الله علیه و آله ان الله تعالی
 بحب الشیخ و لو تغیر حمین او غریب و انما حقت که در علم بلام سیاست
 بر نه امیر المومنین عاریده بلکه در خود سپاسی نه خون او نمیشی بوده نیز است
 هست منتقدان روایات بر آورده اند و از ان دو خون بعد از حمان و در حکم
 اندر دشمن بود اگر نشی بر کتب می بکوده اند و مع هذا امیر المومنین و در شهادت
 مات مشهور فراداست از عجمی و در عمر بن عبید الله که بر بول از ان خبر داده و در
 سیاست علی بن ابی طالب یعنی و من عبید الله و من الخندق افضل

[illegible]

لا ینعم تجارة ولا ح من ذکر الله فیقولون و هم قلیل ثم سادی ثم العبدین لشکرون الله فی
 السرادق انفراد الشدة والرقاعه یومون و هم قلیل ثم بحاسب سابر اناس و قالوا
 الله جل و آله لا یشرک الله من لا یشرک الناس و قال علیه السلام قبر ما اعطى الناس
 بیان شکرت کدوبن عباد و در کلام بیضا آمده و بایشکند و در الغر و در کلام حکماء
 من شکر العبد یسبح المرحل و قبل العظام انشکر افضل من انعام العباد و در کتاب
 شذوذ الحكم بقدر سبب الشکر فی الغر و در بعضی فصحی آمده لانه و الی القوم مع شکر
 اولی العباد لهما مع کفر و قیل ان شکر اکرم من انعم لان النعمه لاسبق و قیل
 یومئذ الشکر من النعمه موقع الغزلی من الصف و قیل کفران النعمه نورث النعمه
 غافد کوبه بیت کفران من نعمت الله کفر بزرگوار بود کوبگی کفر آن دو
 الشکسار و من کرد اندن نفس است برافشا امور عظام موقع بیه
 ذکر جمل من که از حد دل در ایست بجاورد نرود و بجانب دین مری می باشد
 و در عوب آمده من جاسب نفعه نرود من خطا دین غش و قبل انشاء الناف
 با محال است غیب البصر ما از در کوان برایشن و در ابان شکر
 کردن من سجاده و تعالی بنویساید یا ربنا البین انوا الصبر و او خاب و او
 رد بطر او انقذ الله لعلک نفس محب و هر که ما دوزخ را
 گشته و در بابانی ربه و حرمت ببول بنویساید ایکن لایکون حاجون
 الا بالیس علی ما لک هوین و قال علیه السلام انک صبر مفتاح الفرج
 و قال علیه السلام الانتظار الفرج بالصبر عباده و قال خلوات امر علیه الصبر
 انکروب و عون من الجحود و قال علیه السلام الا یمان بصفا ان نعمت
 الصبر و نعمت شکر و در مشطونش آمده شمس الصبر قلیلا ففقد الصبر منیر و کل
 امر له وقت و نه بیه و للیس من حالنا نظره و و قی بر سر ما نه نقد و و قی

جابر از امر و حساب و شمار و در اول تعالی اتقا بوقت الصبارون ابراهیم بن جابر
 و در شمار برین صبر و دفعه حساب است و حافظان گفته اند مرد عاقل باید که در هر مصلحت
 که افتد معینی بریزد که از آن در نظر آید و اندوه آن مصلحت بر دلش کم گردد چنانکه
 شاعر گوید: شواجر کل مصلحت و مصلحت و احسان مرد پس غله و ادا صاحب اثر
 ل فراتفاذ که معاکبانی محمد و در سخنان محمد امیر عباس امده افضل العبد البصر علی الله
 و امام محمد باقر علیه السلام گفت: الکمال فی غلبه العقل فی الدن و البصر علی التوابع
 و حسن التمسک فی المعیشة و در کلام بنظر عقیقه جاسی آمده البصر علی الله ابد
 شیخ الفواکه ابن الفتح گوید البصر مبسر ان قال لیام امیرا جانا و الکرام امیرا فزیارته
 علیه گوید من حب البقا فلیعده التوابع فلما حوذا شیخ بعدی فزیارته منشی شیخ را کردنی
 ابام که صبر غلبت ولیکن ستم برین دارد که صبر اخستان را غلبت و هر که در صبر غلبت
 حکمت غلبت و نه گفته اند از باده جزیت و دایمی بر دوزخ کار افتاد که صبر توان
 برسد و ان و او دست بستم زمانه زبانی کسی آینه بی نسا و کان بصوری نگذاشته است
 و دست بی زبانی که دست بار او برسد و ان تمام خالیرا جماع حکما و افاضه می معروف نشین
 و اما در کردن سرانجام ممکن یا غیره و اگر از طرف او مکرری در دل برگیرد و نشنود و در انفس
 باده نای بود و این صفت در مردم نادر افتد و دست صادق یافت بود و گفته اند که دست
 که در نمی آید و دست نایاب همان دست الهی است که دست او در هر که دست بر صفت است
 صبر را بر دست است و در کلام حکما آمده است صبر من کل امر و عقلت و عقلت و عقلت و عقلت
 صلی الله علیه و آله و سلم علیه السلام ان الصدق فانهم زمت فی الرضا و عصی فی السکوت
 و قال علیه السلام ان من اعقل فجد الا بالان باسدهم التور و الی التاپس و قال امیر المؤمنین علیه السلام
 ابهم لقاد الاخوان صلاه صراعی و قال علیه السلام ان من لم یس له اصیب و را مثال
 لقاد الخلیل شقار العلیل و قبل الموده یکت فارح و قال ابن الرومی شوق و پس کثر الفعل و صبر

این بود و او احدی نگفت و قال لا خرافه انما علمت من حدیثی و امر سفاک بی ایمان و کفر و کینه
 فاما دود نطف و قال لا خرافه انما علمت من حدیثی و دود یعنی اود و باطنی العباب المصدق
 و بدان دود هم راست و راستن است هر چه در دل بود و خوان بود بان مراد از آن و گفته
 اند ما دانی نیست که اگر دود بیای که خرافه بود که خلاص از آن بلا بجز دروغ گفتن مدعی نشود و در آن
 نیز راست گوید و دروغ و فرقه بخورد و در معراج از رسول صلی الله علیه و آله و آیت و نیست علیکم
 باب الصدق فان الصدق یهدی الی البر و ان البر یصل الی الجنة و ما یزال الی رجل صدق
 و بحری الصدق حتی یکتب عبد الله صدقاً و قال صلی الله علیه و آله حکم بالصدق فاستأثرت
 من ابواب الجنة فقال علیه السلام بحمد الصدق و ان را سران همه الهی که ان فساده
 و شیخ بعدی گوید بیت که راست سخن گوید و در بهر جای بیای که دروغت دهد از تو بگریزد
 و در کلام مفسر گفته اند لا یخون کمال الصدق و لا یسقط کمالی من الملوک گفت تمام الصدق فی الاجتهاد
 با کمال القول صفاء الذهن یعنی الاستیفاء من مملوکی اضطرابی که در و عادت شود
 حاصل گرد نیست و پسند این صف و راستن با اوصاف است و سبب هیچ رو نمی نماید
 نزد و بی یک اندیشه باز داند و بر بهر هم و باطن او اب سکت باز و این صفت در زبان
 خالص است که بر بهر بی فکر خالص و حکم کند چنانکه معمول کفایت و اقامه دایه از دود که کمال
 آن حاجت اند و در پیش زمان آن کو که هر خبری نماید خود با الله من شرار من و دوم الله علی
 من و فی من قالین صلی الله علیه و آله و آیت کردن احوال خوش نیست و بعد از امکان در کمال
 او و شان که بشنود و این را با خود در حضور و غایب یک گردانیدن که گفته اند انما یستقر
 روح در جوده و نطف و انکه از دود بهر نفس هیچ حق نیست بر آن بافت خلاصه بر او
 فان الله تعالی و انقوا الله الذی یبالی بکون فی الدار خاثم و در معراج از رسول صلی الله علیه و آله
 و انما یسلب من احب ان یسلب له فی رزقه و تشاء له فی اثره فلیصل رحمه و قال
 علیه السلام لا یزال الله علی قوم یحضر فاطم الرحمه و قال صلوات الله علیه من کلام

[illegible]

است و اما بعد فضل لکلام و عیب و اقل بود و لکن سر کما طبع لکین فی مملکت
 در ناری است که کند و عیزم از دم حضرت این بنو دینیه که کوز اند و کوش و خسته سالها
 و در کلام حکما آمده است چنانچه من القصد علی و نفعه معقول و المطمین و طاری لغیری و
 بالمرجع الی و زعمی کوبه مقلد الحق بین و یکین یعنی چنانچه تا گفتن گفته شود موجب
 قلی کرد و یکم و چندی گفته زبانه و بیت بر خ اندازم ۱۱ بر م سرت تا بیری سپرم
 قطعه با هر که دارد و شش تو سده کی سبی یاد شین بویا سده با و سده از تو نه کرد شین
 از دم و شادمان شود و در سده از نیست همین سده که تو پس از داور و از ویر
 همگی که تا فو کو کند مکرر که کلام تو بیت چمن سده پیش بری مرد و بشاد که در
 از حقیقت کن خبر و از جالبش داد آن سطره نیست که ده جود بیت و بری حقیقت
 کویا تا تو کوشکو سوشی کی کم گفتن است و نه خوشی به و حکا گفته از خا خوشی برده
 عورت حدیث و شکوه عظمت و اناده در اخلاق نامری کویا در حکم و رسید
 و اما استقامت زیادت از نطقیت گفت ماراد و کوش و اده اند و کربان یعنی
 در چند اند که میگویند و سبیل فایده بخون و شیخ بعدی گفته است غایتی که ضمیر دل
 نوشتن به یکدیگر گفتن و گفتن که کویا بای بدیم آب و پر چشمه بهینه که چه در شتوان
 پس جوییت کوش بود و یا بشد زبان تو یکی یعنی که در و بشد یکی پیش کوهی که ای
 و گفته که در و جانجی بویا است او را در طاعت هیچ مراد نیست که کویا حکای
 بنده را شعار است و مشهور است که برین سبب عظمی بسیار است العباد و البیاد و بید
 خانی خود و در و مفریان حضرتش ایضا و اسکو و اپاد او یا علم البیاد بود و نیست بجا
 و بما بعد ایشان و العباد و امر و نای صاحب شریعت علیه السلام بود و نیست بجا
 ان تعظیم الله در معبودیت بواجب بطور رسد و بوی که مکل و منعم معانی
 باشد شهادت و نادر و پاد و سبب عبادت از این و دولت در کجند از و یا صفای

نقل از

بجهت تخصیص ندارد که در هیچ حال با فطرتیکه در او برکش موجب قتل مینماید و در بعضی
 از حدیث آمده است فرموده الله تعالی عباد الله من قتل ابا مهنا فقد قتل امر الله من
 کما قتل الله من و هر که با دم دین شود لا شک گشته باشد و اگر چه بر طبع کسان بد است
 بر فاعل و عبادت کردن نباید پس سخن این بسیار و در جواب سنده نمیکوبد اما نظریاتی
 از اهل حق و جمعی از اهل حق طاعت الله الهوت است الله علی عبادش و عبادت نام که از بی
 و علم بود و الا سبب میا و همتش را باشد و بسلاکت رساند چنانکه رسول فرمود اهلک امی
 رجلا من عالم فاحر و جاهل متعدد در این عالم عاجز بود و از کان عبادت را نیست و
 کرد و کرد و ترک انجیب بود و باطنی بود و مرید گفته اند و اینست باشد و هر چه کسی که از بعضی
 قول نموده و با لک نشسته قال بنی صیه الله علیه و آله از جری عبادت نیست فیما بین و میانین
 میفرموده طلب العرفه و فیض علی کل شیء و سئل و قال علیه السلام اطلبوا العلم و اولو العلم
 مولانا امام الدین رانعی فرمودی من الله در هر کس که طلب علم را بدست فرمود
 علم کس این راه نیست بلکه نیکو کار را از او خشن و بد که از نیکو دانی آگاه نیست علم
 فرموده مصطفی علم دو اندک فقر حش علی علیه السلام العلم علما ان علما ان علما ان علما
 الا دینان یعنی در حقیقت بند کار با طلب علم خود بی از لوازم است و باید دانست
 طلب علم توان کرد و هر چه عز ازین دو علم بود و در راه دین خود آید ان چند ان
 نیست و باید مآد که در کارها است یکی خود را پیوستن ان عمل دارد و هیچ عجز دیگر
 نشود با ان عمل در منزه قول نیست بل هر من علی علیه السلام ما یحسان ان بعد و
 کانداده و ان لم یکن برده قادر بر اک العسل و اینست که در همه امری عباد
 و عباد خود و پیغمبر تعالی میفرماید ان الله یامر بحدن من حدان و قال صلی الله علیه
 و آله ان الساعه حرم عباد و سیات سنه و قال صلی الله علیه و آله یامر بحدن من حدان
 و الارض یعنی اگر در قوت دینی طاعت و عبادت می بر یک خالی بی این و دیگر می مکتوب

شدی و توام جهان نامان گشته اما چون در قوت مساوات دارند بعد از اتمام با شرفی تعالی و او پسر
 را جلوه بسلام در تعویض خلافت او فرمود تا حکمین این پسر با علی ای مالدان حکما گفته اند با
 بعد از پسران سلطان و عماره البیدان و در کلام مقتدی خلیفه عباسی امده الهی
 عن جیح العیسی که در نسخ مالا منع الحنون و در امثال عربیه و در الملوک فی البعد و کبری فی
 پسران صفی زمره گفت العدل یومر بعباد الله المعد و فی فحیاء و کفیه تان و بعد
 از میزان الله بین العباد و جیح فی الاخر خیر الزاد و هر که در راسته گوشتد سر و جهان
 ان مرد باید و نامش مسک بلذت و جهان که در و ن و انوشیروان و سلطان محمود و خازان
 خاقان اسلام شده و در معینه فروزی گفت بیت فردون فرخ و شمشیر و شک و غیر
 پسر شده و در او و در شرفان شکوی با نو داد و در شمشیر کن فردون یوی و جوی
 طاهر موسی فروزی ابن ابهری ترجمه کرده است شعران فردون لم یکن مدکا و لا
 من المسکان سوانا بعد از آن دو کان فقه تاملان چون کن و در تالیف پندی سزا
 فرو دو بیت از دست نام فرخ نو شیر و ان بخیر که چه کسی که شست که نو شیر و ان فانه فیها
 کنایه فلان و حقیقت شاعران از ان بهشت که با یک برادر فلان فانه و خواجده جلالتین
 فروزی گفت پسر داران پشتر منمندان آن دوران با صحت چند الکی و جی
 چند آنکه بخوانی شاد اس کنونی اگر محمود فرد و پسر و شروان و خاقانی و شش الدین
 ابوب طاهر پسر گفت ای بیت مفضل را شکیان کردند پسران این سخن بشود باشد بنو خاص
 و در دعای شکر فردا که بعد از شمس بجا سال با سیکشته عدل غزالی و اجماعت اتقا
 و در وی هم در نو بیت منزلت العدل میزان ابناری فله لک جو میرادین
 کل مراد مثل و در انجیل منزل بوده عدل لسلطان غیر من صلب الزمان و عظم
 طمس پیاوست پختانی در چشم خاورد نیست با جودی که از نون مرگ سر سر سبدن و
 در کار انجانی بکار دون و در نه جعفر فرد و نامدن و در انچه باشند بلندی و برتری

الطبیعه چنانچه موافق شرع باشد و قال ابی حمزه علیه السلام ان الله یحب معالی
 الاثور و انما یسبغ سقاها و قال علی علیه السلام ان الله عز و ال المرتبط بهمة کالطائر یطیر
 بحاجته و گفته اند لا یقرب من سبک فانی لم ارا بعد هذه المکرات من حقها المردود و کلهم
 ملک الله و الله عز و ال یحب فیفسد حلو المهر المهر و در قصص مشی و بطور است کباب
 مشیم بر روی را گفته اند حضرت عیسی در حق شفاعتی کن گفت دون میسبت
 در حق توبه خاک پس گفتن کی از شر او عرب کوبد شر او اقامت بی شرف مردم
 طاعت با دون النجوم و قطع الموت فی امر حقه و قطع الموت فی امر عظیم و شیخ بعد از آن
 بیت بر دی که هست عالی بنافست و ملک فی سبب طاعت بنافست که از انکه برایتان
 ناهد و ک بی از خانه هست مندر و ن بی که کردن مندر و مندر و در سبب تر از این
 مندر و است بود عالم بی و بگری گفت ای دل طاعت منست عالی ملک در بی تحت طاعت
 به محسن بر که در خدمت پسندیده مرد و با مرده بنام یا غضا حاصل و در بهمان
 فانوس بن و شکر آمده است الله الملوک فیما لا شکر فیما لا شکر فیما لا شکر فیما لا شکر
 مؤمن و در کلام فیما آمده العاقل یستحق بالهم العالم بالمرئ ان لیس قبل من کثرت
 هسته کثرت فیستحق الحق انکر که است اندل می کردن و بر دل بان داشتن
 ترک محاذت بر است ر که که از و بر بر رسیده باشد و ز ابر اتمام قدرت باشد باز ک
 مکانات بر این که هر مکانات کننده و ناهان علی شندی تعالی چشم فرو خورنده و
 عفو کننده راح میفرماید و انکاطین یعط و العافین و انما یرحم الله و الله یحب
 المحسنین و نور نیک و تعویس خدا العفو و امر با العرف و قال ابی حمزه علیه
 السلام العفو لا یرد للعبد الا عفا فاعفو یعفو کر الله و تعالی صلوات الله علیه و آله
 او اوقعت العباد وادی مناد و لم احب الله لیدخل الجنة فصل ما جاء به
 العاقون عن النیس فقام که او که الفاضل الجنة یغیر حجاب و قال علیه السلام و علیه

الطریق فیما لم یکن فیہ السبک لایمان منی و فیہ لم یزل رضاه فی ظل واد اعصاب بوجہ صحت
من حی واد اذ قد عینہ و رکتا جامع الحکایات کوید ببول صیاحه عید و العزمین جاهر الکفت
او ابرک ماضی فحوق الالاد و الا حسنه قال علی بار بول له حال علیه السلام فصل من
تطعلک مدط من حرکة العزمین طمکت و در بختان مامون خلیفه عباسی آمده بود علما
نابین می تلقون بقبر وانی باخر امین و در کلام حکامی ابر العوفیه من اللهم بقدر اصل صحت
من الکرم و قیل لیس من عاده الکرام بمره الا نقتام و قیل نحو خبر ابر الخدم من کمال الکرم
عبد الملک بن مروان کفت ای اناسین اسیان من اسیان له تعالی الله و اولیهم العوفین بسط
المرحله بالقدرة و به البعده اساک کبر و نیست و در بودن از ناشت و در طی شوت
و کل و ثوب و لیق من تعالی این کرده ما و در قران یستند و فی العباد ان فی کبر حلال انک
و تعالی و الله یحکم لقرنهم حافظون الا علی و ابریم او ما ملکت لکنا نسف فاشتم غیر طو
بین قرن متغی و اذ ذلک قال ملک حکم العباد و ان و در کتب بیه حضرت پسر است
من فی شرب لعلقه فقتله و و بینه فقتله فی من قمار و در و ب صحت و ری بیه غالب
کویند که از فردی سبیل رسیده که حواس مردی که از نمانش نشود و در میر کفت ان طو نمانه
و فی بیه فقتله کت که داد و سبیل بیه از احیاء السلام کفت یا حی اش خلف الابد و الا
بود و لا نمانه خلف امراه و در کلام طبعاً آمده من حقت اطراف حقت او حراف و قیل
فقتله من حرق خرمین بر و در مع خود الفاء و مرادات و مقاصد و فانی کشن و مرادات
و می مدح تعالی بانی بود نیست یعنی ارادت خود را برابر ارادت خود و بر حسب و تعقل نهاد نیست
و ترک خواست خود و خواست می تعالی بانی بود نیست نظم و دوش و زری داده میرفت سنان
در میان کار و ان سکنت بار و خوش بود که مراد و خوش فانی ترک پاکوی و در خواهی باکی
اختیار خوش او حقیقت اینست چنانکه گفته اند نیست شدم بسبب و کفتم نماز کردم که کم بکل و کت
فران توان کرد جمال و بست مرا کفت ووی بر کرد ان که در و در بکل نماز نتوان کرد و

بقره

گفته اند نسبت که عادت مردمان حاصل در پی یکدیگر است پسندیده کن جو کردن داری برین نورنا
 از عادات خود بیکدیگر فانی نکردند بار اوست حق بوالهی بانی توانستند افلاطون گفت است
 مالاراده نمی باشد پسندیدن دال بصرف گفته اند موثرا قبل بن نموا و یکی از بعدا گفته من است
 شبیه تر است از وقت و این صفت در اهل صفت غالب بوده است گویند رسول صبی امیر خود
 آن فرموده من را دان منظرانی است منی عی وجه الارض فلیله الی الی بکن حکم لیک پیش
 گفته میرای دو پست پیش از مرگ اگر نوزدگی جولیه که در پس از چنین مردن پیش گفته
 پیش از ناپیت و دیده بد و ز نادلت دیده شود در آن دیده همان و کرس دیده شود
 که نورم پسندیده خود بر خری احوال تو سر بر پسندیده شود بر بخیلی مرگ بغیر عادت الی بر پی
 نمرده به نام معانی بر پی با جو خلیل اندر انش بر پی چون خضر نایت مرگانی بر پی به سلطان
 با بر بر بطلای در حالت گفت طلبت دانی من الی کوبین خا و صدها بینه از خودی خود همان بکار
 شده بود که از آن مسیح در نظرش ای آرمیت بلندی از آن یافت گوشت شده
 و پس گفت با پست شد شیخ چند بعد ادی گفت مانی ابو جود سوی القدر القاهر است
 کوشتن کل و شارب لایس غرا پسندان ز نادلی بحسن با خیار از بر طلب بانی و که کشتن
 و علی منیگی بانی بایان پسند نیست کافال الی علی علیه و آله القاعه که لایق و قال
 علیه السلام من فنی شیخ و قال امیر المومنین علیه السلام و حرر الله امر و عرف قدره
 و لم یقدر طوره و در کلام مکارم است القاعه را بر الی الغنی و لیس پس النقی و فی القاعه
 روح القلب راحة القلب فی القاعه علیه النقی لکفاته و بی مقدمه الرضا
 و اصل النقی و از شرا میگی گفت بیت کبی که عت عت منافت بنیچ است کبی که
 قافیت برید مسیح زبده و بکری گفت بیت کبیای تراکم تعلیم که زرا کسر و در عت
 هست و قافیت که بن که در حکم کبیای به از قافیت نیست بیکسان بدور و زرا که بود و حاصل
 رود و در کوزه پسندیده مامور که از خودی حسیله بر بود و یا خدمت چون خودی حسیله باب که

و شمع نهی فرموده است مطلب کرم کرمی تو ای که جو قناعت که در نسبت منی که خفی در را
 من افتاده اند نظردر ثواب دینی که بر رکان شریفه ام لب رها صبر در پیش به که بدلی غنی و له ای قنا
 مت تو اکر کم کردن که در ای تو هیچ لغت نیست داشت لغات یکی که به نیک و چون کجا
 نای و پیرم بنگر باو المصنوی سوال کرد از وی که صفت این خانه یک به پست و پستی با دم به دو
 کجا آن بهر که گفت به الم نوت کثیر الکرم مکتوبی کرد پست با خواسته کجا آن بهر خواسته پند
 به اینان دادن چون موافق شرح بود که کمال بسیار در آن و به نفع شود در و در آن
 داشتن و نفعش ممکنان عام کردن تازه دوی و خوش نشی و افتادن و دست نماند
 و در کمال فصل آمده است الکرم شکور او شکور و اللهم کفورا و مکتوبه و مکتوبه لیس من
 بشر و طاکرا امرار الزلزال و در چنان بفتح خلیفه جایی آمده بهر پند و اخود و مکتوبه
 و ایضا قلی من خلق الکلام و در کلام امیر المومنین جین علیه السلام آمده مکتوبه و مکتوبه
 و فی فی السوال و ایضا گفته اند و مکتوبه الکرم الزموا من دین المومنین و مکتوبه و مکتوبه
 ان الکلام اذا ما اهلها و ذکر و از آن گان بالعمی فی المیزان محبت که النفس سکن نفس است
 از آن زبانه که دل خواهد اگر چه موافق سرچ باشد و نفس آن باز زود دادن و بر نایست
 ان موی و نو که کردن تا نفس سیمی و پیچ منایع نفس بلکه کرد و در مصاب مکتوبه نفس
 حالتی و دیگر است و موانع ممانعت بکنه و به بسیار روانه که لذات طاعت بنامه بلکه
 بر احوال امور ملایم قادر باشد و در هر عالم از فرع و فرع ان بغیر عالم او حادث نشود
 ازین سلیک ستم عادی و رسید که در نفس عن الهوای فان الجنة هی المادی و از آن
 مقام قربت حضرت عت باید که انا عه قلوب المتکبره و ماده دیا و بگوئی که مراد از آن و
 حضرت عتست مخصوص شود للذین اخلصوا و زبانه و خواجه نصر الدین طوسی
 حلی که از لایطه و زور و در مصلحت بهر بهر منجی نمیدین نفیست را با از الم لا و
 است بهر ماده الماده و انصود مروت نفیست ارجی مادی نمود است بر افادت بدل الما

در ماله بدو صحاح دیگران یاد نداشت بر ماله برستان و آن عل را حقیقت تمام دانستن حال
 بعضی البعاس نیز این الموده ان تبعث عن الجرام و تکلف عن الایام و تنقص
 الحکم و کیف عن الظلم و لا یطرح قبلما یستحق و لا تستطیل علی من لا یتق و لا یعین
 قویا علی صغیر و لا یوزن و بنا علی شریف و لا تترکها بغیب الود و الا ثم و
 لا یفعل ما یفعل الذکر و الا یسم و قبل من خوف المرقع مالا یوصل الیه الا بالمعاق
 و لا یوقف علیه الا بالتعقد و المراهة و کسری انوشیروان صفت الله عز العزیز
 بهر خود هر مرز گفت الموده من حسن و بهر دو وصل رحمه و اکرم اخوانه و قبل المرقع
 الظاهره فی التلب لظاهره یعنی نفس از بهر مایه پاک داشتن چنانکه طاهر را از وج
 و قوت مداومت و میادرت نمودن بر احوال مسند و مجانبت کردن از احوال
 سینه است و برین صفت حوالی ناسکنا بودن و بی القاسین و اوست یکی طهر
 در عمل آوردن و منت پروردانستن و در بقا آید من قوی علی نفسه تا حی القوه
 و قبل من مبه عن شهوته بالغ فی الموده و قبل ان الموده لم یسطع اذ لم یکن لها ما
 و قبل الموده استیحا المود من نفعه المکافاه بیکه که از غیری دیده باشد یا نه ان
 باز نداشت بران با او نیکو می کرد نسبت و در سپاس مانند ان مکرر از ان اقدام
 نمودن حتی تعالی میفرماید من اعزنی علیک فاعز و اعلیه بمنی اعزنی علیکم و در
 می نگارند بکافات دعه میفرماید جز او من یک عطاء و حسابا و احوال را و در دنی
 منیر حواد مکافایست بوی که گوید ان المصلیة فی المربح را و در دین و دین بود
 المکافاه فی الطبعه و اوجه طال السطان محمود بن سبکگین بوا عطا عطا و او جز عطا
 به کما یحسب ان یفعل الله بک فافعل بر حک و در کلام بدعا آید و التلب لا یحسب
 و اجر اذ لا یفوت کل محمدا زرع و بخری ماضع و شر الفته اند بیت جون
 ذه بکبه بداد چشم به چو بسته در حمایت کرد از خونش با ش الو کسح طار مست

بود دست بر حال کرده و افعال سپرده و قصود و مقصود بران راه دادن و هیچ حال
 علی بن ابی طالب و فاعل و فاعل را از ظهور صفای بران جرح شود و در ادب و مشق و
 بومول پیاورد در جمیع گفته اند با همه چندان بر دایره که دوی بر خرد و کسب
 دوی بر دوی بر خرد و دوی و دوی و دوی اگر چه بکلیه بای بر پی کز نو نوی بر خرد
 و این مرتبه است که اولیاد عظام و مشایخ کرام رضوان الله علیهم اجمعین حاصل بود
 چنانکه محیی الجانا از ان در غری ظاهر کرده اند و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده ما
 فلعنت بآب خیر نقوه بهما نیه بل فلعنتا نقوه الرمانیه و سلطان ما بر مد گفت است
 من عظمی فرایت من نام و گفت سپیدی میخانه ما اعظم شانی که که حسین مغرور علاج
 گفت نامالی که حکیم سپیدی در بیعتی که در کلام مجید آمده که سببی علیه السلام نور الهی بر در
 دید و این درین علاج را بر گفت نامالی قتل کرده که در گفت رو با ما نامالی از در غیبه چرا
 بنور و از آنکه نه و خواهر عبدالله انصاری معروف است به سرری که بر آنچه علاج گفت
 من عیان گویم او استکار گفت من بهمان گویم الحق استاد دین است بر آنچه در
 آن نموده بود و باز آن داده و هیچ صورت از آن تجاوز نکردن چنانکه بر فرقه نامند
 و در علی و درون قوله تعالی و ادنوا لعلهم ان العبد کان مشیو لا و قال الجمله الله علیه
 المؤمنون هم شریطه قال فاشعروا و حنا و حوت و لونا فاشی اوس لوفاد قال لا خوشتر
 ان لوفاد لکرام فریخته و اللوم موفون جری الا صاف و نری با کرم لعلهم بهر صفقا
 و نری اللهم بجا سبلا نفاق و دین گفته اند میگویند به ان که دو فون اید مرده در عهد و وفات
 که چون بمرده در عهد میگویند اید مرده از هر هر کان بر بی فون اید مرده و اکثر فون
 این صفت و مردم نایافت بوده است و از ان نایاب شده اند چنانکه گفته اند بیک
 معدوم شد مرده و مسوخ شد و فاد و مرده نام مانده و مسوخ و کبیا و بر رکان گفته تحقیق
 و مدلت و مشق و اسف فاضوان علیه گفته اند بیک نثار با فتن و مسج بر زن و فاد

ایست بر سر در زن این شاعر این کلمه مطلق بر سرفای زمانه تیر و جرم جواب کرده
است بلکه من اظهار جوهر محضات منما حار را نمرده و اسد در زمانه از یکدانه در خوب
و از دست و اسید و از شیخی باشد و از خنجر و آبات یک در جی زنا بسیار و در دست منما
فین خیر است چنان و یک نام از و فاداد باشد و بسیار شده بی افند که اخین و جوا
و عفت و دکان و عفت و عفت و فاداد معابر بر اگر مردان رجح داشته باشد
از طابت محرمی و دو فاداد و در عفت که اعظم است نایب فاداد مبالغه منقسم هر یک
و عفت و عفت و عفت فاداد می باشد بخلاف مردان که علیه خود را می باشد و عفت
عفت که به رتبه انسانی از بنا شده زن توانی نایب گفته اند شیخ بعدی گوید که یک
و از هر یک که مرد و در و بیش ایداش بروج نوبت زن بردت جواد سوافتی
نود و برت و به اسد و اله که نفس فضل ندادانی و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
این محاربه عفت و عفت و عفت که این آبات و در نوبت شرفلوکان انما دکل ایلی
نقعت انما و عفت الرجال طلائیت لایسم الشمس عبت و ولتد کیم فسمه للعطال
این شاعر عفتی و فاداد که ماه و عفت بنف کلام گفته که فاداد یا فاداد و عفت
بود و الا محاربه این نسبت ایشان در عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
و فاداد ایلی عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
نموده که مطلوب عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
را قال لیلی علی ابی عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
لیس منما من لیلی عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
که عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
یجای پس و در آن حضرت عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
و فاداد فاداد و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت

و من قرأ القرآن من الرزاق اسئل شفاوتی و چنانست صفت شفاوتی دلیل گزشت
 اعل کرد و چون ز دایم فضايل بچرد اگر چه در صورت ایناست باز از جمله شفاطين گردد
 آنچه در کلام بچکیده شفاطين بچکد و الا این اشارت بدین است و هر نفس که از شفاطين شود
 و در مطر و در پیسی و در تعالی باشد و شفايعت او مردم را گواه گشته او را حق از خود نماند
 و او هم بود بلکه بر ممکن و واجب باشد و او را همانکه بچکد از مردی بر گزاشست بصورت هزار
 میان مردمان بیرون کردن و در میان چو از بچول صلی الله علیه و آله شفايعت این است
 یعنی که ای و ابعد که می پس و یکم اخلافا و بدوی حسرت که خوش خاطر شود از بود و شفايعت
 شیرازی و محمد که بدست آورد و بدست بلایر فلک و بدو بود و بدست نوی بدو شفايعت
 و حکا گفته اند صفايل فضايل مانند نقطه در و ببطا است و ز دایم مانند دایره بر اطراف
 و در هر افراط و تفریط و فضايل محدود است و ز دایم محدود و بدین سبب دایم شفايعت
 و دایم خیر است و هر خدا این لوح پست شده و این طریقی نام سپرده و این در بسته و این
 هر بسته و این همه خوانده و این همه نمانده و این همه دو نام و این همه در خلاص و این
 علی در کان و این جمل فی الحان و این کل در همه و این شک و نمانده بهرست و بشرح و
 تفصیل فضايل در ایل هیچ حاجت است که اکثر اهل این دور کار در بسته بهر کمال نزد
 اند و حال و حرکت و بکشد نشان علی التواتر و التوالی بر ادوات الانام و القیام که
 شاید بی تفاوت و شایسته بچکد است که گفته اند بدست که هر چه در او مردان گفته
 او در بجای چندگان بچکد که از ان هر شفايعت نمودن مایل تو فقیه چنانست و از این
 بسیار حالات شرف شده هم می باشد و دایم بی بدی بر دایم یکی و در هر دایم
 دایم و چون بدست برتری و دایم بچکد را بدست بدین شرح خدا این است
 چنانکه در حدیث آمده است که من جاهد بالهتة فلا عزی الا شللا و در وجود انبیای
 هدایت نوی بدو و بی و بجهت نفی جان و نبی است هر یک را عمل یک بهر شفايعت

و چون که صف مره فغالب بود و ابراهیم دین صفات را اهل دین مملکت گویند الا ستم
 بر مردم انبوسین است و این ترا خوار و خوار نظر آوردن و درونی و مقدرای آنها
 دن و مشا و این از دلب عجب غور بود و ستمیزی البته دشمن کام کرد و بدعا و عیب
 گفتند من ستمیزی با آنها پس لم نت بچی تصدق انابن علیه و قیل من استنزه بانابن
 هادی به الاستنزه و قیل المستهزی لم یست الا باله که بود الا پیراف بدل امواست در
 موضع عرموقع و زیاده از اندازه قوله نفسا ان الله یحب المبرین و قال حل حلالان
 المبرین کانوا من خوان الشایطین و قال بنی علیه السلام لا یختر فی الا پیراف و من از
 ا پیراف و کل در احتیاط فرمود که الا فقا و نفقت العیش و فی تعالی یقول و اریغنی
 امر مغیر و لا یجعل یک معلوله الی عقلت لا تبسطها کل السط تقعد لونا فمجا
 و هر که از ا پیراف افود و پیراف ستمیزی بصور باطلی خیال محال در حق او محقق بود
 و در جمیع کلمات است ا پیراف که نام ستم بود در جهان و ا پیراف را که با دکنه است
 بمنزله عت لم یسی الغفل محلا و ا پیراف بود ا قیل ازضا با کفایت خبر من انبی علی
 الا پیراف قیل الله پیرام الله و الله ستم و الکبر و قیل من المبر مع الکفایت بنی من الکبر
 مع و الا پیراف الخجل امرا که در نسبت از بدل آنچه بر صاحبش داده بود و دیگران بدان محتاج
 باشند و چه آنکه چون بر دایر شش شش دهنده فانه و د او نش بر دل دهنده که ان فایه و این
 خفت بجهاد مرتبه نهاده اند اول که بقدر مالا به خود بخورد و هیچ بر بکران ندهد و دوم آنکه
 نه خود بقدر احتیاج خورد و به هیچ بکران ندهد پس آنکه اگر دیگری حری یکم دمن بکسی در حیا
 آنکه اگر دیگری الحرم و ده اگر خود مکافاتش نخواهد کرد هم بر خود این مرتبه غایت نیست
 قال بنی علی علیه السلام الخفی تجربه من النار و اعصا نهامندیات فی الدنما من یک
 معصن مناجحه الی النار و در حجاب مخلوقات آمده که بر نزل طواف خانه کعبه میگرد
 را دیر که طواف و دست گرفته میگفت الی عمر است این خانه که کنه من عیش و عجب الکعبه

رسول علیه السلام او را گفت تو ما را بیک قول جو اعظم من اصفه فعال و بیک اعظم ام الحیا
 فعال یعنی یا رسول الله فعال هم اعظم ام الجار فعال یعنی یا رسول الله فعال بیک اعظم ام الاموات
 فعال یعنی یا رسول الله فعال بیک اعظم ام البسوات فعال یعنی یا رسول الله فعال بیک ام
 الارض فعال یعنی یا رسول الله فعال بیک اعظم ام السموات فعال یعنی یا رسول الله فعال بیک
 بیک صفت فیما ذبک فعال یا رسول الله یعنی در جل و نوره من لایک ان یسأل لتسبغ کفانا
 تسبیح تسبیح من انما فعال صلی علیه و آله وسلم الیک حتی والاعرفی الیه تبارک تعالی و
 لری یعنی تو وقت تن بری اگر کی و المقام هم صلی الی الف عام و بیک حتی حسیه من مو
 فکلتنا رو بسوی هم الا تبارک من است یتم بکنک الیه النار ما علمت الی الخ کفر و ان الکفر
 فی النار و امیر المومنین علیه السلام فرمود لشتر حال یعنی حادث او داشت و در منظومه تسبیح
 خلی می باشد لا علم بنا و یسبغ فلیس یسبغها التبر و العرف و ان فوات فاجری ان
 بود بهاء و فاشکر منها و اما در بیعت و در بر بی فاحمت و خاتمت بخدا که قد اعطی او کفره و انما
 شریح الفلا ما تم یسبون فی الدنیا و فی القبر و کما سون فی الاخره حساب لا عشب ما یسبغ
 و حکایات بخدا که در محل احوال کرده اند بسیار است برین قدر ختم کنم بیعت کند نشستن بر خود
 سر بر سر به از دادن و خواستن از ذکر و در غیب چنانکه عالم در سخا بهر امر بود در محل و دنیا
 درجه ای داشت و غیب مثل بود طایف محل در دنیا و کبریای پوشیده و ان صفت از حد گفت
 انما فرجی عنی الخ و محول از ذکر بای من از ذکر امر و در بیعت و ایدسل من ظهور
 الخایف و در اخلاق مصری گوید محل و نوم بر اهل و م خالبست التکریر تری کرد است
 و بگردن و انشا را کم از خود دانستن اگر چه بر سر به در تقوی دانسته باشد حتی بتعالی است
 را در مردم بخت دشمن بهر در و چنانکه میفرماید و لا مثل فی الارض مرکا انک من خوف
 الارض من سبع ابل طولا کل ذلک کان سبه نمه بیک مکر و هکذا قال الله تعالی ان الذین
 یستکبرون عن عبادته سید نفوسهم یجزي اخوان و قال الله تعالی ان الله یحب کل عاقل

فخر و در حدیث قدسی آمده است که با پدری و العطره از اری قریب اصد منها و حدیث
 التارود در حضرت رسول فرمود من نکر و ضعیف الله و قال علیه السلام لا یجوز لعلیه احدی فی علیه تعالی
 به من خردل من کرد قال علیه السلام لا یجوز لعلیه احدی فی علیه تعالی و من نکر و ضعیف الله و قال علیه السلام لا یجوز لعلیه احدی فی علیه تعالی
 ن ذلک لم یعارف و نه و قال علیه السلام الشکر مع الشکر صدق و در کلام حکماء آمده که بزرگوار
 قریب قریب ای اسپهبد جلوه و بود و لامر و فله فی لفظ الاکفاره و در بکر المپس کی ادم کرد گفته اند
 شریعت من علیه صلوات الله علیه و من نکر و ضعیف الله و قال علیه السلام لا یجوز لعلیه احدی فی علیه تعالی
 الربا و النفاق هر چه صفت بهم مانده اند علی و بغیرت مردم در آمدن و خود را بظاهر دوست
 نمودن و باطن دشمن بودن در چنان ابود و استحق علیه عباسی آمده که لعنک قطعتا قطعا
 و را علی کردن بران خردل و اید ما بکر از اسپهبد ناید و فاعل انیکو کار شمار نه قال علیه السلام
 علیه السلام لا یجوز لعلیه احدی فی علیه تعالی و النفاق و الشکر مع الشکر و قال علیه السلام لا یجوز لعلیه احدی فی علیه تعالی
 السلام لا یجوز لعلیه احدی فی علیه تعالی و النفاق و الشکر مع الشکر و قال علیه السلام لا یجوز لعلیه احدی فی علیه تعالی
 صوف پسند نماز بود و در سوره رعد و در بکر ی گفت باید در دل جو کبیرت روی
 رخاک چه بود و نه بی که بر دل پسند تراک چه بود تو ظاهر خود بجای آور اسپهبد و سما بی علیه
 و با صدمه که چه بود و نفاق دل از میان را بست و داشتن است و بطن هر دو پست و مایل
 دشمن بودن حق تعالی میفرماید تو بوی لست نه البس فی قلبه و در حق بعضی منافقان
 که خود را در میان مسلمانان نمابند و چون بام رسید متعقد و در محبت خفا که کند
 در القوالین من اهل انما و اذ اهل الی شایسته قالوا انما معکم انما نحن یسیرون الله
 پسند می بهم و یسیرون فی غیبتهم یعنون و در حضرت رسول فرمود و الله منافق یسیر
 او و عذرت و اذ اسپهبد جان و اذ احدی کذب و فی واه او اعطای عذر داد
 انما فرمود و قال علیه السلام من عذر منافق لعن الله منافق ملعون فی الدنیا و الاخره و قال
 علیه السلام انی اعدو ذلک من النفاق و یسیر و لا یسیر و قال علیه السلام من عذر منافق

بخت جان می برافشاست و لافعه فی الدین و قال علیه السلام من ذاب و جھیز فی الدین ما کان
 لرمو القبره الشامه النار و جھیزای عرکفته اند ان لای سوکاتوطا پس العلم بالسبیل و دو
 صلی السلام بود و جمله کافوطا پس شوم و او ضرب معذره بایست و العلم و در عرکشته ای برافشایان و بی
 کمره است بیت هر که چون کافعه و قلم باشد و دو زبان و دو روی گامی سخن محو کافعه باشد که و شوم
 جان و در شوم بخت زن و او کار شاق آنکه می پیمانه و قیام میوایان ان لای فاشن فی الدین
 الان یصل من ان روکن بخود کفیه افزو پس کوبه بیت زبان و کوبه جان و دل پر و روح غا
 بر و دانا کفر و شوم و انوار اندام نمودنست برانچه اندام کردن ان سینه بر و نباشد
 و انوار غایت قانیت ان ماله لشمن و بر کار و امر اسبش و دن و در بیست گفته اند بیت
 نانی و کلام بل هر انچه چون بر کرد و غمان می کرد اند و من در طعن نامه گفته ام اگر خدا کوه و
 بود و اگر جبهه و شام خارا بود و نمده شوم اگر کوه و در بایاب که با من کنم هر دو کاه پس بیاورد
 کلام بخانه و انوار را پس انچه بر سر منده انچه و در بیست و انچه
 کردنست اندر حریفی که در کرد و ان محو و نباشد خاک گفته اند لا یج من شری لولا ان
 من مرتضی صر حایر من لعلن انجیل وانی را در حد افراط پس کوبه و ان پسته حال
 فوت نگر می بود و رانچه واجب بود و بیست از اگر بر می خوانند و در حد فوطه کوبه و کوبه
 سطل این فوت بود بار اوست نه از روی خلقت فرد و پس کوبه زنانه بر اکبر ان گفته
 که او کار امر و فرد گفته و عرب اسل بود که فی ان خرافات گفته و امیر المومنین
 علی علیه السلام در حق حلی گفته شرو فی الجبل قتل الموت لایله و اجبارم قتل العیون
 و ان امر المجه بالعلم بیت و فایس صر لای و شوم و در عرب گفته اند و ادانوی من
 بجبل الجبهه هر کجکه که دیگر می را بود بود و خواست است است بر از است انچه از انکس
 کاشتن حق فی حضرت رسول از صده و صاده با حق بدون امر فرمود که در شوم
 حایره اذ اجبه و رسول از حق نیل در خواست الشکر لای و شوم و انچه حایره

و یعقوب گندی گفته مجروح برین روز اوقاف شمع ترین صابیت و زناش مجاهد شمره و
گفته مجاهد که انشاف و زود هم حاد و خوش تاب بود و در جامع الحکایات از حضرت جعفر
در حق امار بود و امر خنده و نال بر این ماست و الله من خفته قال یعنی صلی الله علیه و آله و سلم
و الحیة قاتل الحیة یا کل الحیة کما کل انار الخطب و علاما پلست گفته اند الحیة و ان فرب
عصی الله فی البها و هو انیسر پس دوم علیه السلام و اول فرب عی الله فی الارض و اول فرب
چون خنده و در کلام حکما آمده است ما خلا یسیر من یسیر و قبل من می لغضا و الله تعالی لیسط الله
و من فزع مطایره خود خنده و نال که گوید امیر علی الطیغیه فان سر لایه ملکست بی در دست خنده
کالار ماکل من جلیل لم یحده یا لک و در مشهور انشاع و انجیه و اذ بحیه و گفته اند انجیه و اذ
یسنخ بعدی گفته اند امیر که نثار ارم اند و ن کبک یسیر و ایا حکم گوید خود بیخ و دیرت
بر نزاری ای جو دو کاب و بخت که از مشتق ان جویر که نثار است طعنه گفته و بود
و اگر نرنگان گفته اند که دل بدون کنون انجی انکار برتری کرد پست بود و یکنان بغیر
استخفاف و راد و از حد و انداز و حد اند و برین صفت با عدله نفس گشته نفوذ و حکم
نور و امیر المومنین پس بن عی الله علیه السلام فرمود ان حق انجی انجی و ان کبک
انفی الحیة دون سیتی و کم نشی و دینی طبعیت و اگر احیاناً کسی از خصم جدا و شود و در ان
ناظم باشد و ملا نجامش بعدی سر است گفته و حکما گفته اند لا یومن حسب ما یرتبه بالاعمال غیر
الا یستحق ان یأمنه علی ما کان علیه لکن بعد ان کثرت دنوبه و ظهر عویبه حارمو الله مع
یا واده با حیات خود الشموه پاکن سست و خوک و در طلب زد و بی ضروری که علق
بران خصم منهدان خود و از روی اختیار بود و نه از راه عقان حقیقت انجی انجی
مای فوی انجی و کرد پست و زان خود و نثار و حضرت نصر من ان جابر مد الله علیه و آله
میخورد و مال عیان خود و در و بر ویشی سر است گفته اند که در بول علیه السلام فرمود انجی انجی
الغفر و صفا کار پست و نیکو پس فایده باشد چنانکه گفته اند انجی انجی و انجی انجی

بل هو عليك وعلى احمد ثم
 ذلكا ثم آتوا الظلم
 قاطع الحسب وافع
 الباث وكفته انه
 الم تعلم بان الظلم غار
 الظلم عندنا غار و
 خفف مدغمه كودا
 تحسب الظالم
 وكفته

[illegible]

عادل

مبارک و شریف
راہِ حق پر
نظرِ حق پر
مبارک و شریف

وَقَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ سُبْحَانَكَ رَبِّي وَأَنَا عَبْدُكَ

الحرب ضد عثمان و امرو در راهی بود و آن محمود است و نوره انچه پیش
 به بکری جابر کرد و در میان به نفع را جمع شود چنانکه حق تعالی میفرماید و لا یحیی المکر الیه
 الا باھل و در کشف از بهول جلد السهام و رویت من عمر لا خیر فیما و فی
 قیة مستکا و شاعر لغوی گوید میباید فنیک طبع میداری هم به باشد پیرای بکر
 داری نشنیده است و این مثل بنداری چشت با سماء و بی خاک آری و مکر و نفا
 ان مست از مردان بود و حق تعالی مکر را عظیم خوانده که و ان گفته کن چقدر و در شرح
 مکر و نمان کن با صفت اند و مجلات برداخته و از هزار یکی از مکر اینان نشنیده قال البی
 صیاد حیدر و المکر و الحسد و ما صیافی الناس و در دور اخلاق تا خبری که
 میدور قوم و غلبت المزاج و الطول بر افعالی و اقوال مضحک اندم نمود و است
 و ان وین بود و ان مزاج شیرین و لطیف و باشد جابر است و اگر از حضرت
 رپالت و صحابه و دیگر نویس کامله این معنی نکرات بطور پیوسته شمرش و کتب
 تواریخ مبطور است و بنابرین گفته اند الطول فی الکلام کا لم یطو الطع امر امة
 و دوع مزاج گفته در نظر مردم نقصان بر و در چنانکه بیان فایده پس امیر المومنین بود
 انکه نشان اسبته خواندنی گفت ما خلقک من حول و السلس الا لیس و و کتبه
 مشور انکم امده المزاج ماکل السله کا باکل ان الطول و در گفته اند بیت که خواص که بدعا
 باشد مکران کودک و باینده باری و دوم انکه بر تبه رسیده که از ان زبان و سوز و نباد
 از جاد و مال و غیر آن به بکری جابر کرد و این منبست و از جلد و ابل از بهول علیه
 السهام و رویت المزاج است و مزاج من الشیطان و الخداع من السوء و انظر سیور و
 و انار لغوی خلاص بقدرت حاکم لوق بقدرت ربانی در وجود انسانی
 فوت که از انقبوس سبب پیوسته و طبع که بند و رچ گردانده است و طرف انچه
 ملک است و در و آن از انقبوس مملو خوانده و در بطور اگر خوب پیوسته بغیر از

گفتنش در بر می ده گفت احوال بر من حجاب است یکی سپه او دیگر دم نه است یکی بر طاهر علی
 تشبیه می بر پشت پای خود بنشیند اگر دو پیش عالی بخاوی بهر دست از دو عالم بر نشانی
 نفوس او بداند خواند الله جلیم همین فرد از نفوس نه است و نه است اگر چه فوت بخود
 نیست اما چون شایعست سپهر انسانی مانند با طهارت کرامات شریفه و اما از امر این
 بسیار است چون شغای مرغی و صرف و با وسعتی نسبتاً در عبادت آن بفرمان
 می رسد بهینه کرد و دو طری مکان و دو قول و دو دران و سپهر سر آب و سواد این را پس
 و این معانی میادی مراتب انشا نیست خواه عید الله انصاری که مع و نیست به هم می
 گوید اگر در سواد می یکس باشی و اگر بر سر آب و می می باشی و این است و ناگفته می باشد
 ابو محمد نقش گفت بیالک کردی سوار و دستار آنکه در سوار و اما این تر مر فیه
 بر الهمار کرامات قاده نباشد حکم آن را شاهد الله است نفوس را بیاب و است
 فرد از نفوس و لب است و آن از تائید اطمینان نباشد که طوبی بنان از جانب خدا
 درون است لای نور ظاهر می کنند بهر کس پس می این از آئینه خود می بیند و چون مقبر
 شان از قبر نور می بیند و فی ما جبره موافق یافته ان فی ذلک الايات المتوسمينه عالی النبی صلی الله
 علیه و آله اهل المومن قطعت غلب و عالی النبی صلی الله علیه و آله ان الله عباد یعرفون ان
 یس بالتوسیم و قال علیه السلام انما افر است المومن فاست نظر بنور الله و است
 بر و نور است طبع و تعلیمی طبعی فیض بر و است معاد نفس پنا بی عمل شود و تعلیم
 از کثرت تربیت و محراب است بهر است ایم و آن متغیر و است نبوده است و کلام و نمان
 مثل ملا موسی حکیم و انشال آن و بران کتب نبوده اند و اهل اسلام را اندر و ان باب تعجب
 است و معنی که نبوده است اسرار است که بر بان در و بی اوم افکنده تا زبان جان
 باین کرد و و بیغی که نبوده که انفاقی نبوده و اهل فر است بر آواز مردم و صیغره خاکی مانده
 حوشش و انشال آن نغمه و تقالید که در اندیشه است که می الله علیه و آله در وقت حیرت می بیند

او از پی ششند که با پالم سپین و یک بار ششند که با خاتم خشتا پیسم بار ششند که با مالک گفت
 ملکنا و حاصل این نفوس و تعالی آن بود که بسط است بعد بدید و غنیمت یافت و ملک
 آن ملک شد نفوس را با ششافت و نزد نفوس پس باب فدا پیست آن بود و پیوست
 یافت بر ترقی یافت پس از شش پیست سست و اعظمیت و اولین او و آن در عرب
 است و مخصوص بنوی که الی برای مدح خوانند و فطرا در آن خطا میکنند و شهرت خطم دارد و
 یافت از شش پیست چه با موند و جری سوزد و این معنی مخصوص است بنوی در عرب
 که این را قوم عرب خوانند و این در پیست جهان ماست که نشانی بی مردار زن و دیگر از غیب و
 حیوان از مرد و غیب و منوطی رسید است و این مرئیه ای از یافت شش پیست و پیست او سست
 در آن و صفات خاطر خوانند و در علم یافت را بحکم هیچ اعتدای نام است نفوس کهنه و
 شش کهنه و نزد نفوس و نفوس است و این نما بر او پیست که درت را پیست درون صفای بی باشد
 و صفات و حالت غالب خواب و خیال این را چه بار و بی نماید که با جودت موافق افتد و کرد
 کشیدن و در شش پیست بر او و در پیست شش است این مراتب و صفای قنبر طاهر است
 که از آنکه در است همای که کرده باشد و صفای نور از شش پیست با نده بلکه بکرات چهار مرتبه
 شش صفای رفته از صفای که ذکر یافت خوانند و این جسته بوقی است و او را در شش
 و صفوی پیست با چون متولدین خدای ششند و کلا آن برای آن نفوس شش از یاد و فا
 به بود نفوس پس عمو مر خلافت و نزد نفوس پیست و غافل نیست اگر پیست با مراتب
 مذکور اند از بدو می پیست پس کم کرد و اگر در پاپ اول هم نماید اگر چه بکودات همای پیست
 طوط باشد بر او که در شش نفوس نمایان دین دار است کار و حق پیست و تعالی آن چه را کرد
 خواست پان آن بدو می برابر و گویند که یکی از بادشان ایران ششند که در سوز و پستان
 کوساست و این کبان که اکل نر و از شش طول و در هر یک کرده و از نده مسب که در از شش برای
 سوز و سست و از آن کناه قدیمی خواست را بی سست گفت و در فلان مسب سوز و در سوز پیست

الوهول العزیز

العه طویل الله کثر العروق و لا اعفا نسبت انجا میاید شد چون آن درخت قطع کرد و جواب
چنان گفت شود و بر آن امده و دی حد که معا جتن بود نه ضرورت تمام رفت در جی و بر کینه
مرد و د بهار باش فراخ نشین از پنج نهی و پیا بنده و شاخ از زبا که د اینده آمدن داشت
فرمانی ایما بنشیند با اصدحت انبی و علامه فی الهم فی الابن طویل همان در همان میاید
آن درخت پشیش پیوی کرد و آن وی کرده بخت با نیر و بشکل جوان که بر لب و بانه
روی کفنی نداشتن از حوضه اشجار حله و او مد ماخ ارم آورده اند و با غنای حاصلت بر سر
اب جوان پسلب از طراوت و نفازش بجزه طوی و رومی نخلت عریق و از حله و است چنان
منش بر و کثر چون و و قاری و انش شک جوی از هر پسری آن درخت نامیده بخت نمود
پسباده و در و جاد و دولت و دنیا و یافتند بر بسج حال غلش منصور اینان بود و دل
بر مرک نهاده انجانی و چشیده نه ما و د فلک نه برده و در و دل چهل روز و نه پسبده و ما و د غلیم
در و اد آن درخت قطع شد بر دل منشی ای شد رفت و جواب طلبی ای گفت بود و
حال تو جواب نیست بر دل و ان لاه و جان که گفت بد شاه از خلا تعبیر این فر بر بسبده
ان کو سا حاکمانه و انمان در دولت باد شاه و ان کیا میا بند و نیست اینان با
در شش و حاد و است خوابی است اگر باد شاه صاحب دولت پید و نیست انمان عالم بسج
رض و انمان و باد زنده دل کرده و در حد و انشی که نشد خوابی است و حاد و در حد و انش دولت
او معروف کرد و انش نه نام بیکم حاد و باد و اگر حالت بر ان نصایح طاعت نشد و نیست
رود و بی باشد و در ظلم و حد و ان افزاید و منهار قطع او معروف نشد و در و ان دولت
زود و ظاهر کرده و شک نیست که چون معده و دی چند است و قطع و در حق چنان ظلم کنند
ما که کانی قطع شد چون هیچ خوابی ملکچی است بر این با نماند حاکمی کار ندر سرش و دی
شود و منور و منور و حقیقت که کثرت و اجاع و انظار و خلا و انار حقیقت جد انکه اگر خود
نفس بر سر نهی از صفا باشد چون جمع بود ز باد است از کثرت کامل و صفا بود و در کمال

و صفات اناری عظم تواند بود و غریبی گفته نیست بقایان بود و بست چندان کار و کار
 و دانست که با صفات قبالتیست پس منی بهجهان و صفات احکام است زمانها و موقی است
 دست که است کنایه است و جوده نظر هاس مرد در عشق او و طلسمی که کمال نفس این نیست
 و نظر مقهور ز دانی چون از صورت و خود این در دین و سرون و صفات انار
 و خواص این در نظر با مینوی می یاد کرده شده اکنون از بعضی غرض مرادانی در ظهور و جود
 اینانی که یک گشت که محقق سرفتحی و حوت و قدمت و اشات است و نه است
 بعد و پس و امکان و حصول موقت در آن و اجابت در کشف آن هم شهادت باید که اگر چه
 با اتفاق اهل شرح و حکمت بر لایع و غریب این سخن می گویند است که آدمی اشرف کائنات و اکمل
 و دایم است و در حالت کمال خلقت افتاده و لایک عرض اینانی اشرف جوهران و مقصود از
 ایجاد صورت و جودش یعنی آن تواند بود و دیده مراد از ظهور این جسم غایبی ظاهر گشتن
 صفات روح اینانی بود که کل کائنات و مقصود خلقت او و الیال تیر از فنا و زوال است
 که چنانچه در صورت خود و جود او صرفت در بود و صرفت در هر چند زبان نداد و او شایع
 و بیخار و صفات حقیقت شرح آن کاسینی چون فرمان بنوده است تقیه نموده و بی حقی
 و منافی در کلام مجمله پس چون گفته پس بگویند که روح قل الروح من امر ربی یعنی
 شده که چون خطاب من تعالی با مصطفی علیه السلام در وصف روح چنین بوده که در
 شرح و کیفیت آن روح و روح نماید در استیضای کبریا و نهانش از کثرت معانی و در
 هر سان نباید و جز او را بد و متعاقب گفته اند که بر حق و صفات روح که از انفس مطلقه خواسته
 اند که نوبت کرد و است خود یکا خاستگی و از خودی خود پیغام بجهت خودی و کبریا پس
 طایفه و در خوابت بنجه چنان عزایی که ترا و جود است و اندر اسطفا فی انوار حقیقت و
 کیفیت آن سلطان مرد و با منی و برای که آن سلطان جسم است و در جسم
 و در محل فنا و زوال و اگر در جسم بودی مادر آنک با منی که جسم و آنک او را سر

و چند یی بر کمر ای خادو در مذاسبه ملل اختلاف است اگر شش لکت و اقلتر نانی یا بهر جا که بر سر حلیه باد
 زاده است متفرق است علی التلخیص و بعضی قرقش التلخیص مستند احدی مانا و در کتب
 و درین جودی متعارف و یکسره گشته و درین بهر باب به و از زده کرده شده و در سحر اسلام اتفاق نم نهد
 اند و آن از تفاوت جمل و جب جاه است چنانکه گفته اند نیست بدین بیان کم کردن به است
 و یسته از بهر بکون اندازی یکسره و بی نازی و سعاد و در وقت پیشه که بنا بر آن بود و با
 یکدیگر در برابر انداز که در راه است چون بود در راه و درین سحر مفسر درین معنی و در کتب
 بهر شش و چهار و شصت بهر بیان بهر جود و کاف و کزنی را بهر است این که آن راه برده راه بر در
 نشانی تو می از سیر کزنی کوید و کزنی نو کزنی بهر است یا شش که بر فوج نرد و مردم ماکره بهر است و شهادت
 بر و در هر است یکی صحتی و آن از نیست چنانکه بپول علیه السلام میفرماید که ای شیعی بن شیعی فی غیر
 و ای بی باشد چنانکه در کلام مجیدی اید و من گاه گفته ای و هیئت اخره ای و اصل سبیلان
 در تفاوت خارجی است و آن چنانکه در اول بهر بود و پس باطل سبیه شقی شده و آن
 بر دو نوع است یکی آنکه بعد از احوال بهر سیر در بیابان و در ایات و حل مصالح گوشه و در میان آتش
 من اند نیست و آنست که روحی او محقق اند و بهر حادث از دنیا مردن رود و حکم بعد او آتش
 باشد دوم آنکه گاه غمره بود یعنی در احوال سبیه گوشه و گاه سیر در شوق و در حل مصالح او اند و در آن
 شوق و شوق نماید اگر چه مصالح تفاوت از دنیا مردن و غمره باشد آن شوق و در حل مصالح
 در حضرت حق بیسیان و تعالی او را و بهر شود و بعد از پنج و هر آنی که باطل است سبیه و در احوال
 کاش بهر حادثات و بخت و بخت باید اما پیش از آن آنکه هر گاه ارحی خافش باشد بلکه حقیقت
 خطرات تفاوت عظیم شمرند و در بعضی محیی بن سحر درازی گفته است چیست فوت است و موت
 در زبست با موت ارحی بر زبست به موت و فوت ارحی بر زبست به موت و موت ارحی بر زبست
 و بی بوسن و در طلب حق حضرت رسول فرموده است مخلوق با خلاق است و اهل حق
 در حقیقت او بود و از صفات او یکی جان نیست و آن حیات حقیقی بود و از آن دیگر آن چون

اندیشه است

بموت

از دست خدا است بخاری بود چنانکه در حکم مجسمه کل شیء ها کمال و جمیع
و آنچه بپول حبه السلام فرموده که بخلاف خدا آسختن شوند و من آنکه چون زنده است که هرگز نماند
نزد نه شود که هرگز نماند در وقت ناطق و کسر نفوس مخالف او را نیز چون نفس ناطقه بقوت
وینف ران نفوس کام و اگر دو مقصود بچگونگی موصول شود و این نزدیکی در دنیا بعمل صالح
برست توان آورد و چنانکه در بعضی کتب این بطور است که عین نیاید و نموده آدم خلق
بمعاد و نجاتی لا یبعث الله فیها امر تک و این تک ایضا و در عین عمل صالح کردن منور است
که آن سرای سر نو و باطن است نه سرای عقل کردن و در آن نیکار نیست و بر آنرا روح
بر نرسد که در دنیا بصورت زنده و بعضی مرده باشد یعنی عقل مکرده در عین زنده باشد
و نه مرده چنانکه قرآن از آن خبر میدهد مثل لا یموت فیها ولا یحیی یعنی چون از عالم نیست
و بعد از آن در جحش کفر مرده بکشته بود با سه مرتبه عالم چون عین شد که کل انجائی باید کردند
انکه کل بر سه قسمت یکی لیک نفس ناطقه دارد دوم معرفت حق تعالی بسم و انیس فیها
بفنی و پس شری از آنکه در سرب و پس فعل در احویات لوی در دنیا باین قسم
باشند و همین که در او که طبع دارد و در حقیقت با صفت و فعل آن بسته طلب نما
و امر و اضلال عقل را و او امر و نوای شری و خدای تعالی و پبول و علما را و اینچنین است پس
اول عقل را و او امر و نوای پیری با بنو مودتا و میخ و نایک که بسیار قطعه از آن مجاور نموده و در
دستر این و در هر جز بود و پس در رضا او را نمود و پس هر یکی کرد و این تو این نوی
در وقت که هر دو فرمان نفس ناطقه کردند و نایک که از کجا آمده است و در آنجا است و در آن عالم
موسسین و بعمل صالح که سبب جانیست نخواهد بود پس در عمل صالح که شد که در کافیه و در آن
خواه چنانکه بپول علی اله علیه السلام و میرزا بهشت از سر تن مدتی و این خبر طهری و باطنی
دارد و ظاهرش آنکه چون از امر و ادون بغای و نوی او را و ناطقش از کرم پسین
مرده بغای اجسندی شود و در او هم از بعضی معلیست چنانکه بپول علیه السلام فرموده و این

299

و چون خبری علی طاعت باشد و این مقام اعطای او بیای عظام است همانکه رسول الله
السلام از حق تعالی حکایت کرد بی هیچ وی چه وی بیطن و بیاد علی صلی الله علیه و آله و
است و خوف و بکایت یعنی نفس از روی باو و در ممانعت از او و تا خود و حق
کرد اینست دوم فقره اگر مان داشتند و از نوبت و حوائج ایشان شدن می نیاید
بهر خوف و با طاعت از کار خوف و در جانا امام میرسد و بی محابره و ریاضت هر روز
و منزلت حاصل نشود هیچ موردی از صفات خدا نیست و در کلام مجتهد آیه و حق تعالی
و لا یعلم و شیخ چندی بعد ادبی رحمه الله گفت بلوغ طعام الله فی الارض و بعد از آن
ما از بهر بی و بر خود نیست و حق و جل و جمیع بر خواران می نماید و در حق با کمال و شتوداد
باید هم از حق تعالی بگویند و هر که کم خود و کم منته و ناصح هم صفی از صفات خدا می است
از آن خلق بسته و لا یفهم و محسوسه در حق صانع و از امام بیاد و ذکر رسول فرمود القرآن عز وجل
المیزان یفقی علی سلا علی من کنزه الود من علی من صدق هم من حکم مرعده ان من علی من شه
و من یفهم من خدعه یزالی بر لایستغفر و رسول که بپوشیده حرکت بیاورد و در هر یک مرتبه
حیات در خود و تصور کند و در حق صانع یک کلام بیاد و رسول می نماید و الله می نماید و از الهیت
فلا یحدث فی قلبه الیه و اذا اصیبت فلا یحدث فی قلبه الیه صانع و خدا من محاکم
لیقول و من یوکلک لکن من الشیطان الیکبر و باید که از مباحث نظامان با ستم و از ان
ایمان بجاخت و واجب شد و در رسول فرموده لا یخضع عباده الرحمن مع عباده الشیطان
و خدا که با لک به نیست اقدام نماید علم و خوف و مفا که از صفات ملکیت نداشت و خود را
کنند از بخت بود و شش شوی از خود کنی از بی ملک و بزرگ تو نیست که گشتت بند و بر طاعت
از بخت و کسبت و آنرا اثری محضت و علی بر آن امر نیست چنانکه کلام مجتهد و اگر کسی
دو که از قول لغت او در کتب به یک نقل الله تعالی و قول ۳ و در جای دیگر فرموده قد افلس من علی و
که اسیر یک نفسی و رسول می از حدیث او فرمود خبر ما علی الانبیان بیاد و اگر از ان نام را

و با سالكه را عشق حال چون در و رول غالب شود از ذوق و شوق ان طالب حتى كود
زنا كه طلب عشق مكن نیست و حصول حصول بي طلب دست بسته و هر دو ك در و شورش عشق
در نزد كی فراید و هر حال كه در و بهوش عشق بود كی ناپدید بگردد ان را حلقه آلاء
العقل بختان گفته اند عقل را سه شفت است یکی شفت حق تعالی و دوم شفت خود بشیخه و سوم
بود ان شفت كه شفت حق تعالی خلق دارد بر توی از حال آبی و لطافت است و ان شفت
است و انكه شفت خود خلق دارد و مولی پس است به ان حال ان عشق است انكه نبود و بود
خلق دارد و عقب حصول مولی ان حال ان حر است چوین خود را در عالم الهی بجا كند
چوین حال فرق بود با انكه عشق و چوین بر او بود از محبت ایشان است و عشق را چوین از خود
صورت نمی پس فراید از نهادش اما چوین از آمد و باری نه شده از عدم فراید و فراید
گردن و حرکت در عالم روحانی ظاهر و در کشور جهانی بسیار گشته تا بوم هر حاجت می نیسته
اورای جویند و هر چه می پرانند از و میگویند چوین عشق بی آلت چوین آن عالم روحانی نیوانه
رسیده است ان جسته و راوی خود در دل و فرود آمد و او را بر ان طلب عشق گشت
و چوین روح البانی نرا از بن تمه کای داشت او را بجان و دل به بدرفت از آن اخص
معنوی و حاتم اصل گشت و بنابرین معنی گفته اند قلوا کم با عرف السوی قلوا السوی با عرف
فدیم گفته اند نیست كه عشق خودی و هم عشق خودی چه بنی پسو چوین كه گفتی كه پسودی و
دیاد بودی كه بر زلف بودی بهر جبهه معنوی بعاشق كنی دی بد عشق دو گونه است
عینی و مجاری عشق مجاری اهل بنا را بود و از راه بسع و هم حاصل شود و با پستغای لذات
زوان در و اما عشق عینی اهل محقق و مولی طلبا بر آمده و شمش از دل بود و با پستغای لذات
زوان بد و راه بنا به ملكه خدا انكه لذت مشایه پیچش من ناپدید و هر صاحب دل كه پسیت است
و ذكر و فكر او را معرفت حاصل شود بعد از كمال معرفت بر تبه محبت بر بد و چون محبت بجا است
و پس بدوی عشق بود چوینكه گفته اند اما عشق محبت معطر طه با از محبت پیشوایان و سر

و بنویسند

عظمت و جلال و از این راه نه بشت شست طاعت است و دست و ابروان بر او متعلق
 بر این کارگاه شش رخ چرخ در چهار طبع است معانی بیاد است از انکه با این سه مخالف
 برین دو کلمه یکبار را بر او توان کرد فقط عین از عین مشتق است و از اینجه عیب که گنبد
 و جللی و دوا به بر سر که میزدان کن است که بر کتی چرخ زار و دوسر جای که سخی شود و در سبزه
 و در طو بات کن خود می کشد ناز و بی مانده و ان پر خشک میزد و هم چنین در سر و جودی که در
 و آید محال میزد و یکی خود را کرد اندر و در و جود انسانی بر دخت و انسانی نفس با طبع و جود
 صورت و نفس خود را از و حال چون انچه چار و سومی بود و یکی زاری با نفس با طبع و جود
 با عین سر او و یوم است هر دو یعنی طریقی ناز و ناز و بر اگر انرا سر سبزی در عالم
 ملکوت نیست و هر چه در ان عالم است جان دارد و چنانکه گفته اند هر چه در محال ان مکان دارد و
 تا بسنگ طریقی جان دارد و هر نفس که کامل شد در و زاری صورتی نر نار و چنانکه شش حال
 الدین کمال که بد شش نفوس ان جسم انچه نفوس بد است و هم پس می ای گفت هم العنق و ان
 طبع و دقت طبعی فضا عذای و ان دخت را با جان ابر و انواع لاموت از و ان
 ان الامواج جز و جود فضا فضا انیعت و اما اگر فضا اخلاص آورده است و در
 رسد ان ابعاد فضا انش ناز و به هر انچه فضا انیعت و اما اگر فضا اخلاص آورده است و در
 کیفیت انچه در انچه و در انچه فضا انیعت و اما اگر فضا اخلاص آورده است و در
 من روحی بر و در انچه و در انچه فضا انیعت و اما اگر فضا اخلاص آورده است و در
 شانه نومی باشد از انچه و در انچه فضا انیعت و اما اگر فضا اخلاص آورده است و در
 چنان شده است که انچه و در انچه فضا انیعت و اما اگر فضا اخلاص آورده است و در
 مان از یک طوطی اندر اما در بعضی نه بر یک طوطی اندر ان سر زنت از هر یکی و از بسیار از یکی است
 و در و جو معنی مان در کوره بر یک کوزه است با انما که با یک کوزه است با انچه و در
 و در فضا انچه و در انچه فضا انیعت و اما اگر فضا اخلاص آورده است و در

را گفتند و توفیق از علی و او را در به شعلی باشد چنانکه حضرت بهال بنه علی از عذر آن فرموده
 و الله لو لا ان الله بنا لافقه فنادوا لا اقلنا فی سعادته و تعالی بر ما توفیق طلبین راه را بست
 و فعل و منت و پیش از علی بن ابی طالب و فخر شهادت المعصیه و فخر کین چه منف اند که در صورت
 و خلفت ما بنان شایسته دارند اگر چه بعضی از آنکه افعال حمیده این طیف بر کر امینه و کبریا
 یعنی علایق از او زمره این بی کثرتی از نه اما چون در مقام دم و نقل صفت انسانی قرار
 و از نسل او مندان از او در باب بیاحت و درین صورت آوردن مناسب است و این
 پشت کرده اند آدمی و حقیقی در کتب عجایب آمده که در بعضی حسنه از هر کس این نوع مرد
 بغیر حسنه که حسن به کمال از نه بسته اند اما مانند نمک که در پیش پا پس نمی برونند و
 ما مسجک این بی آدم این نمیکند بلکه چون در میان به چینه بر کوهها بلندیها که بر بنها
 دست او میان بدیشان بهر دو دم خودی صورت ایشان میدکند و در هر آن ایشان را
 نمک درون کشنده و از ایشان فرزند آن شود اما اگر از محافظت ایشان چنانکه در طلب
 آنکه نوزاد صفت کمر نه و کمر نه و نوزاد بود که نوزاد صورت بوش لباسی شسته و دیگر
 ایشان در معرفت کیهان و در خالیت کالت و مردم مکان و خرد و این بهرند
 و اینان نوع او به سازند و با شایسته فایده هر یک نمایند و نه و فرزند آن خود
 را با رستند و جب که فرزند آن و حقیقی اینست بیست پیدا رند و فرزند آن است
 دل نمی نهند آدمی بی پروا و جاسپ از زوایا آمده که در حواله هر صحن کردی آنکه بهر نذر
 و روی و دهن و بی ایشان بر بیست و یک و دیگر ایشان بر و این بیست و یک
 اند و بهر چه دیگر آدمیان اگر چه در میان این صورت آدمی بی محل نذر نیست اما چون
 و چون آن سر طایف بی پیری آید و در ایشان که عالم معترست در آن مقابل ازین نوع
 که روی بینید آدمی و او را در سیر البری و قصر الاینها آمده که در حسنه از هر یک
 که روی از بهشت و حله و آدمی اما با آنها نشان اسپخوان تدا و این زمانه

خواهند در عجب الملوکات آمده که آن قوم مردم را بکشتار و برهیدن و یک ایشان دوند
 که در دست نشسته و ایشان را مغرب دارند و این را است محبت بی نایب در اکیلی که گو
 ریا بسیار بود بر آنکه آن قوم دارد و بر سر او سرور شود و همان قوم ترمانه افروام
 از نر آن که بکشان و طوالتش باشند که جوش و ماهیه میبندند و دوال بران می بختند
 به جفتی دوال می باشند و دو سپی کو بند بست کسی را از سنی تو با از دوال نقیض می شود
 بسیار بر آن من و طوالتش گفته ام نظم دوال می خوانند آن قوم را و قبشان چسبند
 تا اصل آدم کو تا به بالا در عجب الملوکات آمده که عرار حرم کردی شرح خنده اند و خندان
 بعد از حار و شرب و مطلق ادا اما سخنان از نر می گفتار فهم نوان کرد و ایشان عمر و دوان دارند
 و تمار و دشتند و این در خون میسازند و در جسد از هر رنگ بختن کردی تا دوشان بقدر
 ذرا می و دمانند و ایشان را آری بال و این بسیار در ایشان کشته و خورند و در کلمه گوش فرج
 الملوکات آمده که گوش از نر میسازند و معاشان بکار با جوج است و گوششان چنان
 گشت که بی بسز و دیگری محاف می بمانند و این را از این سبب حکم گوش خوانند و این است
 صفت است بر دیات مصر سبک پس یافتن نوح است و در مولان بوده است و معاش
 بر در آن حد و بوده و در ارگه قون و ایشان را اگر گوش از دیگر او میان بر ذکر است
 اما چنان است که این نام بر ایشان طلاق نوان کرد و معبکتاب عجب الملوکات مشامع که
 حکم گوش بنده خنجر کرده و در ظم آورده بوده و اکنون اکثر نوح بکون در کت فرمان میوشت
 و در ایشان شرف و برین ایلام مشرف گشته اند و در ایشان دشامان داد کشته و خردان
 رجب برود و حاکمان فرمانروا امیران کشور گشا فراوان بوده و هستند و بعضی از آن
 قوم در طاعت و عبادت نزدانی و طلب نیازی در حال حاضر کرده اند و بر این دمان و
 افزان گشته اند و اصلان گشته و حکم گوش کرد و بی اند بران صورت که عجب عجب الملوکات
 گفته اند و این فاسل من آدم عجب ایلام اند و در این هر نر اند و در مشرق اند و در مشرق

و در ملک بخت خراجی بود و موای طایف بیجان کوه خوشبخت و هارنش مگو و در کتاب
 معارف گفته اند که و ب بن مسکه که بر که چون دم از بهشت بر من سرانند پس بهود کرد بعد از
 صد سال نفع و زاری کرد و نو به او قبول شد و او را فوات بهشت تا بهشت عظم بود و حی بخا
 و تخیل خانه از بهشت به و فرستاد و از ابر من کعبه فرو آورد و در دایخانه بود و از یکبار
 یا نوت با قاضی بن و در و یک گشت آمده که آن خانه مت المعمر بود و ادم علیه السلام برین
 ان امور شد و ادم را به خانه لشکر سپرد و در و اتی در وقت طوفان و بر و ای تو
 وفات ادم آن خانه را با بهمان بر و ان گشت علیه السلام بر جای ان خانه از پیشک و کل
 خندق زمان طوفان خراب شده و گامش و در از پال خوا بانه با چون بر اسلم به عمل
 از بهر حمار و دو ساره را بر ان رنگ بد و از ارام نمود تا بهود و اسعمل از پیش ساره
 دو رکنه و او بر همان فی تعالی این را به آن رس غلط بود و نگذاشت با بر طلب است
 کو صاید و بد و اکنون ان دو بدن بر جاع و اجمعه شده است و اسعمل می گرفت و با
 بر زمین بیایان به باشد او آب مردم به اند نمیکرد و دوی بودی و سر و دوی
 همان بر که و گفته اند که اگر اهل الحاکم نشدند بری ان آب بر روی زمین بودی پس
 شان تا شب صرف تا مانده های شده چون بجای به اند و قوم ی جسم به انخار شده و ان
 به عمل و بر ان نشان بر و روشن یافت چون اسعمل به مردی رسید بنومان خفا
 ابر اسعمل اسعمل ان خانه کعبه به شد از پیشک که و معصفان و ان خانه بی شفت بود
 فی تعالی عبه لا بود از بهشت بر ان فرستاد و تا در رکن خانه نماند و ان پیشک
 بود و معمار نم کرد نم گز خلق تو را و در اول بهند تو بود از پیشک که کف روشت
 تا پاک ان تا به شد کافال علیه السلام حلیح لا بود من الحده و هو اند به خاسر
 لاین نبودت خط ناری ادم و قال علیه السلام فی الحرفه و سه سعه به بوم اقره و
 نظر به او ان منطی نشد علی من استمره و قال علیه السلام ان طر الا بود محشر و علم انفسه

و در میان نظر به او با بنک - سید کل من سوره جبر طوا علی ما اولای من بانرا و اولاد
چون ایشان را که می بینند و بر باران آن ارشد مردم بدانجا مقام کردند و اینها می بینند و وقت
نمودن بتیج شهری سید و اینست که سید و این را اول عمر مردم بنزد حکایت این شاه
اینست این آن که کس سید است که با کجاست شهر است علیه مطلب رسول الله بنو ابی هرگز
و در اینجا اسوان درین و اسوان و فو لنش او نزاع کردند و حکم داد و مورد شد و آن شاه نظر
غنی که است و چهل که حق دارد و در در کشش را زده که سید و بر پیش نه بخت اند و در دست
مرج از خوب سیاح که زانده و بر هر یک شش کوه حباب بر نشاند زده و آن آب شور ناکست
در عهد بی جایی بنده خاتون سید که هر روز آنرا شنید و در کار بی اخراج کرد و بهشت در خلیفه
و اخراجت او با جایی کرد ایند بعد فایم خلیفه نام مطویش داد و دیگر مار بر دل و در دو باره
عهد نام خلیفه خرابی بر رفت او بعد به عار نش کرد و بعد از خلفا یکی از بیکان باشد شده بود و در
عهد هم خوابان از جاری کرد ایند و اکنون در کتاب و است و مردم ای اگر سپاه خود اند
و تجارت مشغول در طلب می بیند و شهر که و اینست عای اما نسیم خلیل و زبان حق مردم
اول آن راه دین ناده میل که سرفسنگ سبلی بود و سبت و متعاش و اولاد با کله دار
روزی سبت دوم از راه جاده میل که سرفسنگ سبلی بود و متعاش خان بیرون جاده و در
با کله کشان و در سبت از راه معروضا میل که سرفسنگ سبت و متعاش خلیفه از و با کله سبلی
سرفسنگ سبت و در میل چهارم از راه من خفا و متعاش میل که سرفسنگ سبلی بود و سبت
و متعاش ملوک از و با کله کشان و روز پنجم از راه جاده میل که سرفسنگ سبت و متعاش قرن
از و با کله کشان و روز ششم از راه طایف مانده میل که سرفسنگ سبت و در میل بود و سبت و
متعاش از خاطر از و با کله کشان و روز هفتم از راه عاق و شرف مانده میل که سرفسنگ سبت و در
و متعاش ذات العرف و از و با کله کشان و روز سرفسنگ سبت و در و جالی این حرم بی هفت
سبت که در و از و سرفسنگ سبلی بود و در شان در آن دور احوال سبت اند و در

و اول کسی که آن خانه را جلد پوشانید بنام مسجد بگویند و کعبه میبری بود و او معاصر بگرامی بود و در بستان
و قتی بزم در مطهری بوده و در بعضی گفته که کعبه است المذنی حرام به ملا مقدره تذکره کعبه در حرم
آن خانه است که مسجد مرغ بر بالای طران سوانه کرد و در تمام خلاف هر دشمن بهر کسی که در آن
مسجد شمرده بودند اصف مسجد کردند و باز ترک شد و ولید بن عبد الملک مردان در آن مسجد
راست عالی پشت و پشتو سازی بکشد از شام به آنجا نقل کرد و سقف مسجد از مسیح بخت بدو
النور میاید بود و استق العباسی مسجد و طوافگاه راز کر که در امیند و سریش مهدی در پشت
و ستر میاید بر آن بادی افزوده اکنون بر آن فراغت و طول طوافگاه مسجد و مقادیر است
در مسجد مانده کرد و در بر دین مسجد کمر از و پانصد و ششاد کرده و الی ان خوانق و در پیش
ابو ابرهیم بسیار است از طرازه غار با شش حادی فردی حد حاج فرادیه خانقاهی پنجه است
و سی به سراد و بناد حکام که داده با اجارت یافتن بجزه از آن در مسجد حرام کشوده است
و خانه که بجزین بود پشت منسوب بوده و موله رسول با اتفاق افتاده بطرف مسجد حرام است
و جز آن والده مارون الرشید از ابابکر بخت و مقام الحاج بطرف عربی خانه کعبه است در
پیش راه مردم و دارالسنده هم در عربی مسجد است در پس دار الاماره و کوه صفا بطرف شرقی مسجد
و است و در حجاب کوه مرده بطرف عربی مسجد حرام است و راه بازار در میان از حجاب کوه ابو
فیل است و کوه مرده بطرف عربی مسجد حرام است که مرده مرده نام مردی و زنی بوده است
که در جایست در خانه کعبه زمار کردند و فی الجمله این را سبک که دانسته این که مرد را بر سر کوه صفا
و زن را بر سر کوه مرده بودند و این کعبه را حیرت باشد آن کو میاید بر نام مشهور شده اند
بچه گویند این نام خود آن کو میاید است و نام آن وزن است و باید بوده است و
و در کلام عربی که مرده بسیار است منان لفق و آله فی شعلل الله ادر رسول و
محمد صلی الله علیه و آله که در آن کوه و جنت نشان و قیامت خواهد بود از کوه صفا بر وزن خواهد
دند و منظر اطراف و چشم در میان مرده است و هر کو بستان بخواه البیت مغربی مسجد

المرام بر رازی دو سئل جره معتد را و سناست و سجد جیف بم بطرف غری سجد است
 و کوه دفات بم بطرف غری سجد خراست و خاج حرم و از و با که سجد است و سجد عا
 ام خاج و سست جره اول و در مینه های حرم است و پائین شنی است و در میان کوه
 که اوش بطن و بایست و اناراه حایطانی قام است و خاج ناز طره و عمارت کار اند
 اناراه است بعد از بن کرب سست و مرد لغز در میان کوه و فایست و خاج
 شام و خشتی بخاک لند و بطن شمس وادی است میان و مرد و کوه کوه جوی بطرف کوه
 رسول علیه السلام انرا طوف بگرد آن نزد حرکت آمد و رسول گفت اسکن عیسری پس
 شد و وقت سجد پیش فراق کوه از میان دوباره فرید برادر بود و در سن طهارت و اوج
 که است و کوه نور اطلال که خار رسول علیه السلام در اینجا است در راه بدین است
 جره و رضه اهل که است بر کنار در بایست در راه جره
 بام و مرطه در راه دور در سغیران دم معنی علیه السلام در شهر که اسوده است و خشت
 جو که ابو قیس فوست و صالح سجد علیه السلام در پیکر که اسوده است و خشت و دیوار
 اندوه است و غری سجد حرام و اسعیل و والده اسن جو در حرم کعبه عفره و نذران
 حضرت رسول علیه السلام که از خد که بود و پیش از حرم متونی نه در و مقبره که خفته اند
 و آن مقبره بطرف شمال شهر است و از محابه فرادان انجامه نوسند اول نشان
 و خوشان بو اماه باقی و او در سست و در محابه فرادان نشان ناز و در محابه و اکابر
 او با برادر منی غایب این باب الحجاج فی الطه و محمد بن علی کبی و ابو سجد جایی
 قرطبی در عهد معتد و خند جایی در سست شمع و عطر و مله و در که بوفتج با سبلانان
 سبک خط و قلی نام کردند چنانکه جاه و غرم در سکات است و در طواف کاه سست
 در کشته افتاده بودند و جراه بود و در و به ان خوار و کرد و بر هر طواف مرز انداخت
 و سست در دست قرا مط بود و مادر سست شمع و بلش و مله و در کوه بی جراه و نیا

[illegible]

و اما در این مقام هم نمود و بود و حق تعالی آن فرموده و نمود الدین جابو اللهی الی و
 زیرا ایشان در کوه خاکی پخته بودند چنانکه حق تعالی میفرماید و تخریص الجبال یجئ ثارها
 چایی بوده و رگه نزع ایشان مانده و صالح علیه السلام با بخور از اجاق نیلی میفرماید که
 نکیر شریب یوم معلوم و حصین یلیع و امر المومنین علی وقف خود و بعد از او اولاد
 شش نفر داشتند و بعد که حضرت رسول چون صلح سوگو کردند خاص خود فرموده بود
 و در زمان حیات نفاطه خشید بعد از وفات رسول اطهره و امر المومنین خوانسته و فرمایند
 و گفت بنیبر از امر ایشان شود کافال ابی عبد السلام سخن میخواست بر جنبه لا تومر شانه کاف
 صدق و در بهر رسد و فرستاده که در بنه با قلعه فله زولات طلی پول سر حاشیه داده بود
 و امر المومنین علی سلمند داشت و مواضع نرسد و فله و نرسد و فله و نرسد و فله و نرسد
 و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد
 است بر سر هر حلقه و کوه و صوی که مسکن گلیان از اجا از ندم بر سر هر حلقه شریک
 راه بی طلی و ده ابو اکثور رسول الله اکامه فون شده و راه که است بر چل و چار و چنگی
 است و هر حلقه که به بنیابست به و بنیک و در پیوی که است و نه سوی عبد السلام بر راه
 و هر و شام است و بعد بنه و هر حلقه و آن زمین نقل مورد الاقامه حل و بنیک و چل و چنگ
 و دیگر نقلی که زمین مسجد افتی آن مسجد و در نرسد و آن شهر و ابیری بیت المقدس
 و امری بیایا خوانده از ولایات شامست و زمین فلسطین اقلیم سیم است و طولش از جوار
 خالد است و کوه و حوض از خطا پس و آتیه بر بندگی افتاده است و از اطرافش میباید
 و در کتاب معارف فیه آمده که موسی بن سیه که بود که ابی عبد السلام سرش را بر سر خود
 ماز حال خود را از انان بن ناصر فرمود و او را آورد و از زمین مهم حازم خانه خال شد و در آن راه
 شری هر حلقه او رستم خواب دید که بر فرق او روی از آسمان گشته بود و در زیاده
 بر آن نموده و فرستگان از فرمودی آمدندی و اما مفرقه می پس حق تعالی در و جی کردی

فرمودی ای امامه لا اله الا الله الملك القدوس السلام المعبود المجتبی وقد بعثت
 هذه الارض المقدسة ودر وقت بعد از بارگشت قیامت و فیه جعلت فی
 الکتاب الحکمة و البقرة ثم انما معک حتی اذ ذک الی هذه المسکن
 ن فاجعله نبیا بعدی فیه و در وقت گفت ال الله بیئت المقدسین بر آن
 سبیلان زمین اقدس بر حق آنند و یعقوب بعد از نایل و کنعان مقام کرد و کنعان بر
 به فرستاد و بخت بعد از آن بی اسرائیل انما سر او را بهل پیغمبر و نگاهار بجای آورد
 چون روزگار زمان داد و علیه السلام رسید حق تعالی او را خلافت داد و چنانکه در کلام مجید
 بی ابره باد و دانا جملناک خلیفة فی الاسلام فی حکم مبین التائیس الحق و درست
 لغیر مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاد و بعد از دوسر سبیلان علیه السلام مامام رسانید
 طول آن مسجد و عرض بود و است و در آن مقام عار نشینا کنون و نه
 با بعد و مشا و پس پیا کشته اند گویند پهلوان علیه السلام مامامی عارت آن مسجد نیست
 در عینا که کرد و زایل بزمان حق تعالی روح سر نفس نفس کرد و او بمن استاده بود
 تا بعد از یک که دیوان آن عارت مسجد تمام کرده بودند و بود و بود و بود
 عمارت شکست و او بمن دو جرم بر پیش ظاهر شد و در نای که عسکری علیه السلام است
 را جواب بگوید آن مسجد را از خراب کرد اند و بر بنی عسکری علیه السلام انما که را خدا را
 خراب یافت بر دین نبوت که آن آیه و گفت اما نه ای تعالی این مسجد و شهر را باز کنی
 آن که برین سبب حق تعالی امر کرد تا روح او را قبض کرد و او عه پیا خیمه بود
 باطلی از طوک فاد پس بی اسرائیل او را گوشه و فاد سبیلان که در اسکافی خوانند
 با حال عمارت آورد و بعد از آن عسکری علیه السلام رفته شد و فاد و دعویت دین
 بی کرد و این را دلیل شد تا قوت که شعبای سحر و سحر بود و در بر بنون مسجد
 است المقدس بنا و ده کس بنده نیست که در کرامت است بدون او و نه و معرف

و در وقت او را در بنی ابراهیم قبول نام بدیدند و آن در رواج دین و برین عادت آن
بی او دزد و دود و عده خلاف عرفان بجهاد او در فتنه نایب کعبه گردانیدند و عراب و پست کعبه را پست کردند
امیر صفای عباسی و سبطی سلطان دبار در آن عادت بکفای بسیار کردند ما حدیم انزل شد
برین و پس بگردانید و مغرب آید که در ریح سکون نعمت زمان قاضی عالی بزازان عادت
بست و در پسته سعید از عمارت محری و مکان ملک را از معرفت پهلوان بیرون بردند
و اربابی پهلوانی را جواب کردند و بود و دوج پهلوان برین صورت مانند باد و پسته خرقه نماند و
همچنان که ابواب زبانه و اسلحه گرفته و در و شعار پهلوانی استنکار کردند و دزد و برادرگاهش
مشتند و نقد گیتی از زمین بعد از کرات الارض و شهابی ادبی تصالحی
و جنگ محره که در بول علی اله علیه آله و در شب امری از و بگرفت و آن توافق پول
آه کرنی کفر فتنه از زمین را حاکم است و پول علیه السلام گفت فتنه بجهان هم خرم نام و آن
پس بجهت اکنون زمانه بکافه متعجب و اکثر مشاهیر را که انچه اند بر یک را جواب است
اما جواب داد و علیه السلام از هر معجزه پست هم عادت هم بر یک در کتب بسیار است که
آید که مقام خلیل اله بر سینه ده میل مسجد اقصی است که چهار و پنجاه میل بود و آن
موضع اکنون بجهت است که در و شناس با شد و در کتب مسودات و کتب عالم آمده
که در و در پیشکین بیت المقدس و بیست از امامه الطین گویند و ولادت حبیب علیه السلام
اجا بوده است زبانه را برین سبب لغزانی خوانند و حسد دوم در شرح احوال
ایمانت زمین و آن مشابیه و مطلق و مقصد و نایب و محتسب مطلق و در ذکر بخش ایران
از ملک جهان و صفت طول و عرض و دود و افایض و قبله بلاد آن قاعاد و شرح قسطنطنیه و شرح
قبت ریح سکون که ابران مازده از است افادیل و خلقت قاضی بیان که در حکم هم
که در انشت مالک و فاضل و بانو نیز گویند زیرا که حکم و هم معبر و هم باد و بود و او درین
سفر است علیه السلام زمین را انعت بخش کرده است بر میل صفت دایره یکی در میان

[illegible]

اما حد و دوواصلها از ان زمین احد شرقی و الا با ب پسند و کامل و معانیات و مادر از ان چو
زم مادر و در معنی بلغا رجب و حد و جوی و لایات او جات دوم و مکتور و سیر و شام و کمال
و لایات این رو پسند بکفر و کرد و بطلان و دشت خرم از اوشت خفاق تر خوانند و الا
و در یکست فارق میان این و لایات و از ان زمین غلظت بکنند و در خرم است که از ان
جبلان و مادر از ان تر گویند و حد و جنوبی از سبایان حد است که بر راه مکتب است و ان سبایان
طرف پسند و لایات شام و طرف یسار مادر یا پای مادر پس که متصل در پای مذمت پسند
است و لایات مذمت پسند و اگر چه از این و لایات بر روی یعنی اجمالیست در طرف حکام
بوده است و حد و موضع از ان خود حکام از ان پسند اندام چون از ان حد و موضع
از ان بود و اجنبی از دیگران باشد و از ان نمودن بقدر بله اینها حد قامت بر ان پسند
حد و مذمت بر روی عاقل کعبه دارد و این طرف بر ان پسند که در حد و کعبه را
و جلالا بود در کن ایمن است و بر امت بر طرف دیگر طرف دارد و حد و موضع
و لایات این از ان که مقام باستان من است این طریقه و در حد و موضع و در حد و موضع
و کعبه از خط نصف النهار و بطریق میگویند سیزده درجه در جات مغرب فاحه لایک
پسند و طول و عرض بلدان قید موضع را با دیگر تفاوتی باشد و لایات عرض و ادوار
با همان و موقعات و سردان و کثرتی بیست و هشتان در جات و در جات و در جات
و در جات و جملات و بیست و هشتان را با با به که چون روی بقدر از حد و موضع
روی کوس را است بود و موقوف و اطلوع از پس فاحه باشد و در حد و موضع و در حد و موضع
و در وقت اعتدال سی و خشتی و در حد و موضع است و در حد و موضع و در حد و موضع
از من و دوم و مادر کرد و در حد و موضع که جات را از ان شرح داده شد پس طرف مشرق باید کرد
و لایات بعد و در جات و در حد و موضع و در حد و موضع و در حد و موضع و در حد و موضع
و در حد و موضع و در حد و موضع و در حد و موضع و در حد و موضع و در حد و موضع

در حد و موضع

مطلق بید کرد و صورت هر یک مددی کرد و رفت همین روشنی است و تحقیق طایفه است قبله
 از خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب شهر مطلوب است و آوردن استخراج این طرف
 بسیار می توان کرد و از همه مشهور تر دایره هند است و طریق دایره هندی آنکه زمین را موا
 و مستوی گردانند چنانکه در قطع المانوف تغییر و حل نباشد و محلی بود که اگر قدری از
 زمین جدا کنند و هیچ دایره پیدا رود و این که هیچ حالت نشانی که در این زمین مدی گفته
 که دایره برگشته و هندی را ربع خط دایره عمودی محو ط باشد چنانکه پیش عبارت باریک نیست
 معلوم باشد تا اسیان بر زمین بماند و آن عمود را بر مرکز دایره نشاند و حکم گردانند چنانکه از جای
 خود نتوان بر رفت و باید که بعد سر عمود دایره هندی را بر دایره است و باید که تحقیق
 کرد که عمود محو ط را مرکز دایره هند است پس وقت داشت خط عمود را گوشه انداختن و بیرون
 دایره در اندرون دایره خواهد آمد بر خط دایره موضع ملحقه آن خط نشان کنند و همین وقت
 قطر که خط بطرف دیگر از اندرون دایره هندی به سر آن خواهد رفت موضع ملحقه خطی دایره
 هندی نشان کنند و برین هر دو نشان در میان دایره خطی کشند و آن خط را نصف کنند و برین
 نصف نقطه مرکز دایره هندی خطی کشند چنانکه با زمین دایره هندی برسد این خط نصف
 النهار خط مطلوب است و ازین خط و آن دایره از هر دو جانب دو قوس حاصل شود و هر دو قوس
 نصف کسبه و خطی بر آن کشند لاشک قطعه مرکز دایره هندی که زوایا خط مشرق و مغرب
 خط مطلوب است و ازین دو خط بر یک خط نقطه مرکز دایره هندی حاصل باشد و نقطه که بر خط مشرق
 و مغرب بود بر هر قوس نقطه مشرق زمان اعتدالی بود و عینش نقطه مغرب مان اعتدالی بود و
 نقطه که بر خط نصف النهار باشد عینش نقطه جنوب و عینش نقطه شمال بود و دایره هندی به
 ازین خطوط چهار نیمه پیدا می شود و هر ربعی بوجه زمین باید کرد که در هر ربعی درجه بود و صورت
 دایره هندی است پس جهت است قبله ملازم

معلوم بود که

که طول و عرض که در بلد مطلوب

عرض هم

طول که بر سر ماله معرجه است

طول

نسب طول بلد

طول

سایر طول

طول

هر طول

طول

و که بر یک طرف

طول

خط نصف النهار

طول

و فاده باشد

طول

ارتفاع بر سر اولون



و اگر عرض شهر مطلوب بیشتر از عرض که بود و سمت قبله آن شهر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب
یعنی چون روی قبله آن شهر شمال و پس نشان آن بود و بر همین قیاس از عرض هر مطلوب
که از عرض که بود و سمت قبله خط نصف النهار بود و جانب شمال یعنی در وجه قبله روی جانب
شمال است بود و اگر عرض بلد مطلوب عرض که بساوی بود و طول مختلف بود سمت قبله خط
و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب آنکه بیشتر بود در وجه روی مغرب بود و اگر که بود روی
بیشتر باشد و درین چهار صورت جهت هر کسجه از خط نصف النهار و معرفت مقدار و پس از آن
اصحیح باشد اما در هر مندی که معرفت خطوط نصف النهار و شرق و غرب و غیره بود و اگر
عرض بلد مطلوب مخالف طول عرض که بود و در طایفه که طول عرض آن زیاد از طول عرض
که بود و سمت قبله آن جنوب مغرب بود و اگر طول عرض آن که از طول عرض که باشد سمت
قبله ما بین آن و شرق باشد و اگر طول بلد مطلوب که از طول که عرضش بیشتر بود سمت
ما بین جنوب شرق باشد و درین چهار صورت هر وقت که معرفت سمت قبله و جهت
تا در هر آن جهت نماید که شمس از آن جهت از عرض خارجی که خط نصف النهار بودی را

که است که است قبله اگر مواضع ابران بی زحمتی از اجسام مستوان کرد و عمل بر طول
 حقه معرفت است قبله در چهار صورت ازین همان بود که شامل ماس طول که در طول هر مطلوب
 گیرند و همچنین شامل ماس عرض نیز مطلوب بگیرند و قفل ماس طولین در طول جدول شامل
 انقضی در عرض جدول را انداخته را بر دو یا سه در موضع ملقایی هم دو در جدول انقضی است
 قبله باشد از خط نصف النهار آن در دو درجه و دقیقه بود پس اگر طول عرض بلد مطلوب از طول عرض
 که پیشتر بود بمقدار ان انحراف از تقاطع دایره مندی بخط نصف النهار که نقطه جنوب است در دایره
 مندی باشد از انحراف در جانب مغرب بود یعنی که پرسند بیان آن نقطه در مرکز خطی وصل کنند آن نقطه
 قبله از موضع باشد در جانب بران خط را است کنند و اگر طول عرض بلد مطلوب کمتر از طول عرض
 باشد بعد از انحراف است قبله از نقطه شمالی در دایره مندی بجای مشرق باید شد با خط است قبله
 جدول بود اگر طول بلد مطلوب از طول که پیشتر بود و عرض از عرض که کمتر از نقطه شمالی است
 باید شد و اگر طول که کمتر بود و عرض از عرض که پیشتر از نقطه جنوبی است مشرق باید شد و این
 قدر در معرفت است قبله است در معرفت طریق این عمل مثل معرفت است قبله فردین و در
 و دایره ان ملک پس در هیچ بلادی توان که فردین از طول قطع عرض فی و که ابر قرائه
 تقابل طول عرض انهم تفاوت مابین طولین آ و د مابین عرضین است تعین مابین طولین
 از طول جدول را انداخته و تعین مابین عرضین از عرض جدول بود ملقایی هم دو جدولی در جانب
 کرده شد اگر است و معرفت در جدول و معرفت دقیقه را انداخته از انحراف است قبله فردین
 است از خط جنوبی طول و عرض فردین زیادت از طول و عرض که است در دایره
 مندی از نقطه جنوب در جانب مغرب بعد از انحراف شدیم و خطی بیان مرکز دایره
 مندی و ان نقطه کشیدیم است قبله فردین شد چنانکه در دایره مندی پس بگویند
 و جدول است

فصل ما بين العرضين

[illegible]

ا
ر
ر
ل
ل

و ذکر ایران زمین و آن مستی است و وصف مملکتی از ممالک ایران
در تمام ایران زمین بهرست بیرون ولایات مغرور و حقوق و بوانی آن
پیش ازین قرات بیرون چنانکه ایران که از اسطنت علییه است و چنانکه در عهد نول
داخل جمع ایران میگردد و عهد الکاه نوشته می باشد که جامع الیها ملک و شتم
با اول عهد خزان خان که از او مفقود و عهد تومان بوده است و بعد از آن بیست و نوبتی که
ولایات دوی نامانی شده و بیست و دوم از عهد تومان که پسری در پیدا و اکنون همانند آن شده
و اگر ولایات از حکمت و برود و لشکر و بر افتاد و دست از ترجیح باز داشته و در میان ملک
الیا ملک آمده که در عهد هم پیاپی زیاد و شاهی حسن و برور که آخرین پیاپی مان که بود و در آن
در نوزدهم پیش در پهلوی علی اند علی و آنکه سرف دبی مشرف شده و چنانکه الیها ملک او نوشته می باشد
عهد با هم از بیست و نه از دوازده و بیست و نه بوده است که اکنون از احوال خواننده و حساب این تا
مشنا و هر دو چهار تومان در راج باشد و در پیاپی ملک شاهی آمده که در عهد ملک و بطوری است
و بکمر او و مفقود و عهد تومان بوده است و دوازده و بیست و نه و دو و آنکه حساب که دبی
سماه هر دو تومان و پسری بودی جوانی و آبادی همان از حسابش توان کرد و ملک است که از
که در ظهور دولت سنو اتفاق افتاد و قبل غایبی که در آن زمان رفت از تمام ایران و دیگر
جمع و افعیه حادث نشدی مستوزند و اگر سر بنودی و جهان بد الخال و رفیق که پیش از آن افتاد
بود علی الخصوص درین زمان بیست و نه و در که بگذرد و خوش آمده و بی پیاپی که نوشود و خوشاخت
نار و در طلاق شده و بیست و نه و بیست و نه و در اوقت فرموده ملک ایران و پیاپی ملک
را نامه الله را بیست و نه و در حفظه همان خود نگاه دار و او اینی کامل و رحیمی شده و بعدی
نام و شاهی بر دوام گریست که در بیست و نه و بیست و نه و در که بگذرد و خوشاخت
پیاپی ملک الیها ملک آمده که عراق عرب و ایران زمین خوانده اند و چون دل سلطان بخود

بسم الله

اینه اینج ان اولی بود و در صورت الاقالیم کوی که چون عراق عرب در قبل از این زمین افتاده
 از مقدم داشتن بهرست و حضرت چون امیرالمومنین را علیه السلام در ملک بوده و آنجا
 رسیده و مانع و چند سال تو خلافت ال عباس بوده از تقدیم و بهرست مدد و کشتن میانان
 بنده و ماری غایب و ولایت و برستان و کردستان و دیار مکر بهرست است طوین از مکر
 باجوانان مدد بهرست و فرستادن عمن از حقه طوین ناماد بهرست عادی ساپان بنده شد و
 در عهد خلافت عمر که عراق عرب از مسلمانان و فتنه نمود بهرست جوان آن ابارت که بعد
 از جنایات و کشتن هزار باره از عراق عرب او رفته و بدین چاک ده هزار فرسنگ بهرست دارد
 و هر فرسنگی چهل هزار فرسنگ می باشد و هر جوی شصت کیلومتر است که چنانکه این ده هزار فرسنگ
 چهار صد هزار و اندر از هر یک باشد اما چنانکه این بهرست ده هزار فرسنگ از طول و عرض مستطیل است
 اصطلاح حاصل توان شد و اینچنین در واقع صورت شده و مالا کلام جایی فراخ نزد جایی تنگ بر
 اتفاق افتد و شتران و مار و دیوانا و بیاض را بهرست که حواش طوین تواند بودند آن بهرست
 که در عهد عمر کرده اند لا شک بر زمین مروج و مغرو پس بوده باشد که آب بر آن منرف بوده
 بدان سبب این تفاوت دارد و هر یک بر یک زمین گندم کا چهار درم و روکار دو درم و بر
 نخستان شش درم و چهل غل اعری شمرده اند و بر رز و مسوه سح درم و حجاج معین فرمود
 و اهل دست را شمار کرد و پانصد هزار ادری را اندند و این را بهرست معین فرمود و اهل اصطلاح
 بهرست درم او بهرست و چهارم و ادنی را دو از ده درم و معین کرد و با سالیان
 میدان بهرست این اصطلاح و هر بهرست و شش باره از هر درم اند که با اصطلاح این
 زمان دوازده درم و بی و سه تومان و کبری باشد و در عهد جل جلاله بیست و پنج باره از هر
 درم اند که بیست و پنج تومان این زمان باشد و عاود حلق عمری و طلم جایی جذین از که در هر
 از آن ربیع اکنون روزا بهرست حجاج را بهرست خوانند و اهل متوجی است و با بهرست و
 صفوف آن ملک در بهرست و نین جایی بهرست و بود و تومان را بهرست و از آن هر بار بهرست

ظلم حکام بسیار نگردد و اگر اعتدال زمین که در حد هر مبحث کرده اند مورد و دروغ و معروف
 بودی اعتداف این حد رشتن حاصل دانستی چه اگر چه را چون کار شریک که هر چه در دست و دست و
 ارده بار نر از نر اردینار را چ باشد که کمتر از دو دست تومان باشد و دست و پند او بوقت آنکه
 مورد سوال بجا بگردم میوه فایده دیدم که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند حرفی و بیست و نه دست
 از پسر مراد تومان حاصل بوده است لیکن در آنوقت تمام حکام نگار در رعایت بر نرسیده بودند
 که فی کما و رایق بوده اند و شایسته کفری گفته شمر شوند اما در خواب سواد غم فظا و غم السیر اکنون
 چون حکام را اهتمام با بادانی ولایت نمانده است چنانکه با سالال بعضی قیامت و ان از محال
 و مواجی و فرائین معین فرموده اند لاشک حصول آن وقت این زمان چنین باشد پس همانند
 بچلا از فضل و کرم خود همه ملک ایران زمین و دیگر بلاد پسندید احکام عادلان معصیت نصب
 گردانان و علی ثانی و قدر اکنون شرح ولایات منقول بود و اگر چه نسبت اول حرف ثالث
 باید نوشت و خبر کوفه از حرف ثانی و بعد از حرف ثانی است اما چون کوفه در ملک مد فرج
 امیر المومنین است و بعد از امیر المومنان ملک شده و در خلافتی عباس بوده است اما آن
 مرد کوفه باز بر مرتبت دوم و در راست ابواب حسین فاعده مقرر است که اول بار ملک
 در مار و کرم و بعد از آن ترتیب حروف اول و دوم و کوفه از قلم پیرم است و شریک پسندید
 در و امر عادلان خط و در خط پسندید و در روی اتفاق چون این طالع عرض
 حسب تجدید حلال است و باجم از اول کار کار ی نماند و نشان احمد و نشان و بعد از آن
 اهل مت اهل علم السلام شایسته است و خوب را شل بود الکوفی لایونی می شود
 پسندید بود و در اب شده پسندید و خاص تجدید عار نش که بعد خلافت حرمین خطاب طالع عار
 برج و لو و قطع سید و در جنبان امیر المومنین علیه السلام اهدا فرمود و ابو و انتی طیفه
 با نام پیاپی و از آن کوفه را مار و کشته و دور آن بار و محده مرار کاست و حای انجام
 نر از بعد او است و اما نش نیز بیشتر و رود این از نیز مایه است که از فوات برگرفته اند

مختصان فرادان دارود خرمای قیامت خایکوز و برزگتر از دیگر جاسایان شده و علامه
دیگر از نقاعات حاصل بگو دارود تنوری که ابطه خان در عهد نوح علیه السلام از انجا برده
و کلام بخیران خبر داده است و قمار تنویر بر زمین بوده است که اکنون داخل مسجد است در کج
ماسق قبی و فوی چون امیر المومنین علی را علیه السلام در آن مسجد زخم زدند و دست بچسبید
زادند و دست او را آن پستون بدیده شد اکنون در پس مردم دست دران پاییده اند کوی
شده و امیر المومنین علی علیه السلام در انجا جاسی خور نمود و در هر کوفه بغیر از آن چاه آب شیرین
پایان شده و در دیگر حاسا آب طعمه شور بود و شش شمر که اکنون خوابست مردم انجا اگر شش
ای غریبی اند و ربان ایشان غریبی معرود و در عزارات صحابه بسیار است او پیشان و در
بن بکر و در سپید و غاسق و در کار و علم و شایخ و نو و ثلث فرود اسپید و لایات بسیار
از توانج که در است و ضوق دیوانی انجا سقا مغربست و از آن و لاسشکس نبوده است
و ان عبط حنا ترا حوی مغربست یعنی در است و بلیه عادت بنوا شده و در راحت بسوی شش
طبق دیوان و بلی بلی بلی در راحت فرمایند و فرج دهند و بلی بر رگر بعرف نمایند و این
لایات را درین زمان مغرب دیوانیست و بعرف فدی و فرسنگی که در مشد امیر المومنین علی
علیه السلام و فرامشده خوی خوانند چه آنکه چون امیر المومنین علی را در مسجد کوفه زخم رسید
کرد که بعد از وفات کالبه شش بر غریبی بارگند و او را ستر کردند و هر جا که شتر فرود آید و ما
ما بخا و فن گسند و چنین که دندان سمر به انجا که اکنون مشد است فرود آید و او را انجا دفن کردند
و در عهدی امیر مرده و ما شش کانی با پند کردند و در عهد بنی عباس مودون الرشید در پند
پیش بسجین با به دران حد و شکار میکرد و چرخ از هم او پناه بان زمین بود و چند نوازش
و دران زمین سرفت و از آن زمین شکوی در دل واده از اهل محد و برشش خود و غیره
امیر المومنین علی علیه السلام فرود آمد و امیر کرد و زمین را اکا و نداند امیر المومنین را زخم
رسیده و غده یافته که او را انجا هر که دندان و مردم را انجا و نداند ما بکمر از عهد و مشد

ببال زین حال غصه الدوله فاضله و اله علی در پست و پین و نمانه از عمارت علی پست چنانکه
 اکنونست ای مقام شریف شده و درش دو هزار و پانصد کاهست و خوان خان در آنجا دارالاساده
 خانقاهی پست و در ببال سلطانکناه بلیونی آمده است که در راه کوچه مشقه ساری کوئنده
 و در چنانکه نمی از زمین بر خا بزمه بود و بنی افاده از خالان سار پر سپید گفته که حضرت امیر المومنین نجف
 علیه السلام شش این سار بزمه موضع گرفته و در اشارت که با سپاد و پینان باند و بطرف عربی کوئنده
 قبر سنگی در ببالان که بلا مشقه امیر المومنین علیه السلام از مشقه جاری خواننده اند چنانکه
 در گرفت بعضه متوکل بنده از ادب و در سینه ناخواست و اسب حرث آورد و در سیر که بخت
 مانده عمارت ان مشقه غصه الدوله در فاضله و علی پست و ان موضع شریف شده و درش دو هزار
 و چهار صد کاهست و بنظر آن فرجه هم عدم حرث با حضرت و اول کسی که جانده ای امیر المومنین
 علیه السلام در دور آن جگه شیده شده است و در رسول معنی آمده حیدر و آله و اوست در حق که بلا
 من زار علیه السلام علیه السلام و شب نه گفته شد که غره رحمت و بطرف شمال و چهار سوگی
 و در هر طایفه مشقه دی الکفل ستر سبت و بنی امیر اهل کور آورد و چون سیدمان کعبه را از سار
 کردند و او جایز متوکل و نشان مشقه از بنی امیر اهل رکرفت و سیدمان داد و ده بجز
 سار پست و بطرف شرقی مقام ولس ستر حیدر ایلام است و مشقه حیدر ایلام معصیت رسول
 صلوات الله علیه و آله انظار بن بیغه از اقلیم سم است و ام المیلا و عراق حب و شریف ایلام
 و در طرف جل افاده است ولس از جابر خالده است و در عرض از خطا پس منوال نهاد و در زمان
 آگاه بهره بر آن زمین بطرف غربی دی کنج نام بودند و دو لاکه پخته و در طرف
 شرقی دی بی باط نام از نواع نردان و کبری ابو شیه و ان خفت از عذر محاری ان
 و به مانی پخته بود و باغ و اد نام کرده بود بعد از او پس و علم ان شده و از اعراب مدینه
 ایلام خوانده و در کنار او پند انصاف با امه ایو جو عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن
 عباس که دویم حاکم بنی عباس بود و با بود و اتق منور در سینه خمس و از بعضین

و ماه بنا که دو سه جانب عربی قارص منتهی به طالع اعلا عارث ان برج و پس سرش الهی
 باشد بن محمد بن عبد الله دار الخلافه با طرف شرقی او رود و در اینجا عارث بسیار کرد و چون قوت
 خلافت به شرق منتهی شود من الرشد بهر در انعام آن بسی بلج نمود و بهر تیره پاسبان که طولش
 چند و کشتک و در حق بیکر نیک عارث او اوش بود و در عهده پسرش انعم باشد محمد بن محمد
 الرشد بهر آنکه او را غلامان بسیار بودند و بنده ادیان اربابان بر عسبی بودند و از انعام
 با سحر و برد و اینجا عارث حاکم بهر نیک و بعد از او اولاد و احفاد من عت خیفه و انی و متوکل
 مستقر و سبعین و مئود مدی و معتزم بسیار و از انعام و دشتنة العنصر باشد احمد بن محمد بن محمد
 فک طوین المتوکل علی الله که شتر و گاو و خنجر بود و از الخلافه با بعد از او رود و بعد از او قارص
 خلافت مناسبت او کردند و از انعام و دشتنة العنصر باشد علی بن محمد بن محمد بن محمد
 و جامع طرف شرقی بهر قوت خلافت بهر سرش السطیم باشد احمد بن محمد بن محمد بن محمد
 رود و عتق با و پشت و در بار و بطرفه شرقی که از او من خواستد عده بهر کار است و
 چهار و دوازده و از باب طریق خواهان و باب الح و باب طلع و باب هوی و سلطان و
 عده است بطرف عربی که از انکی خواستد و بار دبی ان دوازده هزار گاو و در و از ان
 عارث شتر از آن است آب و هوای در پست دارد و کرمی و زری با پست و خال من گنوده و
 بر و پست شرقی بهر کار بود و با مراح زنان موافق و اکثر اوقات در اینجا از انی بود
 و قوت و خلافت از وی قدرت اتفاق افتد و در آن وقت ترمافت کل شود اما اگر ان باشد
 موای آن هر چه که بیکر باشد بسیار و بیکو است چون منهای منوم و صحت وی و آباد
 دبی و انکو موسوی مثل اینجا جانی دیگر نیست اما بهر دهری باشد بیکو بیاید و پست و خال و
 محبوبات بیکو بیاید چنانکه در اخلب اوقات ممکن کم است من بلج میدهد و از بیکو
 نشو و نادرخت کردن اینجا چنان برکن میشود که دو سه باغ دو سه تنه می باشد و درخت
 فروغ چنان بیکو و کرم دبی بر شاخش نشسته و نمی شکند و سکا کاسلای که او ان و بیکو

و شکار بسیار و زمین هموار و علف خوارهاش کار بود و علم آن ملک از غایت نبود
 تا بخراندن مرغ نیکو نه بد و بدین سبب چهار پادشاه نیک فرمود باشند و آب دجله بر میان شهر میگرفت
 و از فوات نه میسر می نمود و در شهر بدید و در زیر شهر دو فرسنگی آب نه و آن شهر دو
 پونصد و پانصد میزد و آب شط را در گزشت روزها تا با کانا و در شت را با تخم
 ملکشان نماد و چمن خوش در نظر اید اما محصل آن قوی ملکه عرف شدن بپادشاه و آب
 چاهش با غلظت باشد و کاش از ده که فرود آمد و محله و محرق حار شستن بکار دارند مردم
 اینجا پیغمبر و قوی بی دو شوی و کم غم باشند اما کالت بر طبع ایشان غالب باشد
 و پوسته دور کار خود را بدو پیستون دارند و احضار اخایت نعم با پانی میسر کرد و دگر
 از اسباب هم طلبند بسیار آن کرد و فقر را از عیبه قیامت نمودن کفایت حاصل بود
 و اگر ایشان هیچ نباشند و ضماشت ایشان بر نه که در زمان اولجا موسی سلطان بفرمان
 او جازای را که در بازار نظر میشتی و زن کردند و متفقد و حذر ظل بعد ادبی بود و
 و زمان ایشان عربی معر بود چون سر معر جامع است از مسلمانان اهل قیامت نه است
 این زمانه انا غلظت است و شافعه است و کثرت غلبه او را اقوام دیگر و بان هم شمار
 و در و دایره این جوان بسیار است مناسطه که ام المدا بر این است و سمر که خوشتر است
 عات اینجا است که بعد از خواص بعد است که ما خایب هیچ خلیفه و حاکم را اما وفات برده و
 خاندان شهر را است و مکرک بسیار است بر جانب غربی شده امام موسی کاظم علیه السلام
 و نواده اش که بود است و الموضع اکنون شهر است و در پس شهر را کام بود و مراد
 ابرو و مشایخ و ادبا سبیل را استیم و چند بعد ادبی و برنی پیغمبر و معروف کوفی شیلی و
 حسین معروف علاج و عادت ماکسی احمد پسر و ابو محمد زکریا ابو الجین حضری و ابو
 یعقوب و بعضی دیگر از مشایخ و دیگر علما و مشایخ از جمله بسیار است و در جانب شرقی
 مراد ابو طیفه است و در مقابل که شهر برده مراد است خلفای بی و صاحب و در شهر مراد

بنیامین

سجده سالی بن نردودی و عهد لغادر گیلانی و بر چهار فرسنگی بر جانب شمال مراد است
مکرم و شش نگران و دیگر شاه پست که شرح تمامت تطولی دارد و از بعد او مادیکر بلا عرا
و بیست و نه سوخت انباران ده و پستیک بهره مقدار و پستیک بقو باشت و پستیک کریم
بی و ده و پستیک طحله و پستیک میرزا و پستیک ان بی و پنج و پستیک طحله و پستیک
در این شش و پستیک نردوان پنج و پستیک نردوان کوه پست و چهار و پستیک نغایه شش و پستیک جل و
و پستیک و پستیک و پستیک و در نوبت محمول و بوالی انجا بنما نور پست نورمانشاد و توان
بی باشد و ولایت بعد او هر درانی شمرست او و در مقاطعات کوهین و دیگر اعمال هر یک شش
خواهد آمد و در حق بعد او اشعار عراقی خوب و پنج بسیار پست از انجا طحله بود شش پست
شماره قول مراد بن دانی پست که نو نواحی که جهان بهر یکا یعنی و انجا نردوان و در شش
همه پدید و در شش نردوان بعد او و انکس بهر یکا که در نردوانی و این قصبه شش
از انوری پست و شش نواحی بعد او جای فضل و غیر یکی نشان بود و در جهان نشان بود
و این قصبه شش پست که در کینه اند بعد او در اهل المال طحله و انجا پس از ان
و انیس و من گفته ام با و بعد او و شش لیکن هر کسی بگوید انرا و در و پست
رپی یا مسفتی بر و شش و پنج نواحی که بعد او و انی قصبه با که او صاف بعد او و ان
گفته اند بسیار با طری و درین قدر قاصد بود انبار از انجا پست بر کنار و انجا
شرف افتاده است لخوا پست که بی پست نردوان اسیران که نردوان پست
المنیر بن آورده بود درین پست انبار نشو اند نشو و در و الا کف نردوان پست
کرد و پنج طحله اولی عیان و در انجا طحله حالی کرد و در و الا کف پست و در و الا
پست و انجا پست و انجا پست و انجا پست و انجا پست و انجا پست و انجا پست
کنوان می اندود و انجا پست و انجا پست و انجا پست و انجا پست و انجا پست
و انجا پست و انجا پست و انجا پست و انجا پست و انجا پست و انجا پست

علم السلام بهمت ظهورت و توبه شدادی قدیم قارنش که در شهری بخت بزرگ شد و او
 را ملک نشود و خاک علوانی بوده است و خاک در آنجا طبع یافته بود و از آنکه گفتندی
 و اکنون از آن طبع یافته است و در آن شهر چار و آن بسیار بوده اند و بعد از آنکه ملک
 گشتان اند و در ملک است و بعد از آنکه خواست اسبکند روی قدیم قارنش کرد و اینک
 باز خواست از تواریخ شهر طرند و بر سر علی که قلعه آن شهر بوده است چای طبع است و علی
 المحدثات است که در دست و مروت و در آنجا محبوس است و در دیگر کتب آمده که در چاه که در و نا
 محبوسه بر اثر زلزله دو تو با است و از اقلیم هم و مال و متاع مقر است بهر از اقلیم است
 و شهری بهای طویش و در آنجا کتبات قدیم و بعضی از خط است و بعضی از خط است و بعضی
 در شهر حوی و سمار آن حد بن عودان بود و بمقد جامع آن حد بن عودان بن حاتم از خشت خام
 ساخته بودند و آن میر باجو کرد و امیر المومنین علی عیبه السلام آنرا بزرگ کرد و این مرد است
 که جمعه تحقیق است قبله بنا بر است بیا که در بر بلاد داشت نامور گرامت و ولایت کعبه
 را در نظر آورد و دیگر را بر است آن را است کرد و گویند که جمیع که از آن بزرگتر چنان
 اند نام محمودی اند و هر چند حمید در قارنش گفته یکجا نشن حساب کرد و و شاید بسیار مجید
 شهر است که بویست مظهر من غراب می باشد و در سپیده بصره منار است که چون بر آنجا رود
 آنرا من علی گویند و من که من و من با پاک شو چنان کرد و اگر بر این منار نیست و در
 نیست که امانت خامه از امیر المومنین علی صلوات الله علیه و در آنجا مراد طوطی در است و آنرا
 شربت و چکوه نام است و مراد است که امیر بسیار است از نشان انس بن مالک
 و زود و سپیده می و بتین نازد و از نابین گرام صل مسن نصیری و این میرین معبر است
 نواری و او بود و بختی ثالث ادلب الصالح فی المحدثات شهر است و این شهر بود
 بغایت که است اما و است شهر شهر بود و اطلس شهر است اما از خط العربی
 خوش آنجا برده که آنرا است و آنرا است و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

چشمه دارد و زمین چنان گدازد که آب شط العرب در کوهها بوقت مد و ریاضه و در
 آب بطلان شود و با چنان بهره را می کشد طول آن چنانست که آب شش فرسنگ در عرض
 دو فرسنگ است و در آنکه مواضع از خلیه در چنان کاشش صد کر مات و پیرا نند و
 نه سال تمام از میان هر جا نیست و فرماید خوب دارد و خرمای انار را نامند و چمن بسیار
 و ابل با سبزه و از روزمانان عوی معبر است و بار پی خرگوبند و لایات بسیار
 و انواع انجاست و معظم آن ملا پس و در که و مثان که مبط الی پس علی الله شدم و حسن این است
 بار بخت و بکشد بخیر و کارش کرد و جاد آن که مادر ای ان عادت نیست و در هیچ کجاست
 پس فرقه و را جاد آن از جوار خالات قدر عرض از خط استواء الطالت و در وقت
 جلال ان عادت بسیار و است و از از لغو ر شمارند که هر چه بسیار نیست با کفار رهند
 صوفی دیوانی بهره و ولایت خاک در بین عهدیش از بین قواست بود و جمل جاد توان و دیگران
 و بنابر این بود به بحین در وفات و دیوانی اخفی بولست و در تلفظ در شان بنویسند
 سمری که حرکت و آب و هوای خوش دارد و دو محصولات مقابل سات صوفی دیوانش
 نیست و مان و شش هر اردینار است نبات صعب است و مادر ای و کبی و صعبه
 دیگر است و با چند صومخ از توابع با نیست و در محمول آب و مولانند دیگر و لایات در آن
 عربت و در بیات آب ان طبع نیست اما کادرش که بکشد شکی با نیست خوش طعم و بوی
 دیوانی ان طبع چهار توان و شش هزار دینار است و در تادرای قبی بسیار گزینست
 از انچه چهار است طولش از جوار خالات توحه و عرض از خط استواء آن بر کن رد جلا فانی
 است یکایک غریب شهری و بطلان است و شش شش هزار و صد کام و فلاح حکم دارد
 رکنا و جمل و انچه است و از میوه اش حوره نیکو باشد و گویند در بسیار به نوبت از
 کنند از غرقون که کادرش نیست و از انچه و شمارند و از آب بسیار است که چون انچه
 را در انش انداخته بود بر دغا رفت و او را احضار میکرد و حدیث از انچه بسیار است و آب

مواد محسوس قابل کرمیت و حی سحر و سحر است و این دجله سحر و دوا بستان بسیار دارد
 و حقوق دواشش دو تومان و هزار و یکصد دینار است جمله از افیلم سیم است و سحر و سحر
 طویش از حواله است و عظم و عظم از خطا است و الا که امیر بقاله و دوا در این معهود است
 او سحر و سحر از آن کایم طبعه در سحر است و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 مستغنیست اکثر اوقات از زانی مایه از لغزش و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 مستغنیست و در آنجا معانی پخته اند و معنی شان آنکه امام سطر حیدر بن الحسن الهادی علیه السلام
 که در باره سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 معهود است خلوان از افیلم حار است و در این سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 و عظم از خطا است و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 مانده است و در و از مرارات اکابر فرموده پادشاه و ادب است و سحر و سحر و سحر و سحر
 بی راهه و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 پدید است و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 در اشعار و اسرار و افواه مشهور است و دو کوشک و ده در آنجا نشان بن مسند زین
 برام که در چینه اظهارش نمود بر جاست عاری بی بی بی و سحر و سحر و سحر و سحر
 و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 حایق و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 دواشش سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 مانده است خلوان بر آنجا که در و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

و قبل بپوشاند آن قبضه بکمر بنان انجاست و در میان معتبر دارد و در میان باره و عاقل
 و جای نیک معتبر است نام در ای انجاست از دیگر ولایت بنده است حقوق دیوانی مولایت
 کس تو مان و بجز از دما است دوق از اقلیم چهار است و شری و بطو آب و هوای آن
 و بنشیند از دیگر بلاد عراق قرب و دور و ای آن حامی نقطه است حقوق دیوانه است
 تو مان و شتر از و شتر و بنابر است در عاقل شتر کسست در میان و ابط و بنده او و ای
 مستحق از و بنشیند روستا و در میان از اقلیم کیم است در میان سیم عراق عربی و بجز
 آن عادل بنده بود در شکل اقل که اکنون خراب است زاد آن بین الهمین و لا بنیت رب
 کفران و محمولات بنکود از و حقوق و نوانش کفر از و بنشیند و بنابر است رکن باد و لا بنیت
 در عراقی عاقلین بنابر از اقلیم چهار است بر جانب شرقی و در آناده است و با حاکم و بیضا
 و زی آن بر جانب غرب است طویش از و اقله است قطع و عرض از خط استوائه در
 اول بنشیند بود چون سنسب و موافقترین بلاد عراق عرب بود آن راست
 من رای خوانده اند بعد از حرا است العظم با به محمد بن عثمان الرشید بنده به عادت آن شمر کرد
 و انداد از الملک بنیت و بنشیند که گفت و بنشیند طوطی ابد و احوال آن بود
 در عرض بنشیند فرمود که بنومه ایسان خاک آوردن و بنی به بنشیند و برای که بنشیند
 ملالمان و انداد در پاره به به علی کرد و کاپره بنشیند که و دوش بنیت و به کرد و در حلقه
 کرد و عظم هم که بنبار در میان آن بجه نمادند و از اکاپره و خون خواندند و در آن حد
 رنایت از سی و بنشیند بنک بنیت و در آن بجه ساری بنیت بنشیند و در حلقه
 که چنانکه هر شش از برون بود و در صورت سار بنشیند از آن کس بنشیند بود و در پیش
 به به امام معصوم علی بنی خوانده امام علی بن موسی الرضا است و از آن به بنشیند امام
 من عسکری علیه السلام و منوکل خلیفه عباسی در عادت بنابر از و بنشیند که بنک علی
 کرد چنانکه در ایران عاقل از آن عظم بر نمود و بنام خود بنشیند که اندکی اما شوی

تو مان و چهار نفر از دیوار است محول تهر حال است بر دو فرسنگی بعد از بجای غریبی معرف
تحریر می افتاده و ما محتاج نشایا حالت بعد از بوسه و در و خلفا قار است و بیست و نه نفر او کو
شکی بر منظم میزند بود و دو لیک در میان باقی است و در و لیک بیاری بود با بیست و نه
را پیوسته اند که در آن کما رشتی بی نماند شوق و بویایی خوب و اخل هر صحبت بدین
از انظار هم است طو لشی از حوا بر خالده ان م با و عرض از خط استوار طه یوش و یوسفه سنده
چفت کرد و آباد و حشانه برساند و طبعیون گفت معظم ترین در این همه جوان بوده است
و در این بیست و نه نفر این گفته اند و شش نفر دیگر فاد سپید و سید و جیره و باقی جوان و نه روان
بوده است و هفت نفر اکنون خواب است و هشت نفر ادبی در در این دجوار یکدیگر و فطره میزند
بود اسپکنه ردوی گفت از خط طو لیک فرسنگی و از خواب کرد و در مشرب با بکان که در عمارت
شمر کرد و در الملکیت خواب است که در این میان پس زد و شش بداد و در بخر خبر است و
بعد از و اخل یکا پیره از او الملکیت پیچیده تا پورده و الا کفاف در ان شمر عمارت کرد و دو
شدوان عادل و دیوان کبری پیفت و آن بزرگی بوده و کچ و آفرود از ان عالی
تر عمارت او ی کس کرده بود و نخری در و صفان گفته شمر و کان الا دیوان من عجب
عوب بی جاعن طبعی سینه خلوا لشر قات رفتنی رو پس رو و نه قدس با محسن
آن پیرهای صد و پنجاه که بخاطر در صد و پنجاه کرده و در انجا صفت بر ترک و دانش
چهل و دو کرد و در طول مشتاد و دو کرد و در خلوصت و پنج کرد و اطراف این بیاری
سیر امجا و عمارت فرادان که در دوران باشد در خلوکا ری با شیش و در این مقام
آن عمارت کفر از بیت مرای چمن گل بن که روزگار هنوز به حرا لجا بکنه بارگاه کبری
را ابو و انتق خلیفه یونانی که تهر بعد از بیست و نه است که از احوال کرده اند و
ان آلات بعد از آب زرد با و زرد و پهلوان چمن خالده مشولات کرد و در زیر خلیفه
را مانده شد گفت مرد کار یا باز گویند که مادر شای خواب است نخری چنانچه مادر بگری

سبحه

خواب کرد و خود را بخت چنگ خلیفه سپید نهاد است و گفت ترا مسوز دل بگری بگفت
 و بخواهی که آثار بکران با تو شود و در خسرانی شروع نمود و نه که آگاهی که از آنجا حاصل میشود
 بخرج خوب است نقل آن و فاش کند خواب است که ترک کرد و برین مانع شد و گفت از تو
 طمطم چون در حجابی شروع رفت التام خواب به کرد و اگر نه مردم گویند بادشاهی برینست و
 دیگری خواب است که داماطان ابوان که در سبیلادت رسول معجزه او کشیده بگفته اند که
 آن اثری خلقت و شاهی بر نبوت مراده است و میگوید باین طاف بر جای بود این
 معجزه از دیده انسان نکرده و نه آنکه ممکن را معلوم شود که آنکه از خانه که چون در اینجا سا
 بر سر است بر سر بیرون آید و خانه آن کپی که بختی است که بر آنه ارد کارش ای بود
 نه خوابی که چون خواب این خواب بر طرف غربی تعبیر مانده و در جابت شرقی مخالف را برین
 فادایی که گاه ای ابوان که برین مسیح عادت نیست در آن زمین بجای مانده بعد از آن
 و شود است اگر اوقات پیدمان گویند و آن او را اوقات کسبید و عسلش اذین و دود
 چاه افاده دیگری حاضر بود آب بر بر ماه اید و مشربین شده تا غل و نام کردن با جای خود رفت
 اما باین سخن مانده است در احوال و در آن کشته آب شربین نیده و معیا و سیر از
 الا ما و لیا سپیدی که کوه سپیدی ابوالوفاد در آن زمین آشپوده اند و هر خلیفه می
 بن موسی بن جبهه که فراده او دو اثنی خلیفه بود از فرات برید و آن و سیا و حج
 بخت مشا و باده دید مانده و مرتفع نام ولایت پسنری و پرتی که گاه ای بعد از است
 از و انحر صلیت حقوق دیوانی نه میسای و انحر مستاد و وقت تومان و شمشیر و اوست
 سده و سار بگری بوده است و هر ملک بیخه گویند پیدمان بن و او علیهم السلام هر سده
 و بیخه گویند منوچهر شده ادبی و برنی گویند ابکنند در دی و اجم که شاپور بن اشکبست و ارا
 او را شاپور برزگ و خواجه از فرات افواج کرد و آن در بسیار بخت زیاده اید
 و مرده مانده که جمع تمام حقوق دیوانی انجام تومان بوده است و آن شکر و آن شکر

[illegible]

بلع طبیب در آنکه و نیز دیدم که بزرگوار احمد بن محمد بن یحیی که در عهد پهلایان
 دیوان سپاهین عراق بود که عراق را در وینار و پانصد و هشت تومان و کسری اینانی
 حاصل بود و است و اکنون که خرب و ایالات باقیه را آنکه تومان اصفهان در وینار
 کسریست اصفهان و خرد و آن و قار فای آن حقوق دیوانش بی دوج تومان و اندکی
 در اقلیم حارم گرفته اند و اما طبیبان و من حکما از اقلیم بسم گفته اند طولش را حار خالده است
 و تم و من از خطا است و آنکه در اصل چهار دین بوده است که آن و در که خلیج و باره و در
 شست باشد و نیز در طریقت مشهوری و چند تفسیر و در آنترین گفته بودند و بقا و طول
 که بنان آنرا در الکلیت گفت که شت مردم حاصل شد بر هر دین و مساعرات میگوید و نیز
 بام و بیست و شش بر بزرگ کند که در کسری و در باره و کسری و در شست و
 که آنکه بیست که عمارت از کلام باشد طالع عارنش برج قوس شمس چهار محل و در ازده و
 هوای و معتد است و در استان و در استان که با و بر ما چنان بود که گنجی از کار با و در
 و در که در باره و در که در موجب ای باشد که در و اتفاق افتد خاکش مرده و در از ده
 و در چه در آن سپارند از طالع و عران بگو نگاه دارد و تا چند سال نماند و در و عاری بر
 من و ما که بود و در در جانب قبله مظلوم خرم میگرد و از آن خرد و در شمس و در
 و اچامش و پنج شش گری بود و در که در آنکه و خرمی است و در یک و در که در جای
 و اگر آنجا بود و در که در از مقام اول سر نه که در نه باشد الا که آنجا بگویند
 و آن در آنکه و آب هوای است که در در هوای منفع بگویند و در هر حال و در که در از آن
 و در بستم و در باشد اما بر خرمه در خاست و در آنی بود و موتای آن نماند و در
 و نازک بود و در سبب و در و در ای و در عیانی و در و در ای و در و در ای و در
 و در و در ای و در و در ای و در و در ای و در و در ای و در و در ای و در و در ای
 و در و در ای و در و در ای و در و در ای و در و در ای و در و در ای و در و در ای
 و در و در ای و در و در ای و در و در ای و در و در ای و در و در ای و در و در ای

و حالت خوارهای بسکودارد و در چهارم ای که انجا فرود شود و در چند آن و انبای و انبای که بوی
 دیگر فرود شود و در ابولایت مرور است و در کمرین مرور بلا نشان و شکارگاه ساسی و اوان
 نیکو دارد و در صحرای درو باشد و در آن شهر در این حالت و ابولایت بسیار است
 از نظر در پس که نگاه بسطاطی و پیوسته است و کلبای بی شکست و وزن کاسن و مرادین که
 مشرمان میبود و از سلطان انرا برادر مرد و در شهری بار سحره و در فرشت و ناموش و این
 را در اسپهان در پس مرور انگشت مردمان انجا پیغمبر و مردمان باشند و اگر شش فی
 در صفت در طاعت و در هر حالی دارند اما مشر و اوقات با هم در محارب باشند و در هم و در
 هرگز از انجا بر نهند و در خوشنمای آن شهر در هنگام اطعام و در خوشنمای آن شهر
 مقابل سوان کرد و در این سپید گفته اند است اصمغان شهر کسب نعمت بهر نوال و در
 بیاید بهر مکتوب است الا انک به اصمغانی و در نوبت بهر کالبدین اسپمیل اصمغانی گفته است
 تا در دشت است و دوباره بهشت از کوشش چاره ای خدا و در آسمان و زمین به
 شای فرست و در دشت و دشت کند بهر یون و در دوباره و در دشت و در
 نیز بهر ای که بصد باره در پول ملی و در حلیه آرد و در دست برد است بهر ای
 عباسی در میان حج الرجال من بود بهر اصمغان چنانی الکو فرملحه قوم منی اندیشه
 دوم من الظور و قوم دی من و قوم من فردین سالو اما رسول سه ما فردین قال قوم
 یون جیسره محزون من دنیا هده انصار و داسه بهم من الکو الی الا جان حقوق دیوانی
 اصمغان نعمان و در دست و در سپه هر یونین خانی و بیخ نومان حاصل داشت و در
 بهشت ناه است و چهار صد ناره و در مرون از فراخ که داخل مساحت اول و ناهیه بی
 در و ابی شمرشت و مفاد و بیخ ناره و در طران و مارمان و عاودان و شهرستان
 که انجا هر اصمغان کوشیده ایکنه روی پاهنسه و در و در ساسی عید و در ش که در
 معطر فری آن ناه است دوم ناصحت مار بین مجاه و دشت با که در بهشت و در آن

و قوطان و زنان و اندا آن معظم قرای است و حکم سلیمان نام چون حاجت
 حاصل کند اکثر مال جمع با هم میسکند دارد و در بعضی گفته اند که مار ملکی که خط از
 آفتاب بر رود در دست و درین ماه جمعه بود و هشت که طهارت و نوبت
 بنزد آنرا اشکاه گفته اند و در همین است اینفند بار النجاء معده بود و اینست که گنجی و
 ششپاره و هشت دشتی و اشکاهند و فرادان معظم قرای آن این حاجت بر چون
 حاجت را بهیچیک با چنان و سه با هم چهارم حاجت قباب چله پاره و در است معشویه
 و در لادن و قها و رستمان معظم قرای آن و این حاجت آب زنگار رهنورند بدن بسبب
 قباب بخوانند پنج حاجت بر خورای و دو پاره و هشت و ده جز معظم قرای آن و این است
 را بنر آب زنگار ز نیت و دیگر نوای را آب زرنه و دو و درین ماه جمعه در ده خون
 اینفند بار النجاء بنفند بود و ششم است التهان مستاده و نیت کوبان و در کان
 و کشت و معظم قرای آن معظم حاجت را آن میشتاد پاره و هشت انگشتان و برستان
 و پس و مبارک و خور و ان و منار ان و کوبان و کلج و داندان معظم قرای آن
 ششم حاجت روید ششین شفت پاره و هشت و فارغان فقیر آن و کندن و قوطان
 و در ده انگشتان معظم قرای آن و این و بیها که معظم قرای خوانند که از انما مست کرد
 دیگر ولایات شهر خوانند و در هر یک از آن و بیها کاشی بکند از خانه باشد بازارد
 بدار و بیها و ولایات و بیها و طامات دار و حقوق و یوانی ولایت اصفهان بخانه
 حاجت و از کار شیخ ابو علی بنیاد ارت انجام است و از اصفهان تا دیگر ولایات خوا
 قیام است و بنویست از دستان بی و چهار و بنویست از زرنگ چله و پنج و بنویست
 جود که کوچک و شش و شش و بنویست باوغان بی و یک و بنویست بنور و دلبان بی و پنج
 و بنویست بیشتاد و شش و بنویست شرفه زان شش و بنویست ده شفت و چهار و بنویست
 سلطان محمد و بنویست و بنویست دین نو و دو و در بنویست فرجیه و دو و در بنویست فرجیه

صدر ارادی پست اندوختنی نام ساق شهر راه یافت و در عزت منول کلجی آ
 شد در عهد آن خان ملک خواله بن و راسمی حکم رسید در واندک عاریتی کرد و جمعی بر سبک
 گردانید قطعه طرک بر جانب شمال بای کوه افتاده است و ولایت همران در پس آن
 کوه و دیگر کوهی چون رحیمی و ساد در محراب است و ناست ولایت
 و است و در ولایت و کسب و قهران در محراب است و وزن و در و زرام که در
 ساسانی حاضر و اکنون فرود ران میخوانند علاوه بر آن بخت بزرگ و بسیار بود و اکثر اوقات
 انجا فرنی و از زانی بود و خط از روی ندرت اتفاق افتد و از آن ولایت علاوه بر
 زانی و بسیار ولایات رند و در مسوای انجا انار و امر و دعای و شفا بود و اکثر بخت
 انار و رند مسوای انجا است این بود و اهل بخت و اکثر ولایات شعی انار و رند
 و چند موضع دیگر میباشند و اهل ولایت موضع را بدین سبب و سه وانی خوانند و در
 از انجا و حق و مستند از انجا بر و اولیا بسیار آورده اند چون ابراهیم خرم و کت
 پل و وار السعد و محمد بن الجیس العفر و حریف و بوانی ان ولایت را بنده و اصل ان
 نسبت با برده تومان و بکتر از و با نفع و بنا بر پست طرک ان قصه معبر است و اب
 هوالمشخوخته از ری است و در حاملی مانند آن در ماقبل ناگهانی عظیم است و اند
 در امین در ماقبل می بوده و اکنون فقره کشته بود و از الملک ان تومان شد و
 از خوار و آل و حریف خط است و آل در اب و هو خوشتر از رست و در محراب پست
 و میباشند آن و اهل انجا نیز شعی انار و رند و بکتر طرک ان قاری و و سیل
 نسبت و بخت در اول که این تومان بغروبین معسوب بود اما چون در محاسبه
 پال شخر سیل نه انشی فرمودند و در الملک ایران شد از مقدم داشتن اولی
 بود و درین تومان نه شهر پست سیل نیز از انجا چهار پست و شهری اسلای پس
 از خوار خال است و حریف خط است و آل و حریف خال و حریف خال و انما خان بن

حرد و دوا بر مودی چنانچه اندوا بخا اطلاق دارد و خبر سبت و مردم انجا در چه زبده که با دشتن بکمان
 منوب منته با کنی در مشهور سبت و در کن سبت من بسطود که چهار سهر پشان قرون که
 اکنون مختلف در میان شهر با برود و الاکات ماسانی چنانچه است با پنج عارت کت و
 با دشتن که سبب ان معارف است که در بی طالع عارفش مخرج خود اطلاق آن مار و حشور با
 زمان خلافت عثمان برادر داور نشن و سبب من علفه الاموی و بعد بن اعلم الاموی ما
 با ایل آن شهر فرستاد و آن چهار بر دم بسکون گردانید و شهری شد و الهادی با
 سببی بن مهدی در اوقالی شهر پشان دیگر گرد و در بنه موسی خواند و علامش مبارک که
 پسر پشان دیگر پش و مبارک آباد خواند چون خلافت مروان از خشیله االی دابن مد کوره
 نعلب یار و از عارف خود بد و انی گردنار دی که خطا در این نموده و دیگر حالات بود و بنا کرد و
 بحسنه وفات او با نام تر سبب در عهد معتز طبعه موسی بن نو فاور پنه اربع و حسین معانی
 حری عارت است و با نام در پاشند و مردم بسکون گردانید و شهری معظم شد و بعد
 ان صاحب خلیل بهیصلت عباس از بی و ذر نخر الد و در دلی رسته لب و سبب من
 مثابه چند انچه اوی بحال اوره یافته بود و او در کست عادت دیده انه کون فی احرار انا
 علی انوب الد بر نقالی ها فروین حی بات من اباب بخته من علی عان سور ها و
 لوفکر کت من طبر عجز انه لدر نوبه صبر ها و کرجا بخت بکارت مار و در وجه انکه
 که اطاعت نموده بود و عادت عمر بن عبد العزیز مستفتح علی امینی مدینات اهلها امن
 الد که نقالی ها فروین و الاخر من لدر نقالی طبعه الا سلسله من را باطنی احدی انما
 بوما و بعد حبیب الحبت و قال عمر بن عبد العزیز اللهم لا تمس منی بعلی بن ابرهه سواد و
 مر و بعد خود در انجا تاری عالی پش و کرجا و پشی و ان زین را اکنون در طاب
 خوانند و در سبب انهمی عشق و انچه بجه نراهی که میان با لاد ابرهه سیم بن عربان
 الد علی خال محمد النوفل بن خنسه الد و له با علی مروین بود و خرابی بحال اوره بافت لهر پش

ابوعلی جعفری مرصع ان تراها کرد در سینه اتی و سپین و چها به و در عهد الدین
محمد بن عبد الملك مراغه خدیو عارت بار و کرد و اگر وی مار و جاسر او و در هر قیامی
هر پخت و سوار در ان عارت نام حال الدین با بود و رانی بود و لشکر سواران مار و در آن
کرد و در مار و سس ده هزار سیمده کاست بخلاف او و در بروج مواسم معتد است و این
از فتوات و در و ما عیان بسیار است و در هر سال کنویت در آب خمر سقی کنند امکو و
و نام و مسن بسیار از ان حاصل شود و بعد از سقی و سبیل سعاد و روزه و نشد و از بکاه
بی انکاب و بکراهی بگو و در اکثر اوقات انکار زانی غلامانکو با پنداشن بنکوبت و از
سوادش انکو و لوی رنج خوشت و شکار کاسا و حلقه را با بی بگوید و در تحصیل طقت است
بهزار و دیگر ولایت باشد و شتر خردی بهشت نزار سران و بکراهی و بر سر و سبک انجا
حشمت است که اگر انکول خوانند و در روزهای گرم تابستان آب ان حصی نمید و اگر در جنگ
بودن کتر باشد و حوت پنج شتر نام شود و انجا در نزد مردم انجا باشد تا مفتی بدیند و در کار
دین بنیاد ملک اند که مفتی و شعی نباشند و با وجود قریب هزار هرگز نماند و در نشدند
مشهد امرا و در هر طایفه بن موی از غایت و فرکی از حجاب و مراد و لایبی که با بسیار است
مثل خوابه خرابی و در حای الدین طالقانی و در بکری سادانی و از اسپیم سیر و وی و در
الساج وادی و این ماحدث و ملک و ملک و وی و نور الدین و حال الدین و حیات الام
الدین را فنی و خرم و حقوق و یوانی انجا معنا مفرد است و مبلغ پنج تومان و نیم بدفتر
اتمه و لاشش کاهش بسیار دارد و در هر ده است بهشت ماحد و در ان نواحی و بسیار
مسترس چون مار سخن و حجاج و در میان و پیکر آباد و بسیار و این و پیمان و پیکر
و شرف آباد و فارک و ما فرین و اکل و مثال ان انمولایت و انترنج تومان و در حقوق
و بواجبت ابهر از ایل چهار پست طولش از حمار خال است و در حق از خدا بخواهیم
کهنه و سعادش کنای بیفت و در انجا فله کلین است و در اسب و در اسب

است و برادرش بکند رودی با نام دسپوران علمه علمه دیگر سادات و بزرگان
 امان و شکیبایی که به یونی بخت و عهد به سویم کرد و در وادی آن شهر چهره و باطن
 کاست برایش بر دست وانش از دودخانه که در آن شهر سویم است و در حدود سلطانیه
 ریچر و در ولایت خودین مرود و در مسوای آن بسیار است و نیکی باشد اما این سخن
 و منه که اید در مسوای مرود سخانی واکوی و عا و کلا پس بگویم مردم اینجا سفید چهره
 و شافعی هستند اما این طبیعت ایشان قالی بود و بزرگوار آن شهر مراد شنج ابو کبریا
 اهرست و لایش است و پنج ماره و هشت صوف و بوی آن شهر با و لایش کتومان و چهارزار
 و بیار شست انگور و دلمان و ولایت طوالش و حاکم و خشان و لایش بسیار است
 عراق و جملان و در کوهستان بخت افتاده در ولایت و در حکم حاکمی علیه و ان حاکم خود را
 حاکمی شمارد و مردم اینجا صفت و مردانه باشند اما چون از آن ولایت بیرون آید بخت
 ربون باشند و چون گویی اند از تراسیب و اعمی دارند اما معلوم است و ولایت
 نزدیکتر سوای آن ولایت بهر دست وانش از غول و او در آن حاکم صفت
 غلبه بسیار بود و دینه و موه که باشد و در کوه سفید نگا و دشت کار بسیار بود و علوی در آن
 بسیار کار باشد آرد از غلیم چهار است طوانه حاکم است که متعوض از خطه
 است و آرد بخت بطول سبیل دور ماروش و رب چهره کلام است
 وانش معتقد است وانش از دودخانه و کلا و ما پاک که لایش به بی اید و در آن شهر
 پنج ایله می کنند که کت ماف و سوز و در تاسستان چنان رخ آب با و دینه و چون
 انقدر است که فروخته بود و بار و ده بعد از آن ایله مانده دیگر ما باشد و ده
 اینجا بسیار بگویند و اما لایش بگویند و در سویم شنج بگویند مردم اینجا سفید چهره
 و شافعی اند و در آن مذمت بنیاد است و با هم اتفاق بگویند و در دودخانه
 و بوی اینجا ماف و سوز و دودخانه و لایش و اهل بگویند است و دودخانه

ولا سبب که شاه رود در مجلسی بگوید و بدان باز بخواهند و در شبی فرودین سن
 افتاده است و در آنجا قرب می افکند همین ملک است و بهترین خلق الموت و میسون
 بود و معتبرترین مردم الموت که دار الملک بها علمان ایران زمین است و صد و نود
 یکسال میزد و وقت ایشان بود و آن قلعه را از اقلیم چهار سبب ملویش را در بر خال است و در کوه
 از خط استوا آوا الی الی الحی بن بن زید ابی فزی در پشته و در زمین و مانی
 چفت و در پشته و ثابتن و در نمای چین بن صیاح بر ایما بکنوی ملو و آن قلعه و در اول
 از الموت گفته می بیند اشعار عقاب که حکا زار و ملویش کردی بر و الموت شده
 و در وقت آن الموت بر و در مدخل پند پال معود چین صیاح است بران قلعه و این
 از نوادر حال است در سینه این و در شین بفرمان ملا کو خان آن قلعه را خواب
 کردند و ولایت رودبار اگر چه که مریت نام در پیشش نر خان نزد یکست که در
 موضع او ازیم خوانند شنبه و در یکی بود و در یکی بنکام رنج و باشد و حاصل یک
 دارد و خرد و کور و مسو و پیش از میو با شش مدو و دو بکار اید که در امتضا
 بنو و نانش بگو باشد مردم ایما در سبب ملو و کشنده و چین اگر مرا خان خوانند نزدیکی
 نسبت کنند اما این و در بار نامست خود را میلان خوانند و اکنون باره باره دین بی
 ایند حقوق دیوانش داشت برادر و بنار است بر جان در اقلیم چهار سبب ملویش
 از جوار خال است و قوم در خط استوا آوا که و نمین خوانند و در مار و ش و در
 کامیست و در فرست منول خراشید و ایش بر دست و ایش از نو و خانه که بر آن پشته
 است و در حدود سلطانیه بر میجر و در معده و در مرد و در فتوات و در نفاقا
 ایما ملو بود و در رودخانه پالو چینه کارند و در آن بهر و در آنش مسو و سبب
 و از طار مین آورند و مردم ایما شافعی در سبب و بطر و کشته اقام نمایند و در
 الا قلم که بر خفت بر ایشان بهلوی راست و در مرار کار و اولی در آن بحر

پشته
 پشته

منسوب دارد که

بسیار است مثل و شمع ابی فح رخانی و اسپه و عید افتخار سکا که عیسی کاشانی حقوق دیوان
بنامش است و در آن ده هزار دیار رخانی و ولایتش کاسل محمد پاره و به است مشایخ در
دیوار بخانی باشد بیان اراکلیم چهار است و نیز ایلی لولش از ابر خال است که او در
از خط است و آله آدر اول بر آن زمین محرم بود و در است ولایت و رسول صلی الله علیه و آله
و آله و سلم ایان بکره و من فرود شد و آن از مشرک است بود
بر آن زمین شکر چشت بطلع و در او درین حد و ای کمال پان روستا و پاره بود
عبدی و خواجه طهر الدین علی ابن الملک سرف الدین ساوچی طایفه اراکام است کرد و
از اشرف و در شش خوانده اخفت و دوران روستا است هزار و دو است و در
خلق است پیرش ملک غلام خواجه شمس الدین عرفه و در دمانا که بویسته شهر است
بارد کشیده و داخل شکر گردانیده و در آن قرب چهار هزار دراع خلقی بود و ای
آن بکره کبری مالیت و البش از رودخانه مردقان و مو است انجام بکون او
بر پیمان نجاب در چاه می بیند نه تا سنگام که بار و پاره را عاقلش منه و عله
بسیار بود اما سحر است نیکو نبود و بچه و سپید و انکو و مرق و اما صرم و نایب
و است مردم انجام و اهل شکر شایع قدیم است که اعتقاد باشند و اهل ولایت است
و لو محروک است نه تمام است و بسیار شایع شاعرانی اند و حقوق دیوانی انجام
مقرر است و دو تومان و نیم همان آن و ولایتش چهار ناحیه است و صد و بیست و
نیم مایه و به ناحیه اول سپاه چهل شش مایه و به است و مردم آباد و بهر است
و طر بر آمده و زده و کلا و نرو و طر و معظم می آن و دوم ناحیه است
منده پاره و به است پیر و حرقان و کنند آن و کابو معظم می آن پیر و حرقان
ماده و به است حرم و ماده معظم می آن چهارم نوسن چهل و دو مایه و به است
را و آن و ابر ماده و صرم و مرق و در شش صحن معظم می آن حقوق دیوانی

ایوانی

این نواحی چهار زبان و هم معروف است و درگاه این ولایات با چهار پایان بسیار
نزدیک به هم است که گفته اند گاه پنج هزار پاسبان و هزاران کارد و اویا در پناه ترس شیخ عثمان
پادشاهیت بنظر آنجاست که سال شده پاسبانان و همی انکامل است و همی در یکی شهرهای
مردم در حدود و عرفان مشهوری و همی در شهر طبرستان و همی در یک شهر و در اول
دو شهر ده است و در قدرت متوال است و از هر یک بقدری شده و چند و یکی دیگر و نواحی
رو و او خود نواحی است و در ضوئی بسیار یک شهر و راه افتاده است از اطمینان
نواحی از حواله خالده و همی در خط است و نواحی و لای بسیار بسیار است و همی در نواحی
میوه باشد ریاضت از حد و در است و اگر کسی معول نشین گوید از حواله خالی و در گو
بجای است و چنانکه عادت معولی بود نامیده اگر ده بودند و آن کوه را نواحی حریف کرد
و مردم را از آن کوه و در نشین و در است و در حریفی از حواله خالده و در و در است و در
انجا خانه و در است و مردم بنشیند و نواحی و در است و در و در است و در
همه است معولی و در است و در نواحی و در است و در است و در است و در است و در است
همه است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است
معول بنشیند و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است
چون در می بنشیند ریاضت بنشیند و چون می کش بنشیند و در است و در است و در است و در است
کم و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است
و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است
بر هفتان خانه و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است
و کاشیش بیاورد و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است
که معولی از ماسن طهر بنشیند و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است
الموضع آبادان می باشد و نواحی بسیار بسیار است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است

در اعیان بی گسسته از اصولیه سواخته و لایست مردمان و در ابا و جلیاسم از توابع بجا
 و قرب بمقام موضع بود و درین ولایت منه و بسوه و زریچ منته حقوق دیوانی کلاحدکان
 و اصولایت بجز از چهار بست فردقان شهری و بیضا است از اقلیم چهارم طولش از اجزاء
 خاکه است حدی و عرض از خط استوا که استافت دورش به هزار گام بود و این شهر
 مایل است و انشای رودی که بدان تخریب و استوار دارد و پسمان بی آب و عسل و انکوش
 نیکو بود و بسوه از خاک منته و مردم انجاشی سانی منته حقوق دیوانی آن و ولایت
 از بیست و نه است و این شهر در حکومت داخل ملک پادشاه است و در حین
 و انچه در یک فیه است از اقلیم چهارم و در شمالی از اقلیم است بی باره و بیست
 از توابع آن سواش هر دو بست و در دشتی چنانکه منته نیاکان انجا مبر باخته
 است و انان کوه و منجه و سبزه بر رود حاصلش عسل و بسوه و سبزه بود
 مردم انجاشی شافعی منته حقوق دیوانی است و در دینار بست و مصالح مردم و
 ولایتش گام من متاره و بیست و در اب و مواد حاصل منته و در آن مرد و
 شش مرد و بیست و دیوانی است و از حقوق دیوانی آن ولایت و در آن مرد و
 فردین و در دینار و ان طار من ولایت بشکل من و انیت و در شرفی فردین و بیست
 طالعان اقتاده چنانکه و بیست سواش منته است و این از کوسای انبر
 بر منجه و حاصلش و منه و بسوه و جز بود و در دشتش طلع و منطالمان و در یک
 با شته حقوق دیوانی است و در دینار بست و ان ولایت و منطالمان فردین
 بود و انکون منطالمان منطالمان و ان قهر و کاشان و درین نومان منته است
 حقوق دیوانی منته از اقلیم چهارم است طولش از اجزاء از طالع است که در دینار
 از خط استوا که منطالمان طالع حار شرفی و منطالمان
 رباط از ده هزار گام بود و کوسید بجل گام بر باروی فردین و باد است

و عرض از خط استخوانه تم مای منت بهین گیانی بهت و بنام خود بهره خواند که اول
 شمار بهره گفتندی از امداد عارت کرد و کما و کان گفت عرب متو
 کرده و زلفان خواند و حوالش منته است و انزل از رودی که بدان شهر منته است
 و بنیم به دو از محمولش غله بنزد مردم اینجا اکثر شامی منته است و وانش فرجاء بناده
 و بهشت و بنورد و لجان هم از نواح او بهشت حقوق دیوانی اینجا چهار تومان و ده
 هزار دینار بهشت و لیسان در اول شهری و به طبله ده طولش از جوار خالات
 چته تم و عرض از خط استخوانه تم و این مان خالست و مستاره و به نواح دارد
 و در محمولات نزدیک جواد خان در دهان به لاسیت و در دهیای معتبر و در
 و به یارون و دار الملک بنجاوده و طمبوت چینه و اکنون و عباد و مسلم و بی کجا
 طولی نولاست از جوار خالات قدته و عرض از خط استخوانه تم که سولش منته است
 و این از کار بنادر و عاقلش غله و منته و انگور و میوه نیکویی باشد و بهشت در اول
 از زانی بود مردم اینجا شیبی شاعری اند و نغابت منته و در اول بهت جیره است
 از امقول خان مار و در خوانند و رات و ای شکارگاه و بهشت حقوق دیوانی
 و نولاست به تومان و معنت هر از و بنار بهشت کرخ و در هر دهانه اقلیم بهشت
 طولش از جوار خالات قدته و عرض از خط استخوانه تم او و لغت علی و عباد و
 از شیب بهشت که در این بهشت بهشت شایب اینجا بهشت و در پای آن که منته
 بهشت بهشت از این بهشت که منته خوانند و در جوی طویل و بیض دارد و شش و پنک
 در به و پنک از ارعار که منته خوانند و در ای و و طلع حکم بوده از آفرین
 خوانند حقوق دیوانی این یک تومان و یک هزار دینار بهشت نطق از اقلیم بهشت
 و شهری و بهط و قرب بی مار و به نواح دارد و حقوق دیوانی آن ده تومان
 و در هر از و باغده و بنار بهشت میو ساز اقلیم بهشت منته و در بهشت که

جبهه خود صریحی مالی بینه اطلاع انار آن مستور با قیست و مختار است در اینجا
 خانه ساخت مولدش معتد است در ارتعاعات و محمولات نه نظر هر دو حق
 ولایت است و میباید و به از تزیین ان و حقوق و بواسطه به هر دو ولایت
 و نیاز است و شایسته است در ولایت نظر از آن گفتنی چون در حق
 بر اینجا ماکم شد و شایسته معروف گشت بحکم بن حواد فانی و در حق آن غلطه
 گفتن این نیست از اینجا است بیست و هر گشتی است که هر صدم بوقت طلوع بهر آن
 از گشت های افغان به شک سواتات در نزد لایق معتد است در و شریک
 شریک است از شرف کو در کانون و مساوات ان در حساب اینجا است حقوق و توان
 که با مالک هر دو گویند گشت از مد تو مانست اما آنچه از دیوان اما یک توان
 معقول میدهند نه توان و بکنار دینار است و معقول آنچه از مدلات او را
 چند است معلوم نیست از اقلیم چهار است شری که یک که بیست و توان
 در دار ده که شایسته است اما شرف کو آورنده بود زیرا که اگر برف
 چهار و شایسته و حقوق دیوانی اینجا معاصر است چهار بیست و توان
 گویند است در میان دو و دو و چهار بزرگ و اقل است و اندر معقول طلوع گشت
 ناز و برنج و بیست و درخت که سری بسیار و او و لو رکان شری که یک
 دیوانی بود و در دیوانی تا کو آورنده حاصلش کو بسیار و دیوان رکن است
 دیوانی معتد است و در چند شرف حقوق دیوانی اینجا که مالک هر دو گویند مد توان
 بوده است اما آنچه دیوان معقول میدهند نه توان و بکنار دینار فرد آورده
 است بر وجه دار اقلیم چهار است و سری بزرگ طلوع گشت و در دیوان معقول
 و حدت بوده است و اگر شایسته است و شرف گشت و در و در حق بسیار
 بود و شایسته است از چهار بار دو بوده ی ماره و به باشد و در و غلطه است

در سپاه خواند همیشه بخوبی کوچک بوده است اکنون خرابست و در و خرابی
 بسیار است و در سه کویستان عراز از انانی شده تومان هشتاد و پنج هزار است و
 سده ان از اقلیم چهار جهت طویش را حواری خالده است و طویش از خط اهنوا که به
 جشد مذهب ادبی ساخت بطایع حل و در و غلظت کلین است در میان شهر پستان خوان
 و از ابن و از ایلخت اکنون آن غلظت خواست و در صد آن و در اول
 شهری پنجت برکت بوده است چنانکه در طبقات کوبه و در فسیل طول اشته و بار از
 کر آن بر زمین دیده بوده چون حواری بحال آن را بافت نجد به طارنش
 کرد و از انار و کشته و در آن دو از ده هزار گاهست برایش مردیت و آتش و
 رنده و در انار و در شهرها بسیار است در طبقات آمده که کمر از و ششصد و هشتاد
 و در انار و در شهر بوده است چنان بسیار دارد و در سیوه اش در غایت از زانی
 باشد و غلظت و در ان خیزد اما نانش نکند نمود مردم انار اگر معزلی اند و در و در
 رات برکت که مثل فرخوابه حافظ ابو العلاء سمدانی و اما غلظت و حسن العطاء و دهد
 بسیار است حقوق و یوانی انجا منما مفر است و مبلغ ده تومان و نیم حاصل دارد
 اول فر بود و در حواری شهر است با و در فسیل منما و پنج ناره و بهیت و در پستان
 و لاطن و در انار و کوسک باغ معظم قری اتولات مانش از و که به طویش برین و در
 انار خانه من است و از حجاب و در و است ناره و بهیت مسکون طایع و در
 انطا معلوم نتوان کرد که زمین هر دبه که است از پوسکه باغات باسد بگوید اگر
 در خان افناست زمین نیل به طول مانش آمده و در فسیل است و در حوض بمونیک
 باشد و در و مانش از مرار است منبرک مرار ابو جان صاحب پهلوان است
 نامت دوم مراد بن جلال بکباره دیا است و در و دافا با و و دغانا و کرد
 ایا و در میان و قاضی معظم قری آن حاجت بسیم مراد بن جلال بکباره دیا است

[illegible]

انگور و انگی مبوه بود و خنوف و بوی انقبض بکمر او و دوست و بنایست شد و قولا
ولا سبت و چند موضع در بوی این نهادند از افلیح چهار سبت طلوس را بر ابر خال آ
خسته و عرض از خط اسپنوالیست سبقت و در سرش دو هزار کلام بوی این معتد است
و این از انگور و انگی اید و در بوی انقبض است و در سرش مرتفع دارد و مردم انجا که او
حاملش غله و انگور و میوه و انگی منه بود و لا من قریب مژده و بایست است سبت
طایر و اسپندان و بوی خنوف و بوی انقبض سبقت و در سرش دو هزار کلام بوی این معتد است
چنین اگر او و بوی انقبض بسیار در میان او زده هر از بوی مفری انباشت است
بر چه سبت برود و کور و عدم او کور و عدم فاد سبقت منه از افلیح هم است
طلوس را بر ابر خال است قطع و عرض از خط اسپنوالیست سبقت و در سرش معتد است
این از کار نر و منوات صفیح بسیار در میان بکمر که زود مردم بران هر دایما
و وضو خاندانه باشد چنانکه زود باید رفت اکثر عار است ظاهری ان از دست غله
رسته انکه در و مار نگی کم باشد و کاش بوی است باشد و شهری بیکاک و مسعود است
طایر و میوه و در سرش بود اما منزه ان باشد که اهل بخار کار فی بود و در و بکرو
لا مات نزد انجا که سبقت از ان نفاست بکوست مردم انجا اکثر شافعی می باشد
منه و در ان و در بکار انشان بخت بیک که در سبقت است و بایستد و حل مشکانش که
منابت موجب بکمر و طالع و معتد و اهل بخار اسپنوالیست سبقت و در سرش معتد است
انجا منما مفر است و از ان هر دو لاشن سبت و تیج تو مان و بکمر و بنایست
سبت شهری که حکمت و بایست و هو او حاصل است ز دنیا بین شهری که حکمت و
از افلیح سبقت است و در طایر انش چهار هزار و سبت بایست پیرو و در کربلا و در بخار
و ان نه تو مان است و سبت و معتد و در سبقت و در سرش را بوی ابروی بایست
انگی منه بود و در بوی انقبض با بوی انقبض و بوی انقبض و در سرش و کور

[illegible]

دارالملک گشت کرت خلافتی دروچ شد و در مردن شهر غارت کردند و هر سکه
مرد و دوازده اصل شهر آبادانی پیدا شد غارت آن جان از ما روی کشید چنانکه نامت
باخت و غارت و دهمان کوه و چهار آن داخل آن باد و بود و جنت و مکت
او تا کوه ماند و در باروی خانی بست و بجزار گشت و شش در دوازده در داد و
جان و در شروان و پسر در دوشام و پسر او و دو بزرگ موسی که شام میخواندند خارج
باروی خانی و آن خان شریک بر آورده است جنت و آبگاه خود و در آنجا غارت
جانب کرده چنانکه ملان در نامت ایران نیست و بر بالایی پسر و زبیر پسر خود کشید
طایفه موضع و ملان کوه داخل روی خانی شریک دیگر پخته و آنرا اربع رشیدی
نام کرده و در غارت و او این عالی بر آورده و سر او و زبیر غارت الدین شریک
طایفه ترنبر بران غارت بسیار از او و دو زرخوانج الدین علیها ترنری در
طایفه علیها میان پسر جامع بر یکی پخته محشر و بست و بنجاه کرد و بست و بنجاه
کو و در و صند بر یک از او ان کبری بد این بر گز اما چون در غارت الشن بعل کردند
فرود آمد و در آن پسر از آن رگفتان بنده لم رسانیده و سبک مرسمی و کار
برده و شرح از آن زمان بسیار باید اکنون چنانکه ان غارت علی که در مر و او ای که دو
پسر است در نامت ایران نیست شریک ترنبر با غارت بسیار و در دو آب مر از او
که در سنه یی پیر و نهم و چشند کار یک که اسباب ثروت اخراج کرده اند در آن با غارت
صرف بشود و سنور کانی نیست و آب این کار بر ما و در همه ملک است اما
کار مرزاده ناهید جز دانه نری و کار ترنبر و عترت آن دوازده ناهید میان و دو و یک
از کار ترنبر شدیدی که در سبک کشتن سیل است و هوای ترنبر پسر دی با بست
و آبش که از دانه و آبش ترنبر از کار و کار ترنبر ار چاه بود و در ترنبر کاشی بجا
مر با بست شام به به کرد و در ریح رشیدی از مقدار که بکند در اربعه شش غارت و

[illegible]

عمر کو جائز است و پاره شاد و اما در شهر همان و اگر اکار صحابه رسول که کوه سهند را
امضا لایه آب سربین شهر یک و برکنه پسر او و در راه ابوالمحج که دو بفر
پسر او و در مسیر در با و بل و در راه بل بر او و تره و مغره پسر خاب راه
اگر در راه است اگر در شهر و ولایات بسیار است و در کرنا منت ملائت افزای
و حقوق آن منافع است و در سبزه از زمین خانی منتقد و منقاد و توان
و بجز از دنیا بر روی و فاقه و یوانی منت است و منت نایب است و نایب
بر او و بطرف شرقی شهر است از دور شهر باج و سپینک که رود و استغفر
بعد اباد از معطیات است و دنیا به هر دو و بطرف جنوب مایل بخر
یکو سپینک شهر افتاده و دیها پسر او و اما غایت شهر متقل است و اگر نایب
انواع با هم بویستند چنانکه فرق نتوان کرد که از تو از تو اشیاء که ام بویست
و میوه های خوب دارد و حوله برق و العاصه لاجا باد و لاکه رج از معطیات
آن و نایب مجرا و خا و است آب بر او و در راه است انجای سبزه طبع
و بر با و بل و در شهر است و در راه و جنوب است و بر چهار و سپینک شهر
افتاده و ولای بخت نه است و حقیقت سبزه چون یکدیگر و نایب سبزه
خود و مشتی و رنگ شجران و اما ناز و مد است و مست و صا و مار و است
و اما در جود شاه و سلطان و بگونه از معطیات آن چهارم نایب از دین بر
و ب شهر است افاد شش و زبکی شهر است اما نازده و سپینک و و صحرای رنگ
باشد و حاصل نکودارد از غله و میوه و انکو رود و در راه و لغات انجای
و بی باره و است و اگر مشش معظم که هر یک یک پسر است و سبزه و انجای
و کوزه کنان و صوفیان و غره بجم نایب رود و نایب است و پس کوه پسر خاب و نایب
بر یکو سپینک شهر است اما و سپینک و غله و زری نام دارد و ده من اگر نایب

باز ده من آن کند و در بجهل ده دهست داردند و با و الحی از معطیات
 آن ششم بهشت خانم رود و هفتم ناصبت به در بیان هم در شمال شهر بهشت خلق و دقا
 بی باره دهست و ما و رکان و از شمال از معطیات این حقوق و بوالی این
 نواحی مدبر دارد و بخار و کبریت و مواضع اسجود و برین نواحی است که کوچه غلی
 خانی تعلق دارد و صد و سی و دو هزار دینار مغربی دارد و ناصبت حقوق و
 لایق تر بهشت و هفت تومان و نیم می باشد و با معنای شمر صد و پانزده تومان
 میشود و از زیر زاد بکرو لایات و در ما بجان پناست و رنج و بهشت و در آن
 این و بعل اسیر و این منتهی این سکر جوی بسیار بر راه مراغه و در آن
 راه مراغه مرند و آن از اقلیم چهار بهشت و در قافله هم از راه و این
 هزار و دهم شده اند و ما ناصبت شریک بن کوه بهشت و آن خان کوه در هفت
 کرد و از شش کوه که بار و کشید و بهر اسلام خواند و در نواحی عراقی بهر هزار قدم است
 و این بر دشت و این از کوه بهشت حاصل غله و بقول و دو سیوه و سیصد
 نباشد و مردمش هفت هزار نفرند و این از دشت و در و از چوپان و این باشد و این
 و این معاده هزار و دینار مغربی و هفت و سی و دو هزار و سیصد و سیصد
 از غله حاصل شود و در دو با حاصل شمر هم بوقت ابواب الرغاز این تعلق دارد
 و از معطیات قری الخد و در بیان و معیان طسوج معده است و در و در حله
 تیر و در شمال بکوه هفت افاده است با چنان بسیار دارد و میوه باش
 نگو بسیار بود و این از نمر که نمر است و بجهت قرب بکوه معوضت بل
 و این از دوی که از آن جبال به و از غنوزن سگانش از برکت و با یک
 مرد و چند حقوق و این شش هزار دینار مغربی و در آمده است و بوقت ابواب
 این سی و تعلق دارد و تومان است و درین دو تومان و دو هزار و سیصد و سیصد

و طاقان اردسل از اقلیم چهار بست طوقن ابرایر غلات وقت که عرض از خط
استوائی که درین سپاس پیش کنای پشت در مای کوه پهلان افتاده است
سواستش غایت چهر دیت چنانکه طه در آن پاکت هر روزه تمام مردمان کرد
بیتجهان بکرافتد و انجا غلات طه طایله دیگر نباشد اینست ز کوه پهلان چار بست
و نیک آریه بودین سبب مردم انجا اکون تمام باشند و اگر نشان شافعی اند و در
مشیع معنی آریه نباشد و لا بیش صده دهست و سه پیر دیت و بر هر کوه پهلان
طه طه طه بوده اند و درین در تر خوانده اند و در سناسه کوه که در پشت
نزع بادشای میان کوه و در تر پستخ آن در قرار داده و در سر راه آن
ان حاضرند و کوه و فتح کرد و بیاید شای و در سر رسته اکنون خوابت دور
شیدان که معانی مکتب حرم دین بوده در کوه اردسل است بجا بست غلات
نوع و بوانی اردسل مشند و دوحه ار دنا در روی و فخر بست خلیج
شری و پهلان بوده است و اکنون چند دیت کاسش در موضع محاربت
ابید و عاصه سلطه بخیر و در بلا باد از لواج او بست در پاسبان شری فردمان
نام که بر پیر کوه بوده حاکم نشینان و بار بوده است و حکامش انجا جویا
بی گفته اند و بعد از خرابی فردمان آباد علان کم نشین شده و اکنون آن نر
بر است در انوا لایک و دود کوی دره است که این پنج بی بند و در
طرف تارده که فزونه خوانند مشه دیگر که در استش صغری رود و بر یکتر عسکی
علانی که بست سپهر و دیواری را بست شاعوی بر آمده کاسش و دیت
که بندی او در قرار سشن شکل عجز که نرمانا فزونه که مردون آمده و آن
کوه در پاست لایزال غلات از و فرد میرزد خاکه و دیت پاسبان است انجا
عالم شود و مشا و نزع طاقان از آن است و در آن کوه و طه و نرمانا کوه

و برین سبب است انجا جان می بندد که مانند چرخ بکاردی بر بند و سکار کاشتا
 فراوانست و شکافش بخت قریب بود و حقوق و بواشش بی تمام از دینار
 بر روی دفرست دارم و لاسست و صد مار به باشد و حول حاکم و در هر
 سطحات آن خون و بواشش است و نه برار دینار بر روی دفرست هر دو
 و لاسست متصل طوالتش گامش سیاره و در نود و در معطیاتش او کوه و صوم
 و در دکلون سواستین است و بکری مایل میشل غلامک باشد و اندکی سوره و اثر
 و گویند که شافعی نه مندا اما می برارند و برین طوالتین حقوق و بواشش
 بر از دینار بر روی دفرست توان شکستن و برین توان هفت شهر است شکستن
 و جاد و آباد و ارجاق و اهر و بکاف و کلیر شکستن از افریم چهار سبب طوالتش
 از جابر خالکات بیه و عرض اخطا است و انرم
 سخت و در اول اردی میخواند و چون شکستن که بی حاکم انجا شده اند و سوز
 کشت بواشش مستعد است معنوت مایل حتمه آنکه شافعی و کوه سبیلان بی آید و طوالت
 سوره بسیار باشد انجا شافعی نه مندا شده و بیعی معنی از حقوق و بواشش
 اهر و دینار است و لاسش اطلاق لنگر سوز است کاشیج و توان سوز
 و در دینار و ارجاق و در معیاست و در غله کوه سبیلان افتاده معیاد و در دینار
 سوزی کردن بر ام کور ساسانی سخت و در اول بعضی شاد و در بیعی
 شاد و در خواندنی و ارجاق و اهر سبیلان دین و در سخت بواجی
 در دینار است و آنکه کوه سبیلان جاری باغستان و اوان دارد
 و سوره و انکور و در سبیلان بود و در سبب موقع ارجاق انجا است
 حقوق و بواشش سخت برار دینار است اهر سهری کوه است سواشش برار
 و اشاد روی که در انجا منسوب است ارجاق شکستن و سوز و در امون و سوز

حاصلش عله و اندک میوه باشد مردمش ساجی مذمت از حقوق او است منافعه
 و دلاش منت ناره و به از آن سر و ولایت بازدهد و بنا بر روی و درخت
 بکلف عصبه است اکنون و است حاصلش عله و در می مرغ و در حیات و
 عصبه است در علی که سبلان افاده چون سبلان در سال و است
 مویش کبری با است و این از آن که به جارت است و ماخشان از آن که دارد
 حاصلش عله شمر بود مردمش اکثر موره دور و خو خاکر باشد حقوق و دلاش
 دور و بنا رست در ربه در زمان ساجی عصبه بوده و اکنون و لا
 و قتلای بی از منون حاصلش عله و منبه و شستو که می باشد قلعه گیر است سراج بن
 عله بوده حکم اکنون و است حاصلش عله و منبه نگو باشد کلیت مع است
 در میان منبه افاده و گوچنان بر رکن و طه نیکو دارد و دور بای آن عله
 رودی و است مویش مع است و این از روده و حاصلش عله و انکو و یو
 باشد و مردمش رزک و طالش مروه و شافعی مذمت حقوق و دلاش سراج
 و بنا بر روده و منبت کیدان فضول و استت قریب بجای پاره و طه لیش
 و مردی و دهری و از انسانیت در ایشان بعد از اسم سوخته و حاصلش
 عله و منبه و شستو که نگو باشد و این و استت قریب میاره و بود و گو
 و کلا از معطیات آن حاصلش عله و انکو و میوه نگو و بسیاری باشد و بیغی
 موایع در کناره اس واقع شده حقوق و دلاش شست هر از و بنا رست
 و حله عله و است بر هر کی که و دخانه اهر و رزیر او جارت و است
 منبه موضع از لایع است و شول بون منده و ان از معطیات آن و ده
 مویش کم شش است و در اینجا آثار معیط و اندک و ما شری دارد و سواجی این
 ولایت کبری با است و این از آن روده و عنوان حاصلش عله و منبه و برج بود

و معصوم تامل و البشرا دعوت انبیا میخورد و بحیرت و محبت ریزد با جنان
فرزادان دانه و در میوه ها شش انگور خلوتی دارد و پیغمبری و رزادویی
از نعمات خوب باشد بدین سبب رنه اگر صاحب حسن را مال باطنی سرایانند
گویند انگور خلوتی چه در سبزه اندر یعنی انگور خلوتیست در سپید دیده
مردمش که گزینی اند حاصلش غله و دیگر خوبات و انگور بود و حبست بارش
از نواحی اینست باره و به از نواحی اینست و حاصلش مرتفع تمام بود حقوق و
بقا و چهارم از رزادین است استواری و بیضا است در زمان کشت
افتاده رنگ مرلار سید و در غیب مایل بید موالش خوشتر از آب بود و انش
از او که از ان جبال میخورد مردمش شتری اند حاصلش غله و دیگر
خوبات و انگور بود و حبست باره و به از نواحی اینست و حاصلش و انر
حاصلش نکوست حقوق و بوالش نو زده و در و سپید و بیاض است
فان پراگندگی و بیضا است از انکه چارم در شرفی که به پستان مایل باشد
افتاده است موالش مرد است و آتش زردی که به ان شهر است
از که سیلا میخورد و بحیرت سر زده حاصلش غله و دیگر خوبات و بیضا است
و انگور و میوه که زرد و در دشت پیچیده چهره اند و پسند و اکول
ماسند و لاشش بحد باره و به بود و رزاد و پسند و بیضا است
ان و حاصلش غله و دی نکوست و حقوق و بوالش شش و دیگر از ان
رست میاج و کرد و در سلج شتری بوده و اکنون عدد و دی اند و
چند موضع از نواحی اینست و موالش کرم متعق دارد و در بسیار بود
کرم رود و لا نیست و مد پاره و به بود و موالش و سر از سلج و دیگر
خوبات باشد و البشرا از ان که موالش است و فعلا سر در سحر رود

بست هر ارکاست اکنون کاشن همه بر جاست و او پس مستقیم است و اش
از رود در نوزدها حلقه غده دیگر مویات و بسته و انگور و میوه بود و میوه
شفا بود و در او دیده در غایت خوبی باشد و لاشن صفت پاره دیده بود
و طبع نگو و در سنی مرتفع دارد و در صحرای مرند بجان قبله گرم و در بست
و در کهنه مویات پستان از برای بویان گرفت و اگر بکیرن و در
را بپوراج کند و پیرد خونی بویانی مرند و لاشن بست و چاه در ایدینا
در ناس و لامبت در شمال نرنگاشن چاه پاره دیده بود و دوتال
و کور دست و قولان و حور و این از مغلطات آن نوازش میست
بکری بایع الشان آن حال که میخورد و فلفل شش براس زیر و حاملش
غده پینه و انگور و میوه نه انواع می باشد و شش از مرچا رسیده بود
نرنگ از آنجا باشد خونی دیوانش چهل هزار و با شش و دینا رست نیک
هذه پاره دست و اکنون داخل مردانیم بلع آفرین سر و دایره
در اندود بست مکرین عده الله عت کول بست در بسته شش عشره حری
سایق و بسته بافتان فراوان دارد و حاملش غده و انگور و میوه
نمیشد سبب سینه که چله بخوانند غلام بست خونی دیوانش سه او
مکرین حاملش غده و پینه و انگور و میوه باشد و در هر دو آن مسدود الملک
نحوانی بی رود از سبب و از حله آبیه کجا در بست و تان بخوان
چ شش بخوان از اقلیم چهار بست موش از جرایر حالت است
و در آن از خط اسپند آسمان از اهرام چون سفت و شش جلد و خور
اگر عارات آن از اهرام بست و حاملش غده و پینه و انگور و اندکی میوه
دارد و در شش عده چهره و ششانی در میزند و لای بسیار و در غده

حکم از توابع ان مثل انجی و بوماری و غیر آن حقوق دیوانش مدد و خلا
 بر او دینار بست احسان از کارخانه خوانند چه آنکه بعدن سبب است
 از با و قسبه است و باغبان بسیار دارد و و انگور و غله و میوه بیکو دارد
 و این از کوههای نشان خرد و غلابش در ریس ریزد و ارا دهنی
 کو چکست حاملش غله و سه و انگور فراوان و بیکو دارد و شراب با کمال
 عظم باشد و این از کوههای نشان خرد و غلابش در ریس ریزد و در
 بقیه چهره آن اما عوان طبع باشد حقوق دیوانش بجه برادر و بقیه
 ماکو غله است و رشکاف بیکو دهن در بای ان قلعه چنانکه آن کوه نام دارد
 سا جان ان دهن و هر جا شا کوبند که کشتی است اینجا ساکن می باشد
 باب چهارم در حق امتیاز خوانش که بر سر است و معنوت مایل حد و منزلت
 از سن و مشرویان و آذرخان و کمر خور و بیکو است حقوق دیوانش
 در عهد اما مکان ریادت از سصد تومان این زمان بوده است و
 اکنون بی تومان این زمان بوده است و اکنون بی تومان و بهر
 هر پار دینار است که مروری دفتر آنده است مواعین که بیکو بیکو
 که بخادی تومان شکستن است مکنار اب ارس و لایات مواعین و این
 بهانست غله آنکه کوه سبیلان سدا باشد کباب و درسته و قاپور و در باشد
 خور و نش چهار ما از اهل آن کنند و در بیمار نه من کمر بود و دیگر سدا
 سفر از آنکه حلف دیگر حوزده باشد و چون کوه سبیلان سدا شود آن
 سفر و در ان بنو و با حوزان از اعظم چهار نسبت طویش از حوزه ابر خاند
 تا خط استخوانم در دودن بیهستان موغان بوده و اکنون سدا
 و بعد در سن محمود است و در میان آن اهل آنکه سدا و بقیه تعالی در کلام

نجد و قصر بوی حقیر میوایه و از اقامه بوی نسته لا ابرج منی المبع جمع لحن
او بعضی جنابا اسما که علی ان بعد علی ملت رسیده ان محرمه مشرو است
وان محرمه خلا و آن محرمه با جودان و آن علام را در و چند ان کشانند
و در مورد الا فایم آمده انخره موسی و انظاکه بوده است و در کتب
نفا پیر این حکایت در هیچ کجای سبک و این روایت در سنت موسی ای جودان
مکرمی است و این از جایی که در حد و است رسوخ حاصلش عمر ظریفی
دیگری شده بود از اقلیم چارست طویش از جوار خالده است و خط و خوش
از خط استوار تر شد شهری و بدل بوده است بعد از جوارش است و علام
سنت طبعه آباد آن کرد و نشست خود پشت و اکنون با دروازه است
و بعد روی ماند و است ثابت و این از جودان زمین نکو و مریض
حاصلش طبعه با شد پس سوار از اقلیم نجم است امری بدل سوار نام یعنی
سوار زد که از امیران ال کوبه پشت و اکنون بعد روی نه
است این از نو دیا جودان حاصلش طبعه با شد و ابا در صحرائی کاد
باری بر کنار در با است و آن خان موی پشت از اقلیم نجم است
از اقلیم نجم است و بر با حل کسب جلال از نو دیا در با پشت و پشت
بود و در اول رتبه بنو اند و نشست فرهادین کور زوده که
او را مختصر شمارند و پس در ذکر آن مقام و فرهاد کوبه کربان
ای رتبه فرهاد که بجلالت جهان روشنی مرد تومان آرا از کت زاب
از پس آب کرمین العزیز و لایب او است یلیقان از اقلیم نجم است
جودین فروز با پاهانی ساخت طویش از جوار خالده است و خوش
از خط استوار تر شد و نو کور و پشت اکنون خواست طارک آن

هفت

اینوست و موایش گریست مامانش غل و شلتوک و منه و دیگر حوایث نیکو باشد
 برقع از ان قلم نیم است طولش از جوار خال است قریح و عین از خط است و ام
 بکنه در روی بخت قیادین فیروز سبایی بخد به عادت آن کرد شمری
 بزرگ بوده است و کثرانی عظم داشتند و در عادات عالی فراوان بود
 و کثرت سپه و از سپه شمر صدق و شاه بلوط بنه از جابهای دیگر با غله و گشای
 از روی که به تر شمر است کجرا از ان قلم نیم است و شمری اسبای طولش
 از جوار خال است قریح و عین از خط است و ام که در سینه سج و ملش جری
 بهر بی خوش مرتفع بوده و در بعضی گفته اند بیت چند شمر است از روبرای
 مرتفع براد سجد بهر و باز خده نرا از خوشی و هوا که کثر گنج در آن مقام
 در عراق در خواپان مرد و طوس دوم باشد افرا هرک بلایان روست
 جایی عظم حوب و نزهت بهای روان و علوارهای فراوان و سکار کار
 بسیار در روی مایه به انجا رسد که جایی ننگ است باب حج رحلوکی قریح
 شروان و کتانی از کتاب کزنا در سینه بابا لا بواب ولایت شمر و است
 شرفی و بوابش در عهد خواجه شروان صد تومان این زمان بوده و اکنون
 مانده تومان و پست از دیار روی و در سبت و در وجه طاعت شرفی
 ولای بسیار است با کوب از ان قلم نیم است طولش از جوار خال است حد و
 عین از خط است و ام که سواش بگری مایه است مامانش غل و شلتوک باشد
 شاهی قنده شمر و است و از ان قلم نیم طولش از جوار خال است قریح و عین
 از خط است و ام که شروان طاولی بخت مویش بگری مایه است
 و بهتر از مویش و دیگر در شاکت لک که بر نمره سوسی علیا اسلام و پنهان
 انجا بوده است و در دیگر که سواش بگری مایه است و در قریح قیادین

و بعد از آنکه هر قصبه است نزدیک در بند سواهی تونس دارد و جایی معلوم است
و شایر آن نوشته و آن عادل بیعت قصبه از اقلیم نجم است و قصبه در بند قبا
و در سپاسی بیعت عاملین از بنیم و خلافت و دیگر حیوانات با بند کشت سخی در کنار
است در یاد لایب گنا بیعت و کشتا پس بن طراست بیعت است و نیری بزرگ
از آب گردا پس بریده است و از آن جو بار و اشسته و بر آن و بهمان قبا
بیعت عاملین علاوه بر آنکه بیعت و میوه بود و مردنش بیعت چهره اند و بر بنیم
شافعی و زبان نشان بهلوی حلمان بویست صنف و بواش بر زمان سپاسی
منش از طوره دولت مغول کا پیش صد تومان این زمانی بوده و اکنون صد
در اروپا نقد و بیارست و وجهه اطلاعات چاکر که انجا ساکن اند بایستند
قریب ساکن که هستند آنجا و آن پنج موضع است و بواش بیعت صد و اند
لابت به الان و از من در دم بویست است و صنف و بواش انولایت در صد
طوک انجا رسد با نقد تومان این زمان حاصل شده و درین عهد صد و بیست
تومان و در اروپا بیست و در الملک کرستان و انجا از بنیم بیست
الان و از اقلیم نجم است طوک از جزایر خالده است فتح و عمن از خط استوا
فتح و نوزمین عادی سپاسی بیعت بواش نصاب خوب و هر وی مالک آتش
از جایی که متصل از دست زمینزد و رود که مر بزد عاملین خلافت و میوه
باشد ان از اقلیم نجم است طوک از جزایر خالده است فتح و عمن از خط استوا
فتح بواش بیست و عاملین غله و اندکی میوه تفصیل از اقلیم نجم است طوک
از جزایر خالده است فتح و عمن از خط استوا فتح و در دوره افتاده است که
طرف آن کوه بر میان او و از آنجا که از طریق طارات بر روی کوه میوه
اند چاکر نام هر بسته خانای طوک بویست و در انجا چاکر است

پسین که آب گرم آن زانده است عباس صاحب ندور و حاملش خلافت نما
 بنکوبی اید و اندکی سیوه دارد و جان غلام ستم است بر سرش غلام بر سر حداران
 قارس در مجمع المیدان گوید که شریعت رود و در راه تعلیق بوی خوش دارد
 و حاملش غلام باشد و در سنی مرتفع دارد و باب هفتم در کثرت انانیت روم و سوان
 در شصت شریعت و پیر و سر است و علما را تقدم آرا مضبوطه الملائکة گفته اند و شد
 نوبی مستدق این تفریست کا قال ابنی علی له علیه و آله روم ما و خله
 بعد و در پیکانها گفته اند و علما گفته اند که چون رومیان بهت المقدس انرا
 کرده و از آنجا برده بر دهن نمایان برایشان مشتم گرد و از آنجا برده بر دهن
 رستم فرمود و لا جرم از او نشانی هیچ رستگیز و گناه روم به یکدولابات
 برده نرزد مونس کتاب گوید که از زندگانی بد ما است که این زمان برده از
 ابران بروم میرند و کلام مجتهد این تفریست و ما کنه مملکت القوی اللاف
 خالمون بود و با به سن بخط حدود مملکت روم با دولابات از سر و کمر است
 و شام و بحر و روم پویشست عونی و دوانش در بنده پیچیده و بی و نومان بود
 و در است و در زمان پلاجه زیادت از مکر ناز و پالعه نومان بود و است
 بهر سبب این اکنون از معتظم بلاد این است سبب این از اقلیم عجیب طوبی از دوار
 خانه است خاک و دوش از خط استوار نظر
 حال و راه یافته بود سلطان علاء الدین گفت و سپیدی باروی آزارشک
 را شنیده برادر و مویش پیر و است حاملش خلافت و منه و سیوه باشد و مونس
 سپیدی مشهور است از اکایی او رند ایشان بهر و وسط است از اقلیم
 افرو از اقلیم جار است سواش هر و بی است مونس از جرایز خالده است و شام
 و دوش است و دوش حاملش خلافت و منه و سیوه باشد از اقلیم جار است

شهری و پطابست و از اقلیم چهارم و هوای لغات خوب و آوازه بسیار است
زمره کوی و منزلت و در بای آن شهر شیخ زمره طغای پوتاهی پناه است
و امیر شیخ حبیب مانی آن شهر را خواب کرد بر پشت و سبکی از رن الروم
است بابت شهری رزک بوده و اکنون شهری کوچک است و اندکی باغبان
دارد و حقوق دیوانشست و بیکار و بیار است حریت شهری بر گشت
و از اقلیم چهارم است و هوای خوش دارد و حقوق دیوانشست و بیار
زار و بیار است و در شهر و پطابست حقوق دیوانشست و بیار و بیار
و بیار است و در شهر و پطابست حقوق دیوانشست و بیار و بیار
و بیار است و در شهر و پطابست حقوق دیوانشست و بیار و بیار
و از بیار است و در شهر و پطابست حقوق دیوانشست و بیار و بیار
است طویش از جزایر خالده است و عرض از خط استوائ تا بحسب شهر
و در دوران سن خطه است و حجت رسول الله صلی الله علیه و آله و در آن
در حجت بره انشادام مانده است و با بوسی بیوان خورد و از عجل
شهرین تربیت و خوش طعم و نوکش است که آن میوه است غوره
از اقلیم پنجم است طویش از جزایر خالده است و عرض از خط استوائ تا بحسب
ملفوظ انگور و کوبند در جامع الطحایات کو به مطاس مقهور و بیار و آن
زمین کمی یافته بود و بر عارت آن شهر صرف کرد و حقوق دیوانشست و بیار
و بیار است و در شهر و پطابست حقوق دیوانشست و بیار و بیار
از خط استوائ تا بحسب شهری بر گشت و طویشست و بیار و بیار
البلدان مانده که در بیار لغاری اینجا خانه بوده که بر بال و پشت مناجات
که این گشته موم ایشان بود و معنی کنده بشدی و از آن خاک بیار

برون آمدی انکار چون رنگ دفع زهر شدی و زیادت ار و اکیثا سی خود
والا ملک کردی فراخصار عند قلعه است بدین نام فراخصار که گویند هر چه
است حقوق دیوانش است و پنج هزار و یکصد دینار است و فراخصار در استان کابل
نکیده حقوق دیوانش چهار هزار و ششصد دینار است و فراخصار لغوی کدو
نور حقوق دیوانش از ده هزار و ششصد دینار است و فراخصار را ای بحدود
از نو از ریحان قیصره شری و سلا است حقوق دیوانش از ده هزار
و دینار است قیصره شری که ملک است حقوق دیوانش چهار ده هزار دینار است
قصر از اقلیم نیم است طولش از چهار مایهات سه صد و عشتار خط استوائ
بهی بر بکست از کوره مایهات ولایات و سلطانی
سلطان علی و سلطان و زانجا قلعه ساخت از یک تراشیده و دوران قلعه در شش
خود ایوانی عظیم را و در چون حوائی بالاروی فوسه راه یافت سلطان
علاء الدین گفتا و بطریق و امرای او بجهت عمارت باروی شهر کردند بارو
بر بلند از یک تراشیده از هر طرف بر آورده است بهت که عقی و بی که بلند
مار و است دوران مار و زناوت از ده هزار کام است و دوران شهر
عمارات عابدی از ده و دوازده و دوازده دارد و در فرار به یک
کوئلی قلعه شکل است مویش مستل است وایش از آن حاکم بر آن
دور و از جهه مطهر اکتبی عظیم رفته اند چنانکه بر برون گسترده از بعد چند
لور اخیار است از تعاضد و دگر صوبات بسیار و ملک باشد با چنان
فراوان دارد و در طرف یکی محاذ آن اکنون خراب است و دیگر جانب
کوه در پای قلعه کوه و آن معبر است و انکو و میوه با نواح از حاصل
شود و از مسوایش در دالو لغات کسین و آهاری باشد و چون که

بر هر چه فرماست همیشه از آنان رعیت می مانند و پوسته مایس دارند و از
 حرارت آگاه بر نوب موکامات حلال و نه قدر پس اندیده انجا است فیضیه از قلم
 محبت طویش از جوار خالدها است بطاع و عرض از خط استخوان کنگ در مایه کوه
 از جاست افتاده نهری بر گشت قلعه از اسطمان طلاء الدین کتفا و طویش
 باروی از شکسته شده ساختن فوق و برانش صد و چهار هزار دینار است
 در بیوم البلدان آمده که در و بیست بن حکم هر مصلحتی ساخته و دو کجراقی
 گرم بسته و در و مقام است منسوب به الحی محمد صفه بن امر المومنین علی علیهما السلام
 و انچه از قلم ترک دارند که شریک و بطل است و سوا این هر دست
 حقوق و بواشست است و در و سواد و نیار است کجراقی قلعه است و شریک
 در بابان آن قلعه سواشست است و بیست و هفت باره و به نواحی آن
 دو انشس چهار صد و بی هزار دینار است که شری و بطل است و از قلم
 چهارم است و میوه فراوان دارد که در بیض و در اول و شریک بوده است
 منقلی سه مکر این زمان فرماست و اندک عاری دارد و میوه فراوان
 در و شری که بکشت و از قلم نجم بواشست است و بیست و هفت باره و سواد
 سواد گاه و شریک از قلم چهارم است طویش از جوار خالدها است طاع و عرض
 از خط استخوان طاع و در اندک و در بیضی است و از قلم و بخوانند
 نظایوس صاحب الحیض انجا است و بیست و شریک بزرگ بوده و سواشست
 غایت خوش آب و هوا و در و علقه را مایه فراوان باشد که شری و
 بطل است و از قلم نجم حقوق و بواشست است چهل و یک هزار و بیست و نیار است
 شری و بطل است و باغبانان فراوان دارد و میوه بسیار است
 حقوق و بواشست است و در و علقه را مایه فراوان باشد که شری و

مملکت است و طایفه قزاق که مسکنان به شته است و در ولایت خراسان و آن و
 لایت نخل از منتهی الاقصی و شام و پیراهل بحر روم و ترکست مردم انجاسلج و
 روم و دور و دوازده باشند با اهل روم صده و چهارده و مشوانان بستان
 از نسل طایفه اند بلیقن بهار و صده است باین گونه و اقتر و در واکست
 که در جهان مامه شش هست و بران طارث عالی بخت اند زند و شری بیست
 است حقوق و بواسطش چهارده هزار و شصت و بنابر است قبر سه
 شری بر رکست و در عارات عالی و سوای خوب دارد و حقوق و بواسطش
 بنجاه و هشت هزار و بنابر است که وک شری کوچکست و بواسطش
 پیردی مایل حقوق و بواسطش روزه هزار و پانصد و بنابر است
 شری و پست است حقوق و بواسطش روزه هزار و پانصد و بنابر است
 لایت با واقعیه است و جای عظم خوش حقوق و بواسطش که در و ششصد و بنابر
 حقوق و پست است حقوق و بواسطش چهار هزار و بنابر است
 عظم حکم و در من کوی افتاده است و پست است حقوق
 و بواسطش هست و هشت هزار و بنابر است مستدینه شری و پست است
 حقوق و بواسطش هست و هزار و بنابر است کیف پیر است بر پا حل
 بر مسططنه کیف شری کوچکست و بر پا حل و طغونی و در مع الملائک
 کوچه که حد و دونه است از کوره حادق و حصون کوره و طغونی
 و ران و الیت به شتم در یکیت اوضاع ولایت از کوآن بر و هشت
 از منتهی الاکبر اصغر داخل ایران نیست و اگر در پیر افتاده است
 ولایات روم بر شام و دوازدهم بر جنوب و در پای روم و در عرض
 و بلاد و سلس و طران و در شمس مغلطاد انجاست و از انجا بر پان

هر زمان بر سبیل حاج باران میمند و در سنه الا کرد اهل اربابست
 و بمسکین و نومان و نومان اخلاط مشهور است و موالش معتدش و دوش
 ما در سنه الا معتد و یار مکر و دستان و از رخا و از زن پوسیده طویش
 از از زن الروم با سلاسی و غرض از این با اعلی لایات اخلاط و
 در الملکات دیا شرا اخلاط است حقوق دیوانش در زمان باین نوز
 و در نوز این زمان بوده است و اکنون بی و نومان است اخلاط
 از اقلیم جبار است طویش از جبار خالده است غله و غرض از خط استوائ الک
 موایش معتد است و باغبان بسیار دارد و میوه با خوب بسیار باشد
 حقوق دیوانش نگاه و بکبار و بالنف معتد است استوائ قطب است بخت
 حقوق دیوانش بکبار و دینار است در بیش شهر ازین شهری بوده طویش
 از جبار خالده است غرض از خط استوائ قطع خوابه باج الدین علیا
 و در سرری از اقصای کشیده اکنون قلعه حکم است عاملش غلات
 و بینه باشد حقوق دیوانش معتد و چهارم از دینار است از بوک
 قلعه است بکبار بحره اخلاط و جای عظیم بخت و بیکو باشد حقوق دیوانش
 سیزده هزار و معتد دینار است الا طاق علف راری عظیم شکو است
 و آنها فرادان و شکار گاسای بسیار دارد از عورت خان متول
 در انچه با بخت و بیشتر استان انجانودی حقوق دیوانش
 شش هزار و با بخت دینار است بر کرسی شهری گو بخت و در زمان پایانی
 شهری بزرگ بوده بر شش افاده است نور دوی بزرگ و اما
 از اخلاط بی اید و باغبان بسیار است و در میوه با نواع بسیار
 و در اندرون شهر قلعه حکم طرف شهر حقوق دیوانش است و بخت

دینار است بنان قصبه است و دود باغبان و دیوه بسیار حق دینار
شازده هزار دینار است خزاوین شهری کوچک است و در اول شهری بزرگ
بوده حقوق دینار شش هزار و سیصد دینار است خشتاب قصبه است حقوق
دینار شش هزار دینار است جرسب و دیوانات شهری کوچک است و در
باغبان بسیار دیوایی در عایت خونی حقوق دینار شش هزار و سیصد
دینار است سجاد در اول شهری بزرگ بوده و اکنون بنده دینی
یازده حقوق دینار شش هزار است گنجه شهری و سیصد است حقوق
دینار شش هزار و سیصد دینار است کیود شهری کوچک است و در
از اقلیم چهارم طولش از خط خاله قوه و عرض از خط استوائ آنگون
قلعه دارد و عظیم حکم دیوایی خوش حقوق دینار شش هزار و سیصد
دان و وسطان از اقلیم چهارم است دان قلعه است و وسطان شهری بر
بوده و اکنون شهری و سیصد است طولش از جزایر خالده آج و عرض
از خط استوائ آج موازیش نصاب خوب و آبش از جایی که در آن حدود
سیصد رنجره و در بحیره اعلاطه رود و باغبان بسیار دارد و دیوایی
و اوان و خوب حقوق دینار شش هزار و سیصد دینار است
و آبش در قلعه است و قصبه در پای آن عاملش طه و بنده و اندکی
دیوه باشد حقوق دینار شش هزار دینار است و اندک ای مدتی است
در صورت یار بکر و همیشه در صورت اقلیم آمده که از اجیره میگویند
است و در شهر است و در حدودش ولایات دوم و در زمین و شام و در سکن
و در آن عرب پرست است و شهر ممل دارالملک نصاب است حقوق دینار
در حدود اقلیم از زمان در الدین کوکبسل بکر از نویمان بوده است

و اکنون سرود و دو تومان و نیم است مویسل از اقلیم چهارم است طولش
 از جزایر خالده است و عرض از خط استوا که آب برکن رود جدا افتاده است
 دور یار و شش هزار گاه است و بجز جامعی دارد و دوه و محرابی از سنگ
 را شنبه منقطع کرده که در هیچ مکی مثل آن قطعه کسلی خوب نبوده باشد و
 غارات عالی به بدالین بود و چغنه و اکنون شش خالده است حقوق و دواش
 شصت و هشت هزار دینار است و پیل از بدالین رسیده است
 و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالده است و عرض از خط استوا که آب برکن
 راب و زانیت و شمری و پط است جامش غلات و دانه کی میوه پنه
 حقوق و دواش سی هزار دینار است این در مار رسیده است و از اقلیم
 چهارم برکن راب و زانیت و شمری و پط است حقوق و دواش شصت
 جامه و اسپیده دینار است با سید شمری و پط است جامش غلات
 و دانه کی میوه باشد حقوق و دواش است و صده هزار و سبده دینار است
 با جزیره شمری که حکمت حقوق و دواش مازده هزار دینار است و پط
 خصیه است و جای غلظ خوب و بره و میوه نیکو دارد و حقوق و دواش
 سیزده هزار دینار است و هیچ شمری که حکمت حقوق و دواش
 چهار هزار دینار است و در مورا الاقالیم که به شمری که حکمت
 و زماغان و کوپستان و ربع کی کند جزیره از اقلیم چهارم است از جزایر
 بکان پاخت شمری بزرگ است و قوب صده باره و دواش و زانیت
 انگر بسیار دارد و حقوق و دواش یکصد و هشتاد و دو دینار است و پط
 حالی و سوان شمری و پط است و از اقلیم چهارم حقوق و دواش
 است و بکرا و دینار است و خان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالده

حق و عرض از خط استخوانی، محمد بن سام نوح علیه السلام چفت و در و قلعه است
 از پیشک استبد و درش بکمر و سپهر و بجا کلام و علو و بوارش خانه که از اقله
 خم خوانده از قریه دران دود به تلا گویند و لاوت ابراهیم خلیل علی مناد
 علیه السلام در و دود است و اجماع که نوزدیت بایل بوده بدیهه پس و او
 از انجا میان داشته اند و در و ان قوم میان بسیار بوده اند حصن لب
 سهری بزرگ بوده و اکنون بیخه و است و بعضی آبادان حقوق دوا
 مشتاد و دود هزار و یا نقد و ستار است خانه از اقله چهار هست طوش
 از خبر ابر خاله است حق و عرض از خط استخوانی در و در سامانی چفت
 راس العین از دود و در سجد است از اقله چهارم طوش از جزایر خالده است
 حق و عرض از خط استخوانی است پاخت و در بار و ش محراب کا
 است هوای نداشت خوش دارد و موه و انکوره و غل و مینه نگار شده است
 از اقله چهارم طوش از جزایر خالده است و عرض از خط استخوانی هم و است
 بزمان رومی از اقله شمس خوانده اند و در رساله ملک می آید
 که بعد قادر خلیفه غزنایی که حاکم از لای بود بر لب آب و ازت محادی
 قلعه از پیشک راه پاخت است و درش بکمر از کام بعد از صد سال غل
 باین بن حرم ان قلعه طبع طریق منقول بوده و درها و دسام و دیار
 بکرو عراف بدان سبب بود و شده سلطان ملک و جلوتی از بار بر بسته و
 باین را با سر آن میسایق و فود و ان را ساکن شده و این شده و احباب
 حالات و شرح انجا آورده است که آن قلعه در برابر و به معنی است
 که در مکانی بر ملک و سن و بنا و پر بوده بر لب آب و ازت و در ان
 شده است که شده و در معنی انجا نوشته اند و در انجا شده و در انجا

بون نزدیک مروند هیچ نمی توان دید. از اقلیم چهارم است و بسیار ملک
آید که دورش هزار و شصت و هشتاد و یک است از پیشک آید که کرده اند و در
هم در پیشک ساخته بودند و گفته می بر رک و در آن میان زیادت از صد گز
محسوس بوده است و بسیار ملک می آید که از آن غلظت و نیکو و زیاده
عادت کهن خفته بود و اکنون خواست ساز و شری بر یکست و از اقلیم
چهارم طولش از جوار خال است و عرض از خط استوائی و در باروش
په هزار و دویست و یک است و از پیشک که کرده اند و بر روی کوی ساخته
است بر جانب قبله و چنان افتاده که با ساری هر رسته خانه زمین کوی
یک رسته دیگر است با چنان فراوان و بعد و همان در سون و انجیر
مسود فراوان و انگور خوب دارد و خونی و برانش صد و جمل هفت
هزار و پانصد و بیست و شصت و سی بوده است و در پای
کوه بودی که نوع پیغمبر علیه السلام بوقت آنکه از طوفان خلاص شد
بخت و آن اولین مقام است که بر روی زمین بعد از طوفان
اند و اکنون خواست عقرا از اقلیم چهارم است که گاو سگی می ساخت
بر رسته مصنوعی انگور بسیار دارد و در آنش بود با شصت و خونی و
هفت و هفت هزار و چهار صد و بیست و شصت و سی و شری بر یکست
نکاده در دلی نجه به عادت آن کرده و نهاد و سوپوم کرده اند و
نغات خوب دارد و خونی و برانش شصت و هشت هزار و بیست
قریب از اقلیم چهارم است طولش از جوار خال است و عرض از خط
استوائی که نرمنستان طسودست و دوازده منو است که لیس
و بیست و خونی و برانش از ده هزار و دویست و بیست و بیست

[illegible]

نامشده بکزار کام بود بابت اهر در اشکال لایست که ستوان ستانده و دلاست
 و مویشی سینه ای خد و شش و لایات عراق عرب و حویرستان و عراق و اود
 مامان و دیار کمر بوسه است حوق و پو است در زمان پهلیمان و وزیر ملکیت
 توان این زمانی بوده است که توان و دیگران نقد و بنامه روی
 و فرستاد این فقیه است معمر و هوای خوش دارد و آبهای روان حان
 مدین خلایق باشد عذر را بای بسکو و مشکار کاسای فراوان دارد و آبش
 شهری و سبط است و بای نزه و آبش ناله از خوش نام بود و قلعه است
 در زمان پهلیمان شاه دار الملک بوده حقیقتان قلعه است حکم کنار
 آب زاب و چند راه و است و حوالی این و چند تاج خانان شهری و سبط
 بوده و اکنون در بای غلم خوب بوده است و چند نیکه سهری کو
 ملک و موای سندن آبهای روان بسیار دارد و و طغزارهای فراوان
 و مردم انجاد و در راه زن و مایاکن باشند و سهری و سبط است
 و آب کوای خوش دارد و دینور شهر است از اقلیم چهارم طوس و اوجا
 خالداست فتح و عرض از خط استوا به قعر سهری کو ملک و موای سندن است
 زادن از تعارض غل و سوره و از کی انکور با غل مردم انجا بنزد و دیگر
 موافق باشند سلطان ابد و چال فقیه است از اقلیم چهارم در مای کو ملک
 افتاده است او را سوطا تین از غول جان معنول غل جای خوش بودی
 غول ملش غل بنشیند شهر غل از اقلیم چهارم است طوس و اوجا
 قاع و عرض از خط استوا که قلع بنزد و اول هم زاده گفته اند غل هم
 در این انجا از دیا جان او در میان غل و در بایان است و در مای
 غلیم آمده که این شهر در پیران گفته اند که بوسه فلکانش اگر او دلاست

و هرگز از دور ستمی بوده عالم می شده کرامت خان از او گشتن ماست
شسته اند از اقلیم چهارمست طلش از جوار حالت تجمیع و عزم از خلا استوا
که تمام من سباز بر دو اکان فاسپانی بخت و قیادین نیز و زیاسانی
محدید طلشش که دود و دجه خود را از آثار تالیه بخت و لغزشش او شتر
وان عادل و درو که باخته صد کرد و در کجمن ران و کر معنود حین و غامان
ترک را بی سند و قهر و دم او را دست و گشتن که در شری و سبط بود
ایستاد و بخت معنود نرود و بدست خرد و در بخت و در سحر ای
بانی انداخته و در سبک و در و سبک و در سبک و در سبک و در سبک
پیر و سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
و در انواع حیوانات پیر و در انواع حیوانات پیر و در انواع حیوانات پیر
و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
سعد و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
پسار سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
حالی دارد و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
چنانکه هر یک کاشن ده در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
الایسند و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
پاره و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
در غایت خوشت و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
ایسای و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک

کشور خوزستان و رود دوازده شهرت و بقایت گرم هر دو دست ولایت
 عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس و بوشهر و خوز و بوشهر و بوشهر
 خفاندان و تاسیسمه تومان این زمانی بوده و زمین مسکو و دوتومان
 و هم بر روی دفتر است اما قوفری مسکو دارد و در الملکین شهر بخیر
 است و از مخط شوشتر خوانند از اقلیم بسم است طولش از برای حالات
 قد و عرض از خط استوا لاکه مسکن است اوی سخت و حاشیه بود و
 و مشرب با بکان محدوده مارش که دو شکل بر مثال است عشتان بود و الا
 کناف چون از روم بباران رسید و بر قیصر حاکم کرد و باز داشت می یافت
 قصر را از هم نمود و تا بعد از تدارک خلیج که درین ملک کرده بود آب
 نشد و اما که دانید و بران پیدی عظیم است و جوی و ششاد که می
 ولایت تهر است بسبب آن بند جاری شده در بنا ملک و اما که گویند
 که از آن حکم شدی بر روی مسج است و اما که می دانید که بعد از تاسیسمه
 سالک اما که در فارس عتدالدوله و ملی را بکرسید است از آن عظیم
 تربیت و مایه بود و الا که در تهر عمارات عالی که در دوران شهر پدید
 کامست و چهار دروازه دارد و سوا بسش بقایت که بسبب و اگر بار و تا
 سنان و در و با و سوم و ز و چاکه نسبت نراند بدین سبب بر نامها شده
 عشتان اما این ملک با مسبب چاکه و دران که با اعتقاد بران آب از عتدالدوله
 خورده و بعد از و در مینش مرتفع نام است و از نگوئی و بسبب چاکه که در
 فانی بود و عتدالدوله و چاکه و از نگوئی اند و پوسیده در آنها از فانی بود و چاکه که
 سبب آنجا بهتر از فانی شهر از بود مردم آنجا اگر سپاه فوده و لا تر باشند و بر
 است منقذ و بگو عتدالدوله و در ایشان مملکت و در فته سکا و کلانای

بسیار دارد و در بسیار مکانهای که بدین چهار شکل نگاه بر گیت یکی درخت باد
 بانه و درختک در دهان زنجبک دوم روزی و مانند بانه و درختک در دهان
 زنجبک سیم شد کوفته ده زنجبک درشت زنجبک چهارم عوزه و درختک در دهان
 زنجبک علوارهای نهایت خوب است در غایت که نام دوم و درخت در آن دیار
 بعد از بزرگواران نام است خوانند که در دوم غلام که در نو در بر نه باشند چون آن ب
 گوید در بهر توان بر دو ملک شود و جنوی دیوانی آن شهر نمنا مقرر است
 و بر نام هر غلام است حکم اهورا از از اقلیم سیم است طولش از جوار خالده است
 ربع و عرض از خط استوا آن اردشیر با بکان بخت در از کوزه غلام و این کرد
 چنانکه نامت در پستان بد آب صفت خوانند رب از اقلیم سیم است و شهری که یک
 و کر می بر کن در در باغ فاده است چنانکه جبهه رود در با با میان از اقلیم است
 از دو صورت اینان از آن بود در دشتی و بی شکل در از بالا و صفت
 بسیار حده باشند باغبان بسیار و در و نارنج و برنج و گیاههای خوب است
 و از آن بود چند است از اقلیم سیم است طولش از جوار خالده است قد و
 عرض از خط استوا آن شاه پورین اردشیر با بکان بخت و بسیار و والا
 کثافت در و عمارت بسیار کرد و شهری و بی شکل و کوای بد دارد و در
 انجا شکر بسیار بود و حوض از اقلیم سیم است طولش از جوار خالده است قد و
 عرض از خط استوا آن شاه پورین و والا کثافت بخت شهری و بی شکل و
 که سر و هوای آن بزم از دیگر شهرهای خور پستان حاصلش طلائع و زمین
 و بیشک بسیار است و در و مردم محاسا بسیارند در فصل از اقلیم سیم است
 از اقلیم سیم است طولش از جوار خالده است قد و عرض از خط استوا آن
 اردشیر با بکان بخت و در و عمارت آن چند شاه پورین و است و بی

بران ایستاده بجل و دو جزو دایره ری پلای نغده و هست کاست و موضع بازده
 کرد و ابراهیل اندک گفته اند و آن را به ان مل از خواننده و جاب شریک لای
 نه جوی و رستگ بر بانه و دور زیر شتر نبار و در پهنه و دلالی در رک بان جوی
 ساخته بیا که بجایه کربان لای اند و دور در ان شهر بران ایست شری و بطل است
 سوانس بسیار از توابع ایست و محد و دوزی شایخ و مطران روزار است هم رستگ
 در نیم رستگ نامت ز کس خود و رست و هم در محد و در خانه از از رست
 خواننده بگویند و بسیار لغادار و اما نه مینه در رستگ از از اهلیم ایست هم
 با کورن من و دشت با بکان پاشت و قلعه کلین محکم دارد و سواش است
 کرست و متعین از از اهلیم ایست طبع از جوار خالدهات و متع و عرفی
 از خط استوالات او مردن شاپورین ارد و سه ساخت و رام در خواننده بود
 از رست شری و بطل ایست و هوای گرم دارد و حاصل غله و پنه و شکر و آن
 بود پس از از اهلیم ایست و شری و بطل و کرست و بیل بن فنان بن ابوبکر
 بن شمس بن ادم علیه السلام بخت و آن اولین سر است که در خورستان کرد
 و بپسنگ ان عارت از از و قلعه بخت و بران قلعه قلعه دیگر در غایت حکام
 شاپور و والاکتاف نمده به عارتان کرد و شاپور خرد خوانده و کلین و مثالی است
 بود و در انبال بن جلیله ایست و بر جاب عوی شهر و در میان آب و انجا
 نامان السی اند و در مردم مکرزنده و کین است از از انجا در طرزک شری و بطل
 ایست و در انجا مکرزنده و ستر از دیگر موافق خورستان باشد و عطر فرادان
 بود و عکرم از از اهلیم ایست طبع از جوار خالدهات نمده از خط استوا
 لایر شاپور و والاکتاف نمده به عارتان کرد و بوج شاپور خوانده و در و جاس
 اب و واکتاف بستر نمده ایست و در اول نقطه نگر خوانده و شکر بن طبع

دو شد چنانچه شری در کتبت از مرد و بابت تورستان هوای آن خوشتر است اما در
فنا بر بقال بسیار است مسرفان از انچه هم است طویش از بزار خالده است قریع
و غرض از خطا پس خطای آن و شتر با یکسان بران آب جوی بریده و بران جوی
ان ولایت نماده شری و پست است و ولایت بسیار دارد و همه که برست باب
دود و هم در شان بخود بیه فارسیه فارسیه بر آتده است که ملک فارسی و ارا
لک و شاهان ایران بوده است و مشکو است که ایشانرا اگر چه بر تمامت ایران
حکم کرده است ملک و پس خوانده اند و موت و نوکشتن چنانکه از پادشاهان رنج
سبکون خراج که از ایشان بوده اند و در کلا مجید از قدرش و نوکشتن غیر سبک
مورد تعالی و بعد از دشت علی بن داود و ایامش بود رسول ملی از جمله آرزو شده
و در حق اهل فارس آن آمده اخیر بین حلقه من العرب فرشتن من العجم فارس
بر من سپیای ایل بخارا اخبار اعمار پس خوانند و در معجم البلدان از رسول ملی السلام
مروست ابجد انما من الی الاسلام الروم و مولکان الاسلام تعقیقا بایر فارس
و ملک فارس هم برست و هم بکسر و هر یک را جلیده می نویسم حق و برانش موجب
میرد و شری و هر خطاب و دیگر خلفا بعد بر معین بوده است یعنی بعضی بعضی
نمشت و سری رنج و عیس مسیح و چندی عشر بقعه حاصل میداده اند و در عهد شاهی
نجد از امین کردن و بسلجی سه بار هر از هر از روم و عهد و نگاه هر از خود اخذ
برادر و ندود و پسته اثنی و ثمانی علی بن عباس نوزمان بقعه و خلیفه از اخرج نمود
که او ایند بلیغ شغب و پسته بار هر از روم که بکیرا و نگاه نوزمان این نشان
بود و در عهد ان بویج باز هر از روم و بنار حوال حاصل داشت که در یک
ایستاد بود اما ایشان با دار الملافه شتند هر از بنار حساب کردند و
اکثر اوقات از ان زمانه اند می و در عهد سلا حقه حقه نزد و می گردن و کشت

با صلح دوباره از هزار سپیده و بیخ هر از راج بوده کسم به آن نزدیک باشد و اکنون
 رد فاقه و یوان دو بیت و مشتاد و هفت تومان دیگر از دو بیت و بیش از راج
 و در ولایت اکثر محمول بی هستند و از آن شهرها متعارف است و بر محسن متعارف
 بی اید السبزو ولایت ریخته یکی فارس پس در قدم پنج کوره گرفته اند چون از کشته
 خورده و امطر و در ابر و دشت بود و خورده و خورده و در هر یک شتر و ولایت بوده دست
 و صد و دوازده کوه و ولایت و اقامت و خورستان و کوهستان و دشت نگاه و کرمان و کوهستان
 پوسیده است و درین از کشته با منش مد و جاه و سپیک و عرف از دنا خور بی کشته
 بسیار خورده و از کشته یک کشته و در شیر خور و بار و شیر و یگان اول کله بره و پور
 است و درین کوره اول شتر خور و زاباد و در هر یک فارس و دار الملک و اصل کشته
 بودند و آن کوره مد تراز دیگر کوره با است اما چون اکنون دار الملک فارس
 شتر است و آن در کوره از شیر خور است این کوره را مقدم و آن
 اول است شیر از از اقلیم پس است شری ابلای و فیه الاسلام آن و با یلو
 لش از جوایر حالات آتج و عرف از خط است و الطوب و وای پس ازین همه و
 دیویند پخته بوده و خواب شده و تنوی در دنا پاشی بران زمین شری ملک
 نام بوده است و بنادر پس بن مانور بن بهام بن نوح علیه السلام منسوب است
 فتح اکثر بران اسلام محمد بن یوسف یعنی برادر حاج یوسف باخت و بنده و
 تنگ کرد و بر و این فراده اشش محمد بن قاسم بن ابی حمیق بخداید کرد و نایب و
 شش سپه اربع و پسمین مجری طالع روح سینه و بعد عقده اول و در این شتر
 سمور شده که در و جای لشکرش نیاید و رفتی شتر از عقبه باخت و لشکر تاز او
 نشاند و فاعله و در خوانند و عوام بیوفی الامر گفتندی و آن قصه بر نه و سپیده
 که مستعد از دینار حاصل داشت اما اکنون فرایست و داخل فری خوانده شده

و بیشتر از اماران مصفا الله و در این مصفا الله در بار و نمودار و جود و مع اماران
بار و کشید و در تنی و دوازده هزار و با نقد گاهست درین بار و خرابی بجان راه
پایه بود و ملک بهر فلک درین محمود شاه محمد به عادت بار و کرد و بر بالای برج جبهه
نطاق از افغانها ساخت شهر شهر از عمده مختلف و نه دروازه دارد و اصطلاح
اکن و موسی و میا و گل و ن و سپهر و قبا و باب نو و دولت و سعادت شهری و در
نوسهست اما که جانش جبهه اکنه در میرزا ساختن منقش بر جوکن بی باشد و مردم مشهور
در آن کوچه از دو مندر پست و هو این مندر پست و بوسهست سکاری در و توان
کرد و اکثر لغات روی باز ایش از با این خالی بود و این لغات پست و درین
ان کار بر کنایه است که در کن حلقه درین بن بود و ملی اخراج کرده و در کرک
مات طاعت مندر که گشت پستی مشهور پست و هر که عادت منحل نمی شود و درین
سباب از کوه و راکن بی اید و بر ظاهر شهر میگذرد و در کوه که بلور مرود و در ساعات
انجا و پست و بیشتر لغات پست و درین بالا باشد از بسویش انکو شقاوت است
نکوست و در آن پست و درین پست و درین پست مردم انجا اگر لاغر و ابر
و پستی منسوب و شایسته لغات و کی صفت و شش نر باشند و در و پست و درین
مح البست اند و اندر پست علیه السلام و در تهر و ازین نیکو دار و و اهل انجا در
یش نسا و پاک اعتقاد باشند و کبر کی فایع و در و مندر است پست اما که کمتر
را باشند و یکی منقول و سولان انجا اکثر و بسیار و درین منقول و درین
و اکثر اهل انجا و درین پست و درین طاعت و عبادت حق تعالی و درین
دارند و هرگز آن مقام از او یا خالی نبوده برین سبب است و درین پست
اما اکنون سبب انصافی و طبع پست و این ممکن است و درین پست
عین عرو پست است و گفته اند ان مقام هرگز از خالی نبوده و درین

و اکثره عاراجات بود و بجهت برانما یک پدیدین یکی پلنری کرد و بجهت سترده و حلا
 زاشان اما یک ستره برین مؤود پلنری میوشت و دارشقا بعضه الد و لود و دیگر
 با مسا و خوانن و در ارس و سپاده و ابواب الحیر که در باب الحول ساخته اند بسیار است
 ممانا از نافه بند و رکه رد و بر اضا مو فوات بنهار اما از ان کم بعرف میرسد و این
 در دست پستگاه است و در انجا مر است نیز که مثل انرا در کان محمد و احمد انان
 امام موسی انکالم طهر السلام و شیخ ابو عبد الله الحنفی که از اما یکت یکی پلنری تار است
 کرد و وقت معین فرمود و مرار شیخ بطلول مدح مست عار نش کرد و و یا کو بی شیخ
 و در زمان و شیخ پدید و شیخ معین که با و جایی رکن الدین دار کو فواد است
 چه در اکثره ارس و خوانن و سپاده منار و اس است و محرم منار کش بعضی دارند
 اول شربت دنی بر دین بکنده موضع منور حق و دیوانی انجا شمس است و
 اکنون حارمه و بناده در دینار منانی انجا است و لاش غامست غار پس از توابع
 او است انچه در ان شهر منور است و در حوالی آن حرمه منورانه بنده پاره و بنده
 ابش از منور است و در حواله منور منور از حاصلش طره منورانه و اندکی سوره اگر
 نوع بر مال سیف نامی منور است بر کف در باره که بر سر و منور عرب مقام دارند
 و ابش منور منور منور و در بعضی ازین ولایت سیفانی از منور منور سیف
 حاره منور بوده است حاصلشان منور و منور و منور شکات
 منور است و بر سر که بر سر و در منور بار بود و در آن ولایت هیچ منور
 و حاصلشان طره و منور با منور منور در قدم منور منور منور و منور
 و کو سر علم در ما با منور که در دوات رده ان است و اکنون منور است
 منور و منور است منور که از کو ار منور منور منور و در دوات منور و در ان
 منور منور است و منور که از منور است و در منور منور و منور منور

و اگر کسی می خواهد در باب نشانه و بگو باشد و مطلع حکم دارد و اگر او را می خواهد خواند و در وقت
نماز دارد و در دو سجده نشسته و مردمانی سلاج و در باب نشانه شیعان
و بی رزگست و در حفظ خانقاهان گویند که راه فرزند ابابست و در وافر و
با و مردمانی بخت بود و بنگاه و گوشتان در شرف و بیکام گزینی بخت و بگویند
آن راه از در دیواره خوف باشد و ابایش معنی است مردم اینجا گوی طبع
ابیش از آن که استیلاست و آن منج رود و راه ابست که تعوذ اباباد
بجوش طرد منزه و آن بود و مردان و دوان و دوان خند حاجت
است که کسیر و بی که گوشتی است و ابایش متعبد است حاملش غل و بگو
و غل و گوشتی است و سوسن و حاکم و آن و لایق است که کسیر و اب و ابایش
مخالف بود و در وقت خرمای بسیار دارد و حاملش غل و خرمای باشد سیراف و در
شهری بزرگ بوده است و نعمت و شمع سفر محمد و در گوشتی باله مشرقه پیوسته از اینجا
بافیش افتاد و ابایش ثابت است و ابایش از بار آن در معانی مخالفت
نابسته و در هر چشمه نزد حاملش غل و خرمای واضح کرم و خرمای از انواع آن
بوده است و هم که در مکان شهری خوشبخت و از عجایب دنیا برادر
میان شهر بودی پس که در و بر آن رود و منی ساخته اند طرف بالای بل و
پیر است و در دهان حرم و خرمای و اشالی آن و طرف زیر بل که پیر و دهان
برنج و نایب و اشالی آن و شرابا بگو را اینجا خاست که باد و به چند آب
ران شده و آن خرمای و مردم اینجا پس کین و مران باشند و سر که
بر رگست از انواع اینجا خست و در آن از اقلیم پس است طویش از جوی
خالهات و در عرض از خط استوای که در اول ساخته بود و خرمای نام که
فرد در میان به کار می عالی رفعت و چینه آن بخت که در آن باشد و گوشتی خوش

شده و از گوه نواره آب بر آن بالا رود و بر کرد آن و که علم کرده ان حادث
 را ابروان خوانند و بی بوقت ایستاده بکنند و روی خج باد میگردد و اگر کسی طرف
 بر آنجا رفتن بگوید فروبی است رفتن از خج ان خج شد و ب رود و جفا را از
 مراد بگوید ایستاده و بر در آنجا داد و آن خج جواب نمیده و بگوید کشتاد و کسر
 با بیکان خواست بآن خج خج کند و اند ما باز بر آنجا شمری باز در راه مختار
 طرف خج برید و بوقت آب بخودن زنجیر بر میان خود است با هم مانده است
 فوت کرد و زنجیر نکست و او را مالک کرد و ایستاده و بوقت ان عقب سرور و رو کار
 بروی آنجا داده و شد و از دستش روان زمین شمری جفت و از دستش حزن نام
 کرد و بعد از آن که به عادت آن کرد و فرو خج بگوید خواند و آبش کرم و متعین
 است و آبش از رود و جفتان و باب مراد و شور است کلاش خوشبوی بهتر
 از دیگر ولایات بود و مردش شمر و با صلاح باشد که درین کتان و بخت بر کار بدن
 بهری و بپا است و در شمری کو چکست و بچین از شمری کو چکست و هر که کسر
 و در آنجا در خج شمر بسیار است الش از دوزگا است و بکار بدن نام
 ملک است و از دوزگان آب بر آنجا بود و جفت و کار بان و مواقع بسیار از نواحین
 حل است که ان جی است و دیبا است و کسر نبات چاکه باستان آنجا
 معدودی چیده باشند و آب روان و کار نمند و در غله آنجا نموده و بود و از نموده
 چنانند و دوده و کوهها نشانند و در بستان از باران بر آب شود و نبات
 درخت را مانده و در مردم و بپا که در دوراه زن و نماده و بپا شده و مردم
 عرب و بر ماه و بر و ان ولایت خوانند و بوقت سب آن کرده و عصیان
 نمایند که در شمر کی و است و نواح بسیار دارد و هوایش بگری مایل است
 و اس از دوزگان پس بن ایستاده و بر آب ان رود و بپا است و ان

بالا آمده و در ساجده آن شروع گشته و در سوره بسیار باشد و اگر نواج سر از آنجا از
و از سوره پاشش روی و بادام نیکو بود و در آن حدود نهم فرادان بود صاحب کمال
نام که در اهل آنجا گفتند که با سینه و مباح مذمت فنی از لاجر و کوفت از نوبی
کار برین است و در کسر است و سواش محافت و در مردم در و راه زن با
عالمش غل و متوز با باشد مانند تن بیابانست بی فرسنگ بی فرسنگ ساحل
در باد و در آنجا هیچ آب روان و کار بر نباشد و عالمش و غل و می شود اما اگر در
باده و باده که در وقت و اول شش و دو بار آن باشد کمین بزم کاشن بر از من بی
و در و اگر درین دو راه مار مذکی خود چندین دفع سوازه و اول غل زمان رود و هر که
بسکام سر با آنجا نزع که نوبت محکوم شود و بیکر مذکر بر کران آنجا و در و غل
گفته نمی مران و نوبی در و غل و در و میسند شری که حکمت و در کسر و غل
فرماند انگور و سبزه دارد و انگور و در و شتر بود و آنجا بشتر مدور باشد هر دو
و میسند و در کمر و در سبب و اسلخ شتر و در آب روان دارد و با فشان
برین کی بود و انگور و سبزه ای پسر و سبزی باشد در آن حدود نهم بسیار بود و در
آنجا سبب در و باشد و بی پاک هر دو و سبب و در و سبب و در و سبب و در و سبب
است با طبع است و از نواج دو باده مست و بنایت کوسه کوره اصطخر
چون در ملک فارس پیش از اصطخر لاری بوده است این کوه و در آن شتر
خواجه از بر و باده در و سبب که از
و در عرض از نواج آن کوره است اصطخر از انجلیم پسر است طریق از
خالد است و در و در خط است و نواج معلولی که مرث بنا کرد و در و ای
مرثش اصطخر و در سبب بر آن عارت از و در و سبب و نام و پاشنه چاکه
از و در کت با اجزا و در و سبب چهار ده فرسنگ طریق آن بود و در و در

بوده که چنانچه از سوانحی که اکنون مردشت میخوانند داخل این عرصه بوده است
از عاقلان پیش و انکه بهتر بود و از سوانحی که سبب شرین خوب بی باشد ارجح و بی بد
در بیان کوی اخلاص آن کوه تپه ایشان حدفاست نامند و آن کوه گفته
اند و چنانچه هم از آن کوه فرو می آید ابرقوه از قلم بیم است و در پایان کوه
پایته بودند و بر کوه میگفتند بعد از آن در محلی که اکنون است این شهر گردن خری
کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش هم از کار رست دم از دود و غله
به نعلوی اید مردمش اکثر مشهور باشند و بطاعت و عبادت مشغول اند و از
لاذرا نجات یافتند و از سوانحی است و آن تربت را غامبی است که اگر مستقیم
دانند غرابی می شود و این شهر که بسیار است که با پس بی نذر دگر کند
ابر قوه اگر محدودی روز نماند و بدین سبب خود در اینجا است و اگر جای
دیگر اندنمی گزیند چهل روز مراجعت کنند و مواضع بسیار را در توبیج ابرقوه است
از جمله بهرام و در اینجا سرد است که در جهان شهرت عظیم دارد و چنانکه در
کتابان سرد کثیر شرحی داشته اکنون این بند در مرکز است و درخت
پیر و مثل آن در ایران نیست حوضی در بالای ابرقوه محد و چهل بار و در
و بنا بر است اسفند ان دشتا پیغمندان پیری کوچکست و پستان بی
رنگ است و هر دو سرد است و در کوه اینجا قاری عظیم و کمر است که این
در ایام غوغا پناه باشد اغلب و سریق و از جانب اغلب شهری کوچکست و
حصاری دارد و سوانحی معتدل است و آب روان دارد و در او از همه
نوعی میوه بود و غله و پست و پیرین هم شهری کوچکست و در همه حال مانند
اغلیه مانده و آنکه از آن پیرین خلایق شکو و شترین باشد و از آن ملک
گروه بسیار و لاجت و نزد مواضع بسیار را در اغلب و پیرین است و

و مردشت توان شری کوکبیت و غلبه بوم و سیوه روی و هوای معتدل دارد
مردست دبی بر کبیت و همان صفات دارد و پخت شری کوکبیت و زیت
پخته دارد و بدان سبب پخته اند گشتن بن طراست یکای پخت هوای معتدل
و آب روان دارد و غلبه بوم و سیوه روی و مواضع بسیار از انواع صفات
و مرداری دارد و دره و شک در ده و شک و از بقا طراست و پخته اند چون
قانی نافرانه بن اوست و همه اهل السیاه و صاحب نیر و دیگر اکابر حریر داده
در سر و بر سر کوکبیت و هوای معتدل آب روان و سیوه بسیار دارد
و آب زده هم شری کوکبیت و غلبه بوم و سیوه روی و هوای معتدل آب روان
و در کبیت و در انجا طراست و کور بسیار و مواضع بسیار از انواع صفات
حق و بواشش است و در هزار و با بقا و پخته است و خالی و پخته
مرد و مرد خالی بوده اند و دارد و طراست و روان خسته شری کوکبیت
است و غلبه بوم دارد و مواضع معتدل آب روان و سیوه دارد و غلبه
بسیار دارد و از اجزای نامی است بر کنار آب گردندی بر آن پخته اند
ما و بیمار آب مدها چون دلی کالی بند راه یافت از لایب مناسلی
گشتا با یکدیگر و این بند را عارت کرد و ان ولایت مار معور شده بعد از این
شهرستان ان محل است حق و بواشش مکه و در هزار و با بقا و پخته است
خاصه و هر ت و در شهر کوکبیت و هوای معتدل آب روان و در مدها معتدل
و لایب و عامل غلبه بوم و سیوه روی و غلبه شری کوکبیت و هوای معتدل آب روان
دارد و غلبه بوم باشد و در و معتدل آب معتدل است و در مدها معتدل
از غلبه و ان کشته اند و هر مدها معتدل است و در مدها معتدل
است و در مدها معتدل و در مدها معتدل است و در مدها معتدل و در مدها معتدل

سوارای اصفهان و ابلش را سوارات عاملش مظلوم و دیوه و انگور بود و طبع و جوی مردن
 مانند اصفهان و در اینجا پوسند و سوارای بود کام خیزند تا من است برکنار است
 و در آنجا و منه فیل معان شمشیر بسیار بود و بخت نوت باشد که با آن خلیف
 و سفل و در آن روز و در کرباب بخود طلب از مندا برک صند او و در طری ساختن سفل
 از بند بنار که با یک فادی بخود عارنش کرد و کین و ق و نند و شربت و نواج
 بسیار دارد و سوارای معشای و آب روان و غل و دیوه بسیار بود و در آن
 بد و در کرب و او است کوه و کله کور و در کبک و کلا و دی بر کبک و نا
 مستان میرود و در غل و است و سوارای پر و در و ما بین شمر کبک و در میان کوه
 بهستان بره کوبک نزد و او اخص بخند است پیردی مایل آب روان دارد و عاملش
 غل و دیوه و مردم اینجا شند و در باشند و در اینجا سران شیخ کل اند است و در بای کوف
 ما بین سرار اما مراده انجیل بن امام موسی الکامل علما السلام است و آن شمر ک
 فقیه علی احمد است نزد حراس و دیه که در و در اند و چند و دیگر چون سر کبک
 و اما در و فیران و میرد بر پست و غل و بوم و در و زسیج بود و در و دیه مورد و
 از و است و است نزدیک سواران سوارای پر و در و در و در بسیار باشد و غل و در و
 در و در و دی چند دیگر از نواج است کوه در و انجیل و در آب بن بین
 بن استند یار کبای سولت و ولای که اکنون مشانکاره بنوا شند و علی و باقی مد
 کوشن خواهد آمد اگر از بن کوره کوره است غل و بن کوره از فارس مشانند با کوشن
 بمحرم شهری و بط است بین بن استند یار ساخت و مواضع بسیار از نواج
 اینجا است سوارای گرم دارد و در و ولایت غل و بن و دیوه بود و آب روان و انکار
 بر و در و در آنجا و غل و ملک بن از آنجا شند حبریم ابی احمد از ولایت ابر
 بسیار است و ولایت ابر استان از کوره از و سر و غل و دیوه و در و از کوره و در و

که هر هست و این از کار برده چاه بود و حاصلش طرد و فرما بود و در آن ولایت فلک است
شیران خوانند اهل آنجا سبلح و سوزنازه رود و در باسختی از آنجا میسر است
طردش از برای خالده است و عرض از خط است و آنرا در ابله چاه بن طردش بود
ساخته بود و در آب سکن است بن طردش بنده به عارنش کرده و بهر استن سحر بن
استند به نام رپاسند و سپاس نام کرده و در اول شش بود و بعد عراج بن سحر
عالمش از آن مرد و فرمان او از آن ان سکل کرده اند و بنده به عارنش کرده و چون
از شش نگاربان فرای یافت نام یک دلی باز معور کرده اند شری بخت بزرگ
بوده است و اعمال نواجی بسیار دارد و هوایش که هر هست و این است و توان
دستچاب رود و دارد و بسوه که بهری و بهی سحر بن باشد از او احش بن
باید و بنگاربان که هر هست و غله بوم و دیگر نواجی بسیار دارد که هر را او کردن
در این که هر هست و خرد این کوره نشا و بن در دستیر با بگان بن
و در اول شهر بزرگ بنا دارد و بوده اکنون کار و دست کار و بن از آنجا میسر
است طردش از برای خالده است و عرض از خط است و آنرا در ابله چاه بن طردش بود
بوده است و در دست در اسلین و طردش و بنده به عارنش کرده و بنده به عارنش کرده
پور بن در دستیر با بگان نشا و در ساختن از نواجی نشا و در گرد و در بن
بره و در بن سرام که آنرا شری کرده اند و سرش عا و در ان عارنش کرده
شری معلوم شده چون در اصل بر دیه بوده اکنون نه عارنش آن شری شرف بود
و در دو کپکای سحر که هر یک سحر نامند و این که نیست و این از بیکار که
دان و بسا بنو است عا و در بان و اند میویشان بارچ و درچ و در و نواج
سپاهی که هر هست باشد و در نواجی فرماست از ابله چاه بن خوانند سبلح و در بن
نیت و این است بسیار بود و در فاشش که مایه ارکار و در بن سحر طردش

[illegible]

ما گیند و باقی پر دست با عدال بل و در و در چنان و اوتوح میو است
خفوس و ز که بسیار باشد و اگر عدالتان سخن و انکی ابل بود و در اول است
مگر نکو باشد و مردم انجا پیلان و ز با باشند و در و و شپ و چاکه در یکست است
و شنگ و او بر در میو و لای بسیار است و چنان و نوبی و اقلان
دارد و بالرستان بکست است و و ایش پر دست و ایش بسیار بود و در
خندان بسیار دارد و سکار کاسار نکو و مردم انجا پستی شافی و پستی جبه
پری کو چکست و در لفظ کرده خوانند و در ز شیراز است و بنده ابر که از کالان
عاری است و بالای شهر از و در میو گفته اند سه از خط شیراز کس است مطلب
کز زیر کرده دارد و از بال بند و ایش کر پست و ایش در و دی که بدان
شهر پست حاصلش خمر ما و غله مردم انجا پشته پیلان و ز با باشند و مومنی
چند از توابع انجا پست است و کالان شری کو چکست و ایش کر پست است
روان دارد و حاصلش غله و سیوه و مشومات بود و در انجا غله صلیب است
خست و کالان دو پر پست در میان کو پستان کر پست و آب روان
دارد و در دست حاصلش سیوه و دیگر نو و غله اسیم دی بود و مای
و مردم انجا پیلان و ز با باشند و در و دی بر ز کست و غله کو چکست دارد
و شنگ بسیار و از لایات فارس از انجا بر ز و ایش از اعرار ان حاصله دیگر
نیز و عجب که از انرا از کم ابل بسیار پست و بکار و کردن بهر که مواضع
روان و حاکم دیو و و حاصلش و سوای چمر و سیر دارد و در دست
خز و انار تر باشد و از انجا میل فرادان خود و بکار است و مردم انجا
بعضی پیلان و در باشند و بیغ مکاری سلجق مانجه پر دست و در دست
و بسیار روان دارد و حاصلش غله و نکی سیوه باشد و در انجا بارانک و در

است جهان دو و نهم در سنان سالش تعجب پر و پرست و آبش از آن
کوسا و اکثر اوقات در رفت غالی بنود و در سالی بخت و دشوار دارد آب و
بیش بسیار است و بخرش بسیار و نگو فرودم اینجا سفر مکاری ابو عبد جان و تلفظ
و شطاری کویچه پیری کور بکت در کسبه و یک جز که بکت دارد و آب با من بکت
و طلا بخا و بی بود و مردم اینجا اکثر گفتگو و حوله باشند و اهل فضل را اینجا جاست اند
و سبحان و شعب بر او محان و تلفظ بوندگان خوانند از اقلیم سیم است طوش
ایز و ایز حالات توت و بجز از خط استواری با بر زمین ارد و شهر با بکان صحت
بشری بزرگ بوده است و ابام فرت ابو سمید کار و بی از ارجان خراب
کرد اند که موی و دو دایم سید الملک عادی عارت اور و مویان کوریت
از رفیع در و سپید و مشومات باشند و اهل اینجا با نبر و صلاح باشند این که
که در اند و دست و دست بوان از مشاهیر مشروبات جهان است و در است
در بیان دو که موشش پر و سبک است هم در عین یکو سبک نیم سده و تحسین است
یا نواع سید فاد موی و در غایت و بی و اتمه ال و در اینجا و سا و اول و در با
در و روی بزرگ و است و بر هر دو طرف پیر آن کوسا اکثر اوقات است
غالی بنود و درین طرعه که در فطما از کثرت در غنایان افتاده و زمین
تجابه و مشربای بسیار دارد و آبش زلال است و حکا گفته اند من سحر
الدینا اربعه غوطه و مشق و سغده سینه و شعبه آن و سحر و آفرین چهار موضع
و موضع شعب بوان و مخرج مشردان از چپاب ملک فایس است و لو
مها را دیگر نوازی و نواج بسیار است هم سلی و هم سید و قلمه پیچند در بر بگو
ان شربت و در ولایت و مهاجران انداره وجود کوره خرد بغداد
بن فروزیه را و مشردان عادی است از جهان و تلفظ ارجان بفرانند

از آنکه هم است مونس از جوار غالات که در عرض از خط استوار که بر فیا دین
فروز باستانی ساخت و در اول شهری بزرگ بوده است مازنیق و انوایی بسیار
بروزگار است ملاحظه نمائید که فراوانی تمام بحال ایشان راه یافت و پیش
که هر غلبه است و این از روی طاعت در میان انولایت یکدیگر و بر آن تاب
بی ساخته اند و از ابل مکان خوانند و آن زمین را در پی تکوینت و از مجموع
مهر یا باشد و فرا بسیار بود و نارطیه اینجا بخت نکویی باشد و مشومات خوب
بود و در آنجا و در غایت چون قلع طنور و در کلات و خرابی آن شهر از سالکان
ان ملاحظه بوده است و مردم از خان سخته سلع و کوشین مشول باشند و
شایک هر چه نایب و خورستان است از کله سفنج او این شهر از پای بارهان
ابوده است و در این شهر بارستان را از شهر خوانند و در میان معروف است
لواست گمانی ساخت و شاپور بن اردشیر با بیکان تبه به عارفین کرد و شهری
و به است برکنار و در بای فارس سوای لغایت گرم و مستغنی در دو تا
استان اهل اینجا نشین در حبیب ابلوط بنده و الا از کثرت عرق و خروج کرده
و حاصلش فراوان گشت و شهری بود و اگر مردم اینجا است در با کشته و مردم
ج بود بلکه نون و دیگر آن باشند و از اینجا تا در کلات یکم نشت است
و تابستان شهر مردم از بهر خوش هوا بقلمار و نه حس و در سل و هند بکن
این نوایی میان ارجان و دیگر حال فارس است و حسن ظاهر است و این و
لایات و در این هوا مانده از جا نیست خنایا خنایا و این طسورت و پوشیده است
ما در بستان از آنکه خوانند یعنی خواب کنده و موی را که چین نام باشد مری
و دیگر مخرج بود و جاریه از حال نجاست و شرفیت برکنار و در با خلا دجان و هر دو
از حال او جا نیست و باب و مواد محمول شدن و دیگر از مخرج جنب و شرف

مجنه از احوال نجاست مدویان بارستان مای رومات خوانند نهر است
برکنار در باطن که موج در بار کنی دشمن میرند و چند موضع دیگر از توان اینست مای
گرم دارد و اما شتر و هم ریاست چنانکه هر که از فارین بر آید خوارستان بدو باز
را کند از بصره خوارستان در دو منزل شان برانجا بود و آنجا خوشتر است و دیگر
نیوز حاصلش اگر از گشتن بود و آنجا که سفید گز نیست اما بسیار است موی
فارین را که بگوید آنجا از یک برشتا و در ظل شتر و شبده اند و بزرگ نام آنجا بسیار
بود مگر دلا بات نمی برند میسر و نر گشت برکنار در بیا و معاری دارد و در
فرما بود و باین گرم و متعلق است حاصلش کنان در وقت چراغ باشد مکن
نشین آد اشش نباشد اهل آنجا چهل درون باشند و درین صبح کوره مذکوره طلوع
و در آید مای خوشتر است و بعبه است با و کیم اما فتلح اکسول شازده
قلعه معروف و مشهور است و در زمان ماقبل متباد و چند قلعه در ملک فارین بود
است چون فارستان ماسلا غری فرمای کردند و سلاطه اناکتاوی را بفرج
ان و بار قستان و از بقره و جگر فتلح را فراب کرد و بیف که بطاعت آمد و
نفرار بکشد است و یکسان نشان اکسول از ان طلع این مشهور است اینست
قلعه اسفندش و فارین نام آمده که ان قلعه در ندیم الامام آما و ان بوده
و از قدمت بانی ان معلوم شد و بسیار در فراب مانده و در اهل صلا
او نفر نزدانی از اما حال عارت آورد و آن قلعه بر کوه است که درین
است فرسنگ است و با مسج کوه پوشیده است و در یک راه اندارد و بر کوه دین
نرم سوار و خندان آب خوش و باغات دیوه و انگی در اعت دارد و در ان
دین چاه بسیار فروزد و آب خوش دهد و موی معتدل در است دارد
دور تر قلعه در کتب از اشاک خوانند معاری مکر دارد و در این آن کوه صلا

این قلعه که است بر کوهی در غایت بلندی و برین سبب ابراهیم نام خوانند
 و این بر دشت باغستان بابل آتش از مصالح قلعه خورشید برنج
 و زینکی جرم بر کوهی بنام شده است و این منتهی بکوهی بابل خورشیدی که
 از قبل برادر حجاج بر پشت مال جرم بود بنامش ~~خاور~~ آن خفین و مایه کرده
 بر وی منتهی خود عانی شده و برین سبب از نهشته اند که حجاج مال صاحب قلعه بود
 مگر آنکه دین را انبیا دارد و بعضیان این قلعه خرمنه قلعه ملکیت و درین
 آبادانی و هوای معتدل از دینش از مصالح است قلعه خواندان
 قلعه ملکیت ولایت بناد و این منتهی بکوهی بابل و این از مصالح
 قلعه خوار است و این بر دشت و این از مصالح قلعه روم و این
 بعد و در میان جای ملکیت و این منتهی بکوهی بابل و این از مصالح
 بر کوهی غلظت چهار فرسنگی فرور آید از این بودیان پخته اند
 خوش و آبی پر دارد و در قلعه بسیار نوان شاد و بیک نوان سبزه
 قلعه شمران جای استوار است محرم الی احمد است و این کوه
 و این از مصالح قلعه کازرس در استوار بی کمتر از قلاعت و کوه
 بهشت در کنار آب سکان شاد و اندواران در دیده بقلعه رده اند قلعه
 بعد و از جان از محلی مکرر نگاه نواد است و این منتهی بکوه
 و این از مصالح قلعه در اینجا منتهی پالان افست این بود و بر دین این
 نخل و ولایت ابراستار در ده خفای است که هر یک قلعه ملکیت و بر کوه
 سبک و بیخه بر شستار خاک و بیخه رزمین و در راهی که ملکیت
 مرغزارها در ملک فارس و عرار بسیار است از این کمتر است و
 زینست با کوه مرغزار دارد اکنون کوهک در مرغزار غلغله ای خوب

طویل و بین است و بر شای بسیار دارد و سواشش مرد است و غلظت در میان
بهاواری و از د بسیار بزرگ و در آن حوالی در حدود طرمان و قهره است
طول این مرغزار ده فوچنگ و در عرض پنج فوچنگ مرغزار دشت رون
غلزار بی نگو است و آب کمان و چشمه دارد و هوایش اندکی در مرغزار دشت
کمر است در باطل طراح این دبی شرمار درین محراب است و آن طرف نیز بسیار
ایستادگاریست طول این غلزار سفت و خشک و در عرض پنج فوچنگ است
مرغزار دشت در شتر گنای کمره است که در میان محراب است و در آن ده و دهم
است که در دس هزاره بسیار باشد طول این مرغزار دو فوچنگ و در عرض یک
فوچنگ مرغزار در سکن در میان شهر و ریح که ایست و در میانش بی ایستاده
و در آن ده و دس است و بای بسیار آن طول این مرغزار پنج فوچنگ و در عرض
پنج فوچنگ مرغزار بهمن بعد و درم ای ایست یک فوچنگ و یک فوچنگ طول
و در عرض دارد و مرغزار سکن بعد و دناجه شش است و در دس است
طولش سفت و خشک و در عرض پنج فوچنگ و غلزاری غلیم دارد و مرغزار چمن
بر پنج فوچنگ مغایست و در آن یکو بهار کار دارد و ده فوچنگ و ده فوچنگ
در دس است و چمنی بیکو مرغزار شیدا غلزاری در غایت خوشی است چمنی
ش که بای بود و بر اسن مر و آب منور است و در دس است و آب
زوان و لوفت آنجا سبب کمره شود و به کام که خاکست که در دس است و در دس
و سبک است و طرا و بهار کا است و این خاک در بای و بی انوع و طرا و ش
و بعد سبب که بویان گفته اند سبب ابراد که در دس است و مرغزار به خایله بر کمان
ایستادگاریست و بای خوش اماکنش بر پستان حصار اما مارا موافق نبود
و چمن پستان زبان دارد طولش پنج فوچنگ و در عرض یک فوچنگ مرغزار کمان

بخواد شد و در پهلوان همبخت طویش چهار فرسنگ اما وزن کمتر دارد و فربه
پهلوان تو سبک کرده اند خانه چهار پوشت و در فارس نعل انداخته است که گیس
در آن خانه خوانده یکم در اجوف گوشتن اما نه دیم که گیس از خون کسود
مخزله کام فیر و مرغزاری ماره است بر کندر و دگر و مشه و معدن سپست
و خامش نغابت بگوشت اما از هم شیر چار با کم بر نه مرغزار کین و روات و خوت
جران از مرغزار بای معروف بگوشت اما که کباش چار پان بهارگاه
بود و بهتر از دیگر جاها مرغزار کسی کو ار کار روت و جره و بید و خان اردو
مرد طویش فرسنگ در وزن دو یک فرسنگ است و گپه این مرغ از بزرگی
خود و پست چنانکه تمام جراحی و گرفته است و شربتی غلیظ دارد و اگر کین
بوی برگیس در آن مرغ از سر خوش شود و دل تنج باید و بدون ازین
مرغزار بای کوچک منفرد بسیار است و کین نعلوبی دارد و اینجس
جاری که از حد شد اما خان و در مرغ فارس است از جاب ملک فارس نهد
اند و بزرگترین آن مکرت نمیت و مردم جویره قیش و بحرین است و حکام
قیش را بام بالفت کنز و لایات ایران تحسین ملک فارس را از فوابع
قیش شمرده اند و قیش براد و نهانه خوانده اند و خوف و بوابی انجا اکنون
برد فارس چهار مرد و نوزده و یکم اروس سید دنیا رست و جاری که ذکر کرد
مراد از این دو نهانه قیش است قیش از اقلیم دوم است طویش
از جزایر خال است تخم و عرض از خط استوا فاصله و آن حربه است به
چهار فرسنگ ساحل بر و آن و آن حربه چهار فرسنگ چهار فرسنگ
است و بر و شمش است و بر آن حربه ذریع و غل است و انجا خون
مردار به پست هوالش نغابت کرمست و آبش از زبان که در معانی

بی تو در فارینا سر کوبید که تبش از کوه اردشیر خورده است بحسب رین
از انجم دوم است طوس از دایره غارات توح کلاعی از خط استوا آمده و
ان وره چرخ خوانده در پهنک درج و رنگ در آن دره با عسار آب و ان
در سبب و بهرستان از انجم خوانده اردشیر با بکان ساخت در زمان ساسانی
از انجم خط و از راون و تون و سپا و در رین و طاه از ملک و رنگ و طاه
و اکنون بحسب و اخلط پس است و از ملک ایران لیکن درین کتاب بحسب
طول عرض ایران که در مقابل یاد کرده شده طایف ایران افتاده است و در بعضی
و کاد و دیگر اگر اوقات سلاطین و کلام بحسب نیمی نایب از میوه ای بحسب زمان
و از انجم بسیار ولایات رند و ب در بعضی مثل بخون گفته اند اهدی المصنوع
عراقی بحر و عامل الی بلاد اسلامی بحسب تعایت کر سبب و این از خود و موافق
و مردم انجا مسلمان و با که اعتقاد باشند و بیرون در دوی قلوب نام نایب و کشاد
عظام و در بحر کشتنهای کار شده و مانع ند در مشا لک الهالک کوبید که در بحر
مقام کند پس درش بزرگ شود چنانکه شاد و کوه و من سکین البحرین یعنی خطی از بحر
مافی یمنه و هو جابج ایرون و زوالت و نسکی و در و زنج و بحال است
و در فارینا سر کوبید از انجم خوانده اردشیر خورده گرفته اند ابر کمانان و مش
در بهر پهنک مردم انجا ستر خور و در دباشند خادک جوده است و نسکی
در نسکی و در انجا زنج و بحال است و میوه قلوب کوبید و در انجا ستر
و بهر از دایره و بحر است و خلاصه انجا است و در انما ستر و نسکی است و از ان
کوره میوه انجم خوانده اند و انما ستر باب سیزدهم در بیان خط استوا و انما
ان کسری خط است و کسری از انجم است و در ستر و انما ستر و انما ستر و انما
و در فارینا سر کوبید از انجم خوانده اردشیر خورده گرفته اند ابر کمانان و مش

از زمان بوده است و درین زمان نیست و شش تومان و شش هزار و صد و سی و
 و دو هزار و سیصد و پنجاه و یک تیر و کالیست و هر دو متعلیم هم اند ایک وزیر کان
 قلم ایک در کار مایل هم بی بوده است و در عهد سلطنت ابراهیم پسر کرمانشاه
 بر روی کوی قندهار است قلم صفت و در روی است اینست مقام محرمه اگر
 غم منج آن آب اند و هر سال قلم بگرداند و در بختن شود و در زمان قیامت
 در زیران قلم و ایشان خدای نزدیک بود اما ایشان گویند که اینست و در
 و بنده و سیوه و فرما بسیار و بنکوبانند اسطیفاء شری بر درخت سواهی
 متعلیم دارد و از هر نوع میوه بود و آب این بسیار دارد و در آن حوض
 قلم حکم است بوقت نزاع سلطنت ایک عادل از افواج کرد بار محمود کرد و این
 ترک و تاحیم و در شهر ترک بر ترک است قلم حکم دارد و هر که اینست
 حاصلش خود فرما و از آن گوده حیره و بنده و در شهر و قلم خود
 و این کشتن بسیار بود و این کرمی مایه است و مکانای نامی معروف است از قلم
 خرم و در آب سواد حاصل شدن دارد اگر از قلم بسم است در آب
 بن همین بن اینند بار ساخت شهر مدور بوده است چنانکه بر کار گشته و در کار
 حکم در میان پیر بوده و خدای من و است و اکنون فرات است و این که هر
 قلم فرما در و بنکوب و در آن نزد کوه است صنعت رنگ نکه از و نواحی شود
 دارکان و بعضی استانی از نواحی این است و در آنجا و بسیار معز و در آن
 حد و نکی است بخت حکم از آنکه خوانند و در قلم استوار است و سواهی
 و شش و در این از عتوبت و مصالح در زمان مایل هر که حکم دارد اگر
 بودی در آن قلم نشستی در ایام سال ابراهیم بن مانجهان قلم بنویسند
 که نشان قلم کردند و قلم را از و شش برون آوردند و در آن حد و در آن

بدو پشک در طون یکونشک در عین کرم و روترو و پشک در راه
بیاوایش سینه پست بکری مایل آب روان دارد مایلش علاقه بدیده
بود لار و لای است نزدیک کار و دریا مردم اینجا بیشتر با جوامشند و بیشتر بود
کننده مایلش علاقه نزدیک خدای بود و مردم اینجا بسیار باشند باب
جبار و هم در لغت و لایت کومان و کران و کران و آن بازده شهرت عرو
و بواسطه در عهد صلاحه ششده و ششده هزار دینار بود و پست و اکنون
شفت و هفت تومان و شش هزار و پانصد دینار پست کومان بکری پست
که منتهی او داشته و حکایت مشهور است و اکثر آنرا هوای سینه پست و شش
ما بکران و مغاره که در آنجا و دینار و پشک و شکار و عراق و سار و عین
کران و مسلمان پشک است و دارالملکش کواشیر که اشیر از اطمین
طون از بر خالده است متبک و من از خط استوار طون در نایج کران
آمده است که کشایف اینجا خانه ساخته بود پس روستا بایگان طون
و بر دینار و اند طون کارش بر نایج بر امین مشهور و الاکان فای
کار بنا بود و در کتاب پشک ایضا آمده است که حاج بن یوسف عثمان بن
افشری را بنیخ ابولایت و پشک بوده بود او حاج بن یوسف بن
ما و شل قمر و دخل و قصصها بطلان قل الحیوش ما ضاعوا و انکرت
و آن سپاه را باز خوانده در عهد مرید العزیز بوده پشک عبد الله فتح شد و حیدر
در و جامع حلقه پشک و امیر علی اباس در و باغ شرفانی کرد اکنون
ان کار پشک و طون که هم او پشک و جامع رزمی بوده ان و طون پشک
و در کواشیر که از مراد اکابر شاه خلق کران پشک من از اطمین
طون از بر خالده است متبک و من از خط استوار طون که گویند کرم سموا و در

نمکند برین سبب از نام خوانند ملک حبیب و دارد از دست جوهرست و بگری
مایل حوت از اقلیم سیم است طویش از جزایر خالده است مدح و عرض از خط استوا
آلوده در مارح کرمان آید که بوقت آنکه عبدالرحمن بن عمر بن عبدالعزیز فرم کرمان بکر
دان سوغ مشه بود و در و سپیل غار نشکوا بلام اگر ایکن کردند و دوسا
پاشند و هر یک با شش سوپوم بوا این کرست و این زرد بود و در و غلظت
سپار بود و فرما از این حبیب از اقلیم سیم است طویش از جزایر خالده است
مدح و عرض از خط استوا لایع بوا برش کرست حاصلش غلظت و فرما باشد ریحان
در بارح کرمان آمده که بمن بن پشته بار پاخت بوا این کرست حاصلش
غلظت و فرما باشد سیرجان از اقلیم سیم است طویش از جزایر خالده است مدح و عرض از
خط استوا لایع بوا برش بگری مایست و در و غلظت و حاصلش غلظت
و فرما بود شتر با یک با یک که بعد ماوری از شیر با یکان بود پاشند است
از اقلیم سیم است حاصلش غلظت و فرما بود ماستیر از اقلیم سیم است طویش
از جزایر خالده است مدح و عرض از خط استوا لایع و در بارح کرمان آمده است که
از شیر با یکان پاخت کرمان و لایع پچمت و خارج ایران و پخت
ستافت خواهد آمد با چون فرای با ایران بیدند و اصل علی کرمانت است
و کرش با در غور بود هر مرز از اقلیم دو صبت و بیغاب که مبرار و شیر با یکان
پاشند بود و اکنون از خوف حرامی ملک خالده بن از ایکنه است و در بحر خور
و درون خورشفت از هر روز کینه تا ایکنه پچمت است و در هر مرز خور و شکر
سپار است حوت و بوا شش که بر بدیل فراج با ران بیدند و اصل علی کر
مانت شش تو مانست باب پانزدهم در نمودار از اجماع معارضه مایس کرمان
و قسطن آخاز این معارضه از ولایت فردین از دوسو بجان که سنو از

کوه خواجه بکمار در بای جان کدم مو به سپه و چند انکه برود در مشرق رخ ز طرف
موسس زولاخت سپاه و نم و کاشان و زواره و نایب و زو و کرمان و کرمان
که مشنه بر بار به و طرف شمالی بر دیار ری و پسر و مابان و مسلمان و زاول
و نزد و پستان بکند و کما کو به سپه از افلم سبب طوین چای به و سبک بود و افغان
عرض کند و سبک انجا من کمار در بار و دوست و سبک بکند و اگر درین
مناره بکمان که از دیگر منار است پلا مناره اوردان و قطع الطریق که بکمان
تحقیق آن مناره از دیگر منار است باشند و این مناره را مواسف است جو مت
سپه و سبب بر راه نشا بر ریاضان و در و سبب به مناره و در و سبب
در یوم البیدان که به به و سبب است طیس کیلکی از افلم سبب است طوین بر دیار
خالدات قبیله و درین از خط استوائی و لای است عاملین غلده و در بار
بود کتب شری که کما بکند و از افلم سبب است طوین اوردان و از افلم
است و در سبب بکمان به به است و در سبب است و در سبب است و در سبب
در اولستان و ان شش شش و سبب است و سبب است و در سبب است و در سبب
ولایت مناره و در بایان و ماوراء النهر و کابل و سبب است و در سبب است
و افغان لایت و در بایان و در لکستان سبب است و در سبب است و در سبب است
و غنابه از سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
طوین از بار خالده است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
بکند و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
زواره بند و سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
عادتش کرد و سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است
بر و سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است و در سبب است

با چنان بسیار و بیوای خوب و فراوان باشد که استان شازده ولایت است
 از اقلیم چهارم است طویش از بار خالده است متبع و عرض از خط استوائه پنج مین سفید
 بار چنان است که کوه کبیر و صغری بنایت حصین دارد و آب ان از کوه
 و در بعضی بسیار دارد و از سعادت مگو و خلاصه بسیار حاصل شود در نوبی از قلع
 دارند که در ان ولایت فقیه است و در قدیم در حق پر بوده است چنانکه در عالم
 مسیح در حق از ان بلند تر نمودن گویند که با ما است حکیم بنامه بود و در شمس
 دیگر که بسیار آمده چنانکه گفته می شود یکی شاخ سرو آورید از پشت پیش در گذران
 مکت و در دیه کثیر هرگز نرسیده و در حد و ان در موضع دیگر از بسیار
 باشد و در ولایت بر شهر جده مکت اول قلم بردارد و دوم قلم مکان بسیار
 مجاهد اباد چهارم قلم انگاه دارین ولایت قلم و سیوه بنش بود و سینه و از بر و در
 ولایت نمره شهر بنش و است اما مواضع آن بنایت معمورت تون از اقلیم
 چهارم است طویش از بار خالده است متبع و عرض از خط استوائه که در اول شهری
 بزرگ بوده و این زمان شهری و بطیست و موضع آن بر وضع سرحد شده
 که اول حصاری بنایت بزرگ شده و چندی عظیم مینویس اب و باز در کرد
 صهار بر آورده و شهر و خانها در کرد باز از و باغات و یو و دستا نهاد و کرد
 خانها و غله زار و در کرد باغات و در کرد غله از باستانه است که آب باران
 میگیرند و آب بدان علماء میرند و در ان بندها عروه بی آب در اعلی می
 بنایت بنشین و آبش از کوهها و هوای معنک حاصلش غله و سیوه و
 ابراهیم باشد خج از اقلیم چهارم است و بطون عرض و آب هر گاه تون
 بنشیند در تلفظ کن که گویند شهر کبیر که در رساخته حصاری حکم دادند
 چنانچه از بالای آن غل مکت باغات و سیاه و لایها مجموع در نظر می آید که

که یک از اقلیم است موش از جزایر خالده است مساحت و عرض از خط
 استوائی تا قریبست روزه راه نزدیک است و هوای این ثابت گریست و خفا و
 و بیخ و نارنج بسیار باشد و در کسان خزان جای دیگر است و این از
 است که مندر و استیسا باشد معماری ملک دارد و در حوالی آن غلبت نیست
 و چند باره در آن نواح است قاضین از اقلیم چهارم موش از جزایر خالده
 متحد و عرض از خط استوائی تا مشرقی بر یک است و معماری ملک دارد و چند
 کارزار است اندرون تخر دارد و در زمین چنانچه در بیشتر خانه سیر و استیسا
 باشد و از قاضین بر ولایت استیسا فرمان رانند و طبعی که یک است
 و شنگ را است باشد و هوای معتدل دارد و حاصلش میوه و غله در حوض
 بسیار باشد و اکثر مردم آن شهر سپاهی باشند و مرد و کس را لات و استیسا
 و در هر وی که چل و زن از استیسا بیکند و چون در احوال بیکند و در اول
 نوپس سیر و در حوالی بسیار دارد و از احوالش میوه و غله و در حوالی آن
 سازگار باشد و یک فریه شوند ملک سلطنتی که در سکین از آن شهر بوده
 قلعه و معماری ملک است و در چشمه طاری را بالای آن قلعه است و حاصلش
 غله باشد و غایب بسیار حاصل دارد و میوه و انگور گسترده است و آباد و است
 و چند باره در آن نواح آن قلعه ملک در آن ولایت است که طاعه بهفته اند و غایب
 استیسا است ولایت نادر ولای حریف و یکدیگر طویل بوده و از مشرقی بر
 و کرشیر و در و سیر و بسیار بود و کار کاما و حریف استیسا دارد
 و در کوه در بزم البلدان آمده که قلعه همین است و این از جزایر خالده
 از اقلیم است موش از جزایر خالده است تا خط عرض از خط استوائی تا
 عرض معبر و مشرقی که یک است و هوای این سرد است و اگر تغییر هوای سبب و عرضی

بانی این مرد و موسی که بود استیسته بلکه تاهات نام اول و مانی و تاهات که بار
بنام آفتاب زد و کینه کرم بودی اما چون بغیر بر او صفت و از او نسبت زمین
است هر جا باشد ریت پر دست و هر جا باشد کرم شش طریقه شری که حکمت
و کبریا مایل می بود بیکر صاحب نگر و پیکان از آنجا است میمند از آنجا است
طولش برابر غالات قاتمه و عرض از خط استوا تا خط و شری و پهلایست و کریم
و ابش از دو خانه عاملش غل و زرا و میوه باشد و زمین در تمام البلدان آمده که
است از سبنا و بی است مغار از آنجا فروغ کرده اند عاملش غل و از آنجا میوه
است مقدم در توجیه از بلخ خراسان و روی و پهلایست
حد و دسپان و لایت نشان و موسی مازندران و مغاره و از رزم پهلایست
انادر زمان دولت مول چون اکثر اوقات و زرا و کتاب دیوان اعلی
خراسانی بوده اند و خراسان و مستان و نوسرچ مازندران و طرسان و پهلایست
بلکه علی حده گرفته اند و جایش حد اکار بیکر مری بر بادشایان عرض میکرده
اند و چون حلت هر سال بدو مع خراسان پست تومان ازین ولایت بی
سپانده اند مادر محمد سلطان ابو سعید وزیر خواجه خاشاک بن در شیبی
عاب شاه برین حال اطلاع یافت و بیکر و جوی ازین ولایت بدیشان نهاد
و بران بود که آن ملک را اموال معین گردانیده و احوالت مغربی را
و اقطاع لشکرها و بیکر مصالح انجامی و واضح کرده مابقی را ابو محمد خاندان حاکم
داخل مایهات این ولایت گردانده زمانش مانده و بعد از آن قرار با
شاه بود و در وجه شریست و ابو ابش که مقدم است شایسته از آنجا
است و ام الکبیر و خراسان طولش برابر غالات قاتمه و عرض از خط استوا
فوقه شمس و دیو شده باشد و بعد از خراسان چون اردشیر بابکان

خروج فرسنگ است و بار میان در شب که در جبهه اجساد بسته اند شریکی و کارانی و
ابی پروغی آمده جریده دیده اند و آب این چند در میان صحرائی می آید و در آن
حدارت و زراعت بسیار است و حمد و بک است به میان صحرائی طوس و
ایر جویان می در فغانه است و در کوشش می می در و آید می مقداری بکوت
و اکنون مردم حق و حق و طایفه طایفه میروند و نان در آن جبهه می اندازند
می که نانی می آید و مردم تفریح می کنند و از آن جبهه طوس چهار فرسنگ است
و از نزار که بر دوا و در و برست و معانی مهری و ابو علی تقی و عبد المبارک
و شیخ فرید الدین عطار است از آن جبهه طوس طوس از جبهه طوس
منابع و عووض از خط است و از آن جبهه طوس و در جبهه طوس که در کشت از روی
و در کشت و از آن جبهه طوس و از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس
شمال آن شهر قلعه است که از آن جبهه طوس و از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس
سن است با چون آن شهر از رودخانه که در میای قلعه است می آید و آن درخت خور
بسیار است و از آن جبهه طوس و از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس
نکته میوه و غله بسته باشند و از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس
وسط است و از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس
بوده و از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس
سوی بازار است و از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس
جبل طوس و از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس
بسیار است و از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس
جنوب خارج و در آن ولایت تنگانی باشد و حقوق و لویش می آید و از آن جبهه طوس
مقر است و از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس که در کشت از آن جبهه طوس

از مد شهری و سطریت و ملای معتدلی دارد و حاصلش غله و اندکی میوه است
چون ولایت شیش ازین داخل بهیج بوده اکنون مغربست قنبر و نون و بحر
دبا که مقام شش محله درین بجوی بوده و ادوگاندری و جوار است از مدظم قری
ان اهل آنجا اکثرش فنی مذہب انداب و طاست از قنات است و مرکب است
یکد و کار نمیزیر دارد و محصولات از سبب جزئی باشد میوه و انگور کمتر باشد جوار
از اقلیم چهارمست و شهری و سطریت در حوالی آن کوفه راه زهرک است
بین سبب لشکر کانه بد آنجا نمی توانند رسید و در آن قلع است و در پای
آن دو درخت چنار که بنده کج صیاح چهار شنبه پوست انرا بدندان کثیر و در
او را در دندان نباشد بدین سبب پوست آن درخت بدندان برده اند و
موضع حبس از توابع است و در آن شهر خانهای تکلف است محصول آن
غله و میوه فراوان باشد حیوانات شهری و سطریت و از اقلیم چهارمست و طبع
سبب دارد و در و در و فار دیوان انولایت را استوگونی کند و در عهد مغول
ها کوخان کجده عمارت آن کرده و نیزه کشل ارغون خان بران عمارت افزود و آب
و ملای خوب دارد حاصلش غله و چند میوه فراوان باشد سبب شهری
و سطریت و از اقلیم چهارم سبب باره و نه از توابع است و محصول از هر نوعی دارد
طرس از اقلیم چهارمست طلس از جوار خلالت است و در بعضی از خط استوایی
جشنید میزند اوی صاحب بعد از جوار پیش طرس نو در کجده عمارتش کرده و بنام
خود منسوب گردانیده اند و عمارت را سید فرام علی بن موسی الرضاس و در وینا
کجده و فرسکی طرس است و در برین اراشید و در و نه نوقان هم کجده و سبب
طرس است و شش از شش هزار است بزرگ است و اکنون شش شده و از
مشهد تا راه سبب آن بازده و سبب است و قطب الدین حیدر روز راجه است

و سده سی و نه در سیاحت سلطان جهان در ولایت ماوراء و جانب صلی
طوس و دوازده است که قوس سه هزار و بی در هزارات آن در دوازده اسوده اند
و در جانب شرقی او خطه الاسلام مجتهد غازی و طرزد و دویک و صیوق طوسی هم اینجا
و مردم طوس نیکو سرت و مال افتاد و غریب دوست باشند از میوه های گای
نکور و دیگر بسیار و شیرین باشد و در جلالی طوس مرزداران کان طوش و دوازده و سکن
و عرض پنج و سکن از شاه جهانست که است جم کلات قلعیت و زلایت
حکیم خاکی و در وزج و گشت و آن کرد و اب خراوان دارد و حرم قلعیت در پای
آن قلعیت خنداره و بیست که از توابع است از آن از اقلیم جبارست طوش
از جوار خارا است و در عرض از خط است و اوله و شهری که چنگ و مع ایش بر روی
ایل و اب روان و باستان بسیار و در فراوان دارد و وزج هرات هرات است
دلاقی وسیع دارد و هم از اقلیم جبارست طوش از جوار خارا است و در عرض از خط
است و اوله هرات نامی از امرای جهان جوان نریمان ساخت که کند بر روی بعد از
جوانش تقدیر عاقلش که در دوزخ و دشت نه از اکامت هوای در غایت در دست
و نیکوی دارد و پوسته در باستان شمال دوز و در خوش هوای آن شهر گفته اند
لونی برابر الاصفهان و شمال الدارست و ما را از اقلیم از روم فی بقعه با موت
الناس فیما بعد و ایش از هر که رود دست باستان فی بسیارست و مجد و بار
و نیست متصل شهر و از میوه های نکور غری و حویر و نیکوست و مردم اینجا سلاح
در و معیار رفته باشند و می نذیب اند و در اینجا قلعیت حکمت از ان شهرم خوانند
و بر دوزخ است که هرات بر کوه پخته بوده است از ارنگ گفته اند و این
زمان قلعیت سکندر گویند و اسامی پخته و شهر کینه نصاری بوده است و از هزار
کبر و اولیا و علمای سر مشیخ عبدالانصاری معروف به سر می و خواجه محمد ابو

الولید و امام محمد الدین رازی و سید جی سادات و در حق حرمی مهر راه
گفته اند است که ترابرسندگی از سرافراشته گداسم که جواب رست خوی
گفتن اورا گوهری اینجا ترا میجو در دانی خراسان چون صدف در میان
ان صدف سهرری چون گوهری اینجا رشرمی وسط است و چند باره و نه
توابع دارد و باستان بسیار و میوه و انکوز فراوان و در صور ان قائم بود
اهل انجی سنی سنی مذنب اند و در دین متعصب تو شیخ از اقدم جبارست
طولش از خراسان است مرید و عوض از خط استواله نه شهری کوکبت
و ولایتی بسیار از توابع است و قصبات کوسوی و خمر و کرد و رفرج
داخل تو لایشت مواضع معتبره و او باستان بسیار و انکور و خمره و میوه
اشن میوه باشد چنانکه گفته اند صد و چند نوع انکور و اشیای ان نموده بار
میگرد و فرغونی که در زمان موسی علیه السلام بوده در مصر کوبند از انجاست
و مانان که وزیر او بوده هم از انجاست و گویند که جانا است حکیم در کوسود تو
با خمر و ولایتی است از اقدم جبارست طولش از خراسان است صد لا و عوض
از خط استواله مواضع معتبره و او و مجموع مواضع باغات دارد
انکور و میوه فراوان باشد تخفیف قصبه مالان که جای عظیم تره است و خمره انجا
در خراسان مشهور است ما و غیره از اقدم جبارست طولش از خراسان است
صد لا و عوض از خط استواله قصبات کوه نقره و کوه غناباد و زرگر ترس و لب
و جاد و او کبودن و کالون و دوستان از توابع است و حاکم انش کو
مما و در زرگر ترس و سنان بوده و کار تره که مقام حکیم رفیع است که سارند
ماه تخت بود هم از توابع انجاست و در ان ولایت عید است خج و سبک
فرخ و سبک تخم که مجموع درختان است و از مرات و میوه ولایات موسم

محصل نسبی بخاروند و هر کس از برای خود حاصل کند و بولایات برسد و
فرستند و بعضی مردم معاش ایشان ازین حاصل شود و از بی حیات
آنکه اگر کسی قصد کند از نسبی دیگری که حاصل کرده باشد بدزد و خراب
حان شب کرک بخورد و اگر ضیعت نکند سالم ماند جام از اعلیم چهارمست
طوئش از حرایر خالده است صد و عرض از خط استواله شهری و نشاط
و قریب و نیت باره و از توابع انجاست بستان بسیار و میوه فراوان دارد
و آب شهر و ولایت مجموع از توالت و از فراز را که بر سر زنده کلی شیخ
احمد جانتی در انجا عاری تو کند عالی خواه علام الدین محمد ساخته و دیگر مرات
متبرک بسیار است حش شهری و سطات و ولایتی قریب بخاه باره و
که سری رود مشهور است از توابع است این زمان موضع او به حاکم نسبی است
محصولات فراوان و میوه خوب دارد و جوی بسیار و میوه در آن
مثل ان جای دیگر نیت حواب ولایتی است طوئش از حرایر خالده است
و عرض از خط استواله و قصبات سلام و بخان و زوزن از توابع است
و ملک درونی در انجا عاریت علی ساخته از میوه و شش و کوزه و نانو و
بغایت نیکوست و مردم انجا حقی غلب اند و در آن مذیب لغایت
و غریب دوست باشند و بایل خرات و ج و در انجا ابریشم درویش بسیار
را و ولایتی است قصبه و زاده و در انجا قلع و کلبه و قریب بخاه باره
و در انجا قلع است و بعضی را آب زرد است و بعضی را از قنات و صلی و
میوه و انکه در آن است و در انجا قلع و کلبه و قریب بخاه باره
خوردلای است که شهرستان از انکه ان خوانند و از اعلیم چهارمست طوئش
از حرایر خالده است مطبوع و عرض از خط استواله و قریب بخاه باره و

از توابع ایجا حاصلش غله و میوه اندکی باشد و مردم ایجا را خلاست
که غریبه از اقدیم چهارست طولش از حرار خالات بمط و عرض از خط
لوم ولایتی است و در تب بنجاه باره ویه از توابع و بهوا و مردم ایجا
ولایت غور راجع به وطنی رستان و حستان و بامیان ایماج از اقلیم
چهارست طولش از حرار خالات ما و عرض از خط استوالو ما که مرز بند
کرد و طورت و بونید با تمام رسانید و طرب کده به عمارش کرد و بار وین
مسیری بزرگست و در مسد اب انوش در ساز کاری وسط است ازین
انور و خرنه تحت نیکوست شطالکست و در رساله آورده است که این
خیزت کمتر باشد بامیان از اقدیم چهارست طولش از حرار خالات
و عرض از خط استوالو ما که مرز بند در عهد خوج مغول حمله ای که شاهزاده
ما سکان بن خفا خان از ایجا کشته بودند حکم خان یکنفره پیش از ایجا خوابید و
موسس باقی خوانند و حکم کرد که حکم ایجا عمارت و مسکن بکند از آن وقت باز
بچه از اقدیم چهارست طولش از حرار خالات است و عرض از خط استوالو ما که
وسط است و انوی خوش دارد و حاصلش غله و اندک میوه باشد و از جانب ولایتی
است و سرش هوای نموده و فاریاب بشیر رخا از اقدیم چهارست طولش از حرار
خالات موافق و عرض از خط استوالو ما که مرز بند در عهد خوج مغول حمله ای که
که در آن حمله است و بر خود حاصلش غله و اندک میوه باشد و خندان از اقدیم چهارست
طولش از حرار خالات ما و عرض از خط استوالو ما که مرز بند در عهد خوج مغول
جوانست حاصلش غله و نموده و ازین میان از ولایت طبرستان و اقلیم چهار
شهری و حکمت طولش از حرار خالات است و عرض از خط استوالو ما که مرز
شرفه سه محلت است و هم فصل و طرف غریبه محلت متفرق و فلو و حکم دارد و اب

فراوان و بستان بسیار دارد و از میوه ها گوناگون و مستطاب و مستطابت خوب دارد
باشد خالقان از ولایت طارستان است و از اقلیم جبارست طالش از حصار
خالدات قلع و مغل از خط استوا را به شهری کو بکت که مردم اینجا جولاها باشند
و در میوه و غله بسیارست و ولایتی سمور و آباد است و از باب از اقلیم جبار
و توابع حوزان طالش از حصار خالدات مطبوع و مغل از خط استوا را به شهری
اول که میان ساحل شهری کو بکت و قصبه است بسیار دارد و دودون و دیگر دودون
از توابع است هوای گرم بر دارد و در دوزخ و در میان بسیار بود که است شهری کو بکت
برکنر چون و بنای چون به بخانه هزار گامت و در دوزخ و در میان بسیار گامت
و هوایش و دست و میوه های خوب فراوان دارد و از اقلیم جبارست و است
و به کوئی که است و شک و در آن کویت و سنگ سیاه است و بر اینجا راه است
و بر فرازش است که بسیار است و حای غلظت حکم است و به حرف ششین مردان
اقلیم جبارست طالش از حصار خالدات مغل و مغل از خط استوا را به شهری کو بکت
طالع است و شهر مکر که در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
صاحب له و در اینجا مسجد جامع ساخت و در جنب آن دارالاماره و مسجد و در دوزخ
بخانه و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
خراسان بود و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
رسید محری ملک از اینجا و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
بمقتول امیر که است و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
گوی در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ

سم و من این شش معین است و در دوی سباز بود و جمیع علت بسته این از مرد
رو است و قنوت ز منش خود ناک بدین سبب از تعانش نیکو باشد و جای جای
یکت روان باشد و در آن تو که غلبه یک روانست و از میوه اش انوار و جوی
و امر و نیکوست و عین کرد به بسیار و لایق برند و مردم اینی بهتر می تواند
اند و اکنون این شهر خراب است و از اینجا اکابر و عظمای فرادان حاکم است اند و در غلبه
اکاسره برز و به لب و زرد چهره کلان و بار به مطرب و دو به سفید از ضایع اینی
که ابو مسلم صاحب الدوله از اینجا دو اسفند و قان از اقلیم چهارست طولش از جزایر
خالدات هند نه و عرض از خط استوا الیه شهری کوکب است و در دوی خالص
چکر نمود و این از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات صحر و عرض از خط
استوا الیه شهری کوکب است و در دوی باغستان فرادان و میوه و آب روان
بسیار بود و لفظ از آن از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات هند و عرض
از خط استوا الیه شهری کوکب است و در دوی باغستان فرادان و آب روان
بسیار حاصل می شود و میوه باغستان از آن از اقلیم چهارست هند که مقام علم
الدین شیخ ابو سعید ابوالخیر است و اینجا اسوده است از توابع خاور است
و در حق نزرگان گفته اند که از دشت خاوران خاکستند و تا شهر است
کردان شد ز خاک خاوران باشد بنگاه اندیش عارفان خاور است
خواجه چون بویع شد و این وزیر بادار طایع چون اسعد هنر زهر شهری برست
صوفی صافی جو سلطان برقیع به سعید رخا عری ساحر و شهر خوارسان
الواری است و باغش اینی و خاک خاوران زردی لطیف است و جواب کج
خاک کلان که با بر مدی است و این از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات
هند و عرض از خط استوا الیه شهری کوکب است و در دوی باغستان فرادان و میوه و آب روان

و قلند حکم از خاک بر دارد و پیش کمرست و پیش از رودخانه که از شهری و کوه
می آید و عظیم نیکو داشت اگر اوقات اینجا از زانی بود و از میوه های آن کوه
و خربزه نیکو است بهر آن شهری که بگفت و کرم پیر و غلظت و آن بخت
از آن بود و در روز از اقلیم چهارم است طالش از حار خال است صدق و عرض
از خط استوا و از قضبات آن پنج و سه بود که سلطان ملک است
و در بار و شش هزار است که کمرست اما هوای درست و دارد وانی که از
کثر اوقات اینجا از زانی بود و از میوه های آن کوه و خربزه نیکو است
چند باره و از توان اینست باز شهری و سلاطین از اقلیم چهارم طالش
از حار خال است صدق و عرض از خط استوا و از حار خال است صدق و عرض
باشد ملوک و محسن و محمد سلطان است که از شوی شهر خراسان است
تجدید اسم در اقلیم از حار خال است وانی است از اقلیم اول توکل
چون که در ملک است دوم بر سر ساق سیم بر باد چهارم اهل
در سقا از پنجم و سقا ششم روغده سیم سقا در سقا حق و اول پیش
و اقلی ملک خراسان است چون از اقلیم چهارم است طالش از حار خال است
صدق و عرض از خط استوا و از حار خال است صدق و عرض از خط استوا
مفت هزار است که پیش کمرست و این از کوه اباجون کوه ترو یک و دارد
در کلام که با برف از کوه او و از حار خال است صدق و عرض از خط استوا
خسار کوه و سقا و غلظت و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا
یک از زو و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا
و صاحب بر سر سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا
ال لونه و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا

رفت و اکنون خراب است انجام مردم اندکند فروز ساسانی حقه دفع خارج نادر
 ایشان دیواری طولش بخانه و سنگ است و از فراز اکابر تربت محمد بن
 جعفر الصادق علیه السلام و آن فراز کور سنج مشهور است و در ایجاد و سنگ
 است هر یک را است که فراز و قرب دو کز مخم ترا با دله اقلیم چهار است
 طولش از حواله ابر خاله و عرض از خط استوار به شهری وسط است
 تریک بدریای جزو است بوی ستم دل دارد حاصل غلبه المکور و ابریشم
 بلند است از اقلیم چهار است طولش از حواله ابر خاله است عرض استوار
 و ابریشم است ساخت شهری بزرگست و مویش بکری مایل و مجموع بویهای بزرگتری
 از جوز و المکور و فرما و نایج و تنج و هیو و غره و زادان باشد و مشومات است
 خوب و زادان چنانکه اگر شهر نباشد هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد و
 از اقلیم چهار است طولش از حواله ابر خاله است عرض از خط استوار به
 قیدین فروز ساسانی ساخت از آن نور نمانده اند میان مسلمانان اترک
 و اگر او پیش گشت وایش از رود و اندک میوه دارد و در است و ولایت
 قرب سیمه باره و از توابع دارد و مویش بکری مایل است و شهری وسط
 و سه ولایات را بشمارشاده و دوست را از اقلیم چهار است طولش
 از حواله ابر خاله است عرض از خط استوار به طورت و بلند ساخت شهر
 وسط است و در پیش بجز چهار هزار گاه است ولایت بسیار از توابع است
 میوه و نور و آن دارد و شهری از اقلیم چهار است طولش از حواله ابر خاله است
 محمد و عرض از خط استوار به شهری بزرگست و دار الملک از آن و مویش
 شش و در پیش شعی اتماعری اند و حاصلش برنج و ابریشم و المکور و طلا بسیار
 می باشد و در ولایتی است اکنون چون حریفان خراب است مجموع و ولایت

داخل کبود جابر است حاصلش از بسم و امکنوز غلبه بسیار و ولایتی عرض است
تیر و این خربزه است مردم بسیار در اینجا ساکن اند گشتها که از او کس کیدان
و مانده درین می آید از اینجا بیرون می آید و اینجا با استر یا مسه و نسک است محصول
بسیار از گشتها دارد و این قصبه است حدین فرود ساسانی ساحل کنونی
خرابست بایست باز و در این قصبه اعمال توابع در استان خود و ان با و
خوستان نزدیک است و با حقایق عجم و ما در ان و مناره پوست است حقوقی و ولایت
اینجا داخل خراسانست و از اقلیم جابر است طالش از حرار خالات مرد و عرض
از خط استوا دله شهری کوکبت و غل و بنه در و بگو باشد و استغنی از اقلیم جابر است
طالش از حرار خالات بحر و عرض از خط استوا از جی و نسک ساخت و در بار گشتها
مشت هزار کاهست طالش کوکبی با بلیست و البش از رود و از میو باشد امر و در
نیکوست خجسته در حوالی جابریه اب اندک دارد از قادات هر دریا
اندا از باد جهان برخیزد و در استغنی که مجموع در ختها بشکند معتد ان بر و بند
و مال کند باد ساکن شود و بکرات از موده شده است استغنی از اقلیم جابر است
طالش از حرار خالات بحر و عرض از خط استوا الرء طهورت ساخت
بیشین معتدست و البش از رود و از میو استغنی از جابریه اب بلیست نیکو باشد
بسیار از اقلیم جابر است طالش از جابریه اب طالات عرض از خط استوا
شهری کوکبت و جابری معتدل دارد و از فرات ابکا بر فرار سلطان الجابری
ابو جیحین طیفور بن جیحی سر و شانی اینجا است حاصلش غل و مسه و از و انت از و
انرا و کسند ان گفته اند و نسک است ناد استغنی بر امون و منصور را باد و جابری
و استغنی استخداقت و محصول بسیار دارد و فرود کوه و در مجسم البلد ان آید
که قلعه است که کوه و مانده رود و مشرف است بر درخت نمی باشد و علا

بسیار ز رعیت میکند و حاصل میگردارد و آب خوار از قلع و دیو میکند و در بلاد
فلسطین از ایشان خوانده اند از اعلیم چهارست طوالتش از جو ایر خاله است
مرح و عوض از خط استوالو که کورث ساخت هوای سرد دارد و از سوا
عباس نیکوست بخاک از عیس و دوشاب کیم خرم بعضی از خوش گزیده اند
و بعضی از باز نیدران در اکثر اوقات داخل باز نیدران می باشد و از دست
تلقین دارد بعضی داخل قوس می کنند و برخی داخل ساری خرقان و بیست از توابع
بطام هوای خوش دانی و از آن در دازن را کابری شیخ ابو الحسن خرقانی در آن
موضع است باب ششم در بعضی قسبات جلا بابت دانی و دوازده شهرت
و از اقلیم چهارم و برکنار دریای سیحور طوالتش از سغدر و دما سوغان جل و سنگ
و عوض از ولایت دیلمان و طالتش مادر ماسی ز سنگ حد و رانی مالدات فخر را
و خرقان و از رباکان و کجوز برسته است صون دانی سر صانی بدان امره لغت
دارد که حکم انجاست اما آنجا بدو آن مول میدهند و توالت و معظم بلاد آن
لاجه و قومی است و دیگر صلا ناست با حاکم یا از بن دو دوستی و متابعت لی غایب
اصفند از اقلیم چهارست طوالتش از جو ایر خاله است و عوض از خط استوالو
السوری وسط حاصلش غل و برنج و اندک سیوه باشد ولایتی بسیار است و در
صد باره در از توابع است حق و دیو آتش و دومان و نه هزار دنیا رست
توالت از اقلیم چهارست طوالتش از جو ایر خاله است و عوض از خط استوالو
شهری و مطاست حاصلش غل و برنج و مارنج و برنج و لیمو باشد آن شهر مطاست
است و از اقلیم چهارم حاصلش مانند مواضع دیگر است از اقلیم چهارست طوالتش
بغابت کرم و شغفل است حاصلش غل و برنج و ابریشم و مردم آنجا کوی و
لی ترشند و نفت از اقلیم چهارم است شهری کوچک و در آب و هوای حاصل

ما تدمیکو مواضع نوین از اقلیم چهارم است طغش از حوالی خالدات حدیث
عرض از خط استوائی و شهری زرگت و ولایتی است بسیار دارد و طغش
غزو برنج و ابریشم باشد و مردم جلانات پستری علی الحسین باشند و چون
از اقلیم چهارم است اردشیر با بکان ساخت و طغش خوانند پس از اقلیم
چهارم است و شهری وسط است و باب او اما تدم مواضع دیگر و اقلیم
چهارم است برکنار دریا افتاده است و سد رکاه گشته از کرکان و طرستان
و شروان از انجلی پرون آید و صاحبی عظم دارد و از اقلیم چهارم است
و شهری زرگت بوده و اکنون شهری وسط است و باب و طغش
ولایتی دیگر و از اقلیم چهارم است طغش از حوالی خالدات حدیث و عرض
از خط استوائی و شهری زرگت و دارالکلیک جلانات الش از جبال بخیر
حاصل ابریشم و برنج و اندک غله باشد و برنج و برنج و برنج و برنج و برنج
از اقلیم چهارم است و شهری کوچک در ارتفاع و مواضع دیگر جلانات
محدود و صحت طغش و جبال و انهار و حیوانات و نباتات و غیره
تتمیل است فصل اول در ذکر اقلیم و نباتات طغش ایران ایران
در اول کتاب شرح مسافت فرنگ مدتی داده شد که حکما و با قدم در مسافت
کسانی اعتبار فرایند کرده مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت
فرایند و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت
که مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت
بوده و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت
و در ایران و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت
سنان و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت و مسافت

بگویند و آن بکار نشسته ارکام بر می آید و در ولایات روم و گرجستان دار من
 و موغان خود فرسخ اعتبار نمی کرده اند و منازل و اوقات می شمردند و
 در تمامت ملک خود بنیاد و خوشک برشته ارکام معتدل نهاد و دست و پست
 طرخه کا و از ایران عبور یوده منزل بمنزل ایران رساند که به دست خود و عهد او کجا
 سلطان بقول همین بعضی طرق را می پیورده اند و میل می نموده اند و خوشک
 مشت بر از کرجا می شست پس به مهم نزد یکت و خوشک دوازده منزل از
 ذریع خلق که حکما با عدم اعتبار کرده اند معتقد علیه است اکنون آغاز از شهر سلطان
 که میان ایران زمین و دار الملک است کرده شاه راهها را تا اقصای ایران یاد کنم
 و راهها را که در حد و دهر شاه راه باشد سارم باز و فهم بر باشد و اندک الموفق
 نهاد و از جنوب و بی القصد من سلطان استانی الهی است حد الامیران
 صد و چهل و شش قصر من ملک الله است از سلطان به بادیه و بختر خ و شش و دارد
 بار باطایک محمد بن احمد که چهار و شش از نواده که کبر ولایت سده ان چهار و
 از نواده بادیه ماسی سده ان شش و شش از نواده شهر سده ان شش و شش و شش
 از سلطان به سده ان سی و شش شهر سده ان از شهر سده ان ما شهر سده ابد
 حفت و شش که لوه کوه الوند و رین و است از نواده بادیه لکن و اول کردستان
 شش و شش از نواده بادیه صبیح و شش از نواده شهر جمال چهار و شش از نواده
 کرمانشاهان شش و شش صبیح و شش که صورت خرد و شش برانجا بر شش
 ترا شصده اند بکنو سکا این مرصه است و دو جزایب که آسیا بود اندک صبیح
 شش و شش و رین می آید از کرمانشاهان ما بکار شش و شش از نواده بادیه و شش
 شش و شش از نواده بادیه که در جوشان شش و شش از نواده شهر سده ان که اول ملک
 عراق عرب است که لوه طاق را باید فرود رفت صفت و شش و شش و شش و شش

یکم سنگ زیاده است ما این را نه خواسته از حوان از و با فوس شیر نیخ فرستند
 از نیخ جدا میشود از محمدان ما فوس شیر نیخ جدا و مفت فرستد و از سلطانیه
 و مفت فرستد از شیر نیخ جدا و با فوس شیر نیخ فرستد از و تا با ما جدا
 که سلطان ملک شاه سلطانی ساخته نیخ فرستد از و با ما در نیخ فرستد از و با ما
 به دست راست بدو فرستد این مرخواست از و در دست ما سر لغوبت فرستد جدا
 باشد از فوس شیر نیخ تا فوس شیر نیخ از و در دست ما سر لغوبت فرستد جدا
 صد و صد و سنگ فرستد از و در دست ما سر لغوبت فرستد جدا
 از و تا در فرستد فرستد از و تا در دست ما سر لغوبت فرستد جدا
 در دست نیم فرستد و در از این مرخواست از و در دست ما سر لغوبت فرستد جدا
 از و تا در دست ما سر لغوبت فرستد از و در دست ما سر لغوبت فرستد جدا
 در اینجا بشنید از و در دست ما سر لغوبت فرستد از و در دست ما سر لغوبت فرستد جدا
 امیر المومنین علیه السلام دو فرستد جدا باشد از و تا در دست ما سر لغوبت فرستد جدا
 فرستد و از محمدان صد و چهارده فرستد و از سلطانیه صد و چهارده فرستد
 از و تا در دست ما سر لغوبت فرستد از و در دست ما سر لغوبت فرستد جدا
 است و در از این مرخواست از و در دست ما سر لغوبت فرستد از و در دست ما سر لغوبت فرستد جدا
 از و تا در دست ما سر لغوبت فرستد از و در دست ما سر لغوبت فرستد جدا
 میل و معنی او ای السباع است بر باریده و معنی او ای السباع است بر باریده
 معنی او ای السباع است بر باریده و معنی او ای السباع است بر باریده
 می و در دست ما سر لغوبت فرستد از و در دست ما سر لغوبت فرستد جدا
 می و در دست ما سر لغوبت فرستد از و در دست ما سر لغوبت فرستد جدا
 فرستد که سلطان ملک شاه سلطانی ساخته نیخ فرستد از و با ما در نیخ فرستد از و با ما

در شنگ گنده اند محض لطیف بر بناده می و از و قصه با عقیده سلطان در
 جامه است بت نه میل و معنی میاست بر چهارده میل شاعر گوید اهلان من مینا
 منبشات مرجع و از لغات مافاج در و جامه است بت و چهار میل و معنی گنده
 است بر چهارده میل از مال با مستوف در و بر گشت بت و یک میل از مستوف با طاع
 و سی هر البیادی در و بر گشت بت و نه میل و معنی بران بر چهارده میل از جامه
 با طاعیه بت و در میل و معنی بر سه است بر چهارده میل چو باشد از کف با طاعیه و بت
 و یک شش میل که مقادیر و معنی فرسنگ و دو میل بود و از بعد از حد و چهل و چهار
 فرسنگ نموده اند و راه واسطه با طاعیه را راه بقعه او بودند و در طاعیه را طاعیه راه بقعه
 یا که نموده اند و از طاعیه با چو در بر گشت سی و دو میل معنی نهایی است بر چهار
 میل از حد و با حقوق بت و چهار میل و از حقوقه تا قید در و اب روانی است
 سی و شش میل و یعنی نهایی است بر هشت میل از قندهار و در و بر گشت و جامه
 سی و یک میل و معنی نهایی است بر هفده میل از کور کسره او و جامه است بت
 میل معنی محمد است بر دو و از ده میل و از کسره اما چو در و بر گشت و جامه سی
 سه میل و معنی شکسته است بر بازده میل از چو با صدق نغز و در و جامه سنی
 و چهار میل و معنی بود و سب بر هفده میل جمله باشد از طاعیه با ای مرحد و لیست
 و دو میل که مقادیر فرسنگ بود و از کف حد و چهل و شش فرسنگ و دو میل
 و از بعد از حد و مقادیر چهار فرسنگ و دو میل و راه مدینه از اینجا جدا میشود
 و از معدنی نغز با معنی الما و در و بر گشت و جامه است سی و سه میل و معنی با طاعیه
 است بر شش و دو میل از معنی الما باز ده در و بر گشت و جامه است بت و چهار میل
 و معنی با ده بر چهارده میل از جبهه با معدنی سی و سه در و بر گشت بت و چهار
 میل و معنی بود و بر و از ده میل از معدنی سی و سه با سلسله بت و شش میل از

مسلمه بخش در درگاه است و جامه است یک میل در آنست با قطعه در و جامه است
و بر که است می دو میل و معنی طوایع است بر بازده میل از اقطعه باطل و در
بر که است می و چهار میل و معنی طوایع است بر چهارده میل از میل تا موزه و در
بر که است و جامه است محدوده محل و معنی تقصیرت برشت میل از عمره مادات
الرق که مقاب این طریقی است و بعضی مساحت میل شمارندست شش میل و در
و ات القوی جامه است و معنی باطل است بر دوازده میل و راه بصر در او
بذات القوی ما این راه چون دوازده است القوی باستان اس العار در و
بسیار است و دو میل و معنی طوایع است بر بازده میل از اقطعه باطل و در
این عار تا که میل و چهار میل و معنی طوایع است بر بازده میل از اقطعه باطل و در
تا که و است و چهار میل که بود و چهار فرسنگ و دو میل بود و از اقطعه
محدوده است و چهار فرسنگ و دو میل و در کف دولت و جل و سه فرسنگ و میلی
و از بعد از دولت و است و سه فرسنگ و میلی و از حدان سعد و جاه و است
فرسنگ و میلی و از سلطان سعد و است و فرسنگ و میلی و در مور الا قالم کوید
از راه است که تا که چنان است و است و از کو تا که به پست است و در
و از مدینه تا که و در مرحله اولی الیه بطریق الحاده از کو تا که باطل و در و در
و بر که است شمارده میل از مدائن و در و جامه است می و سه میل از مدینه
در و جامه است است و چهار میل از مدینه که بقا است ابل شامت است و است
سین و جامه است طرم بر می این مرحله است از مدینه تا که در و اب و است است
و سه میل از مدینه و در و بر که است می و شش میل از مدینه تا که در و جامه است
می و چهار میل از مدینه و در و جامه است و از مدینه تا که در و از مدینه تا که
تا که به پست است و در و جامه است می و شش میل از مدینه تا که در و جامه است

و دو میل باشد و بطریق الیه راند که ما در جی سه میل از آنجا بمبارد ایا بگویم که از آنجا
خواستند و رفیع هرگز نیده میل از آنجا ببار الیه که عقبه سونق اکاست از آنجا
بمبارد صفوه و فعال لها وادی از آنجا ببار الیه و اب و فعال لها و مقل
اوصل و نجاست از آنجا ببار وادی حسب الیه راند که سدر جن از آنجا ببار وادی الصف
از آنجا ببار وادی الوالی از آنجا ببار و الحلیف که مستطقت و از آنجا ببار میرالمومنین
حسن و از آنجا ببار نیده رسول جود باشد و ولست و جل و سه میل که ستاد و یکو سنگ
باشد الطریق الیه سئل رسول الله تعالی لوجه من الله علیه و از آنجا ببار و دلیل گرفت
تا در ماکن رتود یک عقان و از آنجا ببار و رفت تا از قدید مکرست و ببنی المزاره
رفت و از آنجا ببار برین مرد حاجت پس بدین مرج بسط مرج ری العصور پس
میلین و اب کشیده پس ما خدا لا حرد پس بد است پس میلین اعدا له لجر پس پس بجان
مکمل پس بسط الفرج پس بیان اعدان من پروان رفت و بیان سی عمر و بن عوف
پروان اعد و بعید و پس در مدینه شد و من الدینه الی الحق کینه المشدی
المراجه از مدینه تا حاف در و اب روانست سی و پنج میل از و ما بطل کلک در و اب
بارانست است و یک میل از و با بعد در و جاسای شود رست سی و شش میل از و تا بعد
نقره جل و شش میل جود باشد از مدینه تا سودن نقره صد و سی و هشت فرسنگ که جل
شش فرسنگ باشد از سودن نقره تا کف مرج مرج مقل صد و جل و هشت
فرسنگ که هر دو باشد صد و نود و پنج فرسنگ و من واسطه الی العلیه فرسنگی که از
واسطه تا شش سی میل از و ما عیسی و دو میل از و ما و اب العین میست شش
میل از و ما شاد رست و شش میل از و تا حاد سی میل از و ما حاسی میل از و تا
رست و هفت میل از و ما سی میل از و ما رست و پنج میل جود باشد از و واسطه
تا العلیه و ولست و پنجاه و شش میل که شش و پنج فرسنگ و سی باشد و از بعد

تا که بوجوب شش ماقبل صد و هفت و سنگ و دو میل هر دو باشند و دیت کاه
 و سنگ و من بعد او ای سارا الی و ثمرانی البصره از بعد او مادی شش و سنگ
 از و مادی عاقل شش و سنگ از و مالم العیاده و سنگ از و تا واسطه و سنگ
 جدا باشد از بعد او مادی واسطه و سنگ از و واسطه و تا بان ده و سنگ
 از و مادی و شش و سنگ از و مادی و شش و سنگ از و مادی و شش
 هفت و سنگ از و در شش مادی و شش و از لطفی که شش از نه الی سد مادی و شش
 از و مادی و سنگ دارد و در نه عقل مادی باید شده و سنگ جمله باشد
 از و مادی و سنگ از بعد او شش و سنگ و شش الی و شش
 از بصره تا بعد او دو از و سنگ و انانیا که دو و سنگ خوشایست بعد از ان
 هر یک مادی و شش و سنگ و درین راه دو که حصه است و درین باب
 که انوار علی که خواست اگر شش بر سران که مادی و شش مادی و شش اب و درین راه
 هفت و مادی و شش باشد جمله از بصره تا بحرین ستاد و چهار و سنگ و شش
 الی و مادی و شش از بعد او با جزیره خاک نگاه و سنگ از و با جزیره الی شش
 از و با جزیره اب و درین هفت و سنگ از و با جزیره جنی هفت و سنگ از و درین
 سنگ از و با جزیره شش هفت و سنگ جمله باشد از بصره تا مادی و شش
 و سنگ و من بعد او ای اصفهان اعظم ملا و عراق الی از بعد او
 با لنگر و بوجوب شش ماقبل مقدار و شش و سنگ از لنگر تا شش و سنگ
 از و مادی و شش از و مادی و شش از و مادی و شش از و مادی و شش
 چهار و سنگ از و با جناف با و چهار و سنگ را و شش و شش درین راه
 بدست است نماید از و مادی و دران شش و سنگ از و مادی و شش
 از و مادی و شش و سنگ از و مادی و شش چهار و سنگ از و مادی و شش

از و ناسکان شش فرسنگ ازین مرکز رانی و یک بدست راست با صفهان
دو و ناسکان باجی می رسد شش فرسنگ از و ناسکان سمت فرسنگ
از و ناسکان سمت فرسنگ از و ناسکان کوشک شش فرسنگ از و ناسکان
اصفهان چهار فرسنگ جدا باشد از شهر کرخ ما اصفهان جبل و خ فرسنگ
و از کنگور شش و دو فرسنگ و از بغداد صد و پنجاه و هفت فرسنگ و من
الی رحبه الشم از بغداد تا مل عوف سه و شصت و یک ان تا مل شسته تحت
بسیاحت جناب که در سامان از باز و دو فرسنگ بدیدست از و ناسکان سمت
فرسنگ از اینجا براد سامان سوات به شش بر و دو فرسنگ و ناسکان
باشد و از بغداد و مارجه بخند و فرسنگ بود و من البعد الی الموصول عظمی
از بغداد و ناسکان چهار فرسنگ از و ناسکان فرسنگ از و ناسکان سمت
فرسنگ از و ناسکان سه و شصت و یک جدا باشد از بغداد و ناسکان سمت و دو فرسنگ
از و ناسکان یک و دو فرسنگ از و ناسکان سمت فرسنگ از و ناسکان فرسنگ
از و ناسکان فرسنگ از و ناسکان که از باب صفا کجا به می رسد فرسنگ از و
ناسکان و از و ناسکان جدا باشد از و ناسکان سه و شصت و یک فرسنگ و از بغداد
نجاه و هفت فرسنگ از و ناسکان مای طغان سمت فرسنگ و از بغداد و ناسکان
شاه راه شرقی من سلطانیه الی جیحون انصاری الی ناسکان و جبل و شش
فرسنگ من سلطانیه الی الری و در این و غیره از سلطانیه با و ناسکان
مغول صابن خود است و فرسنگ از و ناسکان چهار فرسنگ از و ناسکان
چهار فرسنگ راه خراسان از خجاند و ناسکان یکی بطریق افواج و دیگری بر راه مسکری
و از ناسکان ماسوستان که مغول از افواج خواند شش فرسنگ شوق و بن برست
جب بر چهار فرسنگی این فرسنگ است از ماسوستان با و ناسکان فرسنگ از و ناسکان

هسته نشت فرسنگ از بادیه جانان پنج فرسنگ از بادیه مندرج فرسنگ از بادیه
سه فرسنگ جلودار باشد از سلطانیه ماری بخانه فرسنگ از دی تاور امین بخش فرسنگ
محرمن و سلیمان الی معاند و ست از در امین تاور با حاکم بخش فرسنگ
از بادیه اندری مغزوف بخوبی بخش فرسنگ از بادیه ملک بخش فرسنگ از
تاور اس کل بخش فرسنگ از بادیه مندرج بخش فرسنگ از تاور اس کل چهار فرسنگ
جلو باشد از در امین تاور اس کل و چهار فرسنگ از تاور اس کل از سلطانیه نزد فرسنگ
از تاور اس کل از سلطانیه بخش فرسنگ از بادیه با حاکم به قهر و محو رفت فرسنگ
از تاور اس کل بخش فرسنگ جلودار باشد از سلطانیه تاور اس کل بت فرسنگ و از
در امین بخانه و چهار فرسنگ از سلطانیه حده و ده فرسنگ از تاور اس کل با حاکم
میشود میاید دست بخش فرسنگ از حاکم و در بادیه بخش بود و یکی بر راه جاجوم
و یکی بر راه سبزه و در محرم معاند و ست بطریق جاجوم و یکی از جلودار باشد بطعام
مفت فرسنگ و از تاور اس کل تا بطعام سیزده فرسنگ و از تاور اس کل می دور فرسنگ
و از در امین صفت مفت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و سه فرسنگ از بطعام
و یکی می باشد بود و در یکی کجوار زم بر بادیه تاور اس کل تا منفرعت فرسنگ
از بادیه سلطان مفت فرسنگ از بادیه با حاکم و فرسنگ از بادیه جاجوم بخش
فرسنگ جلودار باشد از بطعام با جرم بت و سه فرسنگ و از تاور اس کل می دور فرسنگ
و از تاور اس کل بخانه و بخش فرسنگ و از در امین بود و فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل
و بخش فرسنگ و از جاجوم بادیه ازاد و ارکله بولد خواج بخش الدین محمد صاحب
دیوان بوده بخش فرسنگ از تاور اس کل و خواج جبار فرسنگ از بادیه و کرا باد
که تمام شش سواد الدین جوی بوده سه فرسنگ از تاور اس کل و با حاکم فرسنگ از
تاور اس کل و چهار فرسنگ از بادیه طاقان کوه دست فرسنگ از بادیه با حاکم و کرا

نزه احمد باب و شش زونک از دوش و چهار زونک جدا باشد از خارج م تا
نیش بور جل و دوزونک و از دامن خان شتا و دشت فونک و از سنان
لود و دشت زونک و در و این صد و سی و دشت زونک و از سلطانیه صد و
نشتاد و زونک شمس و ساجورانی یک از دشت بور تا زونک و دشت فونک و از
هری از پنج بدست است جدا میشود و از دنا و با و به خاکستر خ فونک از دنا با
عالم شش زونک از دنا با و در آن مفت زونک از دنا با و با ط اکثره مفت
فونک درین مرحد و معیاریست هر یکی نیم زونک از دنا با و شش زونک
جدا باشد از دشت بور تا هر حسن جل و یک زونک و من شش بطریق پنج الی چون
اقتضای الله است از هر حسن با و با ط جعفری نه زونک از دنا با و سی و مفت
زونک از دنا با و با ط و در مفت زونک از دنا با و سورج فونک با
این مرحله سابع در یک است و اب روان ندارد و از اب شور تا و دشت زونک
از دنا با و در دوش فونک جدا باشد از هر حسن نام و در دوش فونک
و از دشت بور تا و دشت زونک و از دامن خان صد و بی و دوزونک
و از داین دو دست و شش زونک و از سلطانیه دو دست و شش زونک
زونک و از دنا با و در دوش تا و با ط سلطان مفت زونک از دنا با و در دوش
با و دوش فونک شریطان بر دست است پس فونک از دنا با و در دوش
با و دنا با و در دست فونک از دنا با و در دوش فونک از دنا با و در دوش
زونک از دنا با و در دست فونک شریطان بر دست است پس فونک از دنا با و در دوش
این مرحله است از دنا با و در دوش فونک از دنا با و در دوش فونک از دنا با و در دوش
از دنا با و در دوش فونک از دنا با و در دوش فونک از دنا با و در دوش
از دنا با و در دوش فونک از دنا با و در دوش فونک از دنا با و در دوش

[illegible]

[illegible]

از تو باد و در دو پنج فرسنگ از تو تا مرز و چهار فرسنگ جو باید از هر
تا مرز و دهی و هفت فرسنگ و از مرز و دو تا قصه احف فین پنج فرسنگ
از تو تا در باب چهار فرسنگ از تو تا اسد اباد شش فرسنگ از تو تا شهر و شش
هفت فرسنگ از تو تا بیجا باغ پنج فرسنگ از تو تا محدی با و هفت فرسنگ
از تو تا فارس شش فرسنگ از تو تا غیر و هفت فرسنگ جو باشد از مرز و دو
تا مرز و هفت فرسنگ من مروالی خوارزم از مرز و ده و سقری پنج فرسنگ
از تو تا اسد ان که دو فرسنگ از تو بار ما سواران شش فرسنگ از تو تا جافا
خ و شش فرسنگ از تو تا جافا بیجا هفت فرسنگ از تو بار ما سواران شش فرسنگ
درین مرحله معتقد و در هر ارگام یک دو الف از تو تا کجا با و هفت فرسنگ
از تو تا باطاطا هر شش فرسنگ از تو تا رباط و پنج فرسنگ از تو تا شهر و پنج
از تو تا پنج خوارزم نه فرسنگ از تو تا شهر و پنج هفت فرسنگ از تو تا رباط
و ده شش فرسنگ درین موضع و دو کوه یک بهم آمده است و آب حوض
بدان بسیار سی در میان میکند و از تو تا سه فرسنگ از تو تا شهر
نهر اکب ده فرسنگ از تو تا ده زروق نه فرسنگ از تو تا حسن هفت
فرسنگ از تو تا ابراسان شش فرسنگ از تو تا شهر و روان دو فرسنگ
از تو تا شهر از آنکه که دارالملک خوارزم شش فرسنگ از تو تا شهر از آنکه که
از مرز و تا خوارزم بدین راه صد و هشت و چهار فرسنگ شاه راه شمالی من سلطان
الحی باب الالباب اقصی حد الایران مغول باب الالباب را شهر قنوج
من سلطانیه الی اسیل ز سلطانیه تا زنگان پنج فرسنگ از بیجا رای بولا
سر و مراغه و این و روم مرز و دوای مار و سل و مرز و راه امار و سل و
وقت سواری هفت فرسنگ از تو تا شهر کاغذ کن هفت فرسنگ از تو تا

سجده و من این شش زینک کرد و بعد از آن که باب میفید و دوست برین را
از و ماوه مالش شش زینک از و ما شرب و پیل شش زینک چو باشد
از سلطان ما و پیل سی و هفت زینک هم را قریب از و پیل ما را باط
ارست و هفت زینک از و ماوه در قریب شش زینک شرب برزند که اکنون
دوست بدست جیب رقیب این هر حال است بیکم زینک در قریب از و رقیب ما
چروان که اکنون دوست چهار زینک چو باشد از ما و ان دست زینک
و از سلطان ما و هفت زینک و از و ما و ان را می ببرد و ابا و کا و با
ر و بر بموجب تاسه سوار شد زینک تا غوی بوشش زینک با محمود
ابا و کا و باری شش زینک چو باشد از ما و ان با محمود ابا و کا و باری است
زینک و از و پیل چهل زینک و از سلطان ما و هفت زینک و از و پیل
زینک از ما و ان ما و هفت زینک و از و ما و ابا و کا و باری شش زینک
از و ما که باب ارس که حد قریب است دو زینک چو باشد از ما و ان با و از
ما و زینک و از و پیل سی و پنج زینک و از سلطان ما و هفت زینک
شش زینک قریب از و پیل سی و پنج زینک از و ما و ابا و کا و باری
خ زینک از و ما و پیل ابران چهار زینک از و ما و ابا و کا و باری
تا شرب و ج چهار زینک از و ما شرب و ج بیکم زینک از و ما و ابا و کا و باری
زینک از و ما حلقه شرب زینک از و ما شرب و ج زینک چو باشد
از و پیل تا کنونی و چهار زینک و از و پیل شش و هفت زینک
و از سلطان ما و چهار زینک از و ما شرب و ج که اکنون در است دو زینک
از و ما و پیل ساد اتمان سه زینک از و ما و ابا و کا و باری شش زینک
با پنج زینک از و ما شرب و ج چهار زینک چو باشد از و ما و پیل شش زینک

و از توابع بنجاه و چهار و سنگ دار او بعل مقام و دست و سنگ و از سلطانی عدد
بست و چهار و سنگ من قراباغ ای شیرین بطریق اگر کنی رارس که حد و
باخت بابا جوان باد کرده شد با توده و سنگ اندو با بر نده که اکنون
چهار و سنگ از تو بار با ایوان که وزیر خواجہ بیاح الدین همیشه تریبی حقه
شش و سنگ از تو ماده سلطان که بعد به صاحب ایوان خود دست و سنگ
از تو ناشر است و سنگ ازین راه در دره و جوی وزیر خواجہ علیا و سر
رباطی ساخته از تو ماده ایوان بر راه کریم که یک سال شش و سنگ درین
کریمه وزیر خواجہ سعد الدین ساوچی رباطی ساخته است امیر نظام الدین کجی
از تو ایوان تا تر زست و سنگ ازین راه در دره و جوی وزیر خواجہ بیاح الدین
علیایه رباطی دیگر ساخته شاه و غریبه من سلطانی الی قونییه و قسطنطنیه
سعد و کفر و سنگ از سلطانی مار کجی و سنگ از تو بار با سنگ که وزیر خواجہ بیاح
علیایه ساخت شش و سنگ از تو با بر دست و سنگ درین مرطه وزیر خواجہ
محمد رشیدی رباطی ساخته است و برادرش خواجہ جلال الدین رباطی دیگر کرده و
با بنده و سنگ ازین مرطه راه دست و بمرغ و راه دست و
سبیل رود و در سر هم با بیاح شش و سنگ کریمه و آل اوزن درین بناست
از تو ماده بر کمانان که در خان کونیه و در اول شهری بود شش و سنگ از تو
با بیاح شش و سنگ از تو ناشر و جان چهار و سنگ از تو با سعد
و با چهار و سنگ کریمه درین زاد دست از تو ناشر تر چهار و سنگ و بیاح
از سلطانی تا تر زجیل و شش و سنگ ثمین شیرین الی ارزن و در
از تو ناشر تا تر زجیل و سنگ از تو ناشر و در از تو ناشر و سنگ از تو ناشر
شش و سنگ از تو ناشر و سنگ از تو ناشر و سنگ از تو ناشر

از چشمت زونک از و ما دارد و شست زونک از و با جوس ده و شست
از و ما کرده اقی قبیله پنج زونک از و تا از زن الروم شش زونک جلوه از و نیز تا
از زن الروم معاد و ده زونک من از زن الروم ای از پنج از زن الروم
تا پنج من توابع سر جان ده زونک از و ما کان علی ج در مای کریده ده زونک
از و ما از یکان است و چهار زونک و از ترید راه رستان عده ده زونک
و از سلطانیه عده و جل و ده زونک من از ریحان الی سیک از و در کان قاره
خواجه احمد پنج زونک از و ما در کلک معیت زونک از و تا امتراشت زونک
از و تا اگر سوک پنج زونک از و ما دارد ده شست زونک از و تا با ما خواهد
ده زونک از و ما سواس چهار زونک جلوه باشد از و در کان ماسر اس جل و شست
زونک و از زن الروم شست و یک و یک و یک و از سر عده و ده زونک و از
سلطانیه عده و از و شش زونک شاه راه زاویه بایین المشرق و المجر و الی
فلسطین و الی ریه است و شست و پنج زونک من سلطانیه الی سواد
از سلطانیه ماده سکابا و اگر راه خراسان از و به امین و موجب مرج ما قبل پنج نزل
است و چهار زونک باشد و از سکابا و ما ط صاحب حسن شش زونک
از و ما با ط و شش معیت زونک از و ما شهر ماده پنج زونک جلوه باشد از سلطانیه
ما ماده جل و ده زونک و ماده سر است پنج من سواد الی کاشان
از سواد تا ماده ده زونک و از و ما تم شش زونک و از و تا کاشان دو از و سکابا
جلوه باشد از سواد تا کاشان است و معیت زونک من کاشان الی اصفهان
از کاشان ماده قدر و شست زونک از و ما و به اسط شش زونک از و ما با ط
ماده خور و شش زونک از و ما و به سکن شست زونک و راه ساین از اسط
ما سکن دو از و زونک اما از و فی است از سکن ما اصفهان چهار زونک جلوه

از گشتن تا اصفهان می رود و زنسنگ و از سواره صحت و چهار زنسنگ و از سواره
صحت و زنسنگ و اصفهان الی یزد و سوار از اصفهان ماد - اصفهان سوار
از مادیه می رسد که هر یک فارسی است و زنسنگ از مادیه گرفته شده زنسنگ
باشد از شهر اصفهان باشد چهار زنسنگ از هر قشقه مار و دکان پنج زنسنگ
از مادیه بر دو خواست صفت زنسنگ جلای باشد از قشقه مار و دو خواست و از زده
زنسنگ و از اصفهان بهشت و زنسنگ و از زده خواست برادر مستانی به
معدی رود بهشت جب و راه مسافه بهشت زنسنگ از دمن یزد خواست
بطریق الصیفه الی یزد و خواست باد که در بهشت زنسنگ از دکان گشت زده
صفت زنسنگ از دکان یا طاحیج الدین بهشت و دکان پنج زنسنگ در بن راه کرده
مادر و دختر است از دکان یا طاحیج بنده زنسنگ از دکان قصبه مابین صفت زنسنگ
در بن راه کرده مابین است سکنه از دشت شامان از دکان فوجار زنسنگ طاحیج
اصطلاح و سکه در دست جب بهشت زنسنگ از دکان ماد - کرک پنج زنسنگ از دکان شهر شاز
چهار زنسنگ جلای باشد از زده خواست با سوار جل و چهار زنسنگ و از قشقه چاه و زنسنگ
و از اصفهان معتاد و زنسنگ و از گشتن صد و دو زنسنگ من شیراز الی افسس اقصیه
الایران از شیراز تا دوه شهر گنج و زنسنگ از دکان شهر گور پنج زنسنگ از دکان
سکنان پنج زنسنگ کرده در گران برادر راست و از بن هر چهار ای بهشت صفت
زنسنگ بغیر از آباد و در دوازده سکنان با سمنده پنج زنسنگ از دکان اول ولایت
سکنان شش زنسنگ از دکان آخر ولایت سکنان شش زنسنگ از دکان شهر گور
بهشت زنسنگ کرده به سمنده در بن راست او و مالاکو کرک پنج زنسنگ از دکان
سب فاراب شش زنسنگ از دکان شهر گور شش زنسنگ از دکان مسافه گور پنج
زنسنگ از دکان شهر گور پنج زنسنگ از دکان مادیه و در هر یک شش زنسنگ در بن راه

که یوه هست و تو یار اود ما مال شش زشک اود ما هر دل حل خوشش زشک
 درین راد که یوه که دیک هست اود ما ششش در اب چهار زشک جو باشد از شیر از
 تا شش معاد و شش زشک و از اصفهان صد و پنجاه و نه زشک و از گاشان صد و
 نود و یک زشک و از ساوه و دویست و هشت و نه زشک و از سلطانیه دویست
 و شصت و پنج زشک من قیس الی سرانند ^{اسم} پ منبسط و طایفه از مس ما و ریه ابو کاف
 حیدر زشک اود ما و ریه از موسی هفت زشک اود ما و ریه مار که صد ولایت
 فارس و سندست معاد و زشک اود ما و ریه شش زشک اود ما و ریه بزرگان
 که جو یستند و زشک اود ما و ریه اول ملک هند حل زشک اود ما و ریه اول زشک
 اود ما و ریه حیدر زشک اود ما و ریه پنجاه زشک اود ما و ریه هشت زشک
 از بلین و در و ریه عطی و در و ریه سرانند ده زشک جو باشد از شش ما سرانند
 سعد و هفت زشک و از ما شیر از چهار صد زشک و از اصفهان چهار صد و هشتاد
 و شش زشک و از گاشان با صد و شش زشک و از ساوه با صد و چهل زشک
 و از سلطانیه با صد و شش و در و زشک من شیراز الی الکاز و در
 از شیراز با صد و شش و در و زشک اود ما و ریه شش زشک اود ما و ریه
 سر که یوه بالان شش زشک اود ما و ریه کار و در و زشک که یوه و زشک درین راه
 و در و ریه بویخت هفت و در و ریه از شیراز و زشک اود ما و ریه شش و در و زشک
 الی حیدر و در و ریه از شیراز و زشک اود ما و ریه شش و در و زشک
 اود ما و ریه چهارستان شش زشک اود ما و ریه ارکان است و زشک از پنج و ریه
 بدست و ریه با صد و در و ریه بدست و ریه از ما و ریه و چهار زشک
 اود ما و ریه که در و زشک اود ما و ریه هر سه زشک اود ما و ریه شش زشک
 اود ما و ریه و زشک اود ما و ریه که سه زشک اود ما و ریه شش زشک اود ما و ریه

شش زنک از دما چاه و سر حد لار چهار زنک از دما موز و راب چهار زنک
چوب باشد از شیراز دما موز و دمنج و سنک من شیراز الی شبا چاه
از شیراز تا دارکان بموجب شرح ما قبل سی و چهار زنک از دما شیراز یک
دارالکس سماکاره است چهار زنک چوب باشد سی و شش زنک و شیراز
الی کرمان بطریق شیراز الی شیراز تا دارکان شش زنک از دما چاه و شش
زنک از دما و لنگان چهار زنک از دما یک زنک از دما موز و شش
زنک از دما چاه و معین و زنک از دما ساکن شش زنک از دما چاه
شش زنک از دما ایلی چهار زنک از دما شیراز یک زنک از دما
ایلی چهار زنک از دما شیراز یک زنک از دما ساکن از دما ساکن
چوب باشد از شیراز تا کرمان و دمنج و سنک من شیراز الی ابر قهر
از شیراز تا دما و زرکان و زنک از دما چاه و راب که ساخته اند و زنک
از دما فاروق و زنک از دما کس و زنک از دما مشید تا ورسیمانی علیه السلام
چهار زنک از دما بار با دمنج شش زنک از دما شیراز و دما و از دما و زنک
چوب باشد از شیراز تا ابر قهر سی و زنک شش الی نرد از ابر قهر دما و سر سیرزه
زنک از دما و دما و شش زنک از دما قله و شش زنک از دما شیراز
چوب و دمنج و زنک چوب باشد از ابر قهر و دمنج و شش زنک از شیراز
شش و شش زنک و از دما کرمان چاه و شش زنک و از شیراز تا کرمان
برخی راه و دمنج و زنک من شیراز الی دمنج از شیراز تا دمنج
زنک از دما و دمنج و زنک از دما چاه و دمنج و زنک از دما و از دما
بر دمنج و زنک از دما کرمان و زنک از دما و دمنج و زنک
چوب باشد از شیراز تا دما و دمنج و زنک شش الی شیراز عظیم و دمنج و دمنج

از روستایان ما خوانده اند چهار دوشنگ از خاک گشتن شش ز سبک از و مانده طبعی و
دوشنگ از و دوشس چهار دوشنگ از و ناچوبک شش ز سبک از و مانده طبعی و
چهار دوشنگ از و مانده سبک که هر حد فارسی است و خورستان چهار دوشنگ چوب
باشد از روستایان ما مانده سبک و دوشنگ از و شیراز شفت و دوشنگ
فضل دوم در فکر حبال ایران و دیگر حبال مشهوره مع روف
در کتب حکم مطبوع است که چون آب و خاک با هم ممیج شود و در خاک از وقتی باشد چو
اقتب از آن سخت گردانند نیک شود چنانکه آن شش خشت خام را اگر میگردانند و چون جارت
پیش می باید که خسته می شود و منحنی از سبک در میگردانند و باز از کثرت قادی انیم
و بیانی که ساهوای می باید و از آنکه اطراف است فعل در اجار در گردانند ظاهر شود
و چرب از خاک میگردانند و از وقتی زلال خرابی می ماند و از سبب ریا و در قتل بها
خاک نرم از موضعی بموضعی میرود و آنچه سبک سخت بود و زمین بی مانده باشد
و بسقی به این شود و مبارک از آن بلند می گویند و اگر بر روی زمین خود است
از سبب شکر بودی و کلام محید نماید اسمعی است و القی فی الارض سبک
ان تمید یکم و قورق و بیال او تا که اگر تیر میگردانند و زمین سست بود و سوار بودی و
موا با فزوده و در یک ن جیدی و چون نسبت و از آن بودی آب روان
بودی و فایده که سبکی و سراسیری حاصل نشدی و میواید از آن بجلال رسیده
حکمت از آن جان افتد که در از و نشیب حبال بلند است بر روی زمین و در
سیان است به این شود و این خوانند بطور پیوند و تبارک میباید و تقاضا شده
اکنون از حبال ایران و دیگر کوههای مشهور آنچه معلوم شده بر حسل حروف
یا دکنم که است سبک و در شش سه هزار و سی و شش دوشنگ در حبال
که یک در میان شش سگافیت و راه از و بر آن میرود هر که خواهد از و سوار کنند

همان زمان نان و نمک را به خود تابستان بگذرد و ملا از غنیمت رنجور شود و اینست
 در اولایت مشهورست که ابو قیس بگلگویی بزرگست و در کس فرنگ باشد
 و بر دایت این محاسن از حضرت برسانت مردیت اول جبال صفا استعالی
 علی الارض ابو قیس از بیال مشهور است در غمال مدینه رسول صلا علیه و آله و در کعبه
 و توابع مسطور است که آن که مدو که حامی نور و منبر و رضوی از بار نای که کوه سمرقند
 که در حالت محلی بعدی موسی علیه السلام انجا افتاده است نوله قله فلما تجلی به لیلجیل جلیل
 و کما در کوه احد که چند فرسنگ بود معلوم نیست که در آن تپه استانی در
 محاسن الملوقات آمده که بر آن که ای از سنگ فردی که در حال با شکل کس
 دشمن و دشمن و فرغانه مشهور و مردم از او بر جسمی مبره بکار میبرد که در حجاب
 بروم کوی بس بلند و عظیم و قیصر و در و لو در میان اوست و قله آن هرگز
 از برف کم نموده که چند سال ایامی معدود بر قله اش توان رفت و دیگر ایام
 صعود و بر آنجا مسخر و در بر آن کوه کلسای بزرگ ساخته اند و در آن کوه بجا
 فرسنگ است و آبهای فراوان از آن کوه فرو می آید و بیلا در دم میریزد و کوه بسیار
 در کوه مشهور است کوی سحوف و مشهور و در کس کاشی سی فرسنگ بود قله
 هرگز از برف خالی نبود و ازیت فرسنگ و زیاده از آن تیر توان دید بر قله
 آن کوه جز اینست بر سنگ خا و آن سنگ بر بیال نایست بروی انگیزه
 از بالای آن سنگ اندک آب ریخته میکند و از آنجا استند توان دید زیر آن کوهستان
 و در برف بختان بود و در آنجا رسیدیم شب آید بود که در هر کوه که بجا بود
 این آب زمینی میرسد در و آن میزند و در دیگر ایام نمیتواند رسید و در محاسن
 الملوقات و لطقات آمده که از کوه انورند جبل و در و در شیب
 آید و در آن ناله نایست که در کوه اولایت اصفهانست مجازای بزرگ

و بر و افغانی بزرگ بسیار می باشد که از کوی عظیمت و متصل سابق بود
و کوهها فراوان بدو پیوسته چنانکه از ترکستان تا بجزایر کاسپین هزار و
چهل دارد و بدین سبب بعضی از کوه قاف شمارند طرف غرض کجبال که بسیار
پیوسته است کوه لکری خوانند و در صورت اقلیم آمده که در کوه لکری اقم فرا
و اتد چنانکه به قاف دو حذرمان سخن میگویند و در آن کوه عجایب بسیارست
و چون سیاه و ملط رسد قاف بخواهد و چون ما را که رسد لکام گویند و آنجا
قلعه طفت میان شام و روم و چون بمیان حصص و دشمن رسد لکام خوانند و چون
بطرف کوه اندین رسد هیچ گویند و طرف شرقی که کجبال از آن و آمدن ما کجبال
مقی خوانند و چون کوه و عراقی و کجبال رسد طرفی در کوه خوانند و چون بطرف
قوس و مازندران رسد موز خوانند و مازندران در اصل موزندرون
بوده است و چون بدیار خراسان رسد مویج خوانند که از الترحام گویند اصل
تا چشمش از الترحام که استمال الترحامه و این سخن ما نیست و الترحام
علم است و در شمال قزوین است و کوی بلند و بدیکر کجبال آن دیار پیوسته و
بر آنجا مسجدیت قدوم اولی و او آن کار رسیده و در عمارت آنجا عجب
بود و در دو و دو محراب است و در عجایب المذوقات آمده و عوام گویند عمارت
قرن را آنجا است بر تپان کوه بر آن روی که در رود بارست پیوسته برف
باشد که از ایلاق بر و بعدن زرد و لغزه است که با در نزد کوهک در زنده و لایع
آمده که به و سنگیت کجالی بنیم بکار میدارند و از کار دور کس جانور آن بیکر
کوه پیستند و کوهستان از کجبال مشهور است و سخت و بلند است از تنگ سیاه
بر روی ماسون پیداشده است بی آنکه در آنش دره و شیبه بود و در است
و تنگ بالای آن کجالی خوانند و دیدن در آنش نیست و تنگ باشد و بر تو

و درین محاربت که بسن بنده جریب و به کجا جفته است و زراعت توان کرد
 در سده اخیر میسر و سهوا حری بفرمان او بجا میسر و سلطان مانتاق میهندستان
 بلندی انداز کردیم چهار هزار و شصت و شصت که خیالی بر آید که از او
 سیاب ان دیار بمهراتب شغب قلا ان کوه می باشد و بر روی ان کوه کینک
 لایع به شکاری می توان رفت و آنچه در کتاب خمر و شرین شیخ نظام کج آورده است
 که مار است کوی بر کوه گاه که مثل می توان کردن بر در راه میان کوه های کسه
 باید به خیال کندند باریک است و روایت جهولت و شیخ نظامی انجا را مشاهده
 کرده بود و تباعیح نمی کند و حقیقتش که در بای ان کوه بر روی صخره اجنه زرت
 جنانکه دوسه سیاب می دهد بر دهشته اند هر ان کوه بر سر ان جنبه صخره بار کای
 ساخته اند و مارش شاه این تهرست جنانکه احوان کوه ازین صخره و جنبه نا کای
 شش فرنگ است و صخره دیگر ساخته اند بر سر و جنبه که از بهلولی صواب
 بزمی به سر یک سیاب اگر دانی باشد و ان صخره را صخره شبیه می خوانند و صخره
 خمر و شیرین و زرد و ورستم و سفید یار و غیر هم بر انجا ساخته اند و در کت
 تخم که در ده بنی یامی زرد و مارا بریشم جنگ جدا کرده اند و هم در بنی و در که
 متعل که در کت مراد میر کت عوام کونیه که مرار اولس قرن ان کاس کوه چمن
 بولایت قروین بر و غار بیت و سکائی که در و قریب یک میدان راه می توان
 رفت و بر مای عظیم می باشد و در اخرش جوی آب روانست و و از ان ران رفته
 طوی عظیم می یابد و سبج روشنی بیرون می آید و بی جویان می توان رفت
 برین سبب کسی بر حال احوان شکاف واقف نشده و تنگ اسیر مردم ان صخره و
 از انجا بر نه کوه سید سجده و موصل و و ره است کشتی نوح علیه السلام بر ان کوه قرار گرفت که حال
 الله تعالی و بعد من دقل و رجن ابلق مارک و یار اقلی و خفیض لما فی الامر و الله اعلم

در جایب الملوقات آمده که برین کوه تا زمان بی عباس پادشاه نوبت علیهم السلام
 نای بود و نوبت عزرا السلام بران کوه ذی ساحت معروف بوقت نایب زبراکه
 یا اوشتند و کس نبود اما غیر از نوبت از دیگران نسل نایب بدین سبب نوبت را
 آدم قافلی خوانند که در آن کوه بدو فرستادند تا نوبت و بر آنجا انارهای برف
 ساخته اند برستان برف در وجه یکت و همانسان نیز از میزنده نایب شیراز
 رانست کوه را و نوبت مشهورست و سخت بلند از صد و شصت کوه باز توان دید
 شهر ملک ری افتاده است غلامش مرکز از برف خالی نبود و در پیش
 و بلند می نمود و نوبت زیادت بود و بر فلان مامولست مقدار صد و شصت
 که بای فرود میرود و تاستان بران کوه نمی بود و میانش بر آب عوام کوه نیکرست
 و دران کوه بهین بسیار میباشد و آنجا که بر فضا بر و رایام بر هم می نشیند از نگاه
 باره می بکشد و مردم را در شب گرفته ابلک کند عوام کوه نیکه در حلقه جایی سخن
 نایب گفت که بهین فرود آمد و عرض از بعضی نیکو نفس مشغول باشد و در وقت
 نایب که بهین در ایب الملوقات آمده که او بر طرفه ازانی نوبت خالی شود و خاک
 زمین بسیار توان دید بران طرف جوهر روشن عام بود و در صورت الاقالیم آمده
 که خاک دران کوه در مجبوست که در آنجا در صورت الاقالیم آمده که در آنجا درک اطلاع
 است سفید و سیاه و کبر و زرد و سرخ و غیران که در کوه در آنجا درک اطلاع
 است قبولان درک واقع است و کوه را بهین مشهورست و نوبت نایب که در آن
 سرخ شده و بر مثال افتاده در دور و دران مختار و نوبت و فلان کوه در اکثر
 ولایات فارس و دیار در و دران کوه او بهین بسیار است و در آنجا بسیار از نوبت
 مادران کشیده و در این ان کوه عوام نیست و اکثر اوقات نوبت بران کوه نیست
 و مادران و نوبت نایب که در آنجا نوبت و نوبت منی نوبت نایب که در آنجا

[illegible]

المحذات از رسول صلی الله علیه و آله و سید که من و افسیحان الله حین تمسکون حین
وله الطمینه السموات و الارض و عشیاء حین تظهرون یخرج الخس من المیت
و ینسج المیت من الخس و یحیی الارض بعد موتها و کذا لکن یخرجون کتب
مقبول من الخسائت بعد ذلک بمقتضی شیخ یسقط علی جبل سبلان
و قتل و ما سبلان یا رسول الله قال جل من لا یمید و اذ یر ما کان علی من یعدی الجنة
و نه یر من مورا لانی و در تاریخ مشرب کوبه که ان خیمه را می در غایت سردیت
و در جو الیش حسا و آب سخت کرمست و سوران و جارت کوه سبلان و اوراق
نست ابرافا ده است کوه پیرانه از است ابر حیات و بر جریه متعلق بحر
هند و اقیانوس و در بحال طایفه قایت اند که انجا مسعودم علیه السلام است
بر زبان هندی و هر چه از آن جهال ان حد و دیند ترست و بگذر روز داه
در کج لوان وید از قدم اوم علیه السلام بران سنگ بدست از انکه ترک
تا باشد مشرب معشوق و در روز بی که برق حد و بحال بود و را کج
باران بار و در روی ان شود و مردم ان زمان ترک دارند و در ان
سعادون با قوت و طو و سینا و است و بران زمین بارهای الهی و در ان
ریخته است و اقارب و افای و در ان زمین بنهارند و بران زمین بارهای الهی
کوه جوب و در و دیگر عطریات و دانه سنگ و ربا و و اکثر خنابش کجا او
است و در ان بحر عوض و دوست کوه اندیاد و ما کان با و در و در و در و در
قاین و دجان و در و الی انت و در و شست و خن و سنگ بود و اقله اش ایضا
از برت عالی شود و انجا قرار امهت سالار اسامی شریک صاحب رسول الله است
ساده کوه با و ما کان قمره کوه و رمانی دست کوهی سخت و مردم شن سکانه و اکثر
قطاع الطرق اند کوه سب و در مسی اعطاف افاده است کوهی سخت و مردم شن

از نگاه و سکه نماید غلامش هرگز از برف نهالی نیست و در شش مجاه و سکه
بود علم ارباب در غایت خوب دارد که سکه سحر اسان مور نو اچای حاجوم در آن
کوه شکافیت از انجا الی بمقدار دو کسبیه که در آن بیرون میریزد و ان کیسب
ان کوه را اسمان میخوانند در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غایت
که هر که سر در انجا برد از عقوبت بگریزد و ان را کجی بنزد و هم در انجا و دو کوهست
که بر رفتن در انجا از قوت باد هیچ حرمش نتوان شد و چون بر فرازش روید
بکوه خود که سوره در عجایب المخلوقات و کمال الغایب آمده که در آن کوه سنگت
بر مثال نیر در شکال استوان دید و چون بایستی ساید محوش من غایت
دارد و دید اسناد بد که صریح بطرستان در عجایب المخلوقات و انار الی الله
که در آن کوه غایت در انجا که ایست که بر استخوان که خوانند و بکرت او معطر
دارند اگر انی که را کجی از قار و رات طوط کرده اند و معطر شود و صاف و
بارنگی از قوت ان را که بکشد فرو نشیند که طوطی بر و معدن نقره است اما حد که
بر و خج گشته بجهنم ان باز و بد و سودی نکند و ان سبب بکار مانده است کوه
طوطی یا از شاهیر حالت و کوش در زمان آمده سید موسی علیه السلام بر انجا بود انجا
بر سر درخت دید و سرف بکلم یافت که در انجا دو طایف است بر و برف و خج
می باشد و در ملک عرب بر سبب کوه و یک بنوه کوه و غرر صور الا قالم آمده که بر
مغاون و فوج در تنی کجای و ارب و ذهب و لفظ و قیر و زفت و نو خادر
و ز جبت و بر و سنگت که کجای عمارت میدارند کوه قات در صور الا قالم آمده که
کوهانست و هم در انجا آمده که بطرستان است که قات در روح المیدان مسطر
که کوی غایت بود و دنیا در آمده و از قوت اسان بمقدار یک قامتت بکوه اسان بر
سطح است و سوره قاف اشارت بد است و حرمش از زمر دست و کبود

هو از عکس لون اوست و ماورای ان عوالم و حقایق خواهد که حقیقت عالمیان خبر
خدا اند و در بعضی حکایه که اندر مرید است و در عجایب المخلوقات و معجزات
ای که هیچ کس نمیداند و بویسته است چون فی سبانه و قمار با قوی غضب بود و
خواهد که بدشان زلزله و سست و سست زلزله را که بر کوه قاف میگذشت اما اندر مارک
رخ ان که مطلوب را بکشد و بکشند در ان زمینی زلزله افتد و العبد و العبد و العبد
و چون کوه قاف را اصل که همانند ده اند اگر چه این روایت از عقل دور است
این قدر شرح ان نوشتن در خود بود که قید ما سن ازان و که حقیقت کوه قاف
کوتاه در صورت ان قایم گوید سکن قوم بلخ است و اکثر ایشان فاعل الطریق باشند
که گرس در غار است بگذرد و سهون و بایست که بویسته است و درش دو سنگ
باشد که می سخت بخت و از بلندی که گرس رویش برود بدین سبب بدین نام
مشهور است و در ان کوه و جلالت که از دور آب نمائند صادر و در صورت
در ان دره نزدیک ان وصل روند از غایت خشک مایل آب شوند و وصل فرو
روند و هلاک شوند و زبان در عجایب المخلوقات اند که در و سنگ است
در حین عیش و در و میگرد و از ای می خرم بگذر میدارند و هم بر ان که و بعد از آن
است که بخت بموفات نویسی و نویسی باشد در و کلهای خوشبوی خود است
گویند در زمان سابق ملاحظه از اتوس کرده اند و ترهنگاه ایشان بود و کوه
لطوس در انجا خازیت بر مثال ایوانی و دهنری و در و چون در انجا مسافتی نزدیک
بر دیشی ترسند خطره باشد و انجا خزان است چون قدری برود سنگ کرد
و زار رفته از باد می آید که نایغ و خل در و می شود که کنا بد و زبید
در کوهست بولایت مهران در و با بر هم فرو می گوید سه بگو که کنایه کارزار
و کوهی زبید بر ای می کار کوه کوشید ما سن حقایق و فارسی از عهد کهنه و در انجا

از دایه جلیلم بوده چنانکه مردم از بیم آن اباد آنها باز که نشت بودند کج و آن از راه
بخت و راجح انشا نه ساخت از او بر کوشید خواند کوه کیلوی جولا تی مشهور است
و در دگرستان بسیار از حساب ملک فارس است از جمله کوه دناست گویند کج و
در آن کوه در دسلک شدایت و زوئی کج و آن بر چهار و سیکنه نیست کوی بخت
بدینست از جبل و سنگی دیدار و بدو فلان هرگز از برف خالی نبود و اکثر اوقات
در برف محفی باشد و در آن سی فرسنگ بود که مورخان فارس در عجایب
کلمه قات آمده که در آن کوه غاریست و از سقف وانی میگردد اگر یک کس
در آنجا رود و اگر کسی خد آن آب بکشد که همه آب شوند و زیادت و نقصان
نیز گویند از طلسمات است که عظیم بولایت معد مغرب در و معدن زمر دست
و غیر از آنجا جای دیگر نیست که غشت در فارس نماند که کج و و اصحاب
و صور و غیره و صافات بقاری بران نگاریده اند و انار حجب در آن نموده
چنانکه صافان آن زمانی از مثل ساحل آن عاجز اند و در عهد اکامره کت زنه را
بر آن کوه داشتند که کوه نمک لون در میان او و و قم از خاکست و تاج کوه کوه
نمک و از غایت شوری برف بیان قرار گیرد و برقرارش توان رفت
که بای فرود و باین عمره ایکی داشت یک کج بود و درش سه فرسنگ بود
و بر و سه آب و در سنی خود و از ده فرسنگ توان دید کوه هر چه در استان
در عجایب القذافات آمده که در آن کوه غاریست و در و آب روان چون کمی
انبارسد مایکی کند آب باز آید و اگر دیگری مایه مایکی کند روان شود و بر سر
بایکی میرود و بایکی می آید منوس کوه بزرگ و جنت بر و معاون است کوه بخت
کوی در غایت خوشست از کثرت علف از و افکار و عمارات و ایما و لال و چشمه
ساده فصل بیوم ذکر معادن در اول کتاب شرح کوئن موالید گفته شد که

معدنیات سه خصل مذکورات و اجمود و اذقان و کسب قوله هر یک در ذکرش
 یاد کردیم اکنون ذکر معادنش که در کدام ولایت است اینجا بیاید و کنیم
 بابت اول از فلزات چنانکه در طلسم و شمشیر بسیار است و در کسب بیشتر بود
 و بهرین نیکو چو هر بسیاری حاصل معادن مغرب است و معدن کسب در مغرب
 مشهور باشد و بعضی گویند که در مغرب اهل صفت معادن بسیار در می سازند
 بدان سبب زیرا آنجا بیشتر باشد معادن اندیش بسیار در برقع است معدن
 البته درین همیشه حاصل نیکو دارد معدن معاره ما بین مصر و قاهره و حیدرآباد
 معدن نیکو حاصلست معدن صید معروف بکوه در معدن کویر و نواح حاصل
 زادن دارد و چنانکه اکثر کارگران میگویند آن قوم در طلا بود معدن معادن مختلف
 بحد و ترکستان معدن کجیل را که زمین ترکستان در صورت اقلیم گوید که
 در آن معدن باری بزرگ و کوه بزرگ در طلی بر روی زمین افتاده است
 اما حقیقت چنانکه اگر باری بزرگ بر دانه ترک در آن قوم وقت معدن ما بین
 سمرقند و مشهد معدن بکوه مکرّمه معدن کم رحمت بسیار فایده است معدن
 کجور و مدنی در حاص و افغان دارد و شمشیر بسیار و شوار است و در حاص بسیار
 بکوه ایلانی ترکستان معدن ولایت فرغانه معدن کدو و دامغان از کوه زر
 خوانند طلا بار در میان خاک چو ما بد خاک را می شویند طلا آذ و می جدا میشود و
 اکنون در ایران نیز ازین معدن طلا نیست معدن در کستان در افغان مشهور است
 که در حیدر سلطان غرین در روی زمین مثل سوزن آذینی پیدا شده و هر چند شب
 سرشته می بر می باشد و زیاد و بوی اندک بطری در حق بزرگ شده و هم در
 حیدر سلطان از نولد خواب شده و انباشته گشت و خاشاک از نولد می باشد
 و اینچنین در اذقان و فلزات را چون نبات روئیدگی باشد زیرا که فلزات

بجای دماوند ترست ارماس و تیرشان خانی معدنی مرتفع باندک زمانی بگونه از نظر
محمود بگرد و حقیقت آنکه آن معدن واقعی نموده و برپای افشانه می گفته اند نشا
و تنشای جهال را ^{نقد} آن معدن نفوذ بسیارست و در سره سیر با بهتر باشد اما بهترش
مینکوی جوهر و تنشای حاصل معادن توکست و آن زمین معادن الغضیه
مشهور معدن بختوان کج و در گشتن معدن بکوه سمرقند کم رحمت بسیار غایب است
معدن بکوه حرف کرمان معدن بکوهستان از انقوه خوانده معدن بکوه الاقان
ترکستان معدن بکوه دایک بولایت ترکستان از اسان غایت است که معدن
طلار که بادر با بزرگ بر نمی شناید گفت معدن بولایت فرغانه معدن بجا و او باور
المنیر معدن بکوه و تنشای باور او ^{نقد} معدن باور او معدن بسیکوه باور او و سر معدن
نونه سر و در ایران ازین بر جا معدن معدن بکوه طبرک ازین مرجه بر اینی صحیح
مکان قدیمش باور او بدین سبب اکثر اوقات معطل باشد اما در عهد صلاحه بود
در آنجا بکار بودندی و گفتندی اگر چه تو فرط طاهری ندارد اما چون نفوذ در حاکم
بسیار شود تو فری بگوست این معادن بسیار دارد و در ملک معادن ولایتی
این که خوانده و در ملک حب بکوه فلکس معدن است اینی بگوید و بولایتی
و شمشیر قیاسی شود و بهتر باشد معادن بولایت خواف تستان معدن بکابل تان
کرمان معدن صاب بولایت طارینی و توین معدن بون کوه بکوه معدن بکوه ازان
معدن بکوه و کلینر و صان او در خا سرب معادنش فراوانست و آنکه مشهور است
معدن بکوه دماوند معدن بکابل کار او امر و شمشیر معدن بکوه فرغانه حاکم قبیله
در ایران معدن است و طارینش گفته اند و سرب غایب و ماما در بعضی کتب
دیدم که جلاد می معدن دارد و ازان آلات خوب سازند سربش سخت تر از
این بود قلعی معادن بسیار دارد و دماوند مشهور تر و بزرگتر معدن طلایست بکوه

مند و حسن و بدی نسبت به آن جوهر فاعلی نیستند و بروایتی در اندک پس گویند قلع
میخاستد و بر معدن از زیر دست و بد و بلند خوانند و قلعی گفته اند معدن یا بر دور که یک
قلعی یا راجی باشد شکل طوطا بر یک کلاهش و در مشغال و سر یک را سوراخی در میان معدن
بحر اریکه و سر برده محمد معدن ولایت نیک نیک معدن بسیار دارد و آنچه
معروف در این ملک ولایت خنان و او را مکانی حاصل نیکو دارد و معدن کجبال کار
و اسیر شده معدن بدو یا روزه معدن بکوه حوس بوی حلب بلکه شام و حجاز
المجدفات آمده که در اول حاصل تقی کس و هشت چون اصل ملت امیر المومنین
علیه السلام با سیری بر آنجا که رانندند و آن قوم بر آن حال شتاب کردند و مردم
امیر المومنین حسین را که ما اثر کرد و بجهت بیان رفت آن معدن را برکت نماند و آن
آنچه بر حوس گفته اند سوازی باز در معدن بکوه سیلان او را مکانی مین رسته
نیکو و هدایت و در آنجا اهر اهر افرازد و آنست آنچه مشهور تر و با صفت تر و رس
کونه اعلی و اوسط و اولی ما و کیم الا علی نه جوهر است الا کراول کتاب شرح داده اند
که در دروهای کوه سرانند بی بی باشد و از بیم افغانی در و نیتوان رفت بیکد و طبعی
پهرون می آید و بدین سبب بارهای بزرگ بر نمی آید و قی که بارها کوه بنه
مرجاز گفته اند و هیچ از معدنش بهتر و مشهور تر معدن و نیکت دوران
ملک کباب غراب است و در مین فوکی مشهور است و در قیغه نامه اعلی فی آمده
که در ترکستان مشهور است که از اسباب ساخته است معدن و منج است و لون
اوپا قوت مانده است در دوزخا و در حان معدنی دارد شکل المکه الی از شک
مرنج شود و بشیوه منج میگرد و ذوی باشد زرد و در صورت لافالیم گوید در کوه غلیم
ولایت صعد مهر که آن کوه مرصفت بر فوات معدن زمر دست و در قیغه جان غل
از آن معدن زمر و نیت حقیق در بین معادن نیک دارد و قیغه منج مشهور است و آن

بعد از آنکه میخواستند فیروزه را به معادش بسیارست و بهر شش معدن غنی بود
فیروزه جوهری که در حالت بوجیها کیده بودند رنگ فیروزه یافتند و آنرا
جوهر خوب برمی آمد و درین سالن مقارب در آن جاها پیدا شدند و مردم از هم
ایشان دست انداختن و بانه ایشانند معدن بطولش جوهرش که آنرا کتب
معدن کمال با این بخارا و سر دشته معدن بولایت فرمانده معدن بولایت کرمان
این معدن فیروزه بویار رسیده میدیدند باین سبب زیادتی قتی ندارد و بعضی
گویند ایام سابق نود و هشت بدین سبب در کتب کتب آمده درین چند سال
در بخشان پیدا شده معدن خوب دارد و در همراه او در مکان بر معدن نیست
اما لعل نادر رسیده است و تیره رنگ و با کوبه بی زینت لاجرم قتی ندارد و با قوت
معدنش نزدیک خط است و آنجا قوت حارث خورشید و با قوت لغوت
بروز زمان تواند رسید و در هر صورت صور الاقالیم گویند در اندلس معدن دارد
و غیر از آن در همه جهان معدنش نیست بلکه در ولایت فوکه بسیارست و در مملکت
طبرستان و زکاتر توان کرد زیرا که ناسر اقیاب انرا سوزنده میکرد انداخته ملک
مملکت می سوزاندند و نماند و کست و نماند و کست و نماند و کست و نماند و کست
اول کتاب یاد کرده ام آنکه عزرا الوجود است ذکر معادش ای نیست که تم
معادش بسیارست درین ملک کرمان و در نوشاران خاک از معدن بیرون می آرند
و خسته بشکل میل بول یک کز ساخته و شک کرده در شاخه می ریزند قوت اش
و سارا از بزرگ کل غلانی بیرون می آرند و معادش فراوانست آنکه در ملک یمن
معدن کوه هرنی که کوهک جسته است که باج مالوان میید بهر معدن کوه دماوند
معدن طلا در قزوین زیج ایکه جوهرش شکش زنده است و در همه ملکها باشد
که درت و صفایش معنی صفت سازنده دارد و بهترین صانعان این جوهر

در طلب اند و اکتیبه علی صفا و شهرت تمام دارد ثبت یابی معروف و در این ولایت
کومت و بر یکا حمه برای که از آن چشم پرول می اند باید که مسافری بسته میشود شب سفید
یابی و شب سیاه او در کل عمر را معادل بسیار است معدن کبکال اصفهان در
غرب مدید معدن کبکوه دماوند و در ولایت ایلخس معادنی دارد و خاصیتش
اگر چند که ماه زاید النور بود آن معدن سر رشته در مدید معادنی بسیار است
و از معدن نقره حاصل میشود کبکوه دماوند بزرگست معدن سترش کوه که در کوه شتر
زمی میدهد خاک که با آتش سبک میشود و در معادنی بسیار است و در این کبکال
مردم معدنیت برز و دود و بشت آتش از آنجا می آید که گشتند و چون در آنجا بود
نمد تر کرده باشند و الا بپزند و این معدن در آن زمین سرحد گاه جای هم بهتر
و در معدن باوراء الهی معدن باور کند لا جوبه بهترین معادنی در بختانست
و در ایران معدن در رما در رحمان و معدن کمان باب سوم در ادیان رفت
معادن بسیار دارد و در صور الاقالیم کوی معدن مایه کما را و اسروشنه معدن
بولایت فغانه نیت و در صور الاقالیم آمده بهترین معادن در بقی کبکوه بر آتش
بولایت ایلخس و آن چشمه است که در بقی باب از وراوش میکند و از و جهن
سیر معدن مایه بخارا و اسروشنه معدن بولایت فغانه عبره در معدن
اختلاف بسیار است در اول کتاب شرح آن داریم اما باید قوی در بخت
و در ایران نیت قیر معادن بسیار دارد و آنچه در ایران است معدن معین
بولایت موصل غرب است که آن دیه را بدیده بپزند و آنند حاصل بسیار دارد و معدن
مایه بخارا و اسروشنه کبکوه بالوان می باشد و معادن فغانه و آن دارد و
آنچه در ایران است معدن کبکوه دماوند بر فلوان کوه صفت و جاهت حکم که در
مسدود می که نزدیک است از کثرت بخار و در کثرت بخار و در کثرت بخار و در کثرت بخار

که در وقت مارت و در آن جاه مجبوسند و این که کرد ابر نفس است و این بود
حاصلی ندارد معدن ما هر چند است از کجا آب به چنان بر می خورد که بسا قی او از شش
میتوان کشید و چون بیشتر شود و میخورد و در او که در میشود معدن سرین که در کوه که
مالوان که در میداد و در دیگر قطعات بکوه برالسن از توابع او شش معدن که در
میداد معدن شش است آنچه در ایرانست معدن بدیه الی از توابع سبائک
که است از قطعات بکوه چون موم میخورد و از موم ای گفته اند موسیای
در علم آنست معدن بدیه حاصل از توابع هو جان فارس معدن بموصل نصیب
سبب دارد و در ایران معدن بزرگس ملکو است و اینجا رعی است بکنجا
جایها می کشند از ناب میرسد الی که از آن جاسایزی دارند لفظ به سران می کشند
معدن بکوه و موصل معدن با این کنار او می کشند و معدن بکوه اسره از توابع
فلس و شرح مخفی آنها روزگاریون باب و مقدمه کتاب که در شرح جاری که از کرده
سنگی بوقت حرات متعادل شود و در آن وقت مامت غالب بود و غالب مای
از آن میگرداند اگر موافق است بود و چون زمین رسد باران بود و اگر میسر بود و بعد از آن
الکسره مام جمع شده باشد و قطرات کشیده میخوردند و در او اگر هواست میزدند
مجال مذکور که در بر است قطرات او جمع کرد و هم جو خودی از اینفراندر برب باشد
و چون بارندگی زمین اندک شد و نفس فرو رود و طبع خفیه زمین مانع شود او شود
در خوف زمین جمع کرد و کثرت اجتماع آنرا صحرای لازم کرد و اندر حاضری سخت تر
باشد مدخل خفیه تواند که مایل اطراف میشود و بر حاضری سست باید پذیرفتن این
چنین باشد که در اطرافش بوقت مرادست قوی باشد و اعتدال روان شود و اگر
مکثیف باشد چون هوا گرم شود و از اطراف مدخل قطع کرد و آنرا ختم خشک شود
و چون ختم باشد بایست که هم بود و در آن سود رود باشد و آب رود و راه بزرگ

وزبان و کد از شش برف و کربل است که با جواف زمین فرود و چون آب
رود و در کوی جمع شود از او ریاحو آید و از ایامی روان و ساکن هر از بایا
بگذرد و او می ربا بسنا اکنه از اسم دریا خوانند و چون دور دولا بی لایزال کلا
از بخار متعادل میشود و از ان بارندگی حاصل می آید و بر روی زمین روان میگردد
و آنچه در جوف زمین جمع شده در او شش از چشمه های آید و در رودها رود
گشته و در بخار و کمر اسج جمع میگردد و این صورت مرئی و محسوس است که فایح
انعام از عس و جمال است و در بخار و کجوت و بطاع منتهی میشود و سخنان من لایطیع
علی و فانی حکمت و مضموعاته الامور اذ ان الحزنه انچه قوت صعودند گشته بود و در قوت
محتاج شود و تا خاک از روی ان دیر گشته حاجت میکند و انکار بر و حاجت دور
عجایب الخوقات آمده که در ریح میگویند و نیست و جل و خند او و بزرگست
که طول گشته شش بخانه و شکست و بزرگترین بزرگ است و این غیر نیست
از ان رودها و دیگر آنها و حیون و حوالی ان و آنچه درین ملک شهرت دارد و در
بابت بکار و معنی و ما و کتب فاما و دینه الکبار و دمای بزرگ که در ایران و حوالی است
و آنچه درین ملک شهرت دارد و دمی و پنج رود است و اگر چه جندی از ان در ملک
و حوالی نیست و ازین کتاب بیشتر عرض میشود اما الایران است اما جندی بقل
المذوقات لفظ در باب خوبی علی علیه و اله و بعضی از ان جاری بوده و در
سیحان و جیحان و القزات و السبل کل من انهار و آتینا من بایران نمیرسد و پس
مشهور است و کان و دیگر رودهای معروف نیز کردن اولی باشد من لفظ خوبی
و تا غیر شان کجاست نموده او ما و کتب پس ترست حروف نویسم سیحان و جیحان
دور و دند در ولایت روم در صوز الاقالیم و سالک الحاکم آمده که کسی از
بخیخ و نوزاد و ولایات گذشته در کور روم میرید و طالش و سنگست

در میان از پیچیدگی ولایات سلسله و دیگر بلاد روم گذشته در جوی سانی می نهند
و در ادای بی محاسبت و در بحر روم و نیک عمر نیز در طویش از سنک است بعضی علمای
که حدیث حضرت نبوی در شان این دو رود و درست و بعضی بر آنکه در حق سخن و
چون آمده اما خجسته شایسته لفظ سینی و میان روایت اول درست تر میباشد
و العظم عند الله تعالی ذات شریقه تمام دارد و در س غلار رود خوانند و از نیکوئی و دوازده
ابنش ترا فرات گفته اند و هر یکی که زلال و شیرین و دوازده و از سر و آفات خوانند و
نقشه از عذاب فرات سابقه شراب و بنای این چرخ را ایرانت و از شمال جنوب
میرود و از کوه های امن و قالیقار از زن اودم پیچید و در اول یک جزیر گشت
که درایت و جاه که زود دارد و جذبان احوال از این جزیره برون می آید که گذار است
بجزواری میبرد و دیگر مونس و اودیه بدو پیوسته ال غلیم شده و ولایت روم میگذرد
و بر یک سنک از کان گذشته بعد و ولایت از روم برون می آید و ولایت شش ط
و شام میرود و با بارس و کیوم و دقتان و امثال این طبع میزند و از آنجا سرد و عاده و ریح
و مست میرسد و در ملک سواد که اکنون احوال را می خوانند از نو غربی بسیار میباشد
نخل نهند و در ملک دهر عسی و نرنا حیل که نرگوند و غیاثش بر دست و نهر هم دهر
و با نهر سق و نهر غراره و نهر فرات بین در ملک واسطه و طایح می کشند و در روست
مطهره از طایح برون آمده با آب و جود می شود و وسط الوب میگرد و از نهر
گذشته بر بای فارس میریزد طول این رود چهار صد و شصت و در حق فرات ایات
و احادیث بسیار است منها مثل سج البیدان روی عبد الحک بن عمران قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان الغرات من النار الجنة و لا تاكل لظمن الذی مات ذی به المریض
ابو عبد الله عجل الله فرجه و در حجاب الخلفاء از امیر المومنین علیه السلام مرویست
یا اهل الکوفه ان خرم هذا یصب الیه میراثان من الجنة

و از امام صفوی محمد الصادق علیه السلام مرویست که او از آب خرد و سه بار
مکرر کرد و آمد و از تاج و تخت و شکست و فخر و ما اعظم رکبته لوعلم الناس باقیه من البرکة
الضریة علی جافیه لولا ما تدری الخط و لکن ما یجوز فی سواد من السدی انه قال بدت الحرات
لی رقی علی عله السلام فالتقی الی و زمانه علی قطعه الجبر من عظمها فاصحت کلکة فیها
که تحت فاطمہ بن الحسنین و کانوا یرون انها من الجنة و هذا الکلام مکتوب
فی عده کتب الصالح و در بزرگوار حدیث نبوی مصداق این تفسیر است آنچه در
اخر و وصف جمال بزرگوار و ما یجوز میرسد که حق جل جلاله زمین را فرمایند و این
اتقی عمل و روی رکب فو میسند یا کل العصابه من الرمانه و یستطیل الحقیق
و در جمیع البلدان گوید که انار را بختیار بنیف بود و میگوید که رویت شد در دیار
نه بد و لا شک ان انار از شمار دنیا بود و ما باشد اما چون محسوس و غریب است که
مصحح ذات از ولایت رومست و در کفر فارس منتهی میشود و وصل حدیث نبوی فاطمی
که ذات انار رستت همان معنی از انار شمار شد خوانده باشد و در بیاضیل
البس کوارنده است چنانکه عمار و القصور باشد که تجا کرده اند و در مساکل المالك
آمده که از حیال قر بر بخرد از آن سوی خط استوا و از جنوب شمال میرود و وجه بدین
سوی خط استوا میرسد در دو کوچه جمع میشود و از آن کرات سروانی اند و بر بخارا
علا و جنبه در کوه و نوید که رشت بهر سمت هر سه زیادت از وسط العرب می باشد
بسی بهت بخش میشود که یا یکدزد میرود دوم به مسما سیم سیم چهارم به سبطا
و زمین لایف یوم که زمین معرست بخم بدیش سیم روح منعم سیم و در قاصد
ما تاسبتان از دانی است و در صحرائی نشیند و در سه ماه غایب خندان آب یکم شده
که برانی زمین زراعت میکند و باب دیگر محتاج میشود و در کلام محمد از منتهی غر میرسد
اولم یروا اناس یوق الماء الی الارض انهم یزعمون فیها زرعاً ما کل منه الا غنمهم و انفسهم

در مجموع ای ولایات چنانچه مثل ساحه اند و ماسون حلیه در رود نیل مسجدی است
رخام برآورده است و در علامات ذراغ و اصابع جبهه زیادتی آب که دریا که حیدر
که از آن علامات آب فروگردان سبیل وسطا از اعد باشد و اگر بیشتر فرو گیرد و اگر از اعد
و اگر کمتر اقل الیاده و هم قطب بود و حاصه که که بلند شود و بود خلیج و یو ایی مانند و بر سر
زین را خلیج نبود و از بعضی ربانی خواهد داشت و اگر به دست رسد معرود و لا پیش را هم حق
بود و در ششما کهستان و بهار آب نیل در غایت کی بود و آب نیل در شیرینی خاک که
درخت انار برش که از آن آب خورده باشد غره انار شیرینی و در بدنی سبب
در سفر انار برش مطلوب بود و در حایح الکلیات و بی سبب لمحات اند که
دندان قابلیت چندگاه آب نیل بسته شدی و به جزیی حاجت حال را نقلی و صلی است و در
نقطه ندره روان نشدی و در زمان خلافت عراقی حال و آنچه شد عروین العاصی که از
قبل او حاکم معرود صورت قصه مردانها کرد و آب دستا که بر خالی نویسی
عبدالله ابن عربی الخطاب الی بنی سمراع بعد ایما النیل ان کتب بحر یمنی ملک فلا کلا
حاصه نیک و ان کان الاله الواحد الحق روح الله یکرک فی الاله الواحد الحق فانه یکر
چون ای کلمات بر خالی نشد و در آب انداخته در حلیه روان شد و دیگر باز با سبب طلی
رود نیل قریب هزار فرسنگ بود و در و غنی و مسکن و انواع مایه است و صورت تنج
ما یک و سبب که نیش مالای هر باغیون بسته اند آب اقل از کسای اس دارد و در و غنی
و دیگر فرود سبب که نیش مالای هر باغیون بسته اند آب اقل از کسای اس دارد و در و غنی
میگرد و خاک که نیش مالای هر باغیون بسته اند آب اقل از کسای اس دارد و در و غنی
که سبب یک با سالی که در است نیش مالای هر باغیون بسته اند آب اقل از کسای اس دارد و در و غنی
و در آب نیش مالای هر باغیون بسته اند آب اقل از کسای اس دارد و در و غنی
سرمه و غنی و سبب که نیش مالای هر باغیون بسته اند آب اقل از کسای اس دارد و در و غنی

در دریای بون و حاکم آن آب در یک طولانی رود کشیده و سنگ باشد این
بحر اسان مذکور است و باور و برنج و در حوضت و در استان گذشت
بحر جزیر و طولانی است و سنگ باشد و این آب سخت عمیق است
و قطعاتی بحال که رنده و کنش اغلب اوقات از هوای خالی نباشد آب بسیار خوب
فتمان می رود و از کوه ها اتفاق و از آن ارم و برنج و ولایت ارم و در ماکان و
از آن میگرد و باب کرد و اسوخته شده و در حدود ولایت کشمیری در زیای عز
میر و در ولایت که بحر می این است بر آن زراعت بسیار است طولانی رود
صده و چند و سنگ باشد و در عجیب المخلوقات گوید که بدان آب که شده چنانکه
نیمه زبونی او در آب بود باشد چون بای بهشت حاضر الهی و فرود و وضع حش
بود و در دیگر است این که صاحب طاعت نشسته چون بدان آب بگذرد از آن طاعت ملاص
یابد با طاعت و آب این ولایت ترکستان در کسانف نام گوید تا من میرسد آب بود
در صورتان قلم گوید که از کوه ها و سحر کنند و صفایان برنج و در آن کوه
برون آمده چند نفر سحر و پس و مار من و پس و معی و سوما من از آن بر میدارند و لای
بسیار بر آن انداز زراعت میکند و مسج یک از این نرها که از اسب باستانی نموده
و عمو دان ولایت سحر کنند و بخارا و غران میرسد و در آبادانی این ولایت
براست و سر این صف می رود و در ولایت بخارا که من شده بحر و جزیر و طول
این رود معلوم نیست که چند و سنگ باشد این رود از روم و برنج و در زیای قوم
متر زیای با جزیر و صورتان قلم گوید که از کوه های اندلس و طوط و سحر و برنج و لای
تر است و در یک در حدود و در ولایت که شده در زیای که محیط مشهور است و در
طولش صد و سنگ باشد آب چون از آب امور تر که نید سحر طاعت دارد و در
ایران از جنوب شمال رود یک سحر از کوه های تبت و یکی از حال درختان و یکی از

ببال صرد و صغایان و یکی از طرف خندان بخیزد و هر یک را با باغ خوشن خند
و گردید و چون در بعضی ازین سبها بر باد بلخ و برید میگردد و چون با هم جمع شود از دره
که از آنک دمان سر خوانند نزدیک دید و مسافت از توان به هزار اسب میگردد و آن
دره ایست در میان رود که خندان غلگ هم آمده که مسافت در میان شان فک از حد کثرت
وانی بدین غلگی از آنجا میگردد و در زمین در ایک در یک نهان میشود و دوزنک
ظاهر هست و بر آن یک محال و امکان گردید و از حیوان نرغای عظیم برگرفته اند و بران
علامات فراوان و ذرات با بایان کرده و مثل نریکا حوزه و غوی می آید و اسب
و گردانی جوی و نر که در هر حره و خزان و در هر یک ازین نریکا شکی با سالی رود و
بعضی ازین نریکا در هر حره و حرام می شود و عجب است چون از نوارم که گشته اند
عقیده هم که بر کی که لای گویند و میزد و دوزنک بلکه دوزنک او از نریکا
میرد و بعد از آن حجر و میرزد و معنی که از آنجا که گویند و مقام صیاد است و از
خوارم مادر ما شش هر علامت طولانی رود و بالقد دوزنک است و این اب
دزستان خندان نمی ند که خند که توانی بر سران می رودان می باشد و بر آنجا جاده
خند که می رود و تابای رودان میرسد آب جرجا از خیال مایه نذران از دره نریکا
نویزید و بر مید آن سلطان دوزن که گشته که خان میرسد و حجر میزد و ازین
اب اندکی در زمین جلو میزد و باقی مایه است و ابش عقیق است و اگر
بکند رشن کند نان و بدین سبب که از آن و عظم و شوار بود و سیج و دوزنی نگردد که
کسی بعد و حرق نشود و طولانی رود جاده دوزنک با شتاب جلد بخور از کوه سلا و امیر
و سلسله کج و حصن ذوالقرنین بر بخورد و عتوبی فراوان با آن می بودند و در آن
دوم و ازین میگردد و بمیان قارمن و حصن رسیده با اباج میشود و در زیر بعد
اب فراوان مدعی بودند و در زیر و اسطوخ نریکا از و بر میدارند اول

[illegible]

از کوه سهند غاب و ما در پیش برینج و در پرورد و بعضی جا و خراسان که بسته بود
 میرسد و مدار ولایت مردود آن است و برود و در شهر یا در هر ملک عجم در است
 که زبان است گشته شده و در بعضی جا و این است و بعضی گفت سخن قلند و خود
 من العیب از ولی الفراء عاردا و قلندیم فی حربه طبع عناه از ملک و قلند و جوار
 از کوه زرده و جبال لر بزرگ کج و دودی کس و برینج و ولایت رود و بار
 لرستان که گشته در ولایت فروزان و اصفهان و یزد و در ناصت رود
 ششین زمین گاه عالی منی شود و طو لیس حبیب و رنگ باشد و این رود در اجامی
 است که چون تمام بارند از اصل زهاب رود و باز خندان آب حاصل شود که
 رودی بزرگ باشد بدین سبب از این رود و گفته اند و سبب آنکه ملک و
 سج از آن عاقل نشود و تمام سبب بر کتار یک تدا و از زمین رود و گفته اند و در
 سالک الممالک و عباس المملوکات آمده که اگر کا و خانی سفت و رنگ این آب
 در ولایت کرمان پیدا میشود و در باری سرقی میرزد و میگویند در زمان سانی
 باره نشانی کرده در کا و خانی در آب انگندند و در کرمان پیدا شد و این رود است
 ضعیفی نماید زیرا که از کا و خانی با کرمان زمشای سخت و حیا ل حکم در است
 و مری در زیر زمین که خندان آب در رود آن تواند شد مستعد بود و زمین
 کرمان بلند تر از زمین کا و خاندست و از کرمان مادر یا و شرقه سانی عقلت
 و ولایات بسیار در میان اگر چنان بودی آب را بران ولایات بجایستی که
 و در واقع مری نیست و در جنگ سالها که زمین کا و خانی حکم میشود و مری
 و کرمان و مری و مری و کرمان و بعضی از تو لاجی سیراف را آب دهد و در حولا
 آبهای این حال با آن هم نشود و با خرمه دی که رکان نامست میگذرد این آب

بدان و به باز میخواستند و در میان بحرم و نهران در بحر نارس ریزد و در آن
ملک چه رودی برنجیده تر ازین رود و نیست طولش بجایه و سنگ باشد آب
سفید رود بر کان مولاان مولاان خواسته از جبال چنانگشت که بر کان کشت
برایق خواسته ولایت که در نستان برین رود و بهار در کان رود و بیشتر و در میان
رود و آبهای کوههای طالش و طارین جمع شود و در ولایت رود از توابع طارین
باب شهر و دی بوند رود در کیلان کوم در بای حوز مرید و طالش حد و سنگ باشد
و ازین آب بکلاف آنجا در شاه رود و به آن اندک زراعت میکند مسیح بکار نمی آید
ماطل است آب سیحون و در آن شهر و ولایت و به آن سبب بدین نام خواسته
که بر جانب غربی آب جیوالت و بر طرف شرقی آب سیحون و از سر و دوسوی ولایت
ماوراءالنهر است و اهل ولایت سیحون را کله زنون خواسته و این آب را بر چمن
و بناکت میکند و تا بنجره خوارم میرسد و آن سرچون چگون در رستان خانان
می بندد که چمنگاه و قافل بر سرش میکند رند طالش مستاد و سنگ باشد آب شاستر
ماوراءالنهر از جبال سیحون رود و باب خوشاب و شهر اوس بر کشته بغرغانه و او
نرجه و دیار عرب و ولایت بسیار راستی کرده در کوه خوارم ریزد و طالش
سنگ باشد آبش هر دو دیار و دوسوی است یکی از کوه طالقان و دین
برنج رود و یک از کوه شمش و بر ولایت الموت و رود دیار بکزد و در ناحیت
بره طارین با سفند رود جمع شود و در کیلان کوم حوز مرید و طارین رود و تا سفید
رود در سیدنی می دنج و سنگ و مانجا و سنگ باشد و این آب نرجون سفید
رود اگر ماطل است و آن کی ما ذراعت میکند آب ما ولایت شام از جبال
بر سر رنج و در ولایت حمص و حوز مرید و در بلاد شام میکند رود و در ملک مغفور
و مس که از منتهی الاقصا خواسته و در بای روم ریزد و طالش سیحون سنگ باشد و این

اب را بد آن سبب حاجی خوانند که اگر آبها و دریا که از میان کوهها می آید و این آب
از ولایت مسلمانان بگذرد و یا در بلاد اسلامی است خطای آن بزرگست که کسی باید که
آنچه در احوال حدود و حدود بر آن ولایات بسیار گذشته است از آنست که در حد
و در کوهها و در کوهستان و در هر موطا نشین معلوم نیست که چند فرسنگ است این فاصله
ما بین شرق و در کوهستان الی بزرگست آب که از آنرا المونس خوانده اند و آنرا که از
حدود بر میخیزد و با آبهای دیگر که در کوهها و سیلابها و در کوهها و در کوهها
العبیر میریزد و این رودها مشاطا العرب حدود است و سنگ باشد آب کردن
از کوهها و قلهها بر میخیزد و در ولایت که حجاز و در میان شهرهای گذشته باران میریزد
و یک شعبه از آن در کوهها و کوهها بر میخیزد و اغلب او که در جنوب در پربانها و در
باب ادس و از اسب و چنگشته در حدود ولایت مستحق است برای هر میرزا و طول این
رود حدود است و سنگ باشد که از کوهها و ولایت که از کوهها و در کوهها و در
سبب توان و دانی و دیگر رودها و کوهها و کوهها و کوهها و کوهها و کوهها و کوهها
شکل است مانند بی بر و بسته است و در جای باز و راحت میزند و بندهای که بر آن است
او را بند اند و در دست و آن قدم آن است در عهد سلاطین و در عهد سلاطین و در عهد سلاطین
حادثی که در عمارتش کرد و در عمارتش نام کرد و بگویند عمارتی که در جهان مسلمانان عمارت است
از حکمی و حکمی و ولایت که مال عمارت است و در عمارت که در مال عمارت است و در عمارت
این بند خردل یافته و در عمارت که در عمارت که در عمارت که در عمارت که در عمارت
بگذرد و در کوهها و کوهها و در کوهها و کوهها و در کوهها و کوهها و در کوهها و کوهها
ما بین جهان ملک خطای و در عمارت که در عمارت که در عمارت که در عمارت که در عمارت
سخت مبارک دادند و کوهها و کوهها و کوهها و کوهها و کوهها و کوهها و کوهها و کوهها
برند و عمارت که در عمارت که در عمارت که در عمارت که در عمارت که در عمارت که در عمارت

برآیند و معاینه خود را بدین نحو می طلانی زرد سیمه و سنگ باشد آب هر آن
 و آن آب سبب است که آنرا سیمه تر خوانند از کوهها و کوهستان و بدینسان و هر آن و سیمه
 بر بخیزد و طرف جنوبی آن صافی نواح رود و هر آن آب و طرف شمال ساح رود چون آب
 هر آن بر سیمه رود و منقوره و کوهان و دمار و پل میگذرد و در دشت و سنگ و پل در
 بحر مندر میریزد و طالش صد و شش و سنگت و پلش و چند و چو در و چون آب شل
 بر بحر اقیانوس تباران ذراعت میکند آب نبرد و شلوغ آب عرب و و شعبه است یکی از جبال
 که در کوهستان بر بخیزد و یک شعبه از طرف مغرب و آن را بخا آب شروان خوانند و چون آب شروان
 رسد آب سامره خوانند و چون بقوه دیگر می شود آب بر و آن خوانند شعبه دوم از رود
 کل و کیهان در کوه طاق که بر بخیزد و بعد اول از یک حوض بزرگ بر و آن می اندک می کشش
 دو آسیا که در آنست بر حوضان و قعر شیرین و خالص که شسته تا بشود که ختم شود و
 بقوه و نهر آن میرسد و در زیر بغداد بدین طریقی می روند و طولانی رود و چنانکه سنگ
 باشد و بر آنجا ذراعت بسیار است آب هر چه بود از جبال غور نزدیک و باطل که در آن
 بر بخیزد و آبها بسیار با آن جمع شده و نه نهر از آن بر میسد و در اول نوجوی مهم
 اردکان سیم شکرکان چهارم کراخ غم عجمان یک مهم سیم ششم که بر آه می اندنم
 ارس و ولایات بسیار مثل قوش و غیره برین رود و مزوج میشود و احشای آب هر سس
 رود و طولانی رود و معادن و سنگ است آب هر چه از آب زره خوانند از
 جبال غور بر بخیزد و بر ولایت بست که شسته چند نهر که هر یک که از آب سبب به نوازی
 و در آن بر میسد و ولایات بسیار بدین نواح می کشند و چون بستان میرسد
 انولایت راستی کرده و فاضل در کوه زره میریزد و طولانی رود و می کشد سنگ باشد
 و الله اعلم و اما الادویه الصغار من العیون و اللابا و صغار اقیانوس العجم آب حار و سرد
 از کوه دماوند بر بخیزد و ولایت دی می نرزد و در رود و قوه علیا و اسان می کشد

میکنند و قریب سیل جوی ارکان بر میزدانند و اکثر ولایات در میراب است
و در بهار در آبش در مناره منتهی میشود و طالش سیل و رخ و سنگ باشد آب قم رود
از کوه خاشار ولایت جرمادغان در استان بر میخورد و بر خرد قان و قم میگذرد و
مرد آبش در بهار در مناره منتهی میشود و طالش سیل و رخ و سنگ باشد آب که از کوه خاشار
قزوین بر میخورد و در ولایات میرند و بهار در آبش در مناره منتهی میشود و طالش سیل و رخ
در سنگ آب که از کوه خاشار میگذرد و از کوه الوند میگذرد این بر میخورد یک شعبه از کوه الوند
به خاشار و در خاشار از کوه الوند یک شعبه از کوه الوند یک شعبه از کوه الوند یک شعبه از کوه الوند
ولایت سیل و ساوه که کشته چون نزدیک ساوه و او و رسه در بسجیدی که
صاحب سید خواجہ شمس الدین صاحب دیوانی طایب ثراه در مامن بوه ساخت
بجبره شده فاصل بهارش از معاد بولان مابین ساوه و او و که آتاک که کشته
در مناره منتهی میشود و چند آب مابستانی ولایت او و ساوه بران سست
طال این رود چهل و سنگ باشد و این رود در خاشار ولایت مانتد زنده رود زانده
است این بجان آنرا خود و خوانده اند از قبال سلطانیه بر میخورد و آب
که بهار لکان جمع شده بر ولایت رکان میگذرد و بسفید رود و سریر و طالش منبت
در سنگ باشد و این رود از آغاز با ده و سنگ را نیده است آب اهر رود
از حد و دانه که کشته اند و از کوه سر کشته بر میخورد و بر ولایت قزوین میگذرد و
در آب بهار سیل با بهار که هم قزوین جسیع شده در مناره منتهی میشود و طالش منبت
و رخ و سنگ بود این رود تیر در ولایت اهر و قزوین مانتد زانده رود زانده
است آب خرد از کوه الوند و این ولایت بر میخورد و ولایت راسد و کشتی قزوین
میرسد و در آب بهار سیل در مناره منتهی میشود و طالش منبت و رخ و سنگ بود این بجان
از آن که بهار میخورد و در سفید رود و در اوقات طالعین رینی ابهاست در استان

آنکه شش هزار است که نه و آنکه بیست و نه و در بهار ستم سید رود و در تابستان
از جلال بنابر و سر بر بخیزد و نکاشان خیزد و در زاب بهار سبب در معاد مستی
میشود و در آن ایام که سبب عظیم بود شکر گاشتا تر از آن جوی عظیم باشد اما در بهار
بکاشان نرسد در دیاد بالا بر و است می نبندد لب و تا از کوهها و سدان
و مردقان رخسار و مردقان میگذرد و آب ده جوی لایتنش میرسد و در زابش
در جابیت در کوهها و جمع میشود و اکنون بخیزد و رسولان کوه خشک شد و گاه
سرمه و ساحتان اباراد کرده اند و در میان رستنی شود و لایتنش
و خنک باشد آب بود و از کوهها حد و طایفان بر بخیزد و در ولایت
قزوین میریزد و در زابش در تیار در معاد مستی میشود و آب آن رود از کوهها و حد
طایفان بر بخیزد و در ولایت ری میریزد و در زابش در بهار در معاد مستی میشود
اب ترکانند از کوهها و حد و ولایت قزوین میریزد و در بهار در معاد
مستی میشود اما باستان ولایت قزوین پیش تواند آمد آب قزوین چهار و دشت
که در بهار جاری باشد اگر بوقت باشد باغات قزوین را کفاف بود و الا بعضی
باغات خشک ماند و در باستان از صندخ فوقانی بقزوین تواند رسید و اگر
که اورا از زابی بود نام بر باشد باغات قزوین از کوههای انجا بر بخیزد و در بهار کفاف
رود که گشته بولایت ری آمده و با دیگر اها خنم شده و در معاد مستی شده اما در بهار
از خرقان هر دین تواند آمد و در میان آب اندازد که سیلان بر بخیزد و چون تر
شود و ولایت اردل میگذرد و آب اردل خوانند و چون بران اندر آب میگذرد
اب اندر آب میگذرد و از قوین طغشای گشته بآب امر جمع میشود و در اردل
میریزد و لایتنش مست و خنک باشد آب امیران از کوه ارمان که رسولان از
کوه کسل خوانند و کوهها و حوالی آن بر بخیزد و برابر آب امیر و قلعه نو در سر نرد و از

سپهسالار که برید صا حیدر یوان مشو بخت که بسته و بایاب اندراب
جمع شده ببارسین مرز و طالش مبت فرسنگ باشد بایاب از کوه سهند
بر بخیزد و بر او جان که بسته بر او رود و مرز و طالش مبت فرسنگ باشد
ایستحق از کوه سهند اگر دستن بجهد و شاه کوه بر بخیزد و بر ولایت جرافه
که بسته بایاب صافی و اب لغونی در دریای سورت طنج مرز و طالش
بست فرسنگ باشد بایاب در کوه سیلان بر بخیزد و بر سر او میگذرد و در
حدود و کوه که در این نوارستان نشو میشود و بایاب او جان
جمع شده بر سر برسد و بدریای سورت طنج مرز و طالش مبت فرسنگ باشد
آب سرد و در غایت از کوه سهند بر بخیزد و بر مواضع مذکور که بسته در چهارم
از این بر او و بدریای سورت طنج مرز و طالش مبت فرسنگ باشد بایاب
در اول در دست و بایاب بسته بایاب مرز و طالش مبت فرسنگ باشد
آب سهند از کوه سهند بر بخیزد و بر او که بسته بایاب لغونی شده بدریای سورت
طنج مرز و طالش مبت فرسنگ باشد بایاب از حبال شال بر بخیزد و کجود
بر بدی بایاب مرز و طالش مبت فرسنگ باشد آب که در دوازده همراه بر
بخیزد و بر ولایت کرم رود بایاب بایاب جمع میشود و بایاب مرز و طالش
دو فرسنگ باشد بایاب از کوه سهند بر بخیزد و در باستان تیر مرز و طالش
نهارش بایاب سر او و در پوسته بدریای سورت طنج مرز و طالش مبت
فرسنگ باشد بایاب از او بر او و در چهار کوه از کوه فرید
بخیزد و در حایب الملقبات آمده که محو و انقار علوی مردمی حکایت
کرد که بخیر تار سیده برستی جهان شود بخت از چهار فرسنگ و بعد از آن
برون آمد و بر سر میرسد هر زاب ببارسین باب خوی رسیده در ارس

سرزید طالش پشت و سنگ باشد ایماج از حد و کوهها را و جان بر میخورد و بر
که شد در محراب ایماج باب ششم شده بفرموده سرزید و بر میخورد
طالش پشت و سنگ باشد ایماج از کوهها در دستان بگذرد و کوهها را
میخورد و باب صومعه شده در بای شور طبع سرزید طالش بازده و سنگ
باشد ایماج شتر و از کوهها و ولایت مرا و او جان بر میخورد و در حد و ایماج بفرموده
رود سرزید طالش پشت و سنگ باشد ایماج که خواهد بود هم شمس الدین صاحب
و یوان بی و در جنب خسته بر بنی ابعث و منافع الفارس شبا کمار و کمان ایماج
از کوه و در باب بر میخورد و شتر نواحی مردنشت را اب و در در بر میخورد
طالش بگذرد و سنگ باشد ایماج از کوهها و محرم دستان بر میخورد و بر میخورد
که از اسب نه در و یا اسب کس پوسته از قنطاریه در کان بگذرد و در ستابا و در صبر
اب و در بگذرد و شتر در دریا و از ایماج اب سرحد فارس و خوارستان
طالش پشت و سنگ باشد ایماج از کوهها و محرم بر میخورد و ایماج بزرگ
که از اسب به شکاری و در در شتر طالش چهل و سنگ باشد ایماج
از کوهها و در بگذرد و ایماج بزرگست و که از اسب به شکاری و در و بر ایماج
مار و ک که شتر حاجت و که از اب و در و کج و در حد و در مار و در طالش شتر
و سنگ باشد ایماج از کوه مار و ک بر میخورد و بر ولایت که کان و در شکاری
که سته در بر میخورد و ایماج بزرگست که از اسب به شکاری نه در طالش نه در سنگ باشد
ایماج جره از محرم بر میخورد و سحان و جره و یعنی ولایات عند جانرا اب و در
مانند در ایماج در دریا و در طالش نوزده و سنگ باشد ایماج بزرگست
که از اسب به شکاری و در طالش بازده و سنگ باشد ایماج از ایماج بزرگست
از کوه و کان بر میخورد و ایماج ولایات و سحان و ان حد و در ایماج کوه بگذرد

حلاوتان یا نرسیدن به ریایز و دوری بزرگست طولش یا زده و سنگ
 باشد آب بین از جمال حاکان علیا بر بخرد الی بزرگست و در نرسدن دوری افتد طولش
 تا نرسد به ریایز و سنگ باشد آنچه است از جمال محرم بر بخرد الی بزرگست و از
 نظر دیگر که شسته آب احسن که بپزند و طولش تا حسین رسیدن شست و سنگ باشد
 آب حسین از که در این بر بخرد الی بزرگست و در کفر لوحی افتد طولش تا بدان
 نرسیدن شست و سنگ باشد آب برده از کوه سواد و رخا شاه بر بخرد و در طلا
 و زکشته در کوه مرز و آب بود از زرد و دومت کرمان بر بخرد و سخت تر است
 بهین سبب از آنکه در دود و حاشه مقدار است بسیار که در آن باشد آب است و
 از جمال نشاء بر بخرد و ولایات و ضاع حسب و ذره مالک را آب دهد و در میان
 حاشه و مانده کسان در دریا افتد طولش و سنگ باشد آنچه است این آب فرزند ابدا
 آب و در منبتش از جمال صانست و باب ارکان بر خسته در ریایز و طولش تا آب
 ارکان رسیدن و زده و سنگ باشد و منبت بدیا بجز آن چیست و مانده یکد و در آن
 بر بخرد و در زیر رقعات مرز و طولش شست و سنگ باشد آنچه است از کس العین
 بر بخرد و آن حشمت است که مقداره بسیار آب از دسرون می آید و کشتی که
 حشمت عم الجا بان ضم می شود و بر ولایات سرکش میگذرد و یکد و در مسای میرسد
 و در زلفت مرز و طولش شست و سنگ باشد آب هر چه شست است یکد و در بعض
 از کوه مدین بر بخرد و مقداره بسیار آب می دهد که کشتی بسیار و ج بر آرد و مانده باقیه
 کف آب و در شکر خلیفه از آب شکر است آب خلیه کرده و الی خواست که در آن
 مانده را اول بر دند بر بعض و از آن و مسافران که کشته یکد و مانده را نور چشم شود و
 نیازت و زده و طولش و زده و سنگ باشد آب بر بار از هر کس بر بخرد و در بعض کشته
 بدو مرز و آب شکر درین از کوه سواد و در ولایت مابون راستی کرد و در حله

میریزد طوش ده و در سنگ باشد و منها بجراسان و قستان آب شسته رود
نیش بکوب بر میان ولایت نیش بکوب گذشته ابناء جمال طوش نیش بکوب رود
و مجموع ولایت نیش بکوب در این نیش بکوب است از کوه و دریا و برنج و فصل
بهارش در سوره رود افتد و به یک سو هم در محاری در باد نیش بکوب شود طوش نیش بکوب
باشد ابجر از جمال کوب برنج و ولایت نیش بکوب در این موافق و چند موضع دیگر اب
در طوش نیش بکوب بود ابجر از جمال کوب و نیش بکوب برنج و در این نیش بکوب
اندر ای کوه و مستی شود و فصلات بهارش بکوبستان رود و در یک سو هم
تو که کسش تواند رسید ابجر از کوه و در نیش بکوب برنج و در این نیش بکوب
در این ولایت مستی شود و چهار نیش بکوب باشد اجست نیش بکوب و در دریا و برنج و
و به نیش بکوب و استواری و یک سو هم در این نیش بکوب بهارش نیش بکوب رود
طوش نیش بکوب باشد ابجر از کوه و در این نیش بکوب بهارش نیش بکوب رود
نیش بکوب ابجر از کوه و در این نیش بکوب بهارش نیش بکوب رود
نیش بکوب بهارش نیش بکوب رود و افتد طوش ده و نیش بکوب باشد ابجر از کوه و
نیش بکوب بهارش نیش بکوب رود و نیش بکوب بهارش نیش بکوب رود
ابجر از کوه و در این نیش بکوب بهارش نیش بکوب رود
هم به نیش بکوب باشد ابجر از کوه و در این نیش بکوب بهارش نیش بکوب رود
از کوه و در این نیش بکوب بهارش نیش بکوب رود
نیش بکوب بهارش نیش بکوب رود و نیش بکوب بهارش نیش بکوب رود
طوش نیش بکوب باشد ابجر از کوه و در این نیش بکوب بهارش نیش بکوب رود
رود و در این نیش بکوب بهارش نیش بکوب رود

جایم بر شکل دیواری شاهنشاهی و در میان آن کوه سرخسند در بالای هم هر یک بسیار
کردانی بسیارند و بر صفت ما و آن قریب یک سترش سر نیزه و در اهت
بعضی ولایت جاجوم و غیر آن بر آن است طویش فوسکی باشد و منها اوراق برایت
از جبال که در استان برنج و ولایت بیات برسد مجموع گستان و در اهت و گلات
انولایت راستی کرده و فضا پیش در صحرای افندی و قوت از کوهها و در استان و بحر
و انولایت راستی کرده و فضا پیش در صحرای افندی و قوت از کوهها و در استان و بحر
در بند خلیف بر بخود و بر دوق میگذرد و در آن صحرای کاشی پنج و سنگ در
میان یک میرو و در پس اندک میاید اما در پور اذان یک روزه و نوزده میرو
و یک بر در می آورد و در آن یک میزند و بر آن زمین لیت از امیال ساخته اند اما در
از آنجا که نوزده و در فضا بسیار بس در جلوه میرو و طویش پنج و سنگ
باشد فضا پنج در فضا و بحیرات و در فضا که در فضا
در ماقبل و در کرده شد که بی که در در مکنون در آمده است قوم عرب از آنجا
و در و جم دیای بزرگ و اهل لومان که در اهل و کس خوانده اند و از آن فضا
بنی و بستی زمین در میان نشا آمده است و عبارت از آن فضا در ماست و در یک
بحر عظیم و در هر یک جوایر بسیار و در کتب بیات آمده که در این فضا
ز طبع از دوازده هزار حسیر مکنون و در زوج و مستغنی است بخلاف آنجا خراب
و عاقل است و بر آن جوایر بکرات و حیال و حیوانات و انبی و شش و چهار و حیال
بکرات که در صحران جزایر می تواند اند و در یک محط چون آب سخت غنی شده
محال ظهور جوایر نمانده است و آن نعمان را در بر شش و چهار و در است و آب
آن قریب و بید نمانده است از طلوع ماه آغاز زمست کباب در مایلند و در ماه و در
اید و از غروب ماه آغاز زمست کباب با جوایر و در مبادی و کما ماه منقلب

است چند کلاه زاید این را بود و در بخش کمرها هر زهد محیط در هر سال گنجینه بود و چند
 از نقایع افسان بلند شود آب بجانب شرق رود و چون بپست شود بجانب غرب
 روان گردد و بر روی سخت ارمیده و خاک که بدین محسوس توان شد مکانی از این کانی
 خلق و توحید کشتی قدر از احوال علیها آنچه در کتب جماعت دیده ام و از روایت
 معتد القول شنیده بر سبیل یکی از احوال شنیده یا دکنم خاکتاب به جمع خواند بود و از طرف
 شرف آغاز کرده بر راه جنوب شرق اهل و بریای چین معاینه است و از راه علیها بر
 است و بطرف ص که بزرگ دارد و در این خلیج سه هزار و بیست و هفت هزار است از مشرق
 ص هزار و هشتاد و شش سال از حد حریه است و در اینجا در جهان که چون با در کشتی
 بر هم زنده اند و توفیق دید و این را می بیند نام مشهور شد و بادشاه انکار انکار
 خواستند بنام کمر و در سالک الممالک آمده که در اینجا زرد طاجانی بسیار است که فایده
 سکانت و صلیب و یکبار از زرد طاجانی رسیده و این جهان عزیز الوجود است که بر این فو
 از آن میگذرد و این روایت پس ضعیف است زیرا که اگر حسن بودی با بستی که همیشه
 از اینجا زرد طاجانی با فاق بر رندی به بدین دلیل بر رفع بر مناجات آن بودی و مشاهده
 میرود که با خاست زرد طاجانی از سولایت بنده کستان میروند و ملک اینجا که می شود
 تا اکنون سلطان محمد شاه دلی رسم که نمادون بر انداختن از زرد طاجانی میکند
 لاجرم که از سولایت زرد طاجانی سر نهاده از اینجا زرد و یک بایران می آورند و متعجب
 برین کجارتی باشند و جوی خاندن و با یک کجود و سهندست و بادشاه اینجا را مهر ارج
 خوانند و در سالک الممالک آمده که او را چندان حار و آبادانی در فرمانست که هر روز
 روایت من طاجانی حاصل ملک دارد و در خیره خانه کوست و بران کوه زمینی است که
 در حد که زرد طاجانی فروزانست که بپست بلندی دویزه بالا و پیاورد و در و زرد
 و دوی نمایند و هرگز منطقی نشود و در آن حیره مردم طاجانی در یک حیره و سلطانست

[illegible]

و عورت و جوب عود و دیگر عطاریات و اسوی سنگت و در - رمان و بسیار می باشد و در
حوانی این جنس نیزه خوش مر و در بدست و یک جزایر کله و سر بره در و معاون تلخی است
و یک جزایر اعصاب در و حوان حوی شکل اند صفا که سلسله می از ده کز - نایت می باشد
و یک جزیره بنطال در عجایب المخلوقات اند که هر شب از کما و از غمی نشسته اند و در
و در آن گویند که در آن جزیره هم چنانند که بر روی کسب این نر یا به بند و شب بیرون آیند
و این سبزه دارند و در آن جزیره معاف و بسیار است که را کار دارند و در تاجوی متاع
خود خواهند و در دست این جزیره نیانند و در برابر هر یک معاف تر شده اگر ناچار از این
اند برادر و والا نگذارد و اما خفته گشته و اگر کسی نزد و متاع بر دارد و در باره اند
و در جزیره رانی در و دشمنان هر است و یک جزیره مودن و تنگانی هر مری چون کسی
در شب جنگی می باشد و مفرقه عظیم می باشد اما در آن جزیره هیچ حیوانی و در است
و یک جزیره سعاد و در و عمارات بسیار است و در آنجا خبر است که آب در و در شکل
خواره و در شاست آن شک می شود و کمر و سفید و در و در سایه می باشد و در جزیره
العقور در عجایب المخلوقات گویند که در آن جزیره دو گوست و بر آن سگی سفید جان گوشت
جزیره را اندان با صحنه است که بر سر آن نشاند و در جواب بود و خبر گشته و اگر جواب
رو و خفته بماند و اگر غیرت کند و زبراید ما چند روز است باشد و یک جزایر
با بدن و سنگران چند جزیره است و در آنجا کرد و بسیار و با مردم موسته و در شک
باشند و یک جزایر مختلفه سه جزیره است و یکی بر کشته بوقه آید و در و یک جزیره
با بدن بار و در رسم داریم با وجهه و سبج یک از چال کمال و یک بر مبدل شود و در
منطق شود و یک جزیره من طویل و در بعضی است و در بد که ها و بلند و عمارات بسیار است
در عهد اسکندر انکار و زمانی منظم بود و االی انکار اسرج گردانند و این سر و در چند
کار و می بسته و بر گذار از زمانی اعظم نه ما طوی می ساخت و مردم ایذا نمی رسانید

اسکندر زو مو قتا کله این طوطی را ز گشتند و درون کلاه را بر سر نهاده و ایکس و یکریست
کرده و سعادان خشم کرده چون از دهان طوطی که سبب دفع و حود نامیده و گشتن بود
تا اول از بدم موت وانی جریه بدین نام میگوید و نیز جریه که گاهوس قوشن است
خوشن نشان از صل و مایست و عورت قوش از بزرگ درخت نماند و نیز خواریر
گوارد و غیر بسیاری باشد و دیگر خوار که بوضعش این کتاب دانی شود و اگر گشت
بیان معلوم کرده و درین کتاب انواع و اوصاف مردم شمارند و در بعضی جزایر
صورتهای سفید پوست ترک بهره صاحب حسن اند و مردان ایشان چون زبان در
پوشش کنند مارش بر آورند و در نهانها حسن طریقت و او به و قضا قریست
و سعدن اجمار شش و غوص و نو و کوی معطایست و بدین سبب در سخنان انجی
این بکار نبرند و انجی را کافور و مندل و بنم و انبوس در خوار این بکار بسیارست
بر همان و ندک طایست از دویای منطف که شش بولایت فارس میگرد و باد
نرم که طرف غربش تا دیار عرب یعنی عمان و بادیه میرسد و سمانش
بولایت عراق و عرب و خورستان و جنوبی خجسته مندر و عرض این که با بحر مندر
رسیدن صمد و قضا و نوسنگ نماده اند و معقن بر بکرشی معق و باغ و سنا و باغ
گفته اند و از اول رسیدن انقباب بريح سبنو سواج می باشد بعد از آن ساکن
گردد و جزویدان در شط العرب بادیه مطاره که چمت و سنگت از بکر مالا می آید
استی با خستان بهره بران است و از بهره و درین بکر لومنت به توان رفت که آب
بالا می باشد و الا کنی در زمین نشیند و درین بکر خوار بسیارست و آنچه میگویند
و از حساب ملک ایران شمارند مردم سنین سرور و میس و کورن و خاوند و خاک
و کند و اما یک و از هر موز ما کورنی جنس دوست و درین دریا و لولو بزرگ گاه
که کسج در یار نیست و غلبه غول را میس است با خاک و ترو یک حدن سسم غول

دوست و دیگر خرابیش که ولایت مند و بمن تعلی و در کتب حیات معلومست
دورین حدیاد بکین ماس دو کوه صفته است اهل مش از اعز و دگر خواسته
کنند را از آن خانی عظیم باشد اما در زمان المنوع که شناسند و از آن اقرار کنند
و درین یکسره بسیار است مانی از این خور و و بدان لایک میشود اما غیره که از سنسکم
مسی بر روی ایبریک و لیشن زبان رسته می باشد و معاون یا کوهت بالوان
و معین و سنا و ج و ز و نقره و امی کس و تقاطع است و کرد و است که خاص
مندان بعون است بر قند ز لایست از روی می مند و از آن کج کف انداخته
شمش در میای من و عربست و طرف غزل بر و حینه و شمال او ظم شرب و تمامه
و جنوب او کج من طول این کج کوهت و قرب طبل و عرض ربع سکونت و از ظم
ماین چهار صد و هشت و نونک کف اند و حش بر صفت و روی مایر است خنایک
از عقب قزم با خند و سنک از این روی بدان روی دیدار دهد و از انشاق الح
خواست و از انشاقش شش و سنک باشد خنایک با میان تر و د فرخ ترک و د
با انجا که دریا مند متصل شود کیشی صفت و سنک باشد و در میان احسان ازین
فرخ تر باشد مانی شش و سنک شود و دورین کج کوه در میان آب نهان شده
بسیار است و کشتی را از آن خطر و دورین کج کوه در یک خور و کوه تا و ان کرد است
کشتی را خلاص ران به شوادی بود و در میان دو کوه نر و یک سم کشتی را ناچار
گذرانانجا بود و از اجلاست خواسته بوسته ما و اند خنایک کشتی را حوق کرد اند
مسافت ایننا فاطمه و و و سنک و فرعون انجا خرق شد و دورین کج خواسته
از شمشیرش جویره با و ان لانا سونت تیر خواسته و کج و جای حوق و حونت
و جویره حساسه در و سنک تقاطع بسیار است و سایر خرابیش از کتب
معلوم شود و کج حیر لایست از روی می مند از آن کج بر روی تیر خواسته طرف

قمرش بحر مندرست و غری دنیا در بحر شمال و لامات دجول جبال مردانی کار
 در لک و لک و لک است طاقن نهایت حد و شصت و شصت کف اند و بحر مشرق
 و غربت می و سه و شصت کف اند و درین بحر خوار بسیارست و در کتب
 بیات مکتوب و مطهر خلیج سیوم در یای رنگست و آن تر بیات چون بحر است
 بی لجات و در اجابت و در حق تحت تراز بحر مندرست و درین سبب موج از آن منور شود
 و این تره رنگست و در عجایب الملوقات گویند در بعضی خوار آن قطب شمالی
 نمیتوان دید و آن بحار بحار خط استوائ اند و در کتب بیات آمده که در
 بعضی خوار آن قطب مرئی اند و آن بر خط استوائ اند و درین بحر کبکبار
 و سه صد و چند جزیره است اندک بزرگش جزیره داخل در عجایب الملوقات
 آمده که در آن جزیره نوزده سال کوکبی طلوع کند از فوق آسمان باشد هر چه در آن جزیره
 باشد بوز و مردم آنی چون برین حال واقف شوند از آن جزیره غیبت نمایند
 تا آنکه کام بگذرد و پس مراجعت نمایند و سلاقی خسارت سودی متغول شوند و دیگر جزیره
 صومالی در بلاد بسیارست از جمله شهری بوده از سنگ سفید جدا گشت و گشتی
 سیداده جزیره بدان باز میخوانند و در آن شهر یاران بزرگ ستودنی شده اند و مردم آنرا
 باز که استند و اکنون خواست اما باب و هو خوشترین آن ولایات بوده و در
 جزیره اتی در مردم قبر القند جدا که پیش یک مالانند و دیگر خوار بسیار آن
 جزیره است و در و از سکاران خلق شمارند و مردم خوارند و درین بحار
 انواع عجیب است و در میان آب عر بارای بزرگی می مانند جدا که و پس
 از آفت میکند و ملاحان در آب بکس آن قشر مار با شکند و بیرون آید و در آن
 خوار انبار انوس و فصل و سانجی می باشد است و دیگر جزایر بسیارست و در کتب بیات معلوم
 کرد و خلیج بحر بحر مندرست و ولایات مغرب و بلاد عبد المومن و طح و غیر آن در

است و از طرف شمالش جزیره محلی بحرین که حاصل شده از اطلع رفاق که نند و اما
با بحر عرب چنان نزدیکست که هر فی من حکم در میان شان سه در سنگ است و در طول
بست و در سنگ و بران زمین حر و بد این هر دو دریا بهم میرسد اب دریای عرب
سپاه و اب غله رفاق رو خوش می باشد و هر روز در نوب حر و در نوبت
بد این دو دریا بهم میرسد انغمین را بدین سبب محلی بحرین خوانند و در بحر عرب
وضع رفاق غریب یکدیگر جزیره است مشهورش جزیره اندیس و مطنله و اسطوخودوس
و در بعضی است و مانند جزیره ابوب مکر قش باقی بوده است و دیگر جزیره معتدله و در
معا و در سنگ است و دیگر جزیره اولی و درش هم چندین دیگر جزیره قوس و درش
مستاد و چند در سنگ است دیگر جزیره و مسجدر کست و خادم روی از ان کله
و دیگر جزایر خالده است ما در ای ان جزایر دیگر جزایر مامون و سمور و سکون نیست و طول
اطالیم از انجا که سهند یعنی از ساحل مغرب گیرند ساحل مغرب بگذرد از جزایر خالده است
که جزیره و دیگر جزایر در کتب بیات مسطور است و در این بحر عجایب فراوانست و درش
بطیعی دارد و خلیج چند دریای روم و فرنگست و در میان آبادانیت و انوار بحر
سبطیه نیز خوانند و اهل یونان مسطوس گفته اند و ان شکل مرغی در از کرد است
طالشی از طلع رفاق که متصل بحر مغرب است و محیط اطراف اسکندریه بگذرد و سبب در سنگ
اگر نه اند و از اخرین عرضش از اسکندریه است با و بار فوک و ولایت و شفت و سنگ
مخاند اند و هر طایفه اسکندریه که زمین لوبان بوده از این بحر از طرف سر مرغ بریده اند
باب و دریا از این یونان را نیز دریا کرده است طول ان بحر از کوفک با جود و دیگر جز
صده و ده و سنگ است و از اخرین عرضش شفت در سنگ و عرضی بریده اسکندریه
بحر و سنگ کابش و ولایت از خاک از طرفی او از هم نشوند و این جزیره که در روم
بحر می بسته اند و طول ان بریده مشهور و سنگ و بحر فوک و با بحر محیط بگذرد

ولایت طایفه و خلیفه رفیق سمعده بر قلنس پوششی است و انموضع سکت بمقدار
 دوسه و بعضی این معره هر قلنس بدیده اسکندر و این بحر فزک را فلاح اسکندر خوانند
 و در خط اند و این امر شرح دادیم و در بحر فزک کاشی کشیده خزینه است از شیر
 جزیره بعضی درش بود و در قلنس است و در و خلیفه تمام بود و دنیای خوب باشد
 و دنیای رومی از آن باز گویند و در قلنس نشان میوه های بود و دیگر جزیره خالده در خارج
 مترتب گوید در و کوه سفید هوای است بهر و مورد و در غایت فزنی و از مردم
 سخت تر است می کشند و مردم از ایشان فرادان صد گشته بجهان می لایحی بهر تمام
 بهار و لطف و سقته و این جزیره بر راه روم است با سکنه رسد و دیگر جزایر
 در کتب هیات مروجت و این جزایر را مواج و اسلوب کمتر از دیگر کجاست
 و هر و عجیب فرادان و بسیار است خلیفه ششم بحر عالا ملقویت که از ادویه
 در آنک تر خوانند بر طرف برش ولایات بلند و بدیده و بوده و بعضی از مردم
 در جنوب دشت حر که از ادشت محقق تر خوانند و بر غوب ولایات و فزک
 و قوم و سلطه و غیر آن و شمال بحر محیط است و درین بحر فزک در هزار جزیره
 بعضی از آن جزایر باریک شود و بدین سبب از اطلالت خوانند و شرح جزایر
 در کتب هیات مروجت و در و عجیب بسیار است خلیفه ششم بحر فزک
 در شرق آن ولایات و صحاری مایح و با مایح است و در جنوب صحاری کمال و
 فزعه بسکاه و در عرب مایح سوریه انسور و طلالت و در شمال جزایر طلالت و بحر
 محیط اطراف و مفت کانه که در گرفت بران موجب است که در و ادویه مایح ملاده
 شده و الله اعلم بحر فزک و داخل این محیط نیست و بحر محیط نیست و بعضی جزایر
 منسوب است که بر کنار رود اطل است بطریق آنرا در بیای از فاما خوانند در میان
 اما و نیست و انرا اطراف می توان کرد و خاک از آن در مایک از عنوان کرد و الله اعلم

که در ویر و دیار که گشت و این بحر با سنج دریا گشته است بعضی از دریای
حیدران و دریای حبس جان نیز خوانند و خوانم از دریای قلم کوه و در غلط اند
صبح دریای قلم داده شد بر طرف شرقی این دریا خوانم و در جنوب و جنوب
و بر شمال است جز در غرب الان و کوه مکی و از آن و بر جنوب همان
و باز نذر آن و زمین این بحر کل است بدن سببش نره غایب و تو دریا دیدار
و هر کلاف دیگر که اگر از زمین رگیده بود و آب را صافی نماید و درین دریا
نرم است و دیگر که از راه دولست و در کجایش دولست حوری است از شهر
السلون است که اکنون در آب نهان شده است همه آنکه شتر حیوان بر دریای شرقی
که محادی و دیار با صبح و با صبح است نزدیک خود و محال راه بگردانند و با این دریا
گشت و چون این دریا با کفار چو گشته نیست تا جاز زمین ملک را بر دریا افزود
داخل و صحرای باشد و حوری در آن بی زهره و خیره سیاه کوه و خیره
روی و خیره کوه سیاه آن محادی و ازین جزایر در عهد سابق السلون و سیاه کوه
سلون بوده است و آن نیز اکنون از سلکان عایست و نزدیک خیره سیاه کوه از
غیر قوت نمانده است و در خیره کوه ای ماکونه است اکنون معمور است و در
دریا شده و دیگر جزایر است که بیست و شش شود و آبهای بزرگ چون اتل
و چون و کروار سن و شاه رود و سفید رود و امثال آن درین دریا می ریزد
این دریا دولست و شفت و سنگ و خوش دولست و سنگ و در شش تو
نزد و سنگ است و این دریا را می بینیم و در آن همه بخار حجت نزد خیره بند بود
و در آنکه جزو یک جزو کوه لکری بانی دریا جانی نزدیک دارد که مسافت در میان
رود و دریا تا آنست بقدر است و سنگ باشد و درین دریا که است عظیم خاک
از مسافت بعد کسی را ندور و گذشته و حق گردانند و در مسافت الحاکم اند

[illegible]

ملک شود قسم بدم و در کولایای که اگر چه از ایران نیست اما بعضی از آنها در حکام
 ایران ساخته اند و حکم مثل المصارم آن باینکه از لاشک طر برشته ذکر نامی بود
 باشد چنانکه در کلام بقا آمده فان المصانی تحکی ستمه البانی شمس
 ان آثاره بدل عینا فانظر العنای الی الامار و غیر گفته اند شرف الرجال شرفه و شرف
 و حمة المذ و حضار و خورایا و ان بزرگان شرف کرده اند و شرف انما این بزرگان
 چنانکه در کتب قدما یافته ام کجا طرف ایران و درین کتاب شرفت میگردد و ام
 بهمنیه که روح و روان بزرگان و شرف ابرار هم خوانند گان و شرف گان بهره
 مند گردانند از وحده التزییات الشرف و ان ستم بقوه است
 بکر بولایت جنی یکسید و روی بدخت و جی کونیک و ساخت و اسکندر
 در جهان و عزای که و از اقلیم سیم است شرفی عظم بزرگ و اب و دیوانی خوش
 دارد و بسیاری بایل و مردم بسیار در دستند حاصلش مجموع حوایات بنایک
 بود و سبب جمع و حاجتی از اقلیم است طولش از حایر خالده است فقط درین
 از خط السواخرج ذو القرنین که ساخت و نفس کلام شاه این نورست و در
 بیت از پیش گفته شد بروایتی سارده من ذو القرنین البر بوده و هو ذو القرنین
 بن رومی بن لطفی بن تومان بن مانج بن یاقوت بن نوح علیه السلام و بقولی اسکندر
 بن داراب بن اردشیر بن بهمن است و او بوده است و العلم عند الله تعالی صفت
 در سبک الملک گوید که و انی خلیفه عباسی بنو ابی بکر که سکه ده شده است
 سلامت بر جاز از سینه ثقل و عشرین و مالی مانجا و مرد و او را حله و او و شخص ان
 حال دستا و از سمره بنش صاحب از من و انجا رنده و از انجا بنش فلان شاه
 شمر دان و از انجا نزد ملک الان و از انجا بنش صاحب منری یعنی ملک باب لا و اب
 و از انجا بنش طرخان ملک ملک خرد و طرخان بایان و دیلان و ستاد و شرف

و شش روز بر می ماند پس می رسد که از دوی بیاد من می آید و روز دیگر بر می ماند
پس در دینی می رسد که در اول مقام مایه بوده و غراب گشتن اینان و بایست
و صفت روز دیگر بر می ماند بعضی چند رسیده اند یک کوی که در این است
در دم آن حصون ترکان و با دقاری و دینی اسلام و پیشند اما ز حال طایفه بجز
بودند و از دوی خلیفه لقب نمودند سلام بر چهار پیش بر و ندکوی ای مس
وید در دوی شطرنج گشته و بر آن کوی مسیحی بود و آن روز در امد و بخانه کوی بود
و در بار از خشت این و طایفه طایفه در آن روز و بخانه بود و طول عمر است
و بخانه و در عرض است و بخانه و بخانه و بخانه و آب از بخانه آن روز
روان بود و از بیرون با در و میرفت و از آن بار و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه
بد بود و بخانه آن در آب بود و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه
و در آن روز و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه
که در یک گشتن سال میزد و طول میزد و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه
با که بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه
با که بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه
بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه
این بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه
فصل زده طول بر منی صفت که در غلط میان نقل و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه
چون بسته و دوی طول آن کلید بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه
و آن سدر بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه
چرخشی از آن یک یک و یک که از نیم و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه
خشت سدر و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه و بخانه

با پنج بیست می نوزدان در شش می و هر یک سه ضربت بیست تمام بران
 در روزی تا قیوم می شود و معلوم شود که کتب بان سه روز از روز و روز و روز
 سه می چینی بود که در میان سحر از راه طاعت و باجاست و نهشت
 و معاشقین آن و یار از آن حاصل شد می و حکم آن معلوم سلام تر چار از این
 زهر را در درون کوه انداخته و کاشتن کرده بهشت و سنگی گمر کنند
 رسید باید آنی و از راه خراسان به هر وقت و از حال سه و افی طیم
 خبر و از دست بیست سلام تر چار درین سفر ده سال و چهار ماه و بیست
 و نه طیم نیم است و از این خال است و عسل از خط است و از راه
 الماک آمده که خوشترین و دره برین جاده جانشین حسین بن منذر فارسی و حق
 ال سیر گفته که نهال است و الفره و در راه الماک است و از راه
 الحیره الاغاض و سوا الشمس الاطباق و از راه مرده که شوره طبع و بعضی دریا
 در آنجا بوده و آن مرده دیواری داشته و درش بخانه هزار کام و بعضی از آن
 دیوار کسب و بر حاست و در ایام سالیان بر زمین آن مرده طبع عظیم ساخته بودند
 و غریب شده بود که جهان بیلوان کرنا شب انجار رسید از راه بعضی
 اطلاع آن قله متقا و کجی پیدا شده کرنا سفید آن کجی آن قله را ابله این کرد و بعد
 در آنجا خواب شده کرنا سبیل هم است کسانیکه در راهش کرده و آن قله را بعضی
 چنین و چندی عظیم عقیق ساخته و دیواری با چن میاری آن دیار و تر کستان میانی
 این دیار و تران بر او در طبعش بسته و سنگ و سنگ در روی دیوار آن مرده شری
 بزرگ بر او در در کشتن و از راه هزار کام بود و بعد از آن بعد و یک طایف بر آنجا
 که از نسل تنگ بمن بود و جهت مخصوصی که با ایشان دیار افتاد کشتن آن شهر را خواب
 کرده و بگذر خاک سه صورت برای نگاشت از آنکه کند و اندک خوب خوب

کرد این سخن گفتند موای اندیاز سر جسته و این از و دوی از بن خور و
 و بار منی و چندی بزرگ در میان عوهد الی شهر و المکتب و برانی باستانه و از
 شاخته اند و سید سیر قند که از میسر مکتب جهانت برین است و این
 است در هر کشتی که از نه صاحبش و انکور و میوه بود و از میوه باغی هر چه
 و انکور در عایت جویت هر کس که بکشتی و شافعی فرسب اند از هر انکور
 و این قبر ابو عبد الله محمد النجاری صاحب محال سجدت و سیم بن عباس که هم زاده
 معطلی است و محمد بن الفضل السعفی هم قند اسود همت و در دست هر قند برقی است
 از او نیست قوال خوانند در شان بن و در بنم البلدان نذر بر علی محمد بن علی و از هر
 و از هر قند به بقای این قطوان غنث منجا چون الف شید شیع کل شید
 چون ازین در عهد سابق و در کافه کشتان بود و مردم در حقیقت معنی این حدیث
 بوجوب بودند و از عهد سلطان سیر سلوکی لشکر اسلام را با لشکر اجمالی نماز
 معتقد و خلقی عظم انجا از سلمان شیدند و در بعضی در زمان خروج منوال خلقی خود
 از اهل اسلام انجا در جهاد است رسیدند یعنی بر مردم بوشنند و کشتان
 سیدش که و سیر بن کعبه و کیلانی صاحب بودی که از بنش بدو ششم کشتان
 رفته بود و با او اسباب و حدیث کرده و او اندیاز را با قطع اسباب و شش
 و او کسبایش از شهر مانت فرغانه و لایق است از ایلیم هم از شیر و
 طدل ساجت و دران و از راه هر خانه مردی انجا بر و از راه خانه و از دیگر
 استعالی فرغانه شد و از ملکش اکنون اندک است که قند و سیر فای نه او کشتی
 قان و ازین براق بن محمد بن باسکان بن عفتار حلی آبادان کرد و
 اما در زمان ماقبل کانت و کاسان و اسکندریه است و از او ایلی و حکمی
 ساعز از انجا است و در هر کس او و کند و در هر مغز و ملا یا سید بسیار روز راکت

الفان اهل بیت و عشرت

بی پاینت کنگر به شرق از آیدم دوم است خاک جلوانی ساخت من را بار
 سرحد ایران و توران بهرام کو را ساخت الغریبه
 جان مفت مشقت اسکندریه از آیدم سیم است طوالت از جزایر خالدا
 سال و عرض استوار اسکندریه داراب بن جمن بن اسفندیار ساخت
 بر یک حل کج روم افتاده است و آن توست میان اسهام و فزنگ و در
 آن بقعها حدیث بسیار دارد است و هوش کرجی باطل است و ابش از
 رود نیل است و کار برون هم با آن اسب خان موافقت که آب را بخور
 کنند و در سال که استاده باشد بخورند بر شود و در اینجا باغی که در
 اعلا بود و می کشد را از اینجا بهر جهان برده اهل آنجا همه بزمیست افنی
 باشند و در جنب آن شهر یک باغ فرسنگ فاصله است بر روی کوی بناده
 که بر روی میفرست و یک بلندی قدس نمازه اسکندریه مشهور است و از شهر
 عمارت معظم جهانست ماسحی که در بعضی کتب آمده که بر آنجا زیادت
 از باغستان بوده و در حیدرگاه عورت هزار خانه رسیده و بلندی دیوان
 از پایه ماسحی که شده که بوده است و بر آنجا ماسح کرده اند بعلو نو که
 بر سر شش سی مثل بلو نو که و بر سر شش می در و بلو نو که و بلو شش حکم
 بوزان اسکندریه بقطر مفت که ساخته بود و در آن مثل مدور است و در
 ترین همه عمارت آنجا بوده و بطلسمات جهان که که چون در این که در
 هر دو قطب طینه رفتی در و پیدا بودی و از اسکندریه با قسطنطنیه در باروم
 و فزنگ در میانست و تقریباً سیصد و شش مسافت دارد و حاجت و یکبار
 از آن رومی بطریق راجع بنیستادند تا در اسکندریه بقدرت نهاده اند
 است از قبل عام مدد اید بس و را خواسته اند که اسکندریه در آن

لا

تاریکست و در تاریکست

و چون آنکه در تاریکست و در تاریکست و در تاریکست

سپید در پس این کنج عظم نهاده است و این معنیست که او است خرمین ماضی که حاکم
 آن ملک بود و با وجودی که است و فرط و با و عظمت بدین فکر فرغند شد و بطبع
 از این شکاف و منسج خاست تا بدیه که رسید به جفاقت در حق او و تفریب
 چون این را بار باجای نهاد آن خاصیت ماضی شده بود و اینجاست را طاعت
 و زشت که بجهت بودند است که بکشد و اندوختی جان عظم نومی حرم و طبع ماضی
 و در است که اندک طبع اب روی تو فیر بکشت، برای جوی خرمی در حق
 در تاریخ محراب آمده که از اسکندر به تابدین تبارزای در سیب زمین رده و فتنه
 بطوریت که در حق شت که در یک طرف این قلعه که منازحه خواست خارج قلعه عمارت
 عظم بوده است آنرا بجهت سیما عظم که فتنه اندک پیش رسیدن و از سبک
 رخام و نشسته و بر درگاهش چند ستون یکین نهاده بودند و گوشکی بر و از این
 ساخته اکنون یک ستون قایم است و سه ستون شکسته شد و افتاده و آن یک
 عظیم را که می مرغ تمهت در آورده و هر صلی از آن کرمی مرغ شش ستون مدور
 و شش شت که در دور و دور مای که در یک بر و از شش سیما یکبار و چون سقی بر
 این چهار ستون نهاده پس بر سر آن ملک که سیما ساخته بودند چنانکه زین کو شک
 بر بیدی چنانکه بود و آن عمارت را عمو و عموارم خوانده اند و آن ملک رخام
 چون سرفی است شش سیما و مثل جرج ملک از آن خوبتر و یک عمارت آن دیوار
 عظمت بر سراسر زبان که در عظمت که چون اسکندر زن شد را به خت گفت و است
 الی الله ففقد و عشر الناس عینه و در این سیما سیما نهاده بود و سیما بهادر و
 بود که در نهنگ خت و نام خود منسوب گردانیده و فرما خواند و گفت و است
 الی الله ففقد و عشر الناس عینه و در این سیما سیما نهاده بود و سیما بهادر و
 بهادر و متع به جهان و فرام در آن تر که جواب شد و جدا و در عمارت بهر

و

کشته بر خواب نبرد نمود با اعدای المصطفی و المومنین و مبعوثی از اقلیم جبار است
طوبش از جبار خالده است و در عرض از خط استوا و جبهه در اول ارم من سام
خروج حید السلام بر این زمین بای ساخت از اباغ ارم خوانند و در کشتن
در جهان مشهور و کشتن ضرب المثل بسبی شد و عمار بران موضع عمار است
که در خاک بهشت و در قریه ساخت ارم ذات المله و گفته و معصوم اینجی کلام
میدست و در تمام مفاصل العباداتی که مخلق مشکله فی الینا و
پیش تاریخ و هو از که در ابراهیم علیه السلام بود و در بر غیر و در اکنه و در شهر
و مشق بهشت بعد از خرابی اسکندر بنی داراب کشته عمارتش کرد و بعد از آن
بنی اسنبر بران عمارت خواوی الی الی و در دوران مجده و سکنت و هوایش
یکی جلیج اندک عفتی دارد و ابش از زرد بودی که از طرف بطوک می آید
و ان الی نزدیکست جاک در بار که از غنای و در و از عمارتش با مشق مجده
در شکست و اگر در سایه در خان می اندید بن سبب ناگوارنده است و نشان
خط بر بن است از مشرق تا جهان در صور الاقالیم که به طول غوط و در طه است
و در عرض یک مایل در مذمت و مشق گفته اند با و در و هو با و سوا و اشدیق
در مجده جلیج و مشق غرار اینجی است و بر در کاشش که باب جردن خوانند کی غیر را
یکشته و در کشتن را بر و اد کرد و در عهد نریه علیه السلام مرا امیر المومنین حسین
بن علی علیه السلام بر جوب کرد و بعد از آن ولی عهد الملک مروانی طایف مجده
عمارت عالی کرد جاک پیش از آن عمارت از آن عمارت مجده نگرده بودند و در
تاریخ شام آمده که کشتن با در هزار هزار دیار و بران عمارت عرف خنده
و اگر نویسنده جلد شرح و صفت از انویسند که هیچ نتواند نوشته و لید
در مشق دار العباد و دار العباد و ساخت و کشتن از و کشتن و در صور الاقالیم

از آنکه حاصل پنج ساله ملک شام بر آن عارف حرف کردار بقایا عایت میجو
در مشق از غله میزند و میوای الوان بخت خوب باشد و بر طایفه دمشق کوه
ماستینت و در آن شهر شربت و پیران کوه مقابر و دنیا و اکابر و کوفت
مترکز است و از جوامع مغاره است که گویند قایل به جل و احوال السلام بخا
گشت و از خوشی کشور انجا جداست و معاره الحج و بر خاسته گویند چهل
بسیار و از اگر سنگی برده اند و قصبه قالون بر چهار و شش و شش است و از
در مشق تا شهر مانت بر همه جفت از مشق مایه بر مانت و در و سنگ اند
تا مرطوبه مدینه فاطمه است و سنگ از و ماخره باز و در سنگ از قبر نبی شام
بن عبد مناف بخاست و مولد شافعی انجا خلفای افتاده است و از غره
سفاده و در و سنگ سا با شفت جدا باشد و در و شش و شش و سنگ
رجب از اقامت سیم است و توابع شام و در سطح البیدان آمده که از اقبه الکره خوانند
و در و سنگ آمده که بر سر تافات افتاده است و از شراب و در و
کام بود و در و شراب و در و باغچه کام است و باستان و از آن دارد و در و چهار
و در و سنگ و در و شش است از میوای شافعی و سبب آمد و و انگور و گوست
گویند یعنی میوه انجا در سالی دو نوبت ثمره و بدو نسیم تواند رسانید و سوس
از قسیم سیم است و توابع شام است عمر عبد العزیز ساخت و بارون از رسید
کندید و شش کرد و از راه کشید و پیش مقدم است و یکی مایل از فاطمه علی
میوه باشد عین ندید از قسیم سیم است و از توابع شام و در و کج است و از صود
الاقلام آمده و وصف خادم حاجی ساخت و زمان بمقتضی عکله از اقامت سیم
است و از توابع شام شافعه و الاکان ف ساخت میوه و شش از و از راه
ست و در و از خط است و الاکان ف ساخت میوه و شش از و از راه

الملک رجب بوده و در زمان اسلام ملک عیسی و سنده و در تاریخ مغرب آمده که
 انبیا از خدا براسیم خلیل علیه السلام تا زمان یوسف صدیق علیه صلوات الله بر
 ساری است نعل بوده و از شهر تا آب یکو شیک و عادات خانه و بیشتر که یوسف
 سینه و وزیر مصر و دیگر حکام کرده بودند و انعام لئون در یک بنای شده و یوسف
 عمارتش در یک سده است اکنون از امیر کن خوانند و در زمان موسی علیه السلام
 و فرعون عیدش ولید بن مصعب را بنی خود از اس و روی ساخت و بنی
 بنی بر او رنده و کشتی غلیم جنت نشست خود و چهار جوی آب بنی در سب
 روان کرده و صندوق محمد موسی علیه السلام کنز کان اسیر زن فرعون اکارفتند
 و عمارت فرات ما فرعیه ایسکان مصر اگر برقرار بود صاحب بار و مغرب
 که یک در سینه ای قشر قشما و یکا رسیده از خانه دیدم از سینه و خام بر شایه
 و اشکال افلاک نجوم و اقالیم و حیوانات بر و کار رده و خان حوک سفره که عقل
 می و در کتی جان و از خود در عهد اسلام عربی خاص بر مان حکومت بر غیر قتل غیر
 قسطا طاعت بسافت چند نصف بود اما اکثر مردم در روز یا و از بغداد
 سده جوت اکر در مصر عادات بطبیقات می سازند و بر سده طاعت بنای می کنند
 و حروب خاص در قسطا طاعت عمارت عالی کرده اند چون مسجد جامع از سنگ و خام کرده
 است و مقصوره از سنگ سفید بر او دو و قامت قران بقاری بران مقصوره
 نوشته شده و در آن جامع چهار هزار جای قنصل و در و سستی بوده و ولید عبد الملک
 در دین در قسطا طاعت عمارت عالی فرادان کرده و از قنصلان خوانند و در قسطا
 نرطابی معمر ساخت و عبد الله بن طاهر در آن دیار عمارت عالی کرده و بر جاسم
 انجان بیادتی افزوده و در سینه خن و سعین و مالی عمارت معمر ساخته شد و در بن
 احمد طولون انرا مرمت فرمود و عمارت بسطید بران افزوده و از افراخته

و قهرشانی مطبوعی در او قهر است و از اسماعیلیان که مسمومی نامند و کینه سیح و سحر
و مانی غیر معدیه را و در پس نمره کشتن المتولدین از معدیه منصوصین قیامین
معدیه در سینه ای پیش و نشانه هر جیب انشور قاهر و بساحت و مهاران
عادتش جوهر نام بود و حاکم المصطفی که نمره الموالدین الله بود و در عمارات
و اوان کرده در استحکام کشتن که کینه در زینت و در یک بهلوی هر
جیبینه داشت و همه با هم بوست در اول عمارت قاهر و در عمارت سال
به نواز ترست زیاده ای آب میل که قطعا ماکم نمی آمد و زراعت نمی شایست که در
قحا و غلا و بای عظیم شده چنانکه یک رطل نان شازده دینار رسید پس یکی
معدوم شد و سعدیان صبیحان زای خوردند و بدین سبب اکثر مردم ملک کینه
و عمارت چنان گشت تا بعد از این محال نوح شده و امیر طویش در عمارت و عمار
و زراعت کینه طبع نمود و اوان ملک تا حال عمارت آورد و ملک صلاح الدین کو
بی بوست در سینه ای و سیمین و خمسه طایق ان سوختگی کرد و اوان بدین و ظهور
بارد کینه و در غیبت دانه از و سید کز و اکنون آنچه و اصل ان باروست
مضر خوانند و در مع البلدان که یک عمارت مضر به رسیده که در زیادت
از شهر ارجح و کبر از و حلیت حمام بود و در غریب به عظم تنی یادند و ای
مضر کوی ماست و انشور و میل و ان آب شیرین و کوارنه بود و کینه کینه
نفرته بود و در هر کوارنه و ان شهر مارند که نبود و ماکم شیب و یالای
مضر حکم انون و شیب مضر و ان شهر رسیده و مصلحت عله و بینه و مویه و شیب
بود و در حق شهر کینه اند تر اجهان و سلسله و مصلحت ان من غلب و به بود و مضر
القوم که مقام سحره موسی و قتلگاه مردمان حایر بوده و بر کوه سبک مضرست و در
شهر اند که حق قتلگاه موسی و انچه که دانند و امانه و امانه و سرانرا خوک گردانند

برست و سنگ مهرت و کلام حمید از عاقلان حکایت میکنند و در این باب
 و بعد از آن که از قریه التي كانت حاضرة البحر از بعدون فی السبت ما اینجا قلند حکایت کردند
 و از مهرگاه لایت مسافت بر بنویسید ما اسکندر در شصت و هشت و سنگ
 و هجرت و دویست و چهل و پنج و سنگ و تا طرابلس صد و هشتاد و سه و سنگ
 هر دویست و از اقلیم چهارست و از توابع این ناحیه در صور الاقلیم که به بعضی درون
 از شصت و هجرت و دویست و چهل و پنج و سنگ و تا طرابلس صد و هشتاد و سه و سنگ
 هفت و عمر بن عبد الوهید و الی ساخت طرف الجنوبیه و این شصت و هشت و هفت و هشتاد و سه
 پس اکنون قاضی بنو است از اقلیم اولست بهمن بن اسفندیار ساخت خط جوی
 است در ریای فارس و یکصد و در زمان سابق آن خزانه و مطلق
 از حساب بجزین بوده است و شیر با بکلیان بران خزانه شهری ساخته شده
 خطی از اینجا آورده و از اقلیم دویست و ام قشیر و از اقلیم دویست و از توابع
 مندر و درین نزد کردین بهرام که در ساخت زمین از اقلیم دویست و از توابع
 حدست و شیر و ان عامل ساخت صد و ده از اقلیم دویست و از توابع
 حدست و بر ساحل دریاست اینک درین داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت
 سندان از اقلیم دوم و توابع حدست و شیر و ان عامل ساخت صد و ده
 از اقلیم دویست و از بلاد چند شایر و و الاکتاف ساخت مشرق حدست
 از اقلیم اول و از توابع بهمن است او شیر و ان عامل ساخت طرف الشمال
 و ان خط مواضع است باب دلا و آب عرب از اقلیم دویست و از توابع
 قبلان و حاکم اینجا را قبل شهاب گویند و موصول و مورقا و خود اند از اقلیم دویست و از توابع
 از جزایر خالده و در عرض این خط است و از اقلیم دویست و از توابع
 اسفندیار بنی کساف با عام رسا چند شهر است مسافت مثل اقلیم بعد قاضی

۳۸۲
 خ

فرود خراب است خند و بود انوار است خام انوار ساخت الوشروان عادل
نقدید عاقلش کرد بار و بی عظیم از سبک و سار و ج بر او زد و بود و در متصل
باز و یکطرفت بدو مایه سوزر رسانیده و چنانکه کما پیش نیم و سبک و در میان
اسب و یواریت و یکطرف بر کوه من بوده چنانکه و یکرا امکان کرد نموده است
بعضی مردم انوار سید با جود و با جود خوانند و این روایت خفیف است با جود
بجارت الوشروان مانت و الوشروان بر سر بار و در شهر و در جود جانی
سویحان بسیار ساخته است و کسانان مومنان و دیار کوی در و نشاند و جهنم دفع خمر
حرمان الوشروان عادل در ان کوه چهارده کشتک طوطی شکل ساخته است
از ان کوشک کما بعضی بر فرات و ان کوشک بربان جلا تیر کونید و موی
الابواب کم است و از ارتقا بایست طوطی باشد و طوطی ای خوب دازد
و اب و موانی بسیار بود و اکثر محمول است ان از ان بود و بلخ الوشروان
عادل ساخت سمندر از اقلیم تخم است و بدست خرد و جوی واقع است و کبابش
باب الابواب حرد و ابقت و سمندر الوشروان عادل ساخت و بود
باین نیار است و انکو خزاوان می باشد و دو حاقبل در و کثرت خلاقی بوده
و اکنون کمتر است و از انجا تا باب الابواب چهار مرده است و اکنون انوار
بازو پخته اند و برواتی و دو سبکی سر ریست و ان مقام در عهد اکابر کشته
اغیرا بوده و سمرقند جوین منور شده و سر و غرض باب الابواب می شمارند و
در دشت خرد و از اقلیم تخم است الوشروان عادل ساخت قسطنطینیه و
الملک مر و ان ساخت افان نموده بعضی بر جاست و چهارم در دگر و دو و
و عمارت مشهوره که در ملک رنج میسکون است اگر ان عمارت خارج
ملک است و حکام ایران بر ساخته اند و ازین کتاب غرض شرح و دیار است

ما چون مغلط محاربت جهان و اما مغلط بادشاهان هر زمانه است صا که معلوم
گشت نیست اندکها سرشده با حال و اما زیاد کرده اند تا کنون به چایع الفوائد بود
مناکسرت و اما زار و نصف شرقی و غربی یاد میکند و غارق نباتان خطی
کردیم که از قریب الارض حد جنوب خط استو او را بد و بحر مندر را برده ملک امر
شرقی کرده بحر العرب و بحر قزقم و ملک حجاز را و بحر عمان و ملک یمن
شرقی کرده بحر ایران بگذرد و عمان و بحر و فونیک و قلا میکند زایغ را و
قجاق و بحر مدیترانه کرده دریا می عالا طوق و جزایر طلمات بنفیه بدریا
محیط بودند و این تر که کنین خطیب و سطرع مسکون و از هر مملکتی آنچه معتبر تر
و مشهور تر است یاد کرد که از این ارض در هم نصف الشقیب است و نه مملکت
است و کرستان ترتیب حروف یا و کیم بحسب کسور و دانه کسور و نور
بلاد و محاربی بسیار است علف اقلیم نعم و در میان بحر شرقی و دریای طالطیه
و بیشتر سکان اینجا جوالتشین اند و هوای در غایت سردی دارد و از ارض
اینجا اندکی غله اکثر جاورس و جنوب صیف بود و بنه و اکثر در دیگر موهما قطع باشد
اما مویش بسیار بود و میاد مسکین ایشان از تنای کرمویشی بود و از معدنیات
بگوشه تر باشد جدا ساعده مملکتی وسیع است از اقلیم ششم و هفتم و اقلیم
سرد است و بیشتر مردمش جوالتشین و دواب بسیار دارند و علفزارهای
باشد و از ارض عايت اندکی غله اند و نسبت مملکتی وسیع است از اقلیم چهارم و
پنجم و غیره ای بزرگ و هوای خوش دارد و از ارض عايت حد و میوه و حبوبات
باشد و از بلاد مشهورش جو جان و موهمن بغایت بزرگت و کثرت مردم
بغایت تراسان و این موهمن غایت ساکن بسیار است و از اقلیم ششم و هفتم
و از بلاد مشهورش مالدوایاق و حد و کل و ملک و عايت که مقام ابو نصر فار

[illegible]

و بلاد و صحراهای بسیار است و اهل آنجا اگر مردان فارسی گویند سواد ایشان کز سبک
و انواع جهالت دارد و صفاتی ملکوتی بزرگست و از اقلیم سیم و چهارم و اول
شمار دارد و از ارتفاع بسیار و مردم آنجا اکثر دین اسلام دارند و از سبک
ملکی است از اقلیم سیم از فواید و کوشش بدنه الفیل که از افراط کشته اند
سیر حی معظم بزرگست و تنه او بعد از مردار و از ارتفاع اندکی بلند باشد و صفتی بگوید
از جنس فرخنده ملکوتی است از اقلیم ششم و ولایت و توابع بسیار دارد و اهل
آنجا در حسن و خوبا صورت و در کمال دارند و در حق ایشان گفته اند که فرخنده
ما را از هر نعمت با بگویم که در موالی بشنیدن و همه ایای این بلاد و فتنه لرزه است
دانش کی مایه و محمد زلب و در میان یکصد خطا را بدین خوبا بنایست
افزون یکانندست لب و دندان ایشان با دندان دست و لب باید گردان
قبح و سبک ملکوتی است از اقلیم ششم در الملکش خرازم اولگتی قان سخته
موازی هر دو در ایشان فراوان و غلات آنکه بود و حاصلشان از جنوب صفتی
بود و غلاتش بکوست باید و این رسید که در سبب اصلی حکم خان بود و
و در کاش رقان در آن شد شمارا شد باید کرده از کوشک و سرای و امثال این
فراوان آنجا شصت بود و ده انفاقورنی خوانده است قندار ملکوتی بزرگ
از اقلیم سیم و چهارم بلاد بزرگش در احاولک و ولی ساوکه که در الملک
و درین دیدان و اعتبار و در بلاد و ولایات و صحراهای بسیار ارتفاع
مندانکه بوده باشد یک میل ملکوتی است از اقلیم سیم و بلاد و بر ارض بسیار
از غلشی نیز در یک محمولات که سری فزادان باشد کشیر سیدی بزرگست
از اقلیم سیم بار و در خندق غلیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم سیم و چهارم
از توابع است و مردم آنجا مارک آمیخته شده اند و حسن صورت دارند و

وزرا عانت و عیال بسیار دوری می نهادند و در کتب آن روز نیز نیز کتب با علم
مفتم چهاردهم با مضامین بسیار از توابع اینجاست مملکتی است بزرگ و واکر
که میرزا محمدت و محمدان گفته اند که در آن زمان محمود جهان با شغل دوری کتب چند
ولایت آورد که مشهورترین باقیم و مشهور است که گزشت معلوم و تشریح این پنهان
بود و از بلا و برکتش علی باز از اقلیم دوم است و اکنون حکمده سلطان و شهری
بسی عظمت و دهر از اقلیم دوم است و بون و سرانید از اقلیم اول است
روشنات و فتح از اقلیم دوم است و گنایت و کرات و مرغ و ماه و از اقلیم
و استبر و سعد و نور و است باره ملک و قزوین و سیت نیز حد جن و در و کافی از روستا
بدین محبت از وزیر اقلیم خواسته و او را رسد و در یک طایفه مستور و عظمت
چند و اندوخته است چنانکه کرات و گنایت هر یک مقدار بسیار و در توابع از
یمن مملکتی بزرگ است و میرزا اقلیم اول و دوم در ملکات اکنون مشهور است
و در سابق مشغول بوده و مضاراب و هر اجماع موافق بوده که چنانکه فضل و کرامت
عظمت است و در وقت عدان که از مضطرب و در است عادات جهان بوده و در بعضی
بوده و در درگاه مشغول بودند و در وقت عدان که از مضطرب و در است عادات جهان بوده و در بعضی
فغان و در وقت عدان که از مضطرب و در است عادات جهان بوده و در بعضی
بوده است چنانکه از عادت عظمت و وقت عقل و در و حریفی آورده و سفاح
اولین طیفه می باشد از عراب کرد و در و تامل تقی پس بر و پشت و مشور عدان نصیب
است اما چون و در است خورشید و در و حریفی و در و حریفی و در و حریفی
خوشتر و در و حریفی و در و حریفی و در و حریفی و در و حریفی و در و حریفی
بر و حریفی و در و حریفی و در و حریفی و در و حریفی و در و حریفی و در و حریفی
ماده و در بعضی کتب از این خبر آمده و در و حریفی و در و حریفی و در و حریفی

از جهت سیلان علیه السلام صحرای علی ساخته بودند از سنگها و عظیم و دار
الملکشان بجا بود و در یک بلاد نامی که مقام مسیح عیسان بوده و در شرق
و جنوب و برون و در یک بلادین چون عیسان و زغان و قاله و قلهات و در
مسالک الملک است که در مسطی و قهر روج مشقه که در قرآن آمده و در زمین
العون ملک بین بوده است و حکایت عظمت و استقامت بروج مشقه از آن
انوصف بود و در کلام محمد و در کلام دیگر عارضات استقامت از آن میفرماید باین
بیت که کم الموت و لو کنتم سیفی بروج مشقه
و در حکایت آمده که آن عمارت را باد شارسس از روی و کس و از روی زمین
ساخته بود و بر بار و باشی چندین هزار باسیان نشاند و بود اصحابه اس
که در قرآن و کشتان آمده و در نوشته و در تاریخ فصاحتی آمده که ملک قوم علو
در زمینی بوده که ما بین عمان و حضرموت از حساب بین نصف الجیب
و انبیت و هفت ملک است ازین الاخر از قدیم جایست بشا ابراهیم
شش و فوس و طبرون و در یک بلاد و ولایات بسیار و ملکهای بسیار و ایشان
بعضی سردی مایلت و بعضی معتدلت و انواع تر عایت و میوه الوان بسیار
اس و روشن از قدیم مقام است بلاد بزرگش که مار و ار مار و در یک بلاد و محاسن بسیار
و ملواریا خوب و مردم انکار ادواب و هواش بسیار است و میوه معاش
ان طایفه بر انت و مومند از وی بسیار از ان ولایت از ان اقلیه از
ان قلم دوم و سیم ملکهای طول و عرضی است و بلاد مشهورش طرابلس و
و کس و در یک و سلی و مصلیه و معمر و عطا و سهاط و عشا و مومند و در
الملکشان طایفه است و از غایت خوشی شهرش است و از جهت
و نادرش از سنگ مرمره بران عشان در عرب مسلمانان خوابند و از ان

مسیر

[illegible]

نزدیکی ساخته چنانکه برخواهش درون حصار توالتی ویدوان مردار
 محکم در میان بست و برانجا رفت چون در درون حصار رسید او نیز قنچه را
 و خوش است که در اندرون حصار افتد ریش بر آنکس نه اندان مرد و دوباره خند
 و غمی در درون حصار افتد و آنکه که بر تپائی بسته و در ترقون ساند و مطلق
 از درون حصار علی معلوم نشد مان تو اغلب این حالها به حلقه عرض نمود
 که همانکسیان سحر علی السلام دیوانه و دران حصار محبوس کرده چست این
 ایقان ایشان است زیرا که نزد یک سینه ای شش سحر بسیار چست و
 در گردش می خواند آن رسیده قش ازین شخص سحر در عهدی امده موسی بن
 عازم از اوران بخرد و نسبتا در چو در او طریقی چند بر او زدند تا او مس قلعی
 ساخته و حر کرده چون آنرا می شکستند شکر ازین با سواد سو مار ما چاده
 بدانی شد و در سوای رفت و سکنت تا بجای آنکه سالوادوی الیک و طایم
 کردند که سیلانی سحر علی السلام دیوانه و دران حصار محبوس کرده و نیم نزدیک
 الحاس و لوح از سنگ ساخته اند و برانجا احوال بنا و دیگر سحر علی السلام
 بسته و دهایی بسیار معید آورده و این مقلها از مار پنج مویست و درین باب
 المذقات که به سبب قنچه روان مردم بر روی سینه ای سالی که در آن
 سنگ ماسک است و خاصیت این سنگ الی بر ادوی و الی نظر بران افتد قنچه
 زنده و خنده ناک شود و جذای بخند و که میرود و دیوانه از ان لذتی عظیم است
 و در نیم البید ان امده که بوجه قدس در و با اندکیست و در و طبعی ساخته
 بود که باغ و دل اهل در و دران ملک ریزه که اهل ملک را بر بریان
 اسب عظیم رسیدی و در سنگ ادین و خنایه ان طلوع باطل شد با دیو العرو
 جبال و محاری بسیار است از اقالیم دوم و سیم طاشن از حدود شام با بحر

نارس و عرض از که کف هر یک کجاست و یوسف و حمک مسافت دارد و سگاست
اعراب محو پیشین اند و قابل شمار اگر چه اند و یار کر مر عظمت و بی ابی اما بوی
در غایت خوشی دارد و از خوشی بوی پیش گفته اند قوت الطافه انا انزل انزل
فقال الطافون انا معك فقلت اخلص انا انزل الطاف فقلت اشفق
انا معك فقلت فقلت اخلص انا انزل الطاف فقلت اشفق انا معك
بنا بر فغان انجا را رخوری کمر بود و در معنی گفته اند فصل یک با بال البادیه لا
کما جوت الی الاطیاء قال لان جبهه الوصل تحت جال السکود را مقام کرع و عکس
بنا و بود و عمارت و بر بعضی جلد و دست و معاینه ایشان بر نواح سر و سایر
و اب و روانی و نجوم و خوشن صحای سلی و بسیار و عراف باشد درین سبب
نعمات مالک باشد بر بر ملکوتی است بغایت خوب از اقلیم اول و دوم و باز
علا و مهورش قاش شهری نزدیک است بر ساحل بحر و اب بسیار دارد و در و کما
خوشن شمس بسیار است و دیگر شهرهای کوچک و بزرگ بسیار است چنانچه
ملکی است با قلم ششم و صحاری و علف زار رسید و سگانش بر اسبانش اند و موانی
و در و اب بود و جبهه ملکوتی است از اقلیم اول و دوم و در و اب ملکوتی خرمی با قلم اول
طش از بر از خلدات معده و عرض از حاص است و از حاص شهر ری نزدیک است
و ولایت و نواح بسیار دارد و از شاهیر و لاپس کار و ملج و سلا و قسطن
بسیار است چهار ملکوتی است با قلم دوم و نواح آن که و مدینه است و شهر
در ششم اول یاد کرده شد و دیگر بلادش لطیف و بخوان که تمام اصحاب الا جد و
بود و هر که مقام می رسد است و قصبه ط و ساه و دیگر بلاد و صحاری بسیار
و در و اب انجا را سگانش از تجارت و در و اب باشد حمیر ملکوتی است طویل
و عرض با قلم اول سبب ملکوتی است سبب از اقلیم دوم و سیم و در و اب کلام

[illegible]

[illegible]

این بلاد در مجاورت دیوار که مابین کرمان و همدان است و تحت مقلع الطریق و این
روایت ضعیف است و در فقه فلیطین در تفسیر کلامی است و قد تعالی یفهم
الارض المقدسه التي كتب الله لكم و قد تعالی الی الارض بارکات الخلیلین
در شان سلطان مرگیت قبضه از اقلیم دست و ملکی طویل و عریض است
و مسجی همه تمام تر و در آن اقلیم هم است و ما و ای آن و ولایتی طویل و عریض و
بسیار خوشتر از بلاد و می که در آنجا و معاش اینان بر دو آب و می
است غیر آن شهری شطرت با اقلیم هم و در آنجا شطاعت بوده و این
بظاهر شهر و در آنجا صد و هر دو با هم پیوسته گشت بلاد و ولایات بسیار
از توابع او است مثل فایس که یک شهر است در بیست و شهری بزرگ و خوش و در
جا محال و خوشتر از آن و می و آن باشد و در آن و قمر قرمان و رفاده و غیره
و فایس بسیار است قلعه شهریست و شط از توابع مصر و اقلیم درم بر ساحل بحر
عظیم و آن در مایه آن شهر با میوه است و انبارها را از آنجا میوه است و اگر چه
آن شهر از توابع مصر است چه مورغان بحر و خوش طعمه و خوشتر از آن و مصر
ملکی طویل و عریض است با اقلیم نیم و می و اسکندریه و قسطنطنیه گشته
از آن و یک بلاد و شهرش مثل و می و مدینه و خوش و طویل و می و آن و قمر و
و مدینه و مدینه و قسطنطنیه در وجه التیوان آمده که در آن ملک غیر از آن موضع
و شنب الیوشی و قسطنطنیه و الف قوم که میوه و میوه غیر حوائی بی نفع بوده
و قسطنطنیه بلوچی قمار حوائی از نخل و خرما که در مدینه و قسطنطنیه و قمر و قمر و قمر
و از آن الف قوم الف قوم نام زمین شد و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه
بسیار و قسطنطنیه و در آنجا و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه
که است و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه

بزرگش برین المفضل و از اقطاب خدایه بزرگش و درون نرس و عیال
ز او ان و خانه و قمر و قمر العیال و درین بلاد و در کعبه دارد و در حدیث لایق
آمد که در مذهب بزرگش خطا است و او سفایه الحج معارفه است و در حدیث
نویس و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث
ماری و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث
مرویت و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث
المدی و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث
المدی و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث
و ان راه و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث
رساند و اگر مردی بخواهد از این راه و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش
زمانی ببرد و با سبب این است که جوئی مان در وقت حال شود و در حدیث
و اگر احیاناً ببرد و با سبب این است که جوئی مان در وقت حال شود و در حدیث
همیشه مشبه دوم روز را با حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث
بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث
که اگر زنی از این راه و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث
اما چون بدانی اینجا باشد و با این است و با این است و با این است و با این است
شود و ایشان دین اسلام دارند و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث
و هر کاری که جهت نظام امور دینی خود را بپایند و در حدیث بزرگش و در حدیث
نه زمان گذشته و بر خیرشان که حاصل شود و بعد از این هم شرکت بود و در حدیث
از این جهت بود و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش
خواهی و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث بزرگش و در حدیث

زبان از آب بیارید و آن تیغ و قفسه است و حق ابرو حال و مددگر آن ابرو هم
در یک روانی شوی دیگرست در اینجا بعضی از یکسایه ای ابرو را میسازند و
ایشان بعد از آن قون و قطبان از حق تیغ در خود بکشند که یارب مادر باری
و که میان مردم غیر از آن مشغول گردان و یکای دست که می شود و سوسه
شیطان تر از این است و آنم که در لطف نیز و انداختن از سوسه شیطان باشد
بودن ریش بیده است و آنیک را چیدایش کرد و انداخته چاک در سرش کرد
پیش راه ندین و ولایت ندهد و آن را از سر که مادر دم که گاه از حال ایشان
واقف گردند و طاعت حق سبحانه و تعالی با ایشان موافقت کند و در وقت
در حوائش آن اید است و من قوم موسی اندر چید و بن با حق و بی عید لون
و در کتب موعود که رسول صلی الله علیه و آله بر آن شهر رسیده و آن قوم را دیده
است و این خدا با سلام در آورده و در میان رسول و ایشان سوال و جواب است
اول پرسیده که خاندان را چه سک بال و یک کسم و شکل ملک می بینم
مرنه و خرف بر من ندارد و سبب چیست گفت سبب که خدا یک بر آدم و در آن
بر من سه خلقت نه اید و درین چهارخانه وید بر کاریم و هر کدزی و مغزی را اول
بر من خاندان و آنرا ارس داد و از محل بود گفت بر من چهارخانه که را می بینم و
چون کرد و اندکند چه اگر از مرک فراموش کنم و در علی گویشم که اوان در کور خط
دست بوشم گفت طاعت می خویش و بوشش حلال در موقع قبول مقصد بوشش و
خوشن خاندان که است که می بینم و بگفت که مادر زنی یک خانه بزم که عورت به خدا
و ندان خانه بود و خانه خدای مادر است و طاعت بوشش و درین باب دوست ما ختم
و غله و نه و دیگر خراب و روح از روح کیم الشیء حقانی از حوا و سوسه اما از حوا و روح
و بر دارم و یکی اینم بعد از طاعت از آن کس بر میگردد خدای تو برکت میدهد و با

سال دیگر مار الكفاف می باشد گفت گوشت خور نما از چرخ سازند گفتند که گوشت
در محرم ۱۲۰۱ در محرم و عیون عذره در میان دارم که همه است ایام که قسم ما حیوان
گفته خورند گفت بر او و چنان در میان بیامانند ما هر کس دانند که چه قدر مهر و
گفتند چون سگ کوفه یاده از احتیاج میبریم به چاشنی به حاجت بود گفت
در خیابان در آن باشند گفته باشند اما متعجبان و وحشی نبود و کعبه بود که قدر در
سازند گفت شما و فانی کیت گفته فانی و حاکم جای بود که در میان نشان نرانی
بود و چون ناصر عباس الایم و یاکلیج مالتد و حاجت بود که در میان نرانی
مادران و لغات مالد و اد و تعامی و حاکم فانی بایند گفت چون فانی و حاکم نیست
اگر از یکی جوید صادر شود و حکمیش حکم بود و گفته ما عایت که شرف و بی سلام باثر
بودیم لطف نزد طریق و ساد و شریف با صند و در دانه با بد و بی و سوسه
شیطانان عیالان ادوی صادر شود و اکنون که شرف و بی سلام مستقیم
و سوسه و دریم که در طاعت در دانه طاعتی که در زمان سابق و مسیح معینی فانی بود
گفت انخی طاعت شده گفته نه در حاجت بفرمان خدای تعالی است اگر نه حرکت
لی سبک طلب از او نمی تواند کرد و اگر عرض المومنت نبود و لطیف و معنی
طبیعت خود از او نمی گفت در بی زمان اولی که از جای بگوئیم و سوسه و ادو
خنده از جای شش حبت گفته خنده برای آن بود که بعضی فانی رحلت کرد و در
برای آن که فرزند می شود نمیدانیم که ما ایمانی خواهیم بود یا نه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در نماز و عین بیکار و پاک اعتقاد و بیعت در عینان سلوی و حاکم و هم دانند
اللهم عذرا بکسین احوالهم و سعاد بکسین احوالهم بر یو شنگ و ملا بکسک و این یک
بر یو شنگ ما درم از این هر مان بجد و مسرت و از الیم سیم فانی حیات
عارات جهان در تاریخ مغرب گوید که بعضی گفته اند که ادویس بنجر علی السلام ساخته

[illegible]

که شش صد کرد و صد کر باشد و مشهور است که هر مزره که در تن بسجده سال و دو سال
 متفاوت سال تمام شده است و در برابرش بر مقدارش بیست و هفت و هشتاد و هشت
 از او علم هم داشته و در دوا و خلقی آنچه بوده و حکما و احوال از او آگاهی داشته اند و علوم
 بسیار را در هر سال را می دانست و مطلق و حکمت و صنعت و علم و در هر سال
 و هفت و نجوم و طب و طب و غیر آن و غیر اینها و در هر سال که در هر سال بود
 آن صفت و این و تری فهم و قوت و حیا و زیاده و عقل و حکمت بود که است اسکندر
 بوقت صبح و بعد از ظهر و در هر سال که در هر سال بود که در هر سال بود
 که بافت از در بیای روم و در هر سال که در هر سال بود که در هر سال بود
 مشهور شد و بعضی که نیز فلک اسکندر است که در بیای روم و در هر سال بود
 و بر اقالیم رابع و خاکن و سادس و سابع واقع است و در هر سال که در هر سال بود
 معر هراس خاتمه و میانی و رفاق و دیگر حکما است و علم و هفت این روم
 ضعیف شد و اند و فلک اسکندر را و او است که در هر سال که در هر سال بود
 بر سر مالد و نه عبور کند از غایت و این آن سالان گشت رابع اعمال و احوال اسکندر
 بجا می آید و العلم عند الله و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
 و بعضی عجایبی که در هر سال که در هر سال بود که در هر سال بود
 بزرگ و اما بعضی قدره الله تعالی ما عفا و مقبول باید و در هر سال که در هر سال بود
 و منطقی و جسمی و نفسی و در هر سال که در هر سال بود که در هر سال بود
 که در هر سال که در هر سال بود که در هر سال بود که در هر سال بود
 از آن سال است چیزی در هر سال که در هر سال بود که در هر سال بود
 که در هر سال که در هر سال بود که در هر سال بود که در هر سال بود
 که در هر سال که در هر سال بود که در هر سال بود که در هر سال بود
 که در هر سال که در هر سال بود که در هر سال بود که در هر سال بود

هم در اینجا آمده که در درجه سی و یک ولایت رودخانه او در قریب مانده ران در غمر آن
که باشد چنانچه که آب از آن بر نهد اگر از آن کرمان چیزی را بریزد بی شکر و آب سیاهی او
هر که در عقب او باشد کشته شود و هر که در پیش او باشد بشن خوشماند و هر که
هم در عجب الحوادث آمده که در ولایت مازندران سرشته که میر نموده بود و
مادرش با من نموده بود و آن از اعتیاد کنند و در سال اول بی آنکه کجی افتد از آن
چنین نموده و آن شری حاصل نموده و دیگر هم در عجب الحوادث آمده که در ولایت
ایران قدس شریف و حسین و عثمانیه زمانیکه او در قتل یک شیعه اوی که از فرق ماقدم
دو نیک کنند و در سال دیگر که او در یک تن و دوسه چهار دست و پای دیگر
در قتل افتاد و بعد از آنکه حمله ایت که او در یک تن و دوسه چهار دست و پای دیگر
از جوب خاص نموده و صاحبش را در قتل مفید است و دیگر هم در عجب الحوادث
و کتبه الوایت آمده که در دیه اهل کسبیا ن با من نموده و او جاندار است که از یک
جل آب بر روی آن در درجه سال بودی بسته شود و چندگاه در بند باشد تا ابل
آن دیار مرد زن لبها را خوب بکشد تا سازد ملاجی شادی گمان برود و غار او
و نوبتی چند متاع دارند تا بار و آب کشاده و روان که در دیگر هم در عجب
الحوادث و در سیم البدان آمده که در مایهانی جزئی است که هر چند کجاست
در دانه قبول کنند و خوشی نکنند و اگر او از آنکه کسبیا ن در میان است
که در یک تن و دوسه چهار دست و پای دیگر در حد و دوسه
و بسته است در پیروی هم که از آن و دیگری را از آن حواصت در هر سال
که لشکری از تورانی با بران خواهد آمد سبک از پشته تورانی یکسره و عطفان شود
چنانکه همیشه ایران زنده بود و از آنکه کسبیا ن این حد و دوسه چهار دست و پای دیگر
مستقیم خواهد آمد و آن خدای حکایت کرد که تو در یک عزت در کوهی ماهیت

باری عظیم از انجا بیرون می آید و خاک اگر سستی چندین دور و آنکند قوت نام
از بار مالک کند و درین سبب کس قوت را در نیافته و بیک در میان الملوکات
آمد که بر کوه دماوند جایست عمیق خاک که کس قوت را ندانسته است بود
انجا خودی بر آید و شب الش و اگر چندی دره آنکند قوت بخار از اربابا
آنکند و یک جزیره از بدستان بی بسیار دور و میرود و بداند که در اینست سنگ
شده و انچه بر ولست نامیده دیگر در بیظام و در ارض المشرق بود و بداند
و بدستان بی بر کوه را و در خشت خشک که چون از فواید آن شمشاد بی را
و قات رسیدن آن در خشت شامی بشکند این نیز توصیف مشغول شوند گویند
که آن در خشت در اول صهار جبهت رسول بود و صلی الله علیه و آله و سلم بر شل
امام صادق علیه السلام رسیده و امام ان صفا سابرند بطلای داد و بیا بر دست
کرد که بعد از او کس در ولست سال از بدستان در ولست صهار را بداند
چون شمشاد و بدستان بطور پوست انصاف در رسید و قوت و فایس
بوصیت او در مهن او در پیش سینه اش برین خود و بداند در می شد و نشاء خاشک
در قوت خود شامی از آن سرندند آن در خشت خشک شد و امکان که او را بر بداند
آنکه در روز پاک شده و آن وقت باران در خشت را این خاصیت موجود
عجایست ^{و جملات} و در بدستان در عجایب الملوکات آمده که در ولایت تمدان کجده و دما
چند آنست که همان خاصیت و بدستان رو خدا دارد و همان که مان در بداند
چند آنست که در سیرم از قریب بدستان حاکم است که چون در ولایت و کمر می
آید دوم و در اینان خمر و بار فرست باشد و بداند و از آن خنداب بر دارند و کاتب
سازد و بداند خاک که آن است با بر زمین شده و همان سار و دانی آن است و بداند
و بارادف کند و این معنی در ملکها شرف دارد و گویند که سیمان سیر علیه السلام

[illegible]

رفته است و خاک آن در میان آن جهان شده و از زمین مرد است و گشته
 مانده گشته بر سر آب بیکر و چون در میان رودخانه نشا گشته دیگر دیگر کرده اند و چون
 باران بسیار رود و بر دامن آب می رسد و در میان سالفت برای کسی غش می کشد
 کشته اند و مایه با خون در و مجوس کرده اند و گشتن خیرند و گشت و هر بار دیگر
 که در آن ولایت باشد بی اختیار برود و در میان بجای افتد و از آن بر تو اندام
 دیگر در رده القوانج اند که در طرود که یک نای از مادر بسته که بر طرف
 و تم نیمید از و تو یک هر سر و دو دست دارد و دیگر استیل و در ولایت توین
 زنی و خوی آورد و نه زنی بر شکله خزان و غم بالاش با ناف و دو پخته چهار
 داشت و دو سر نه خوک بود و یک سر که گشتن گناه پیش از سر دیگر برود و سر
 چ گشتن ماه آن که در حیات بود و دیگر سر که مایه که در سر است ای و خیر و خیار
 به هر یک ستم قاضی ابو البیتری مطهری عام ۱۱۰۰ سیدی حقه من حکایت که در سر و
 امیر بستم که غایب است و در آن خاور سوری که بسته بسته و بسته و بسته و بسته
 در علم بسته از زوئی افتد که بسته و دیگرند دیگر و خاشاک ایروان بر تو را ایستاد
 بر و دیگر استیل از توین شقی غریب و به باز از دست و گشت با نایب می داشت
 بر ملاهی او خود را جز منی نیز و چون او را بگریه برده اند و در خاک سپردند و یک سر را
 پس باز آمد و بجای داشت او خود را بر زمین نیز و ملاک شد و این حال برای
 با مادر مشاهده کردند و بر مکان دفن او یک محقق شد و دیگر بر سر و سینه خوی
 در که مد و با غم است ای که آن خاکنده رفته و بی گرم یا لیستان است آن شخص
 می بندد و ای که در خاک است و دیگر در و چون به سر یا سکا از آن که به هزارند و دیگر
 در زمان سلطان ابو سعید مرغانی برایش که ماه بالا و هم که بر به اندام جوی که
 بر وی خیره داشت اما بر رویش و طایریش خنده گشتن بهر تو بود که ای که

[illegible]

بجز اینست که فلان سنگ که در شهر مرو بود سلطان علاء الدین قلیچارسلطان از مروی که
تختین بود عجبین از باجیان و موغان و آریان و شوش و ری و عجم و اصفهان و تبریز
در ده کیلومترین ولایت مرو را دروخت است در بهلوی هم از یکیانی در عجم
سردی مروی و تیلید فغان و یکی در غابست که می چنانکه در مرو در دست امیران
و شهبان و دیگر هم در عجم و اصفهان است که دروخت است هر که از آن آب
بخورد و هر چه در دستش بود در حال بهال مروی آید دیگر هم در آنجا آید
که در هر ای روزی از توابع مرو را به دست دروخت تران بسیر و ام بر سر خد
انگشت و کبوتران از اسب که شستن آن جا و زیادت از باغ که فرو میرود
بروشی میرسد و در آن حوض و جامهاست که کبوتران را که آب میرسد و عجم
و اسب که زیاده است که کبوتران و آن در آنجا عجم که دیگر هم در آنجا آید که
در حوض و عجمی شربت از آن فرو خوانند آب آن را با جمل آنچه خوردند
میرد و عجم که عجمی است که شربت و آب و شربت آن آب شربت می شود دیگر
هم در آنجا آید که دروخت است که آب از روی مروی آید سنگ می شود و هر چه
که از دروخت است بر روی عجمی سنگی از او جمل آید دیگر صاحب نامی عجم
که از دروخت است عجمی و عجمی با دروخت رسیده سنگ ویدم که شربت و شربت
سنگی که از این ساخته اند قاضی بهادری عجمی در مروی گفت چون اهل اردل
برای عجم می شوند از سنگ در شهر اردل و در آنجا چون پروان برند سنگی که
سلفه داین که آب می کشد که این سنگ را کبوتران در اردل و جمل اردل و در حوض
و سنگ باران نمی آید و عجم اهل و جمل اردل سنگی که از این سنگ است
بهادری رسیده از اردل و عجم بهان دیگر نقل میکنند اما من شربت از بزرگ و اردل
در یک مقام یافتیم و اگر که سنگی سنگ می ماند همانا این سنگی است که از این

تا بگره اگر هم دارد و پیرانه بدو گشت کرده اند و چهره با لرد و خست و اگر یک
دو یا سه کوشت سه رقی دیگر هم در آنجا آمده که در یای کوه سیلان غرق
بود و آن جویش که به بسیار دشت ابله جانور و منیر را قوت این نیست
که آن کینه و غمزه آن دشت غمزه و خوردن و خوردن یکست و او گفته عانا
آن مقام حق است. دیگر هم در آنجا ابله که به طایفه با کوه زمینی است که
ارواش خود را است چنانکه در آنواش نشان و آبش که آن کجفت و در کلام
بازدی سخی نشود بلکه مستقل کرد و منیر از منیر را و بدام و جوی آنکه در آن
جوی غمزه است چون بران غمزه اندیک غمزه گشته از آن غمزه نیز آتش شمل
نشود و دیگر در ابله عبد الوهید خان در آنوا که ساله دیدیم چهار چشمه است
و دو چنانند که او دیگر در مخاری و پیش از آنکه ابله غمزه چشمه است که آن
بب غمزه و آنسال اندکش و در دم وقت حاجت بدین شب است از آنجا قطع
در ذکر عجایب گفته در ربع مسکن است و در کج و برقی البرا که در حکایت
نیز دانی در هر یکایش چنانکه در صورت افعالیم و در عجایب است لغوات و کج
آنکه که در کوه سمرقند خیمه است که تابستان ایست که می خندد و در زمستان
سفره می برد و دیگر هم در آنجا آمده که در کوه دشت و آب است و غمزه یکجفت چون
آنکشت میوز و ابله ایلم ندارد و در آن دشت سمل خنجر باشد و دیگر
از عجایب لغوات آمده که در ترکستان است که آنرا جل این غمزه است
در آن کوه غمزه است که هم که در دور و در حال بود و غمزه که در کله بخش
در او بگذرد و غمزه و پرنده و در غمزه در حال غمزه و دیگر در کوه لغوات
آمده که در زمین کران بود و غمزه و بران قطره ساخته اند که در آن یکجفت
از جمع اندیکه که شود و آب را چون وقت شمل خوردن بود و آنجا بگذرد

و هم در اینجا آمده که در ولایت کهنس جمل السیف بر سر عقب بران رود که اسبان
کشته و در آنجا نباشد و چون بولسم کرده و برابر باشد دیگر هم در اینجا
آمده که در زمین سر قند کوبیت در اینجا فارسی و در آن فارسیات است میگوید
بشکام که حقان سر قند کوبیت می بیند و در وقت سر جانان کرم که میزند
بزرگ میگوید هم در اینجا آمده که جایی حرکت آب خود آورده که زمین چمن کوبیت
اینرا که بسم خواسته چنانکه در دره اینست و علاوه حاست از چمن کوبیت
ثبت بود و در آن دره جاوه منی کرده اند و بران طرف
امپال ساخته اند از رودخانه کان از آن جاوه کجا و زخمی از کار زمین نشسته
نموده و بکلی خود دیگر در اینجا و آثار آن قند آمده که با و شاه کسینی است و بهر
نوع بنام سوریانی اسبی و کشته که در بهر وقت و در و پای و در و در است
و بران میگوید دیگر در جامع الحکایات گوید که زنی وندم روی و اندک
بر روی برنگل فرس و کس و ندان زبونی نه است و محض مفهوم شدی افندی
خوشن مانا در کس چیده و آورده آورده است و دیگر هم در اینجا آمده در
ولایت بت کسکیت خوش رنگ و صفای هر زبیب که اینرا باندی احتیاج
نموده که مالک شود و در مقام تائیدی ندارد و دیگر هم در اینجا و در آثار
آمده که در ولایت اندلس در شهر بانی که از اوادی النخل خوانده بطلسم
مردی و کسینی ساخته اند از مس روی با و ادنی کرده هر که خواهد که در و بت
است که در و ادنی که کسین او باشد و اگر شفت شود و در آن صفا میر
جکانه مرکب جوی ضیائی و روزه را مالک کنند اما این صفا میر را میگویند
آمده و دیگر در ولایت مالک آمده در زمین و خوش طبع و صفا میر از مس ساخته
و در اینجا سواری از کس کسیت کرده چون ماسهای حاتم ایداب از اینجا را بچند

شود اهل موضع از آن باب بدانند و بجزه گسترده که مالک بودیم رسیدن
 ایشان را کافی بود دیگر در رساله ملک می آمده و هر چند اوضاع و احوال
 از آنکه خبر نیست که چون اب از او زمین بستانند که در روزیم بسیار
 بود و سرگزده آن از سو درخامیرون ایند و بدین لقب جمع شوند و مرد و پسر
 ملک گشته و از سران برنده و دیگر هم و چون آمد که در شرف از آنکه جانهاست
 اند و برینست آنجا بناغات کرده و درخت نایب و ترخه و اشال آن
 نشاند و بجا و است با غایت را اب میبردند و در خانه و در میگشتند
 و هیچیک را امرت نمیسانند دیگر در مسالک ملک آمده که در برای
 ملک از مردم خانه مقبل بود و در حاکم قفل آن گنودی بلکه رسه قفل دیگر بر آن
 افزودی است و در قفل در وی جمع شد پس بر قفل بودین که او ملک آنجا
 بود و در کنون آن قفلها و در استن احوال و در خانه میماند و هر چند اسب گف
 و کششان را نرفته شده و شفاعت کردند فایده ندارد و در یکسو و تمنا فی حدیث
 بر میات حرب بعضی شرمسوار و بعضی اب سوار با نرها با بقا همان سال همان
 از ملک حرب انجا بر میروانند و یار و رفیق کردند و دیگر در حیات المذقات
 آمده که در حشمت که است که از اهل لیثان خوانند از همه قبیح و در انجا سیوست
 خود روی لی که کسی از انجا دارد و در غره بگوید اما طعم و نوش انجا بگوید و
 چون از انجا بر روی برند و به شوره که میگذرانند و بی طعم خوش نبرد انکه در
 هم در انجا آمده که در کوه و اسط بر من نه بعضی غار است و در و شکاف است
 و در آن شکاف سواره ای از این که هرگاه لمس دست بخاوم بدان سوار رسد
 غایب شود و چون دست بکشد بکشد بد آید و اگر در حصول آنی علیه اش از آن
 شکاف بر روی آید و تا سر که فرزند آن بود و نیز نه ساکنی تنگ و دیگر هم در انجا

[illegible]

سرخی چشم و صورت و این رنگ روی را که بر طبعی است و آب ایستای همه از جا و بود
 و در صاف است و این که آن آب هرگز زمین غیر سد و تانید ندارد و پیش نمی آید که
 متعلق بشود و این است از باجی و شش است و یکم در اینجا آمده که در
 عقیده است که از امشید طبعی و در همیشه خون تازه در پیش پدید آید و کوی
 تا پس از این که است و این خون او است که بدست دیگر در صورت ظاهر
 آمده که بولایت جفا که از بولایت شهرت و درهای عظیم مرقع بوده و در تنگه
 بر خون بود و بسبب با قوای این حیاتی که در این غصب و مرده از این
 مادران پیدایشه و آب و عاقل که بسته اند و در کلام مجیدی آید و در میان
 در خون و در میان آن زمین و اکنون در شش خوابیده و دیگر در جامع الحکایات
 آمده که در عهد پادشاه و پست المعتمدین زن خردی آورد که در شش و بنال
 آدمی بود و با شش بر شال نه خایه و در شش سیخ آدمی مانده بود و دیگر در جامع
 الحکایات کوید که در تفسیر سی اندک حکما در بود و در غیب شهرت طلسمند
 که در تباری عقل می شود و در یکی مجرب بطی بود که چون غری در شهر آدمی آن
 لوطا و از کردی اندک حال آن بعضی کردند و در دوم طبعی بود که در جری کم شد
 و بعد از آن طبعی از آدمی و در در این دو در جی و در سیم این
 بود که اگر غری بفرمودی و از حال او خبر نداشتی و در هر سال یک روز معین بود
 که بستی این غری در هر جا و در هر حال که بودی بیداری جبارم و حق که بر سال
 یک روز معین بود و بر کنایه شش با حق هر کس و روایه و بات خبری مثل
 یا کاتب یا سر که و استمال انداختن ریختی و اگر چه این یوسف بر بادی و امشیدی
 هستی از آن بعضی بر کنایه شش و دلی همان خبری که او آورده بودی و در
 ریختی در بحر غنیمت است که در او و بر حاکم بر این شش و مدعی و می علیه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از کتاب منصفی
از زمان خلافت

22. DEG

